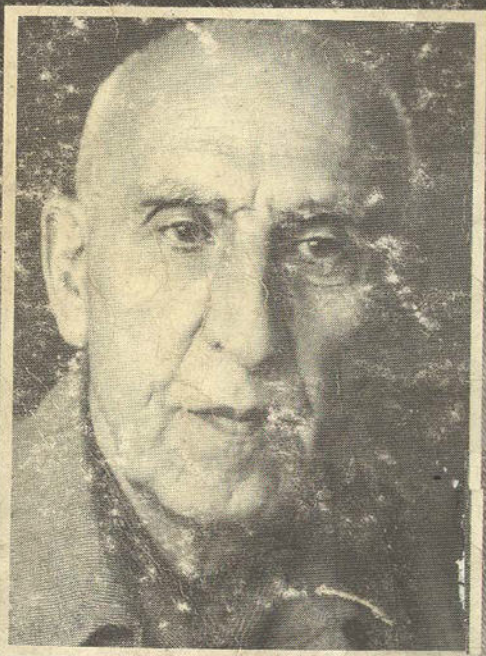


همایون کاتوزیان

مصدق و نبرد قدرت



ترجمه احمد تدین



مؤسسه خدمات فرهنگی رسا
تولیع بنیاد، تهران، مرکز اطلاع رسانی، دبیرخانه، تهران، ۲۳۴

از این کتاب تعداد ۳۰۰ نسخه در چاپخانه آرمان چاپ
و در صحافی امیدوار صحافی گردید.
چاپ اول / ۱۳۷۱
چاپ دوم / ۱۳۷۲

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است.



بیاد عمو حسین، پیر مرد کتابفروش چهارراه مولوی که در اردیبهشت ماه سال
نود، قلب مهربانش از طیش باز ایستاد.

بدین وسیله، از محقق گرانقدر، آقای عبداله
برهان که مشوق ناشر در چاپ این اثر بوده‌اند و
در تبدیل تاریخ روزها از میلادی به شمسی و نیز
در تصحیح متن حروفچینی شده و فهرست
اعلام، زحمت بسیار و سعی و فیری به کار
برده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری می‌گردد.

مصدق

ونبرد قدرت در ایران

نوشته

همایون کاتوزیان

ترجمه

احمد تدین

فهرست مطالب

فصل اول

از میرزا محمد تا دکتر مصدق السلطنه

(۲۱ — ۳۴)

نخستین سال ها / ۲۱؛ محرومیت از نمایندگی / ۲۴؛ نخستین دکتر در حقوق / ۲۹؛ پانوشتهای فصل اول / ۳۲.

فصل دوم

دانشگاهی، دیوانی، و دولتمرد

(۳۵ — ۶۰)

مدرسه حقوق و علوم سیاسی / ۳۵؛ دزدبگیری و عاقبت بد آن / ۴۲؛ مسافر — والی / ۴۳؛ کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و بعد / ۴۸؛ پانوشتهای فصل دوم / ۵۷.

فصل سوم

مخالفت و انزوا (۱۳۲۰ — ۱۳۰۳)

(۶۱ — ۹۰)

سقوط رضاشاه / ۸۱؛ پانوشتهای فصل سوم / ۸۸.

فصل چهارم

تصدی و فترت

(۹۱ — ۱۱۲)

کشور در اشغال خارجیان / ۹۱؛ نهاد سیاسی هیأت حاکمه / ۱۰۰؛ حزب توده / ۱۰۶؛ پانوشتهای فصل چهارم / ۱۱۰.

فصل پنجم
نمایندهٔ اول
(۱۳۲ - ۱۱۳)

فراکسیون پارلمانی تک نفره (۲۴ - ۱۳۲۲) / ۱۱۳؛ نفت شمال ایران و موازنهٔ منفی / ۱۲۰؛ آذربایجان و انتخابات مجلس / ۱۲۵؛ پانوشتهای فصل پنجم / ۱۳۰.

فصل ششم
قرارداد الحاقی و جبههٔ ملی
(۱۵۸ - ۱۳۳)

شرکت نفت ایران و انگلیس / ۱۳۵؛ قرارداد الحاقی / ۱۳۹؛ جبههٔ ملی / ۱۴۷؛ پانوشتهای فصل ششم / ۱۵۷.

فصل هفتم
جبههٔ ملی و ملی کردن نفت
(۱۵۹ - ۱۸۶)

نخست وزیری رزم آرا / ۱۵۹؛ حزب توده / ۱۶۹؛ احزاب تشکیل دهندهٔ جبههٔ ملی / ۱۷۱؛ حزب ایران / ۱۷۱؛ جامعهٔ آزادی مردم ایران (جاما) / ۱۷۲؛ زحمتکشان و نیروی سوم / ۱۷۲؛ بازار / ۱۷۳؛ احزاب ناسیونالیست / ۱۷۴؛ رهبری مذهبی و جامعهٔ مذهبی / ۱۷۶؛ کمیسیون نفت و ملی شدن آن / ۱۷۷؛ ملی شدن نفت و نخست وزیری مصدق / ۱۸۱؛ پانوشتهای فصل هفتم / ۱۸۴.

فصل هشتم
خلیل ملکی و نظریهٔ جنبش توده‌ای ایران
(۱۸۷ - ۲۱۶)

ملکی و حزب توده / ۱۸۷؛ ملکی و جنبش توده‌ای / ۱۹۰؛ نظریهٔ نیروی سوم / ۱۹۴؛ نیروی سوم در متن جهانی / ۱۹۶؛ نیروی سوم در ایران / ۲۰۱؛ سیاست و برنامهٔ دولت / ۲۰۳؛ تاریخ، سوسیالیسم و اتحاد شوروی / ۲۰۷؛ پانوشتهای فصل هشتم / ۲۱۴.

فصل نهم
نخستین کابینهٔ مصدق (اردیبهشت ۱۳۳۰ تا ۲۵ تیر ۱۳۳۱)
(۲۱۷ - ۲۴۰)

کابینه / ۲۱۷؛ ۲۳ تیر ۱۳۳۰ / ۲۱۹؛ خلع ید / ۲۲۲؛ انتخابات عمومی / ۲۲۶؛ قیام سی تیر / ۲۲۹؛ پانوشتهای فصل نهم / ۲۳۷.

فصل دهم

دومین کابینه مصدق (از سی تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)

(۲۵۸ - ۲۴۱)

تفویض اختیارات / ۲۴۱؛ قانونگذاری و اصلاحات اجتماعی / ۲۵۴؛ اصلاحات در نیروهای مسلح / ۲۴۷؛ اصلاح دستگاه قضایی / ۲۵۰؛ ملی کردن کشتی رانی در دریای خزر / ۲۵۳؛ پانوشتهای فصل دهم / ۲۵۷.

فصل یازدهم

مسأله نفت و اقتصاد بدون نفت

(۲۹۰ - ۲۵۹)

ماهیت سیاسی مسأله نفت / ۲۵۹؛ به دنبال راه حل / ۲۶۳؛ مسأله نفت به طور فشرده / ۲۷۱؛ استراتژی اقتصاد بدون نفت / ۲۷۳؛ تجارت بین المللی: خط مشی و اجرا / ۲۷۵؛ سیاست مالی و پولی / ۲۷۹؛ پانوشتهای فصل یازدهم / ۲۸۸.

فصل دوازدهم

مذهب و شکاف در نهضت

(۳۲۴ - ۲۹۱)

مذهب و جبهه ملی / ۲۹۱؛ زندگی [آیت اله] کاشانی / ۲۹۳؛ محافظه کاری یا خاموشی گزیدن؟ / ۲۹۶؛ فداییان اسلام / ۲۹۸؛ بقایی، مکی و حائری زاده / ۳۰۰؛ بعد از قیام سی تیر / ۳۰۴؛ انشعاب در حزب زحمتکشان / ۳۰۷؛ شکاف در جبهه کامل می شود / ۳۱۲؛ آشوبهای نهم اسفند ۱۳۳۱ / ۳۱۴؛ علما و کودتا / ۳۱۶؛ جمع بندی / ۳۱۹؛ پانوشتهای فصل دوازدهم / ۳۲۱.

فصل سیزدهم

راه ها و ابزارهای سرنگون سازی مصدق

(۳۵۴ - ۳۲۵)

نهم اسفند ۱۳۳۱ / ۳۲۷؛ قتل رئیس شهربانی کل کشور / ۳۳۵؛ همه پرسی / ۳۳۸؛ کودتا / ۳۴۲؛ پانوشتهای فصل سیزدهم / ۳۵۲.

فصل چهاردهم

محاکمه مصدق

(۳۷۸ - ۳۵۵)

بازجویی / ۳۵۷؛ محاکمه در دادگاه نظامی / ۳۶۰؛ محاکمه مجدد در دادگاه تجدیدنظر نظامی / ۳۶۶؛ فرجام خواهی / ۳۷۰؛ پانوشتهای فصل چهاردهم / ۳۷۷.

فصل پانزدهم
نهضت ملی بعد از کودتا
(۴۱۰ — ۳۷۹)

مقاومت در برابر کودتا / ۳۷۹؛ اعتراض به قرارداد کنسرسیوم / ۳۸۴؛ توطئه قرضی / ۳۸۷؛ محبوب‌ترین فرد / ۳۹۰؛ تشکیل دومین جبهه ملی و جامعه سوسیالیست‌ها / ۳۹۱؛ جبهه ملی دوم / ۳۹۵؛ انتخابات مجلس بیستم / ۳۹۸؛ اعتصاب دانشجویان و انتخابات تهران / ۴۰۲؛ پانوشتهای فصل پانزدهم / ۴۰۸.

فصل شانزدهم
شکست جبهه ملی دوم
(۴۳۲ — ۴۱۱)

کشمکش در چارچوب نهضت ملی / ۴۱۱؛ جنبش ملی و کابینه امینی / ۴۱۵؛ کنگره جبهه ملی دوم و انقلاب سفید / ۴۲۴؛ پانوشتهای فصل شانزدهم / ۴۳۱.

فصل هفدهم
مصدق و جبهه ملی سوم
(۴۵۸ — ۴۳۳)

مداخله مصدق / ۴۳۳؛ جبهه ملی سوم / ۴۴۵؛ درگذشت مصدق / ۴۴۹؛ نهضت ملی در جریان انقلاب: یک مرور کوتاه / ۴۵۲؛ پانوشتهای فصل هفدهم / ۴۵۷.

فصل هیجدهم
مصدق و نهضت
(۴۷۹ — ۴۵۹)

نهضت وریشه‌های آن / ۴۵۹؛ ملی و ناسیونالیسم / ۴۶۳؛ مصدق و شخصیت او / ۴۶۸؛ پانوشتهای فصل هیجدهم / ۴۷۹.

سخنی با خواننده گرامی

کتاب مصدق و نبرد قدرت، شامل شرح حال، مبارزات سیاسی، دستاوردها و شکست‌های نهضت ملی، اینک در اختیار فارسی‌زبانان قرار می‌گیرد. مورخ در این اثر به شیوه عینی و علمی تاریخ‌نگاری عمل می‌کند و با اشاره مستمر به اسناد و مدارک و شواهد زنده مربوط به نهضت ملی ایران در سال‌های زمامداری مصدق، می‌کوشد گوشه‌هایی از تاریخ این کشور را — که خود نویسنده نیز در آنها نقشی داشته و پاره‌ای از وقایع رابه رأی‌العین دیده است — روشن سازد.

او در کنار چهره اسطوره‌ای دکتر محمد مصدق، به ترسیم چهره کم‌رنگ‌تر اما استوار و پابرجای خلیل ملکی نیز می‌پردازد. وقتی پای اسطوره به میان می‌آید، برخورد مورخ هم رنگ تازه‌ای به خود می‌گیرد. اگر قبول کنیم که اسطوره‌ها را مردم — شط جاری مردم — می‌سازند و همان‌ها هستند که در سیر تاریخی خود از آن پاسداری می‌کنند، برخورد با اسطوره نیز می‌بایست توأم با احتیاط باشد و گرنه مورخ خود را با توده‌های مردم در همه زمان‌ها روبه‌رو می‌بیند. مگر نه این است که فردوسی در برخورد با رستم — این اسطوره ایران‌زمین — چنین می‌کند و در ماجرای فرزندکشی او و قتل سهراب بر رستم خرده نمی‌گیرد و تنها چند نفرین آنهم بر زبان خود رستم جاری

می‌گردد و قضیه پایان می‌گیرد؟ روایت نقاط ضعف مصدق در برخورد دموکراتیک با شاه، حزب توده، هیأت حاکمه فاسد و گروه‌های پرنفوذ در لعابی از نزاکت پوشیده می‌شود. البته آنچه که در این مقوله نقطه ضعف خوانده می‌شود، از دید خود مصدق نقطه ضعف به حساب نمی‌آید. او در سراسر زندگی پرحادثه خویش به اصل دموکراسی و آزادی وفادار بود و چنانچه تاریخ قرن حاضر اثبات کرده است، دموکراسی این ویژگی را نیز دارد که دشمنانش را در آغوش خود می‌پروراند.

نویسنده، خواسته یا ناخواسته، این فکر را در خواننده تقویت می‌کند که اگر رهبری فرهمند و پرجاذبه مصدق با سازماندهی و نظریه‌پردازی خلیل ملکی توأم می‌شد تاریخ نهضت ملی و تاریخ ایران معاصر به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. توده‌های مردم ایران و منطقه خاورمیانه در آن زمان مصدق را رهبری بلامنازع می‌دانستند و خلیل ملکی نظریه‌پردازی چیره‌دست بود که صادقانه به نهضت ملی و رهبر آن مصدق وفادار بود.

در کتاب می‌خوانیم که پاره‌ای رهبران جبهه ملی دوم ضمن سوءاستفاده از نام پراواژه مصدق و جلب حمایت توده‌ها به سوی خود، به منظور ایجاد پایگاهی شخصی از محبوبیت مصدق بهره می‌گرفتند، در عین حال به نظرات او اعتنایی نداشتند و حتی پیشنهادهای او در مسیر اصلاحاتی در جبهه را نادیده می‌گرفتند. این امر به همراه کارشکنی‌های سازمان‌های سیاسی، دربار و گروه‌های ذی‌نفوذ باعث شد تا نهضت ملی فرصت درخشان به دست آمده در سال‌های ۴۲-۱۳۳۹ را از دست بدهد. فرصتی که پس از آن هرگز به دست نیامد. در آن

هنگامه حساس، سران جبهه ملی به توصیه های خلیل ملکی در زمینه سازماندهی و گام برداری در راه به دست گرفتن قدرت دولت اعتنایی نکردند، و به جای استفاده از جو موجود، از ایفای نقش تاریخی خود غافل ماندند. در حالی که امینی و علم با هشیاری از موقعیت استفاده کردند، قدرت دولت را به دست گرفتند و جبهه را منزوی تر ساختند.

دستاورد های مصدق در زمینه های داخلی و بین المللی از مضمون های دیگر کتاب است. مصدق با موفقیت — و به رغم همه مشکلات و کارشکنی ها — توانسته بود، اقتصاد به و ن نفت را سر و سامان دهد و این در شرایطی که ایران در برابر بزرگ ترین امپراتوری استعماری وقت مردانه قد علم کرده بود کارچندان کوچکی نبود.

محورهای دیگری نیز در کنار مضمون عمده و اصلی کتاب، مطرح می شوند و نویسنده به خوبی توانسته است شخصیت استثنایی مصدق را به خوانندگان معرفی کند.

در این کتاب، اگرچه در مورد نقش مردم در پیروزی و یا شکست مصدق، کمتر سخن به میان آمده است، اما به هرحال، نویسنده هر جا که مردم را در صحنه دیده است، نقش و نتیجه تلاش آنها را به روشنی نشان داده است. تعطیل بازار به طرفداری از مصدق و شرکت گسترده مردم در قیام سی تیر، از نمونه های بارز این موارد است.

با این همه، برخلاف آنچه که نویسنده در مورد وقایع زمان مصدق، بیان کرده است، نوشته ایشان در مورد چگونگی بروز و روند پیروزی انقلاب، چندان مطابقتی با واقعیت ندارد؛ به عنوان مثال، محدود کردن لقلابیون، دست کم در سطح

پیشگامان، به نویسندگان و حقوقدانان و وکلای دادگستری، کارکنان دولت و رهبران قدیمی نهضت مصلی نظیر سنجابی و بازرگان^۱؛ و از رهبری واقعی جنبش، امام خمینی، شریعتی و روحانیت مبارزنامی نبرد و نیز به فعالیت‌های جنبش‌های دانشجویی و چریکی اشاره‌ای نکردن و تصور اینکه ممکن بود حکومتی به رهبری سنجابی تشکیل گردد که مردم زمان انقلاب (سال ۵۷) به آن سرسپارند و آیت‌اله طالقانی هم — به دور از امام — از آن حمایت کند، از مواردی است که شاید تحقیق در خارج از کشور و پیگیری وقایع از روی گزارشات دیگران! موجبات آن را فراهم کرده باشد. ولی به هر حال، این کوتاهی، در جایی که تمام نویسندگان و گزارشگران غیرمغرض، به نقش بی نظیر امام در بسیج و سازماندهی تمام نیروها علیه رژیم اذعان دارند، برای پژوهشگران تاریخ این ملت، قصوری بی اهمیت نیست که بتوان به سادگی از آن گذشت.^۲

با اینهمه، این اثر کتابی است با ارزش در مورد چگونگی تلاش و نبرد مصدق برای رسیدن به هدف، و پیروزی وی به هنگام همراهی مردم و در صحنه بودنشان، و شکست وی زمانی که مردم — با وسوسه دشمنان — تنهانش گذاردند. امید است، برای دانستن آنچه که بر ما گذشته است، نسل جوان امروز را اثری پرثمر باشد.

۱. به صفحه ۴۵۴ رجوع شود.

۲. برای تحقیق و مطالعه در مورد چگونگی روند انقلاب و پیروزی آن می‌توان به خاطرات هائیزر، سولیوان، قره‌باغی و خصوصاً به اثر ارزشمند سرهنگ غلامرضا نجاتی که با عنوان «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران» به زودی توسط همین ناشر، منتشر خواهد شد، مراجعه کرد.

در اینجا، بجاست که از تلاش پیگیر مترجم محترم، آقای احمد تدین صمیمانه قدردانی گردد که کار بزرگ برگرداندن متن از انگلیسی به فارسی را در مدتی کوتاه و به گونه ای بسیار شیوا و روان به پایان بردند و ناشر را یاری رساندند که در زمانی اندک بتواند این کتاب با ارزش را در دسترس علاقمندان به تاریخ این سرزمین قرار دهد.

ناشر

بهار ۷۱

به یاد پدر و مادرم
و به پاس فضیلت های والایشان

پیشگفتار

نهضت ملی ایران همان فرایند بلندمدت اجتماعی - اقتصادی تاریخ معاصر ایران است که از قرن نوزدهم آغاز شده و تا به امروز دستخوش تحولاتی گردیده است. این کتاب، هم زندگینامه سیاسی مصدق است و هم تاریخچه نهضتی است که مصدق از همان زمان رهبر و مظهر آن بوده و تا سرکوب جبهه ملی سوم یعنی قریباً مصادف با درگذشت مصدق در ۱۳۴۵ ادامه می یابد.

نویسنده از تمامی کسانی که او را در تألیف این کتاب یاری داده اند سپاسگزاری می کند. اگر بخواهیم نام همه آنها را ذکر کنیم به فهرست بسیار بلندی نیاز داریم اما عده ای هم بوده اند که کمک هایشان بسیار شایان توجه بوده، و ناسپاسی است اگر نامی از آنها به میان نیاوریم. مهدی بازرگان، کاظم حسینی، غلامحسین صدیقی، و کریم سنجابی، که نقش های مهمی در نهضت ملی برعهده داشته اند، سخاوتمندانه و با روی خوش به سؤال هایم پاسخ گفته اند. جلیل بزرگمهر، غلامرضا نجاتی و غلامرضا مصور رحمانی که در گرماگرم نهضت ملی فداکاری ها کردند و در دفاع و پیشبرد نهضت از منافع خصوصی چشم پوشیدند؛ عباس امانت، فخرالدین عظیمی، فرانس باستاک، عبدالله برهان، هوشنگ شهابی، هوشنگ کشاورز صدر و حبیب لاجوردی منابع مفید و جزوه های تحقیقی سودمندی در اختیارم گذاشتند. هوشنگ و شری سیاح پور، منوچهر

و شیرین رسا، خانه‌های آرام و راحت‌شان را در اختیارم گذاردند، آن هم هنگامیکه فشارهای روزمرهٔ آکسفورد خطر تعطیل کار را برای مدتی نامعلوم جدی ساخته بود.

من بیش از آن رهین امیرپشداد هستم که در اینجا توان شرح آنرا داشته باشم. منابعی مهم که غیرقابل دسترس بودند و از جمله نامه‌ها و اسناد منتشر نشده‌ای را در اختیارم قرار داد. جان گرنی با نقد دقیق خویش، خواندن تمامی دستنوشته و پیشنهاد اصلاحات مفید، نقش سودمند همیشگی‌اش را ایفا کرد. ناشناس سخاوتمندی بخشی از هزینه‌های تایپ و فتوکپی را برعهده گرفت، و گرتا ایلوت با خوشرویی و به شیوه‌ای کارآمد امور تایپ و فراهم کردن مطالب را عهده‌دار شد. اگر کتاب مزیتی داشته باشد مرهون زحمات آنهاست هرچند نقایص و کاستی‌های آن به خودم مربوط می‌شود.

من هم مثل هرکس دیگر ارزش‌های شخصی و اجتماعی خاص خودم را دارم. و یکی از این ارزش‌ها آن است که هرگز به خاطر ترس، مصلحت، مساعدت، پیشداوری‌های شخصی یا نفع خصوصی، حقیقت را زیر پا نگذارم. آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و توسعهٔ اقتصادی ایران نیز جزو همین ارزش‌ها هستند.

ه.ک.

آکسفورد

سپتامبر ۱۹۸۹



از میرزا محمد تا دکتر مصدق السلطنه

نخستین سال ها

وقایع نویسی که در سال ۱۳۲۶ فکر می کرده مصدق بیست و پنج ساله است، می نویسد:

میرزا محمدخان مصدق السلطنه را امروز از طرف شغل، مستوفی و محاسب خراسان گویند؛ لکن رتبه و حسب و نسب و استعداد و هوش و فضل و حسابدانی و عاملی که این طفل یک شبه ره صد ساله می رود، بالاتر از استیفاء اول، محاسب بودن ایالات و ولایات است. هر شخص قابل و لایقی می تواند خود را با بضاعت مالی به استیفاء و محاسبه نویسی ولایتی برساند لکن مشارالیه مراتب دیگر دارند که برعظم ایشان می افزاید... چنین شخصی که در سن شباب این طور جلوه گری کند، باید از آیات بزرگ گردد.^۱

این مطالب هنگامی نوشته شده اند که مصدق در سن ۱۴ سالگی مستوفی ایالت خراسان شده بود.

مصدق در سال ۱۲۶۱ در خانواده ثروتمند و متنفذ دیوانی^۲ چشم به جهان گشود. پدرش میرزا هدایت اله وزیردفتر، عموزاده میرزا یوسف مستوفی الممالک، صدراعظم پیشین ایران، بود. وزیردفتر از اعقاب میرزا محسن آشتیانی، سردودمان خاندان آشتیانی بود. این دودمان در سده های نوزدهم و بیستم مردانی با استعدادهای استثنایی و درخشان در حوزه های

سیاست، مدیریت، علم و ادب پرورش داد.^۳

مادر مصدق، ملک تاج خانم، نجم السلطنه، از طرف پدر نوۀ بزرگ فتحعلی شاه، خواهر عبدالحسین میرزا فرمانفرما و عموزاده ناصرالدین شاه (پادشاه ایران به هنگام ولادت و نوجوانی مصدق) و برادر نجم السلطنه، فرمانفرما، سردودمان خاندان‌های فرمانفرمایان و فیروز بود. او چه پیش از انقلاب مشروطیت ۱۲۸۵ و چه بعد از انقلاب مزبور، دولتمردی پر قدرت و ثروتمند بود.

سال‌ها بعد، هنگامی که مصدق در ضمن مباحث مجلس شورای ملی، صدرا لاشراف نخست وزیر وقت و معلم خصوصی پیشین سالار السلطنه را مورد حمله قرار می‌داد، به یاد سالار همبازی دوران کودکی و پسر ناصرالدین شاه افتاد.^۴

او همیشه با حالتی سرشار از احترام و محبت از پدرش یاد می‌نمود. زمانی که مصدق ده ساله بود پدرش درگذشت.^۵ اما نفوذ و تأثیر مادرش بر او عمیق و پردوام بود. زنی بود با روحیۀ استثنایی و اراده قوی، که مصدق حتی در مباحث و سخنرانی‌های عمومی از فرزاندگی او سخن می‌گفت. اندرز مادرش در هنگامۀ دشواری ۱۲۹۳ را — که شایعات نادرستی درباره او بر سر زبان‌ها افتاده بود — در سراسر زندگی طولانی‌اش آویزۀ گوش قرار داد. او به مصدق گفته بود: «وزن اشخاص در جامعه به قدر شدائدی است که در راه مردم تحمل می‌کنند.»^۶ او تا زمان وفاتش در ۱۳۱۱ در تمامی تصمیم‌های خصوصی و عمومی مصدق نقشی فعالانه داشت. بعد از درگذشت شوهر اولش وزیر دفتر^۷، دوبار ازدواج کرد و فرزندان به بار آورد که به شهرت دست یافتند.

مصدق در سن ۱۹ سالگی با ضیاء السلطنه، (دختر سید زین العابدین، خواهر سید ابوالقاسم و سید محمد، و عمۀ سید حسن امامی، که همگی از

قرن نوزدهم تا سال ۱۳۵۷ امام جمعه‌های تهران بوده‌اند) ازدواج کرد. او زنی زیبا و دوست‌داشتنی و همسری فوق‌العاده وفادار بود. وی دو سال قبل از مصدق درگذشت و مصدق همیشه از او به عنوان کسی که بعد از مادرش بیشترین نفوذ را در زندگی وی داشته یاد می‌کند و می‌گوید او همسری وفادار بود که «همه کارهایم را تحمل می‌کرد و روی خوش نشان می‌داد» (به فصل ۱۷ نگاه کنید). حاصل این ازدواج پنج فرزند بود: ضیاء اشرف، احمد، دکتر غلامحسین، منصوره و خدیجه (جوان‌ترین دختر او که در بیمارستان‌های روانی سویس تا سن بیست سالگی به سربرد) که بجز اولی همگی وفات یافته‌اند.

وقتی پدر مصدق درگذشت، ناصرالدین شاه لقب مصدق السلطنه را به او داد و اندکی بعد از ترور شدن شاه، در ۱۲۷۶، مستوفی خراسان شد.^۸ در مورد این دوران تصدی او در ایالت خراسان اطلاعات چندانی در دست نیست. جز آنچه افضل‌الملک درباره او نوشته، و ادعای محمدرضا شاه در ۱۳۳۹ که مصدق «در امور مالی و در اعمال نادرستی دخالت داشته بدون آنکه از سوءعاقبت آن اعمال، درس عبرت گرفته باشد.»^۹ این ادعا با هیچ سند و مدرکی همراه نیست.

مصدق در جو خاصی پرورش یافت. در این جو ابتدا در میان نخبگان اداری تحصیل کرده و بعد در طیف گسترده‌تر آشنایان با سیاست، مخالفت با ناصرالدین شاه و واگذاری امتیازهای تجاری به اروپاییان روزه‌روز اوج تازه‌ای می‌گرفت. برنامه سیاسی آینده مصدق تنها با در نظر گرفتن چنین پیش‌زمینه‌ای قابل درک خواهد بود. وقتی نهضت تنباکو (رژی) آغاز شد (۷۰-۱۲۶۹) مصدق کودکی بیش نبود. در این نهضت، سلطنت استبدادی قاجار در برابر مبارزه مردم علیه واگذاری امتیاز تجارت به خارجی‌ان، برای نخستین بار عقب‌نشینی کرد. مصدق همیشه با

واگذاری هر نوع امتیاز به خارجی‌ان (از همان نوعی که در سده نوزدهم معمول بود)، و به هر قدرت خارجی مخالف بود، خواه واگذاری امتیاز حق کشتیرانی در دریاچه ارومیه باشد (به فصل دوم نگاه کنید)، یا واگذاری امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال ایران به شوروی (به فصل پنجم نگاه کنید)، یا امتیاز سال ۱۹۳۳ نفت به شرکت نفت ایران و انگلیس (به فصل هفتم نگاه کنید)، و یا امتیاز شیلات دریای خزر به شرکت روسی (فصل دهم).

محرومیت از نمایندگی

ماجرای رژی و اعتراض نسبت به واگذاری امتیاز انحصار تجارت توتون و تنباکو به یک شرکت خارجی، محوری شد که تمامی نیروهای بالقوه و بالفعل مخالف استبداد و مخالف سلطه فزاینده قدرت‌های اروپایی بر شتون کشور، حول آن گرد آمدند. این موفقیت در نوع خود در تاریخ ایران بی‌سابقه بود. در تاریخ طولانی ایران، شاه‌کشی، ترور و کودتا اموری نادر نبودند. تغییر قهرآمیز حکومت از طریق شورش‌های نظامی و قبیله‌ای هم سابقه داشت. اما برای نخستین بار در تاریخ ایران یک نهضت مردمی سازمان‌یافته و منظم موفق می‌شد در یک موضوع مهم، دولت استبدادی را به عقب‌نشینی وادار کند.

پیروزی نهضت، راه را برای مبارزه گسترده‌تر در زمینه پایان بخشیدن به حکومت استبداد و استقرار حکومت مشروطه — که سرآغاز نهضت ملی ایران محسوب می‌شود — هموار نمود. دودعه طول کشید تا نهضت توانست هدف‌های خود را به روشنی مشخص سازد و خواهان حکومت نوین دموکراسی همانند حکومت‌های اروپای غربی گردد. اما از همان آغاز هم معلوم بود که نهضت با حکومت استبدادی یا حکومت زورمخالف است و

با حکومت قانون سر همراهی دارد (فصل هجدهم). ترور ناصرالدین شاه در ۱۳۱۳ هجری قمری به دست یکی از مریدان سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی)، از مهم ترین رویدادهایی بود که در فاصله میان نهضت تنباکو و انقلاب مشروطیت به وقوع پیوست. در ۱۲۸۴ خورشیدی مبارزه مردم در راه استقرار عدالت خانه، واکنش استبداد را به دنبال آورد و دو تن از محترمان بازار که تاجر قند و شکر بودند به دستور عمال استبداد شلاق خوردند، جرم آنها احتکار قند و شکر اعلام شد. صفوف هواداران استبداد و طرفداران حکومت قانون در شهرهای بزرگ فشرده می شد. دولت تلاش کرد تا تحصن طلاب را در مسجد جمعه بازار تهران بشکند و این امر منجر به خونریزی شد. به روال مرسوم در مبارزات مردمی ایران، حالا دیگر نهضت، هم شعار داشت و هم «شهید». پیکر خونین طلبه شهیدی به نام سید عبدالحمید توسط بازاریان در بازار گردانده شد و این شعر توسط جماعت تشییع کننده خوانده می شد:

این ظلم و جور همسر ظلم یزید شد

عبدالحمید کشته عبدالمجید شد^{۱۰}

بعضی از خویشاوندان نزدیک مصدق، از جمله دایی اش فرمانفرما و برادر همسرش سید ابوالقاسم امام جمعه، از رهبران نهضت بودند. اما امام جمعه به دنبال بند و بست پنهانی با عین الدوله صدراعظم به اردوی استبداد پیوست.^{۱۱}

در پی موافقت مظفرالدین شاه با استقرار حکومت مشروطه در ۱۳۲۴ هجری قمری (۱۲۸۵ خورشیدی)، مجمعی از رهبران ملی نحوه انتخابات مجلس شورای ملی (مجلس اول) را تعیین کرد. این انتخابات برای مجلس اول قانون گذاری بود و جنبه «طبقاتی و صنفی» داشت.^{۱۲} برای انتخابات مجلس دوم، تمامی مردان کشور از حق انتخاب برخوردار شدند.

مصدق از طبقه اعیان و اشراف برای نمایندگی مجلس برگزیده شد اما به دلیل آنکه سَنَس به سی سال — حدّ نصاب برای انتخاب شدن — نمی‌رسید، نتوانست به مجلس راه یابد.

در این زمان مصدق عضو انجمن متمدنی «جامع آدمیت» بود که این انجمن با فراماسونری ارتباط‌هایی داشت. جنبش فراماسونری در نیمه‌های سده نوزدهم با پاره‌ای از ایرانیان تماس برقرار کرد^{۱۳} و ارزش‌های اجتماعی و سیاسی اروپای نیمه دوم قرن نوزدهم از این مسیر به ایران وارد گردید. موضع فراماسونری در قبال انقلاب مشروطیت ایران همان موضعی بود که یک قرن پیش در برابر انقلاب کبیر فرانسه اتخاذ کرده بود: بسیاری از انقلابی‌های برجسته و تندرو به فراماسونری وابستگی داشتند. مثلاً سید جمال‌الدین اسدآبادی (افغانی) یکی از فراماسون‌های پیشرو زمان خود بود و سید حسن تقی‌زاده در جریان انقلاب مشروطیت و بعد از آن، فراماسون بود. اما از دهه ۱۹۴۰ (۱۳۲۰) بنا به دلایل — صحیح و جعلی هر دو — فراماسونری در سیاست ایران واژه کثیفی شد و دشمنان مصدق وقتی در ۱۳۴۶ یعنی یک سال بعد از درگذشت او متوجه عضویت او در جامع آدمیت شدند، بلافاصله اعلام کردند که او در تمامی طول زندگی‌اش عامل انگلیسی‌ها بوده است.^{۱۴} در هر صورت، مصدق چند هفته‌ای پیش در جامع آدمیت نماند و به «جامع انسانیت» پیوست که علی‌اکبر دهخدا («دخو») طنزنویس معروف که در صورت اسرافیل مطالب انتقادی طنزآمیزی می‌نوشت و بعدها از چهره‌های بنام ادبی شد) نیز عضو فعال آن بود.^{۱۵} جامع انسانیت یک سازمان انقلابی تندرو بود و سی‌تفنگچی داوطلب داشت. اما مشروطه‌خواه جوان بزودی از جامع انسانیت نیز دل برکند.^{۱۶}

نهضت مشروطیت، نه توانست عادت‌های بد را یک‌شبه ریشه‌کن سازد و نه توانست شیوه‌ها و روابط سیاسی سنتی و متداول را به سرعت

براندازد. اشرافیت، علما، و بازاریان طبق معمول به دنبال تماس‌ها و منافع سیاسی و مالی خود بودند. مثلاً، سید عبدالله بهبهانی — که مانند شیخ فضل‌اله نوری رقیب عالِم‌تر خود از علمای برجسته تهران محسوب می‌شد — اغلب اوقات را صرف رسیدگی به امور مالی خود می‌نمود، و سید محمد صادق طباطبایی، فرزند سید محمد طباطبایی، در ازای دریافت پول، اعمال نفوذ سیاسی می‌کرد (وی بعدها به ریاست مجلس شورای ملی ایران هم رسید).^{۱۷}

در دوره مجلس اول، مصدق به هنگام تصدی دایی خود فرمانفرما در مقام والی آذربایجان، کفالت امور او در تهران را برعهده داشت و تدریجاً درگذشت پدرش یکی از مشاوران فرمانفرما شد. نامه‌هایی به خط خود مصدق، و نامه‌هایی به خط دیگری که از تهران به تبریز ارسال می‌شده همگی به نحوی با سیاست، یا سیاست‌بازی مربوط می‌شوند.^{۱۸} از این نامه‌ها چنین برمی‌آید که فرمانفرما برای پست مهم‌تری — یعنی دست‌کم وزارت جنگ — به تهران احضار شده و دوفتری که در تهران طرف مکاتبه او بوده‌اند [مصدق و شخصی دیگر] می‌کوشیده‌اند جو حاکم بر مجلس، شاه، صدراعظم، وزیر دربار، و وزیر داخله را بسنجند و در مورد اقدام بعدی فرمانفرما توصیه‌هایی می‌کنند. به نوشته آنها شاه از فرمانفرما خوشش نمی‌آمد چون در آذربایجان موضع معتدلی به نفع مشروطه‌خواهان اتخاذ کرده بود. اما نمایندگان آذربایجان در مجلس (تقی‌زاده، مستشارالدوله و حاج میرزا ابراهیم آقا) نیز با وی موافقت نداشتند چون او را زیاده از حد میانه‌رو می‌دانستند. نظام السلطنه وزیر داخله نیز به دلیل آگاهی از خصومت شاه با فرمانفرما، از او خوشش نمی‌آمد مضافاً اینکه بین این دو نوعی رقابت شخصی نیز وجود داشت. توصیه اکید مصدق به دایی‌اش در جملاتی فوق‌العاده احترام‌آمیز، این بود که در همان مقام والیگری

آذربایجان بماند و با شکیبایی و شرف منتظر شود تا نوبتش برسد. در یکی از نامه‌ها که دستخط خود مصدق است، چنین آمده است:

اگر عالی‌جناب به‌طور قطع استعفا دهند همان کسانی که امروز با آمدن شما به تهران [و تصدی مقام بالاتر] مخالفند، زمینه بازگشت شما به تهران و تصدی مقام بالاتر را فراهم می‌سازند. از این رو، اکنون که وجود مبارک تا بدین حد مورد نیاز هستند، بهتر است به شیوه‌ای عمل کنند که خود اینها با درخواست و التماس، عالی‌جناب را وارد کابینه کنند، اما اگر هر ماه یک بار استعفا دهید و باز تصمیم به اقامت در آذربایجان بگیرید، نمایندگان خواهند گفت قصد اصلی ایشان آن است که وزیر جنگ بشوند و هر از چندگاهی از والیگری استعفا می‌دهند اما وقتی می‌بینند پست دیگری برای ایشان موجود نیست راهی جز چسبیدن به همان مقام در آذربایجان ندارند.

اگر فرمانفرما واقعاً از مقام والیگری آذربایجان خوشش نمی‌آمد باید قاطعانه استعفا می‌داد و به تهران بازمی‌گشت، یکی دو ماهی هیچ پستی را قبول نمی‌کرد تا (با اطمینانی که مصدق داشت) مقام‌های ذریبط و از جمله خود شاه وی را به مقامی پرزرق و برق * منصوب می‌کردند.

این مضمون در همه نامه‌های مصدق تکرار شده و توصیه مصدق در تمامی نامه‌ها به همین منوال بوده است. در نامه‌ای دیگر به خط خود او، از قول وزیر کشور می‌گوید همه نمایندگان و وزرا موافق فرمانفرما نیستند، و در پرانتز می‌افزاید: «جانا، سخن از زبان ما می‌گویی.» این نامه‌ها صرف نظر از اهمیت تاریخی‌شان، توجه و علاقه مصدق را (حتی در

• with pomp and dignity یا به قول نظامی «با طاق و طرُتب»:

آمد ز پی عروس خواهی با طاق و طرنب پادشاهی—م.

قضیه‌ای که به دایی او مربوط می‌شود) به رفتار با شأن و وقار مقام‌های عالی‌رتبه سیاسی نشان می‌دهد؛ مصدق در سراسر دوران فعالیت سیاسی‌اش قدرت و اعتبار جهانی را از این زاویه، یعنی از دریچه آزادگی و اعتماد به نفس، می‌نگریست.

نخستین دکترا در حقوق

کمتر از یک سال بعد از به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه، یعنی در سال ۱۲۸۷، مصدق تصمیم گرفت در فرانسه ادامه تحصیل بدهد. او در سراسر دوران زندگی حاضر شده بود همه چیز خود را فدای سیاست کند به شرط آنکه مثمرثمری باشد و هر جا می‌دید اوضاع نومیدکننده است خیلی آرام عقب‌نشینی می‌کرد. شاه که از تمایلات مشروطه‌خواهانه مصدق آگاهی داشت از وی خواست بهبهانی (آیت‌اله سیدعبداله) را با وی همراه سازد. او با صراحتی که از ویژگی‌های همیشگی‌اش بود در پاسخ گفت: «شاه را با ایشان چه حاجت است؟ ایشان هرچه دارند از همراهی و مساعدتی است که با آزادیخواهان می‌نمایند. شاه هم همین رویه را اختیار کنند و با مشروطیت مخالفت نفرمایند تا دکان سیاسی آقا تخته شود و آقا و اصحابش همگی «من تبع» شاه شوند.» شاه در جواب مصدق می‌گوید: «معلوم است سر شما هم بوی قورمه‌سبزی می‌دهد.»^{۱۹} مصدق همان روز مذاکرات با شاه را به بهبهانی می‌گوید و او هم با خنده حرف مصدق را تصدیق می‌کند. با توجه به این سابقه، هنگامی که مصدق تصمیم گرفت به فرانسه برود، نگران آن بود که با مشکل گذرنامه روبه‌رو شود ولی اوضاع تا به آخر به خوبی پیش رفت.^{۲۰}

وی در پاریس برای یک دوره مالیه عمومی ثبت‌نام کرد. فشارهای روانی‌ای که نوجوان تازه ازدواج کرده با آنها روبه‌رو بود، زمینه

تحصیلات فارسی کلاسیک، مقام مهم دولتی، درگیر بودن در یک مبارزه انقلابی، آمیزش با یک فرهنگ کاملاً بیگانه، و وجود دانشجویانی به مراتب جوان‌تر از او در کلاس درس، همه و همه مشکلات فوق‌تصوری ایجاد می‌کردند؛ اما او مصمم بود که موفق شود و همین شاید سرآغاز یک بیماری عصبی شده باشد که مصدق از ذکر نام آن در محافل عمومی اکراه داشت.^{۲۱} احتمالاً آمادگی به بیماری از قبل وجود داشته (و شاید، بتوان دست کم عامل ژنتیکی را در آن مؤثر دانست)، و گرنه ظهور مجدد آن بارها و بارها در موقعیت‌های دشوار تمامی عمرش^{۲۲}، که در چند مورد منجر به تشنج و غش در انظار عمومی گردید، توجیه‌پذیر نیست. این تشنج‌ها و غش و ضعف‌ها به صورتی غیرمنصفانه دستاویز مخالفان ایرانی و خارجی او به هنگام نخست‌وزیری‌اش گردید تا او را به غش و ضعف مصلحتی و ساختگی متهم کنند. در هر صورت، بیماری مانع از ادامه تحصیل او گردید و او به ناچار زیر نظر یک پرستار فرانسوی به استراحت پرداخت.

مصدق به امید بازیافتن کامل بهبودی، به ایران بازگشت. درست در همان اوان، مشروطه‌خواهان، محمدعلی شاه را شکست داده، با فتح تهران وی را از سلطنت معزول و به خارج از کشور تبعید کرده بودند و احتمالاً همین واقعه، دست کم از نظر روانی اقامت مصدق را در خانه‌اش راحت‌تر ساخته بود. در پی بهبود کامل، بار دیگر عازم اروپا شد و این بار به همراه مادر، همسر و سه فرزندش به سوئیس رفت. مادرش برای درمان آب‌مروارید چشمش رنج این سفر خارج را متحمل می‌شد. او مقید به حجاب بود و لباس‌های بلندی می‌پوشید که بدون داشتن چادر، حجاب را رعایت کرده باشد. اما همسر مصدق در قید حجاب نبود و در اروپا بدون حجاب به سر می‌برد.^{۲۳}

مصدق فرزندانش را در نوشتال به مدرسه گذاشت و به پاریس رفت تا

دوره مالیّه را دنبال کند، اما پس از چندی از ادامه تحصیل در رشته مالیّه منصرف شد و در نوشتار به تحصیل حقوق پرداخت. بعد از دریافت لیسانس، مدتی در یک دفتر حقوقی کار کرد و همزمان رساله دکتری خود با عنوان «وصیت در فقه اسلامی» را تدوین نمود. مصدق ابتدا تصمیم داشت تابعیت سوئیس را بپذیرد و در همانجا به کار پردازد اما بعد تصمیمش را عوض کرد و از فقهای اسلامی در ایران، خاصه شیخ محمدعلی کاشانی — که او را «استاد» خطاب می کرد^{۲۴} — خواست تا در مورد رساله دکتری او راهنمایش باشند. با اخذ درجه دکتری حقوق از دانشگاه نوشتار سوئیس، دو فرزند بزرگتر خود را در مدارس آن شهر باقی گذاشت و خود در آستانه جنگ جهانی اول به تهران بازگشت، حالا او را دکتر محمدخان مصدق السلطنه خطاب می کردند و به دنبال حذف القاب و عناوین قاجاری او هم به همان نام مشهور دکتر محمد مصدق موسوم گردید.

پانوشته‌های فصل اول

۱. افضل الملک، افضل التواریخ به کوشش منصوٰرة اتحادیه و سیروس سعدوندیان، (تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۰)، ص ۸۳.
۲. دیوانی به معنای تعلق داشتن به دستگاه اداری و دیوان‌سالاری. کسی که به این دستگاه راه می‌یافت تحرک اجتماعی صعودی پیدا کرده بود.
۳. مثلاً میرزایوسف و پسرش میرزا حسن مستوفی‌الممالک، معتمدالسلطنه و پسرانش، وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه، وزیردفترو پسرش مصدق.
۴. سخنرانی‌های مصدق در مجلس چهاردهم، حسین کی‌استوان، سیاست موازنه منفی، جلد دوم (تهران، ۱۳۲۸).
۵. خاطرات مصدق (لندن، جبهه، ۱۹۸۸) فصل ۵.
۶. این جمله را مصدق در بسیاری موارد نقل کرده است، نگاه کنید به منبع بالا: و نیز جلیل بزرگمهر، تقریرات مصدق در زندان، (تهران، سازمان کتاب، ۱۳۵۸).
۷. ابتدا میرزا فضل‌اله وکیل‌الملک، پدر حشمت‌اندوله (والا تبار)، و بعد ثقة‌الملک دیبا.
۸. مصدق، خود به این انتصاب در آغاز جوانی اشاره می‌کند و می‌گوید در آن زمان چنین انتصاب‌هایی امری عادی بوده است. نگاه کنید به: خاطرات مصدق، فصل ۵.
۹. محمدرضا شاه پهلوی، مأموریت برای وطن، فصل پنجم.
۱۰. عبدالمجید میرزا عین‌الدوله در آن هنگام صدراعظم ایران بود.
۱۱. برای جزئیات امر نگاه کنید به: ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به کوشش سعیدی سیرجانی (تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۰)، احمد کسروی، تاریخ مشروطیت ایران (تهران، امیرکبیر، ۱۳۲۵).
۱۲. همان منبع.
۱۳. دنیس رایت، انگلیسی‌ها در میان ایرانیان [ترجمه لطفعلی خنجی]، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹).
۱۴. برای آگاهی از روایت دیگری در این مورد نگاه کنید به: حسن آیت، چهره حقیقی مصدق‌السلطنه (تهران، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۰).
۱۵. برای مثال نگاه کنید به: بزرگمهر، تقریرات؛ و نیز خاطرات مصدق.
۱۶. برای مثال نگاه کنید به: بزرگمهر، تقریرات.

۱۷. مثال‌های مستند آن در تاریخ بیداری ایرانیان، کرمانی، جلد دوم.
۱۸. اخیراً عباس امانت این نامه‌ها را به دست آورد و با کمال لطف، نسخه‌ای از هر کدام را در اختیارم نهاد. پنج نامه به خط خود مصدق است. از چهار نامه دیگر دو نامه بسیار مفصل است و به خط دیگری است. اما مصدق بر آنها نکاتی افزوده است. نامه‌هایی که به خط مصدق‌اند، تاریخ ندارند. آن چهار نامه به تاریخ ۱۳، ۱۸، ۲۰ و ۲۵ صفراند. سال آنها ذکر نشده، اما مدام به مجلس اول اشاره دارند. در صفر ۱۳۵۲ قمری فرمانفرما در تهران بود (تاریخ بیداری، جلد دوم) و در صفر ۱۳۲۷ دیگر والی آذربایجان نبود. بنابراین باید سال نگارش نامه‌ها ۱۳۲۶ (۱۹۰۷ میلادی) باشد. شاید آن نامه‌های دیگر را برادر مصدق (میرزا حسین خان وزیردقتر) نوشته باشد، البته دلیلی برای این حدس و گمان خود نداریم.

۱۹. بزرگمهر، تقریرات.

۲۰. نابرداری‌اش حشمت‌الدوله در آن هنگام منشی مخصوص شاه بود و با توجه به شهرتی که مصدق در مشروطه‌خواهی داشت، به او در این راه کمک کرد. مصدق می‌گوید او به اندازه‌ی توان خویش به کسانی که مورد پیگرد دولتی‌ها بوده‌اند، کمک کرده است. نگاه کنید به خاطرات، فصل ۷.

۲۱. در چند مورد یادآوری یا بدان اشاره کرده است. نگاه کنید به: خاطرات؛ و نیز بزرگمهر، تقریرات.

۲۲. این امر به خونریزی داخلی و دست‌کم یک مورد تلاش به خودکشی منجر گردید و دلیل اصلی مرگ او نیز سرانجام همین بود.

۲۳. نگاه کنید به نطق مصدق در مجلس چهاردهم که در آن به نحوه‌ی خودسرانه‌ی کشف حجاب توسط رضاشاه حمله می‌کند؛ کی استوان، سیاست موازنه منفی، جلد دوم، ص ۷۹.

۲۴. مصدق در نطق خود در مجلس چهاردهم از شیخ محمدعلی با تحسین یاد می‌کند، شیخ مزبور حاضر نشده بود عمامه را بردارد و کلاه پهلوی بر سر نهد، در حالی که این امر به دستور رضاشاه اجباری بود. او تا پایان عمر از خانه بیرون نیامد. همان، ص ۷۹؛ بزرگمهر، تقریرات، ص ۱۵۰.



دانشگاهی، دیوانی، و دولتمرد

مدرسه حقوق و علوم سیاسی

مصدق از عنوان جدید و منحصر به فرد خود در ایران، احساس غرور می‌کرد، این عنوان و پایگاه موجب مزیت آشکار وی بر همگنانش شده بود. البته ایران در آن زمان در وضعیت بس ناگواری به سر می‌برد. در آستانه جنگ اول جهانی، دولت ایران بیطرفی خود را اعلام کرده بود، اما کشور عملاً زیر سلطه روس و انگلیس بود و ناسیونالیست‌ها و رادیکال‌های طیف‌های سیاسی گوناگون هوادار آلمان بودند. در آن زمان آلمان در سراسر خاورمیانه از محبوبیت زیادی برخوردار بود، علتش هم تا حدی آن بود که این کشور برخلاف روسیه و انگلستان، قدرت استعماری منطقه نبود. اتحاد آلمان با امپراتوری مسلمان عثمانی و حصول چند پیروزی کوچک، بر جاذبه آلمانی‌ها افزوده بود. جاسوسان آلمانی، که سرشناس‌ترین‌شان واسموس بود، ناسیونالیست‌های ایران را خاصه در صفحات غرب، مرکز و جنوب کشور سازماندهی می‌کردند. شاعران در مدح قیصر آلمان و فتوحات او قصایدی (به سبک قصاید سده‌های چهارم و پنجم در ستایش محمود غزنوی) می‌سرودند. قیصر را اسلام‌پناه می‌خواندند و شایعاتی مبنی بر اسلام آوردن او رواج یافته بود.^۱

فشار قابل ملاحظه‌ای بر ایران وارد می‌شد تا این کشور به جای اتخاذ

سیاست بیطرفی، به نفع قوای مرکز* وارد جنگ شود. محافظه کارانی نظیر وثوق الدوله — از خویشاوندان دور مصدق — با این نظر مخالف بودند. دموکرات عامیون که میرزا حسن مستوفی الممالک نماینده و سخنگویشان بود با آلمان و متحدانش همدلی نشان می دادند اما شرکت در جنگ به نفع آنها را به صلاح ایران نمی دانستند. بعضی از ناسیونالیست ها و دموکرات های تندرو به رهبری نظام السلطنه، میرزا محمدعلی خان (بعدها فرزین)، سلیمان میرزا (بعدها اسکندری)، و سید حسن مدرس، سرانجام کاسه صبرشان لبریز شد و در غرب ایران دولت «موقت» تشکیل دادند تا به قوای ترک که به دنبال روسیه و انگلستان، بیطرفی ایران را نقض کرده و بخش هایی از ایران را به اشغال درآورده بود، ملحق شوند. به این گروه، مهاجرین می گفتند چون از تهران به کرمانشاه — مقر دولت موقت — مهاجرت کرده بودند.

در همان اوان تعداد قابل ملاحظه ای از ناسیونالیست های سرشناس و رادیکال از جمله سید محمدرضا مساوات، میرزا محمدخان قزوینی، کاظم زاده ایرانشهر، سید محمدعلی جمال زاده و سایر نویسندگان و روشنفکران بنام، پیرامون سید حسن تقی زاده گرد آمدند (تقی زاده پرنفوذترین روشنفکر جوان انقلاب مشروطیت بود). و کمیته ملیون را که کمیته ای ملی و لیبرال دموکرات بود، در «برلین» برپا کردند. روزنامه کاوه ارگان این کمیته موضع ضد متفقین — خاصه ضد روسی — داشت. کاوه سخنگوی دولت موقت کرمانشاه در اروپا شد و دولت موقت را از نظر نیروی انسانی و مشاوره یاری داد.^۲ به دنبال تسخیر بین النهرین توسط قوای بریتانیا، عمر دولت موقت در مهاجرت هم پایان گرفت.

* یا قوای محور آلمان و متحدان این کشور در جنگ جهانی اول — م.

مصدق در هیچ یک از این فعالیت‌ها شرکت نداشت، اما بعدها به جناح رادیکال (ضد تشکیلی) حزب دموکرات پیوست که بسیاری از رهبران آن و از جمله سلیمان میرزا عضو دولت موقت بودند. مصدق در ضمن، دعوت محمدعلی فروغی، ذکاءالملک را برای پیوستن به کادر استادان مدرسه حقوق و علوم سیاسی پذیرفت. مدرسه مزبور به خاطر تربیت کادر جدید دیپلماتیک برای وزارت خارجه دایر شد، اما به دنبال انقلاب مشروطیت جنبه دانشگاهی صرف پیدا کرد. مصدق با به یاد آوردن این دعوت، آن را از خاطرات خوش دوران زندگی می‌شمرد، چون برای تدریس در رشته‌ای دعوت شده بود که خود در جوانی شوق تحصیل آن را داشت.^۳ او با تلاشی بی‌مانند، که حتی برای یک تازه‌کار بی‌سابقه بود، به کار تدریس پرداخت؛ ساعت‌ها، روزها و ماه‌ها را صرف تهیه سخنرانی و یادداشت‌برداری می‌کرد. در همین اوان کار تألیف و نشر آثاری را در زمینه حقوق و سیاست آغاز نمود.

در سال ۱۹۱۴ مقاله‌ای در زمینه کاربردهای محدودیت‌های قانونی در پاره‌ای دعاوی، و کتاب کوچکی درباره اصول «قرارداد کاپیتولاسیون»، یا حق اتباع خارجی مقیم ایران مبنی بر اینکه بر طبق قوانین خودشان محاکمه شوند، منتشر ساخت. مقاله «اسقاط دعاوی» براساس رویه حقوقی اروپا نوشته شد، هرچند این مطلب در هیچ جا مورد بحث قرار نگرفت. مصدق با ذکر دلایلی اثبات کرد که اعمال محدودیت به نفع همه طرف‌های دعوی است و با روح و متون فقه اسلامی نیز انطباق دارد.^۴ شیوه نگارش مقاله و ارائه آن بسیار مطلوب بود و موضوع آن در ایران آن‌روز اصالت و تازگی خاصی داشت.

اما کاپیتولاسیون در ایران، که در ۱۹۱۴ مصدق به هزینه خود چاپ کرد و رایگان به توزیع آن پرداخت روال دیگری داشت؛ مطالب آن به

زبان مستدلّ حقوقی نگاشته شده بود که با موشکافی و باریک بینی خاصی پیام و هدف سیاسی نویسنده را نیز می‌رساند. برای مثال، در قسمت اول به تقسیم‌بندی حقوق داخلی هر کشور (اروپایی) اختصاص یافته است. قواعد حقوقی به دو دسته تقسیم می‌شوند: حقوق خصوصی و حقوق عمومی. حقوق عمومی حقوقی را گویند که حاکم و حافظ روابط بین دولت و ساکنان یک کشور باشد. این حقوق خود به دو دسته تقسیم شده‌اند: حقوق سیاسی و حقوق جزایی. حقوق سیاسی خود به حقوق اساسی، حقوق عمومی به معنای اخص، و حقوق اداری تقسیم می‌شود و حقوق جزایی نیز شامل حقوق جزایی (به معنای خاص) و اصول محاکمات جزایی است.^۵

مصدق برای اینکه علت این تقسیم‌بندی‌ها را معلوم سازد به ذکر دو مثال می‌پردازد: مثال اول او حاکی از شهادت آمیخته به باریک بینی نویسنده است. قانون اساسی ایران در اصل پانزدهم می‌گوید «هیچ ملکی را از تصرف صاحب ملک نمی‌توان بیرون کرد مگر با مجوز شرعی...». سپس مصدق می‌پرسد مجوز شرعی چیست؟ آیا بدین معناست که هر وقت دولت بخواهد از این حق استفاده کند و منافع عمومی هم اقتضا نماید که ملکی را از تصرف صاحبش خارج نماید باید از محاکم شرع کسب فتوا نماید؟ و پاسخ می‌دهد «خیر، بلکه باید قانونی وضع شود که مخالف با شرع نباشد و دولت بتواند هر زمانی که نفع عموم اقتضا می‌نماید مالک ملک را مجبور به فروش نماید بدون اینکه در هر موردی محتاج طلب فتوا از محاکم شرعی باشد.»^۶ این مثال به طور تصادفی انتخاب نشده بود بلکه مصدق با این مثال، زمینه بحث به نفع الغای قرارداد کاپیتولاسیون قرن نوزدهم را فراهم می‌کرد. در قرن نوزدهم در توجیه کاپیتولاسیون گفته می‌شد مسیحیان اروپا را نمی‌توان تابع قوانین جزایی اسلام، که منبع قضاوت در

محاکم شرع می‌باشند، قرار داد. پس اگر قانون جزایی نوینی بر مبنای این قرارداد تدوین شود و شامل اروپاییان مقیم ایران نیز بشود، دیگر دلیلی برای بقای قرارداد کاپیتولاسیون وجود نخواهد داشت. در ذیل نیز خواهیم دید که وقتی در ۱۳۰۲ مصدق وزیر خارجه ایران شد، دقیقاً همین راه حل را برای مشکل کاپیتولاسیون پیشنهاد کرد.

در قسمت‌های دوم و سوم مقاله درباره سابقه، مفهوم و کاربردهای قرارداد کاپیتولاسیون در امپراتوری عثمانی و ایران از یک سو و بریتانیا، فرانسه و روسیه، یعنی قدرت‌های عمده اروپای آن روز از سوی دیگر، بحث می‌شود و بخصوص بر اهمیت سابقه امر تأکید می‌گردد. مصدق در این قسمت‌ها می‌نویسد سوابق امر حاکی از تقدس قرارداد نیستند، چنانکه عثمانی هم قرارداد کاپیتولاسیون را نسخ کرده است.

قسمت چهارم - اصلاح - دربرگیرنده استدلال اصلی مصدق است: او می‌گوید وقتی خارجی‌ان مقیم یک کشور خارج از حیطه قوانین آن کشور قرار بگیرند، این توهینی به مردم و دین و آیین آنهاست؛ اما از سوی دیگر، نسخ قرارداد کاپیتولاسیون خود مستلزم اصلاح قوانین موجود به گونه‌ای است که قدرت‌های اروپایی بپذیرند که اتباعشان تابع قوانین ایران باشند. این استدلال مصدق بر له اسلام - و نه علیه آن - اقامه شده است زیرا غیرمسلمانان از حقوق فرا - مرزی در کشورهای مسلمان - که از این میان تنها ترکیه و ایران نیمه جانی دارند - برخوردار نخواهند شد، و نیز به این دلیل که در مسائل اساسی و بنیادین، قوانین شریعت از انعطاف خاصی برخوردارند. در این قسمت به اصلاحات حقوقی در بسیاری از جوامع سنتی، از ترکیه و تونس تا ژاپن و بلغارستان، اشاره می‌شود و به یکی دو صاحب‌نظر اروپایی از جمله ادموند برک نیز استناد می‌گردد.^۷

در آخرین قسمت مقاله - نتیجه - می‌نویسد: «اسلام در خطر است و

می بینم روز به روز ضعیف تر می شود، اگر ما قواعد اسلام را محترم می داشتیم و به حقیقت میل قانون گذار رفتار می نمودیم حال دول اسلامی به این طور نمی شد و آنها را دول مسیحی مطیع خود نمی نمودند. در اسلام پافشاری بر قوانینی که مخالف قوانین اسلام اند حرام است: «الضرورات تبیح المحظورات».^۸ قوانین عمومی و خصوصی ما باید آن چنان اصلاح شوند که با نیازهای زمانه همخوانی پیدا کنند و بتوانیم به یاری آنها قرارداد کاپیتولاسیون را فسخ کنیم.»

این کتاب کوچک در زمان خود چه از لحاظ روش (متدولوژی)، و چه از لحاظ سبک نگارش و ارائه، بی نظیر بود. نویسنده کتاب از ماهیت تحریک آمیز استدلال و بحث خویش آگاهی کامل داشت. از همین رو در مواردی با فروتنی می نویسد: «ما آنچه را مفید می دانستیم، گفتیم و ادعا هم نمی کنیم که گفته های ما صحیح باشد.»^{۱۰} در هر حال جمله های آخر این قسمت، موضع مصدق را به طور فشرده بیان می کنند. او می گوید ما بین دو «رقیب» — و در واقع واژه دیپلماتیک تری برای مخالف — واقع شده ایم.

رقیب داخلی [علما] شاید این حرف های ما را در جهت منافع دول اروپا تصور نمایند، به ملاحظه اینکه ما در اروپا تحصیل کرده ایم میل هم داشته باشیم قانون آنها را به مملکت خود وارد کنیم. رقیب های خارجی [قدرت های اروپایی] تصور می کنند که این اظهارات ما به حال استقلال و بقای ایران و اسلام مفید است. پس ما بین این دو رقیب هستیم و از عموم هم وطنان تمنا داریم که از روی وجدان اظهارات ما را تحقیق و غور نمایند.

با اندکی تأمل درمی یابیم که اهمیت کتاب در آن است که شکل گیری اولیه دیدگاه های مصدق را در مسائل ایران، و ترقی و تجدد

به خوبی نشان می‌دهد: او به اختلاط و آمیزش ارزش‌ها، فنون و اندیشه‌های ایرانی و اروپایی — به گونه‌ای که در ژاپن انجام شده بود — عقیده داشت و معتقد بود بدین وسیله، هم ایران از عقب‌ماندگی نجات می‌یابد و هم دستاوردهای خود را از دست نمی‌دهد چرا که تقلید صرف و کورکورانه نیز نتیجهٔ مستمری به بار نخواهد آورد. این دیدگاه تا پایان زندگی با او بود و موجب شد تا شبه‌تجددخواهان راست و چپ و متعصبین در او به چشم یک پیگانه بنگرند. در سراسر زندگی مصدق این دیدگاه، مرتباً علیه این یا آن گرایش او مطرح می‌گردید (فصل ۳).

در سال ۱۲۹۴ در زمان نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک، مصدق از سوی مجلس، عضو کمیسیون پنج‌نفره «تطبیق حوالجات دولتی» در وزارت مالیه شد. در آن هنگام وثوق‌الدوله وزیر مالیه بود. کار اعضای کمیسیون کنترل و بررسی بودجه‌ای بود که برای بخش‌های مختلف دولتی تخصیص می‌یافت، خاصه باید اطمینان حاصل می‌کردند که بودجهٔ هر بخش به گونه‌ای از خزانه حواله شود که بیلان بودجه در پایان موازنه داشته باشد. این در کشوری که از کمبود مزمن بودجه رنج می‌برد وظیفهٔ بسیار دشواری بود. وقتی مصدق در این کمیسیون کار می‌کرد دایی‌اش فرمانفرما نخست‌وزیر شد. فرمانفرما بیهوده تلاش نکرد — چه به‌طور مستقیم و چه با واسطهٔ خواهرش، مادر مصدق — وی را به قبول وزارت مالیه تشویق نماید. مصدق معتقد بود در کابینه‌ای که خویشاوند نزدیک او رئیس دولت است نمی‌تواند خدمت کند. فرمانفرما از این امتناع مصدق برداشت نادرستی داشت و تا پایان عمر کابینه‌اش مناسبات خود را با مصدق قطع کرد.

دزدگیری و عاقبت بد آن

مصدق هنگامی که هنوز عضو کمیسیون تطبیق حوالجات بود در ۱۲۹۶ در بیمارستان با کوتحت عمل جراحی آپاندیس قرار گرفت. ۱۱ به هنگام گذراندن دوره نقاهت در تفلیس، به فوریت به تهران احضار شد تا معاونت احمد قوام را در وزارت مالیه برعهده بگیرد. ریاست کابینه با وثوق الدوله برادر قوام السلطنه بود. مصدق با اصرار مادر و شخص قوام که فامیل پدری او و دوست قدیمی اش بود این پست را پذیرفت. او متوجه شد که قوام، تنبل، و راحت طلب است و نسبت به وظایف خود بی اعتنا می باشد.

دشوارترین درسی که مصدق در زمان معاونت وزارت مالیه آموخت تلاش وی در «دزدگیری» در وزارتخانه بود. به طور تصادفی شبکه کلاهبرداری وزارتخانه را کشف کرد. مقام های ارشد وزارتخانه جزو این شبکه بودند. او توانست نظر مستوفی را که به جای وثوق الدوله نخست وزیر شده بود در مورد بررسی و پیگیری رسمی ماجرا — ولو با اکراه — جلب نماید. قضیه ماه ها به درازا کشید. انواع حربه ها و از جمله «تکفیر» علیه مصدق به کار گرفته شد تا وی را از پیگرد بیرحمانه کلاهبرداران منصرف سازند. ۱۲ او میدان را خالی نکرد و سرانجام توانست دو مدیرکل و دو رئیس را در یک کمیسیون تحقیق دولتی محکوم نماید. اما خود وی هم از معرکه جان سالم به در نبرد: متهمان وی را به سوء اداره متهم کردند و مصدق به این اتهام جریمه شد. وقتی از یکی از اعضای کمیسیون سؤال شد چرا مصدق نیز جریمه شده او پاسخ داد: «چون مچ دزدها را گرفت.» ۱۳ این سرگذشت برای تاریخ نگاران نیز حائز اهمیت است: نخستین بار بود که در یک ماجرای عمومی، سرسختی و پایبندی مصدق به اصول مشخص می شد. او سرانجام بر سر این قضیه مقام خود را از دست داد.

مسافر- والی

سال ۱۲۹۸ است. کشور دستخوش آشفتگی بی سابقه‌ای است. مجلس دوران طولانی فترت را می‌گذرانند. شاه ناچار شده است کابینه صمصام السلطنه را برخلاف قانون اساسی برکنار سازد و دولت جدیدی به ریاست وثوق الدوله تشکیل دهد. دولت جدید با اعلام حکومت نظامی به سرکوب مخالفان پرداخته است. نظر عمومی آن بود که انگلستان از طریق سفارت خود در تهران همه قضایا را برنامه‌ریزی کرده است. وثوق الدوله از مصدق خواست رئیس اداره محاسبات مالیاتی بشود اما مصدق امتناع ورزید و ضمن پوزش‌خواهی از احمدشاه به او گفت که دلش برای فرزندانش تنگ شده و مایل است سفری به اروپا و سوئیس بکند.

هنوز در نوشتاتل سوئیس بود که خبر انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله - انگلستان را شنید. از مواد مهم این قرارداد آن بود که ارتش و مالیه ایران زیر نظر مستشاران انگلیسی قرار می‌گرفت. این رویداد که به عقیده تمامی سیاستمداران رادیکال و روشنفکر، «ایران را به تحت‌الحمایه بریتانیا تبدیل می‌کرد»، (جمله از مصدق است)، مصدق را تا آستانه جنون پیش برد. با ایرانیان سرشناس اروپا به تبادل نظر و مکاتبه پرداخت، جزوه‌هایی منتشر کرد و طی نامه‌ای به جامعه ملل، نسبت به قرارداد مزبور اعتراض نمود. به همین منظور به برن رفت تا مهر لاستیکی «کمیته مقاومت ملی» را تهیه کند و اعلامیه‌های مخالف قرارداد را با این مهر امضا کند. خشم، تنهایی و سرخوردگی بر اعصاب او فشار می‌آوردند، او به نادرست دچار سوءظن شده بود که جاسوسان انگلیسی مراقبش هستند و یکی از آنها خانمی «شیک، زیبا و عشوه‌گر» که در اتاق مجاور او بود از بالکن اتاقش وی را به صرف چای دعوت کرده بود. مصدق در پاسخ گفته بود «می‌بینید خانم، بیمارم، سخت مشغول کارم، خسته‌ام، معذرت

می‌خواهم. وقتش را ندارم.»^{۱۴}

وقتی مصدق در نظر آورد که کشورش برای همیشه دارد از دست می‌رود خشم او به نوعی سرخوردگی تبدیل شد، به‌طوری که تصمیم گرفت تبعه سوئیس شود و بقیه عمرش را صرف کارهای حقوقی بکند. این نیز نمونه‌ای از دو نیروی متضاد در طبیعت و سرشت او بود که دیالکتیکی عمل می‌کردند: در آن واحد مخالف با هم و متحد با هم بودند: تا زمانی که امیدی هست بی‌رحمانه بجنگد و انرژی بی‌پایانی را صرف مبارزه کند؛ اما وقتی احساس می‌کند همه چیز پایان یافته است با همان انرژی و با روحیه‌ای عکس مورد اول، با تمامی قوا دست به عقب‌نشینی بزند. مصدق چند بار دیگر در مقاطع حساس و سرنوشت‌ساز زندگی اش به همین گونه عمل کرد.

سرنوشت مصدق این نبود که در سوئیس به شغل وکالت و امور حقوقی بپردازد. او در سال ۱۹۱۴ هم تصمیم گرفته بود تبعه سوئیس شود اما آن بار صرفاً به خاطر کسب لیسانس حقوق و پرداختن به وکالت بود، در هر صورت، آن موقع دنبال کار را نگرفت، اما حالا که مسئله تابعیت به‌طور جدی برایش مطرح بود، قوانین مهاجرت سوئیس به خاطر وفور پناهندگان و آوارگان جنگی سخت‌تر شده بود و مصدق به سرعت دلخواهش نمی‌توانست تبعه آن کشور گردد. از این رو تصمیم گرفت به‌طور دائم در سوئیس اقامت گیرند و به امر صادرات و واردات بپردازد. با این طرح لازم بود به ایران بازگردد و ترتیب خیلی کارها از جمله امور مالی را بدهد. او می‌خواست از مسیر قفقاز به ایران بازگردد، اما به سبب انقلاب و جنگ داخلی در روسیه عبور از این مسیر امکان‌پذیر نبود، ناگزیر به اروپا بازگشت و از سفارتخانه‌های بریتانیا در سوئیس و ایتالیا درخواست روادید عبوری (ترانزیتی) از هندوستان را کرد تا بتواند از طریق بنادر ماری و

بمبئی به ایران بازگردد. اما سفارتخانه‌های مزبور با درخواست او موافقت نکردند.

در همان اوان مبارزه گسترده‌ای در تهران علیه قرارداد ۱۹۱۹ و عاقد آن وثوق الدوله در جریان بود که منجر به سقوط کابینه وثوق و روی کار آمدن مشیرالدوله شد. (مشیرالدوله از نظر روحیه و مرام دولتمردی نظیر مصدق بود.) مشیرالدوله مصدق را به عنوان وزیر عدلیه در کابینه خود معرفی نمود. مصدق در چند مورد تصریح کرده است که قبول پست کابینه صرفاً به خاطر آن بود که بتواند روایید هندوستان را بگیرد، یعنی اینکه هنوز هم مصمم به مهاجرت به سوئیس بوده است، اما حتی اگر چنان قصدی هم در کار بوده با تأملی چند روزه نقشه مصدق عوض شده است. درست است که قرارداد ۱۹۱۹ هنوز لغو نشده بود اما خطر تحت‌الحمایگی بریتانیا بر ایران تا حد زیادی کاهش یافته بود. چهره وطن‌پرستانه مشیرالدوله خود گواه بارزی بر این امر بود. در هر حال در سر راهش در پاریس به فروغی قول داد که ریاست دیوان عالی کشور را به او واگذار کند.

مصدق با فرزندانش در بندر ماریسی به کشتی نشست و متوجه شد که سیرپرسی کاکس — معمار قرارداد ۱۹۱۹ — نیز در همان کشتی است. دیدار آن دو صمیمانه بود. سیرپرسی برای نشان دادن محبت به مصدق، در بندر عدن تحقیقاتی کرد و به مصدق اطلاع داد که راه آهن بصره — بغداد کار نمی‌کند و بنابراین برای مصدق امکان ورود به ایران از راه بغداد وجود ندارد. اما اشاره کاکس به اینکه بوشهر را بندر ایرانی تلقی نمی‌کند احساسات میهن‌پرستانه مصدق را جریحه دار کرد و حتی در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که در زندان به نوشتن خاطرات خود پرداخت، این نکته هنوز در ذهن او بود.^{۱۵}

وزیر جدید عدلیه برای آنکه خود را به ایران و به جلسات کابینه برساند، در بمبئی اتومبیلی خرید و راننده‌ای اجیر کرد و با کشتی عازم بوشهر شد. چند روزی در بوشهر اقامت کرد و سپس از راه کازرون وارد شیراز شد. دایی‌اش فرمانفرما در همان اوان از والیگری فارس کنار رفته بود و والی دیگری هم برای فارس نیامده بود. بزرگان فارس یک‌زبان — امری که به ندرت اتفاق می‌افتاد — تصمیم گرفتند مصدق را به عنوان والی در شیراز نگاه دارند. آنها ضمن تماس با نخست‌وزیر رضایت او را جلب کردند. مشیرالدوله این امر را به موافقت خود مصدق موکول نمود (البته والیگری فارس مقامی به مراتب مهم تر از پست وزارت عدلیه بود).

سرجنبانان فارس برای راضی کردن مصدق به قبول والیگری، وعده دادند علاوه بر حقوق دولتی، سالانه خود ۶۸,۰۰۰ تومان به وی پرداخت کنند. مصدق این پیشنهاد جالب مالی را رد کرد و گفت اگر قول همکاری با دولت و ترک دشمنی و خصومت با یکدیگر و با مردم را بدهند، او نیازی به حقوق فوق‌العاده آنان ندارد. او حتی بودجه ایالتی را که سالانه ۷۲,۰۰۰ تومان بود به ۳۴,۰۰۰ تومان (یعنی یک سوم بودجه حواله‌ای دولت مرکزی) تقلیل داد و اضافه آن را به خزانه بازگردانید. خود نیز حقوق و مزایا و هر نوع مداخلی بجز آنچه از وسایل دولتی در مقام والیگری استفاده می‌کرد، دریافت نمی‌نمود.^{۱۶}

عمل عناصر متنفذ فارس با قولشان فرسنگ‌ها فاصله داشت. آنها از آن‌رو خواهان والیگری مصدق در فارس بودند که فکر می‌کردند او اگر ۶۸,۰۰۰ تومان پیشکشی سالانه‌شان را بپذیرد در عوض با بودن او، از بسیاری از پرداخت‌ها به صورت رشوه، پیشکش و غیره در امان خواهند بود و او مال و جان‌شان را در برابر تعرض قدرت‌های دیگر و از جمله قدرت دولت مرکزی حفظ خواهد نمود. وقتی مصدق بعدها نخست‌وزیر شد و بعد

از سقوط وی، مخالفان ادعا کردند که انگلیسی‌ها «در پشت» انتصاب مصدق در مقام والیگری فارس بوده‌اند (مدرکی در این مورد وجود نداشت)، مصدق خود نیز این حرف را می‌پذیرفت، اما می‌گفت انگلیسی‌ها ترجیح می‌دهند تا آنجا که ممکن است با افراد جدی و شرافتمند کار کنند.^{۱۷} شاید به همین دلیل، کنسول بریتانیا در فارس و پلیس جنوب تحت امر انگلیسی‌ها، به انتصاب مصدق اعتراضی نکرده باشند.

مصدق در مقام والیگری، کار خود را با نهایت دقت، احتیاط و باریک بینی انجام داد. او هم به لحاظ سیاست رسمی دولت مرکزی و هم به لحاظ اعتقادات شخصی، پلیس جنوب تحت امر انگلیسی‌ها را به رسمیت نمی‌شناخت.^{۱۸} اما رابطه کاری خوبی با آنها برقرار نمود و سرهنگ فریزر برای وی احترام خاصی قائل بود. مصدق با سرگرد مید، میهن پرست ایرلندی و کنسول بریتانیا در شیراز رابطه عمیق و دوستانه‌ای داشت. شرافت، کارایی، و آمیزه معلومات ایرانی و اروپایی مصدق را کمتر دولتمرد ایرانی در آن زمان یکجا داشت و به احتمال زیاد، این خصوصیات وی، مقامات بریتانیایی را چه از لحاظ اخلاقی و چه از لحاظ عملی تحت تأثیر قرار می‌داده است.

یک نمونه را ذکر می‌کنیم: در اواخر دوران والیگری او، یک مالک محلی پیش او شکایت برد که پلیس جنوب از مزرعه او به عنوان میدان اسب دوانی موقت استفاده می‌کند. مصدق پیشنهاد کرد تمامی خسارات وارده به مزرعه از سوی پلیس جنوب جبران شود. پلیس جنوب پیشنهاد مصدق را پذیرفت اما مالک مزرعه از پذیرش آن امتناع ورزید. مصدق در این زمان استعفا کرده بود و در انتظار آمدن والی جدید از تهران در مقام سرپرست ولایت فارس انجام وظیفه می‌کرد. هنگامی که سرهنگ فریزر از

مصدق برای تماشای مسابقه اسب سواری دعوت به عمل آورد وی فرصت را غنیمت شمرد و در پاسخ نوشت که نمی‌تواند دعوت را بپذیرد در حالی که مسابقه بدون رضایت مالک زمین برگزار می‌شود. سرهنگ فریزر بلافاصله عذرخواهی کرد و گفت که از این ماجرا «درسی آموخته است» و مسأله مالک زمین هم با رضایت او حل و فصل گردید.^{۱۹}

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و بعد

این حادثه در اسفندماه ۱۲۹۹ و چند هفته بعد از کودتای سید ضیاء و رضاخان روی داد. هنوز تا به امروز هم دقیقاً مشخص نشده است که سازمان‌دهنده آن کودتا چه کسی بود. در این که افسران ارتش بریتانیا مقیم ایران در این ماجرا درگیر بوده‌اند، تردیدی وجود ندارد و در این زمینه سرهنگ اسمایس و سرلشگر ادموند آبرونساید نقش مهمی داشتند. شاید بتوان کودتا را اقدامی به جبران شکست لرد کرزن در پیشبرد قرارداد ۱۹۱۹ تلقی کرد، خاصه آن‌که، در آن هنگام کولچاک و دنیکین فرماندهان ارتش سفید در نبرد با ارتش سرخ لنین - ترسکی دچار شکست شده بودند. اما در اسناد موجود بریتانیا شاهی دال بر این نکته وجود ندارد. از سوی دیگر، شواهد ایرانی به قدر کافی در دست است که نشان می‌دهد اسمارت و هاوارد در سفارت بریتانیا در تهران در سازماندهی کودتا دست داشته‌اند، هرچند از ترمین، وزیرمختار بریتانیا و مسؤول سفارت آن کشور در تهران در این رابطه نامی برده نشده است. نامه ژنرال دیکسون از هیأت نمایندگی بریتانیا به یکی از اعضای سفارت ایالات متحده در تهران (به تاریخ ۶ ژوئن ۱۹۲۱) نیز مؤید این معنی است. در این نامه می‌نویسد «سرهنگ اسمایس نزد او «اعتراف» کرده است که وی کودتا را از لحاظ نظامی سازماندهی کرده است و در ضمن این کار را با اطلاع

سفارت بریتانیا در تهران انجام داده است. او از دست داشتن نرمن در کودتا نامی نبرد اما گفت که اسمارت دخالت داشته است. من نیز برآنم که اسمارت، هیگ و شرکا ترتیب همه کارها را داده بودند بی آنکه بگذارند نرمن از ماجرا بویی ببرد.»^{۲۰} به احتمال زیاد کرزن به نوعی در جریان کارها بوده است، هم به لحاظ آنکه سیاست قبلی او در مورد ایران به شکست کامل منتهی شده بود و هم از آن رو که به نرمن هیچ اعتمادی نداشت. رهبری [نظامی] کودتا با رضاخان میر پنج رئیس قوای قزاق بود که از قزوین به تهران آمد و کودتا کرد. سید ضیاء، روز قبل از کودتا ۲ هزار تومان به رضاخان پرداخت و ۲۰ هزار تومان هم بین ۲ هزار قزاق تحت امر رضاخان توزیع نمود. هیچ ایرانی‌ای در آن زمان و در مدتی کوتاه قادر به تهیه چنان پولی نبود.^{۲۱}

سید ضیاء پسر سید علی آقا یزدی — واعظ ضد مشروطه که درست در لحظه پیروزی مشروطه خواهان به مشروطیت گروید — روزنامه نگاری سی ساله بود که روزنامه رعد را منتشر می کرد. او هم سهمی از ۱۳۰ هزار لییره پرداختی دولت بریتانیا به وثوق الدوله، نصرت الدوله و صارم الدوله را دریافت کرده بود. بریتانیا این پول را پرداخت کرده بود تا اینان جریان تصویب قرارداد ۱۹۱۹ را «تسهیل کنند». سید ضیاء در روزنامه رعد از این قرارداد به شدت حمایت کرده بود. او شخصاً با اسمارت و هاوارد در تماس بود و از هفته ها قبل به طور آشکار با دیگران در مورد کودتای قریب الوقوع صحبت می کرد. از جمله کسانی که سید ضیاء در این باره با آنها صحبت می کرد می توان افراد ذیل را نام برد: ملک الشعراء بهار، سردار معظم خراسانی (بعدها عبدالحسین تیمورتاش)، و اعضای مهمی از هیأت حاکمه نظیر سرلشکر عبدالله خان امیرطهماسبی (فرمانده گارد سلطنتی)، و سپهدار رشتی نخست وزیر که روز قبل از کودتا استعفا کرد تا حسن نیت

خود را به کودتاگران اعزامی از قزوین نشان داده باشد.

فرماندهان نظامی ای که به همراه سید ضیاء به قزوین رفتند عبارت بودند از سرگرد (ماژور) مسعودخان کیهان و کلنل کاظم خان سیاح از افسران جوان ژاندارمری که بنا بود با قوای قزاق به تهران بازگردند. علاوه بر سرهنگ اسمایس، سرلشکر ادموند آیرونساید هم به طور مستقیم در سازماندهی قزاقان رضاخانی و حرکتشان به سوی تهران مداخله داشت. او در ۲۳ بهمن ۱۲۹۹ با رضاخان دیدار کرد و به وی یادآور شد «در صورتی که وی قصد برکناری احمدشاه را نداشته باشد قوای بریتانیا با اقدامات وی مخالفتی نخواهند کرد.»^{۲۳} در آن زمان قوای قزاق و قوای ژاندارمری دو نیروی مسلح عمده ایران بودند که با یکدیگر رقابت نیز می‌کردند. ژاندارمری بر شهر تهران مسلط بود و چنانچه این نیرو حاضر به انجام کودتا می‌شد نیازی به اعزام ۲۰۰۰ قزاق از قزوین نبود. در هر حال ژاندارم‌ها در برابر نیروهای کودتاگر رضاخان حتی تک گلوله‌ای هم شلیک نکردند، هرچند آنان هم مانند رجال دولت می‌دانستند که کودتایی در شرف وقوع است.

در مورد واکنش شاه و هیأت حاکمه قاجار در برابر کودتا و لحظات قبل از وقوع آن، گزارش‌ها ضد و نقیض‌اند. گفته می‌شود احمدشاه با آمدن تنها ۵۰۰ قزاق از قزوین موافقت کرده بود و این نکته نیز مسلم است که وی قبل از ورود قزاقان به تهران سه فرستاده را پیاپی به کرج اعزام کرد تا دربارهٔ کودتا با دست‌اندرکاران مذاکره کنند. شاید به شاه توصیه شده بود به کودتاگران روی موافق نشان بدهد. ولی او با شنیدن خبر اعزام ۲۰۰۰ قزاق به هراس افتاد. در هر صورت شاه به دنبال شکست مأموریت فرستادگانش به کرج، تسلیم شد. اگر قبول کنیم دولت بریتانیا در پشت سر کودتاگران بوده است، احتمال مقاومت دولتیان بسیار بعید می‌نمود.

اعلامیه‌های منتشر شده از جانب سید ضیاء و رضاخان به لحاظ محتوی و مضمون ناسیونالیستی‌شان در تاریخ ایران بی‌سابقه بودند. این اعلامیه‌ها از یک سو و توفیق چهره‌های برجسته هزارفامیل از سوی دیگر، موجب می‌شدند تا روشنفکران ناسیونالیست بر خطای پیشین سید ضیاء در پشتیبانی از قرارداد ۱۹۱۹ قلم عفو بکشند، خاصه اینکه خود سید ضیاء در مقام نخست‌وزیر، الغای آن قرارداد را اعلام نمود. اینکه بریتانیا علیه لغو یکجانبه قرارداد کوچک‌ترین اعتراضی نکرد خود حائز اهمیت است. نُرمن که در گزارش‌های رسمی‌اش از کودتا استقبال می‌کند، و رُژیم کودتا را مورد تحسین قرار داده، از سقوط بعدی سید ضیاء اظهار تأسف می‌نماید. درست سه ماه بعد از کودتای سه نفره سید ضیاء، مسعودخان و کاظم‌خان، ایشان به اروپا رفتند و تا بیست سال بعد یا بیشتر به ایران بازنگشتند (مسعودخان قبل از انقضای سه ماهه مزبور به نفع رضاخان از وزارت جنگ کنار زده شد).

ایرانی‌ها با توجه به سوابق امر و داستان‌هایی که در این مورد ساختند، این کودتا را هم کار انگلیس‌ها دانستند. سید ضیاء بدان دلیل سقوط کرد که در محافل ذی‌نفوذ حتی یک دوست نداشت. پشت‌گرمی‌اش به این بود که از حمایت سفارت بریتانیا در تهران برخوردار است. شاه، هزارفامیل قاجار، مشروطه‌خواهان و دولتمردان مردمی همه از او متنفر بودند. رضاخان، که حالا سردار سپه نامیده می‌شد و فرمانده کل ارتش ایران بود، دلیلی برای حمایت از رقیبی که در آستانه سقوط و بی‌اعتبار شدن بود، نداشت.

بلافاصله بعد از وقوع کودتا عده‌ای از چهره‌های محافظه‌کار و سیاستمداران مشروطه‌خواه — از جمله فرمانفرما، پسرش نصرت‌الدوله، و مدرس رهبر مذهبی و سیاستمدار دموکرات — به زندان افتادند. مصدق

نخستین بار خبر کودتا را از شاه شنید. احمدشاه طی تلگرافی به او خبر کودتا را داد و از او خواست با دولت کودتا همراه شود. مصدق نپذیرفت. نخست وزیر جدید کودتا — سید ضیاء — طی تلگرافی به مصدق اطلاع داد که رژیم جدید به مردانی نظیر او نیاز دارد و باید از حمایت آنها برخوردار شود. اما در عین حال تأکید کرد «کسانی که سد راه رژیم جدید بشوند» عاقبت بدی در انتظارشان خواهد بود. مصدق به این تلگراف پاسخی نداد، در عوض طی تلگرافی به شاه استعفای خود را اعلام داشت. سه هفته بعد با این استعفا موافقت گردید. بعد دستور توقیف او از سوی دولت صادر شد و او به دوستان خود، رؤسای ایل بختیاری پناه برد تا خطر مرتفع شود.

محبوبیت کودتا در میان ناسیونالیست ها، تجددخواهان و رادیکال ها آنقدر بود که ماه ها بعد از سقوط کابینه سید ضیاء ابوالقاسم عارف، آهنگساز، ترانه سرا و خواننده رمانتیک و ملی گرا، هنوز در آرزوی بازگشت «کابینه سیاه» سید ضیاء بود.^{۲۴} اغلب دولتمردان منفور قدیمی در زندان بودند. قوام که به هنگام کودتا والی خراسان بود مانند مصدق از همکاری با رژیم کودتا امتناع ورزید، اما اقبال مصدق را نداشت. رئیس جوان ژاندارمری خراسان که ناسیونالیستی پرشور به نام کلنل محمدتقی خان پسیان بود، قوام را توقیف کرد و این امر برای پسیان گران تمام شد. چون به دنبال برکناری ناگهانی سید ضیاء از نخست وزیری، قوام که در توقیف پسیان بود به نخست وزیری رسید.

قوام، مصدق را به عنوان وزیر مالیه تعیین نمود. مصدق قبول این پست را موکول به برکناری آرمیتاژ اسمیت (مشاور مالی بریتانیا به موجب قرارداد ۱۹۱۹، قراردادی که توسط سیدضیاء ملغی اعلام شده بود) از پست مشاور مالی خزانه دولت ایران نمود. رضاخان، وزیر قلمرومند جنگ، پیشدستی کرد و پست مزبور را به خود اختصاص داد. مصدق از مجلس تقاضای

اختیارات ویژه‌ای کرد و خواست به مدت سه ماه دست وی را در اصلاحات اداری و مالی آزاد بگذارند، بعد از سه ماه برنامه اصلاحی را به مجلس تقدیم کند و قبول آن برعهده مجلس باشد. مجلس با اکران این پیشنهاد را پذیرفت. ۲۵ اما همین که اقدامات مصدق شروع شد و مستمری‌ها و مزایای هزارفامیل را قطع کرد یا کاهش داد؛ شاه، دربار و اکثریت نمایندگان مجلس همگی علیه او قیام کردند. بخصوص ولیعهد از این عصبانی بود که مصدق موجب او و موجب شاه را (که اکنون در خارج از کشور به سر می‌برد) به حد بسیار زیادی کاهش داده است. بسیاری از سرشناس‌ها و دوستان و خویشان که از اصلاحات مالی او زیان دیده بودند با او قطع رابطه کردند. کابینه قوام، سرانجام در اثر اصلاحات مصدق محبوبیت خود را در میان عناصر فوق از دست داد و با استعفای قوام، مشیرالدوله مأمور تشکیل کابینه گردید. مشیرالدوله دوست مصدق و دولتمرد خوشنام، مصدق را برای وزارت خارجه برگزید، اما مصدق گفت اگر برای وزارت مالیه مناسب نبوده است برای وزارت خارجه نیز چندان مناسب نمی‌باشد.

این سرخوردگی باعث شد مصدق تصمیم بگیرد برای همیشه دنیای سیاست را ترک گوید، چون همان‌گونه که قبلاً دیدیم (و بعداً خواهیم دید) وقتی مصدق احساس تنهایی یا سرخوردگی می‌کرد به آسانی عقب‌نشینی می‌نمود. حالا هم مثل سال قبل فکر می‌کرد که باید تبعه سوئیس بشود، اما سرنوشت چیز دیگری می‌خواست.

بلوا و آشوب در آذربایجان، ضرورت انتصاب یک والی خوب را ایجاب می‌نمود. و با توجه به شهرتی که والیگری مصدق در فارس ایجاد کرده بود، مشیرالدوله و رضاخان بر انتصاب او به والیگری آذربایجان پافشاری نمودند. او به شرطی قبول کرد که رضاخان قول بدهد در

آذربایجان هم مثل فارس، نیروهای ارتش ایالت به دلایل امنیتی زیر نظر مصدق عمل کنند. شرح تلاش‌های او در استقرار صلح و امنیت در آذربایجان، ما را از بحث جاری‌مان دور می‌سازد.^{۲۷} تنها به ذکر دو رویداد اکتفا می‌کنیم. یک مورد، به اجرا گذاشتن قوانین ایران در مورد اتباع شوروی در تبریز، به رغم اعتراض کنسولگری شوروی در آن شهر بود. با وجود آنکه به موجب قرارداد ۱۹۲۱ ایران - شوروی قرارداد کاپیتولاسیون ملغی شده بود، اما شوروی‌ها هنوز خواهان اجرای آن بودند. رویداد دوم، عودت بیماری عصبی او بود - این بار خود مصدق، بیماری را ناشی از بدی آب و هوای منطقه، ضعف جسمانی و ناراحتی می‌دانست - که عارضه بیماری این بار به صورت خونریزی دهان ظاهر شد. او ناچار شد در یک روستا اقامت گزیند و یک ماه تمام لب به سخن نگشاید.^{۲۸}

وقتی مصدق متوجه شد رضاخان زیر قولش زده و حاضر نیست کنترل نیروهای انتظامی منطقه را به وی سپارد، از والیگری آذربایجان استعفا کرد. به تهران بازگشت و نامزد نمایندگی مجلس در انتخابات دوره پنجم قانون‌گذاری شد. دولت مستوفی‌الممالک هم در اثر مانورهای مدرس سقوط کرد، چون فکر می‌کرد این دولت نمی‌تواند رضاخان را سر جایش بنشاند. به همین دلیل او قوام را به «شمشیر رزمی» تشبیه می‌کرد که وسیله جنگ است (و کوشید وی را بار دیگر به نخست‌وزیری برگزیند که موفق نشد) و مستوفی را به شمشیر مرصع جواهرنگاری تشبیه می‌کرد که فقط به درد بزم می‌خورد.^{۲۹} مصدق در کابینه جدید مشیرالدوله وزیر خارجه شد. او در ضمن از طرف مردم تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود اما چون به دلیل تفکیک قوا نمی‌توانست هم عضو کابینه و هم نماینده مجلس باشد، [در این موقعیت] از نمایندگی مجلس دست برداشت.

در مقام وزیر خارجه، با سفیران همسایه‌های شمالی و جنوبی — روس و انگلیس — مناسبات خوبی برقرار نمود. با سرپرسی لورن، سفیر بریتانیا دوستی شخصی برقرار کرد. بعدها نیز همیشه از وی با احترام و محبت یاد می‌نمود. مشکل عمده ایران در این زمان با دولت بریتانیا ادعای اتباع انگلیسی به حقوق کشتیرانی انحصاری در دریاچه ارومیه بود. مصدق موافقت کابینه را برای پرداخت غرامت به مبلغ ۳۵۰ هزار تومان جلب کرد و سرانجام هم قضیه را با ۳۲۰ هزار تومان فیصله بخشید. مصدق ترجیح می‌داد پول نقد پردازد و امتیاز مالی به خارجیان ندهد؛ هرچند در این مورد دولت از بابت لغو قرارداد هیچ گونه عایدات مالی نداشت.

شومیاتسکی، سفیر جدید شوروی از این مطلب ناراضی بود که اتباع شوروی در محاکم ایران محاکمه شوند، خاصه آنکه مصدق قبلاً هم در تبریز زمینه این کار را آماده کرده بود و البته به گفته مصدق ادعای سفیر چندان هم بی‌مورد نبود. سفیر می‌گفت با در نظر گرفتن حاکمیت قوانین شریعت در محاکم ایران (البته نظام قضایی جدید ایران فقط روی کاغذ پیاده شده بود)، اگر اتباع شوروی در ایران مرتکب جرمی بشوند، طبق کدام قانون جزائی محاکمه خواهند شد؟ مصدق با نخست‌وزیر صحبت کرد و او هم موافقت مجلس را با لایحه تدوین حقوق کیفری جدید به دست آورد. او امید داشت که علمای اسلام با آن مخالفت نورزند، مصدق تصمیم گرفت با چند تن از مجتهدان صحبت کند. وی ابتدا با حاج آقا جمال اصفهانی مجتهد بزرگ تهران تماس گرفت. آقا جمال با فکر مصدق مخالفت کرد ولو اینکه قانون مزبور فقط در مورد اتباع خارجی اعمال گردد. او معتقد بود که قضیه فقط به خارجیان محدود نمی‌ماند و به تدریج ایرانیان نیز تابع آن می‌شوند. وقتی مصدق توضیح داد که فقدان

یک چنان قانونی به منزله استقرار مجدد حقوق برون مرزی قدرت های اروپایی می شود، مجتهد نامبرده با خونسردی گفت «به جهنم!». وزیر خارجه اصلاح طلب فکر کرد بهتر است از تماس با دیگر مجتهدان در این زمینه صرف نظر نماید.

مدت ها بود که هواداران و حامیان نظامی و غیرنظامی رضاخان به او اصرار می کردند که حکومت را به دست گیرد. واعظی در همین اوان بر بالای منبر از مشیرالدوله و مصدق انتقاد کرد و گفت که با بودن نخست وزیری مثل مشیرالدوله و وزیر خارجه ای همچون مصدق، کشور در برابر کفر بی دفاع مانده است. مصدق نکته را گرفت و فهمید که رضاخان بی صبرانه منتظر لحظه مناسب است. او در تحقیقات مستقیمی که در این مورد انجام داد به صحت دریافت غریزی خود (مبنی بر دست داشتن رضاخان در ماجرای انتقادات) پی برد. از همین رو به مشیرالدوله پیشنهاد کرد تا اوضاع وخیم تر نشده استعفا کند و مشیرالدوله هم به اندرز دوستش مصدق گوش فراداد. وقتی رضاخان نخست وزیر شد، از مصدق خواست در کابینه او بماند اما مصدق این دعوت را رد کرد، زیرا می دانست عمر همکاری با رضاخان بسیار کوتاه خواهد بود.^{۳۱} طولی نکشید که مصدق در جبهه کاملاً مخالف با رژیم رضاخان قرار گرفت.

پانوشته‌های فصل دوم

۱. برای آگاهی از برآورد عناصر هوادار آلمان در ایران نگاه کنید به: ابوالقاسم کحال‌زاده: دیده‌ها و شنیده‌ها، به کوشش مرتضی کامران (تهران، نشر فرهنگ، ۱۳۶۱). در مورد شاعران و شعر هوادار آلمان نگاه کنید به: یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما (تهران، کتاب جیبی، ۱۳۵۶)، جلد دوم. یک شاهد عینی از رویدادها خاصه در فارس، در منبع زیر گزارشی تهیه کرده است: احمد اخگر، زندگی من (تهران، اخگر، ۱۳۶۵).
۲. جمال‌زاده که در آن هنگام جوان بود، از اروپا که صحنه جنگ بود وارد مصر شد و از طریق دریای سرخ و صحرای عربستان وارد بغداد شد، تا کنسول دولت موقت در آن شهر بشود. این سمت دوامی نیاورد، اما داستان کوتاه ضدّ روسی «دوستی خاله خرسه»، حاصل این مأموریت بود.
۳. خاطرات، جلد ۱، فصل ۱۴.
۴. «اسقاط دعوی» در مجله علمی، شماره ۱، ۱۲۹۳، این مقاله در کتاب مصدق و مسائل حقوقی و سیاست، ایرج افشار، (تهران، نشر زمینه، ۱۳۵۸) مجدداً چاپ شده است.
۵. اصلاحات فارسی در متن به زبان فرانسه (زبان اصلی آنها) آمده است.
۶. ایرج افشار، مصدق و مسائل حقوقی و سیاست، صص ۲۴-۱۹، (تأکید از ماست).
۷. همان، صص ۴۸-۳۹.
۸. ضرورت‌ها هر محذوری را از میان برمی‌دارند.
۹. افشار، مصدق...، صص ۵۵-۴۹.
۱۰. همان، ص ۵۳.
۱۱. اگر علت بیماری عامل عصبی بوده و در آینده نیز مزاحمت‌هایی برای مصدق فراهم می‌کرده، پس باید گفت تشخیص نادرست بوده و مصدق از درد معده شدیداً در عذاب بوده است.
۱۲. یک روحانی گمنام و مشکوک حکم تکفیر او را صادر کرد. علت آنهم جمنه‌ای بود که مخالفان در رساله دکترای او پیدا کرده بودند. چند دهه بعد به دنبال کودتای ۲۸ مرداد، دادستان ارتش این را بارها و بارها در محاکمه مطرح ساخت. و مصدق را متهم به ارتداد از اسلام نمود. خاطرات، فصل‌های ۱۴ و ۱۷.

۱۳. این فرد میرزا احمدخان اشتری بود. نگاه کنید به: خاطرات، فصل ۱۷.
۱۴. بزرگمهر، تقریرات، ۴۹.
۱۵. بزرگمهر، تقریرات؛ و خاطرات، جلد دوم، فصل ۱۹.
۱۶. خاطرات، جلد ۱، فصل ۲۰؛ بزرگمهر، تقریرات، فصل ۱۱. مصدق از بابت شغل نمایندگی در دوران مشروطیت، وزارت یا نخست‌وزیری حقوقی دریافت نکرد.
۱۷. خاطرات؛ و بزرگمهر، تقریرات، فصل ۱۱؛ مصدق، نطق‌ها و مکتوبات، جلد هشتم (پاریس، انتشارات مصدق، ۱۳۵۰)، ص ۹.
۱۸. شرح مفصل تاریخ پلیس جنوب را در منبع زیر بخوانید: فلوریدا سفیری، پلیس جنوب ایران، (تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۴)، اخگر، در کتاب زندگی من، دیده‌های خود از ماجراهای پلیس جنوب ایران را شرح داده است.
۱۹. خاطرات، فصل ۲۰؛ کی استوان، سیاست موازنه...، جلد ۱.
۲۰. به نقل از منبع زیر:

Donald N. Wilber, *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran* (New York, Exposition Press, 1975).

۲۱. حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد یکم (تهران، ۱۳۲۱)؛ محمدتقی بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران، (تهران، ۱۳۲۲)؛ ابراهیم خواجه‌نوری، بازیگران عصر طلایی (تهران، ۳-۱۳۲۰).
۲۲. اسمارت، سه روز پیش از کودتا با بهار تماس گرفت، اما به دلایلی که هنوز روشن نیست، او پیشنهاد سید ضیاء را برای همکاری نپذیرفت و هیچ نوع تعهدی برای آن لحظه یا بعدها به گردن نگرفت. نگاه کنید به: بهار، تاریخ مختصر....
۲۳. نگاه کنید به:

R.H. Ullman, *The Anglo-Soviet Accord: Anglo-Soviet Relations, 1917-21*, (Princeton, New Jersey, 1921); p. 387.

برای مطالعه‌ای در مورد رضاخان (ورضاشاه) نگاه کنید به:

H. Katouzian, *Reza Shah Pahlavi: «The Making of a Arbitrary Ruler»*, April, 1988.

این مقاله به مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد ارائه شده و بناست به کوشش رضا شیخ‌الاسلامی منتشر گردد.

24. H. Katouzian, «Nationalist Trends in Iran, 1921-1926», *The International Journal of Middle East Studies*, Nov., 1979; «Iranianism and Romantic Nationalism», in Paul Luft (ed.), *Literature and Society in Iran Between the Two World Wars*.

۲۵. همین کار را چند دهه بعد هنگامی که نخست وزیر بود انجام داد. واکنش ها نیز مشابه بودند (فصل ۱۴). در آن مورد، اتحاد صاحبان منافع و قدرت فوق العاده مجلس، انجام هر نوع اصلاحاتی را بدون تفویض موقت اختیارات تام به دولت، غیرممکن ساخته بود. حتی بعد از تفویض اختیارات هم، همین صاحبان منافع، اقدامات دولت را عقیم گذاشتند.

۲۶. برای مثال، عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، جلد سوم (تهران، ۱۳۴۰) که برآورد کامل و همدلانه ای از اوضاع را ارائه کرده است. و نیز نگاه کنید به: خاطرات؛ بزرگمهر، تقریرات؛ افشار، مصدق و مسائل....

۲۷. خاطرات؛ و بزرگمهر، تقریرات که در آنها به تفصیل از رویدادهای مختلف برآورد نسبتاً کاملی ارائه شده است.

۲۸. خاطرات، جلد ۲، فصل ۲۲.

۲۹. کاتوزیان، «Nationalist Trends».

۳۰. بزرگمهر، تقریرات (برای نقل قول ها)، و خاطرات، جلد یکم، فصل ۲۴.

۳۱. خاطرات مصدق در همین جا پایان می یابد، اما شواهد مستقیم و غیرمستقیمی از دوره های قبل را می توان در نطق ها، خاطرات و یادداشت های مجلس و سایر گواهان به دست آورد.



مخالفت و انزوا

(۱۳۲۰ - ۱۳۰۳)

مصدق برای نخستین بار به مجلس شورای ملی (مجلس پنجم) راه یافت. برای روحیه او این مناسب‌ترین کار بود، او که در سخنوری استاد بود جدی بودن منظور و هدف را با صراحت غریبی درهم می‌آمیخت و زبان رسمی و احترام‌آمیزی که به کار می‌گرفت نشان‌دهنده هوش و درایت شخصی او بود.

مجلس پنجم در یک دوره پرمخافت و بحرانی انجام وظیفه می‌کرد. خاندان قاجاری اعتبار شده بودند و نزد مردم پایگاهی نداشتند. به خاطر عقب‌ماندگی کشور مورد ملامت قرار می‌گرفتند و اشتباهات و بدکاری‌های شاهان پیشین قاجار نیز وبال گردن آخرین پادشاه این خاندان شده بود. شاه ضعیف بود و ترجیح می‌داد برای فرار از مشکلات جاری مملکت هم که شده، در جنوب فرانسه اقامت نماید. ولیعهد هم که تا حدی با سیاست آشنا بود چون برنامه اصلاح طلبانه‌ای نداشت منزوی شد. نظم کهن هزارفامیل پوسیده و فاسد، دستخوش تفرقه، فاقد ابتکار و اندیشه بود. ارتش، کارمندان عالی‌رتبه، نویسندگان، شاعران و روشنفکران هم به دنبال تغییر و تجدد و دارای تعصب انقلابی بودند. همگی ناسیونالیست‌های خیال‌پرداز بودند که طیف متنوع و گسترده‌ای

از راست تا چپ را تشکیل می‌دادند. دستگاه روحانیت و مذهب از هر نوع تجدد هراس داشت چون به نظر آنان، تجدد به اسلام ضربه می‌زد و پایه قدرت آنها را متزلزل می‌نمود. مابین این دو حد افراط و تفریط، مشروطه‌خواهان دموکرات قرار می‌گرفتند که خود به دو گروه بزرگ تقسیم می‌شدند.

گروه اول پیروان سید حسن مدرس، ملک الشعرای بهار، آشتیانی، کازرونی، فیروزآبادی، حیدرزاده و... در مجلس بودند. پایه‌های قدرت اینان در شهرها قوی بود و از ۱۳۰۱ رویاروی رضاخان قرار گرفتند. مدرس ناطقی زبردست و نفوذگذار، طلبه‌ای دانا و مجتهدی آگاه به فقه اسلامی بود. مردی بی‌باک و خودسامان و سیاستمداری صریح و بی‌پرده بود که مانند اغلب سیاستمداران از هر نوع وسیله‌ای برای نیل به هدف استفاده می‌کرد، اما در مورد هدف حاضر به هیچ گونه سازشی نبود. او که عملاً از دستگاه روحانیت جدا مانده بود، با تجدد و دگرگونی اجتماعی — تا درجه‌ای — مخالفت نداشت و دفاع از آزادی‌های سیاسی و حکومت مبتنی بر قانون اساسی را هم‌طراز دفاع از عقیده و ایمان اسلامی قلمداد می‌نمود.

گروه دوم شامل سیاستمداران و دولتمردان دموکرات، مردمی، فسادناپذیر، شدیداً تابع اصول (و بنابراین تا حدی دست و پا بسته)، با نزاکت، نواندیش (و نه البته مخالف سنت‌ها) بودند: مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، دولت‌آبادی، تقی‌زاده، مصدق، و غیره از این دسته به شمار می‌روند. اینان در مورد رضاخان در دوره کوتاه اما سرنوشت‌ساز (۱۳۰۴ — ۱۳۰۰) گرایشی دوگانه داشتند. زیرکی، انرژی، توان و علی‌الظاهر میهن‌پرستی او را ستایش می‌کردند اما گرایش‌های فزاینده وی به استبداد موجب نگرانی‌شان می‌شد. حاضر بودند در

چارچوب قانون اساسی هر اندازه قدرت می‌خواهد به او تفویض کنند به شرط آنکه به شیوهٔ قدرقدرتی و خودسرانه عمل نکند. مصدق — با دکتراى حقوق که در آن زمان پدیدهٔ تازه‌ای در ایران بود — به مجلس و به ولیعهد توصیه کرد که رضاخان در مقام نخست‌وزیر باید از قدرت عملی (و نه تشریفاتی) فرماندهی نیروهای مسلح برخوردار باشد.^۱ به این گروه از نمایندگان مستقل که وابسته به حزب و دسته‌ای نبودند منفردین می‌گفتند.

رضاخان در اوایل دوران تصدی نخست‌وزیری، از این گروه و چهره‌های برجستهٔ آن، به صورت مشاوران غیررسمی استفاده کرد. هدف عمده‌اش از این تدبیر ساکت نگاه داشتن آنها بود تا زمانی که دیگر خطری از ناحیهٔ آنان احساس نمی‌کرد. تلاش او در سال‌های ۳ — ۱۳۰۲ برای استقرار نظام جمهوری می‌توانست موفقیت‌آمیز باشد به شرط آنکه مدرس با بی‌باکی و با حرارت تمام به مخالفت با آن برنامه‌ی خاست و یکی دورویداد معجزه‌آسا هم اتفاق نمی‌افتاد. اما پیش از شکست کامل تلاشهای جمهوری‌خواهانه، مؤتمن‌الملک نمایندهٔ منفرد و رئیس مجلس آشکارا رضاخان را نکوهش و ملامت کرد. رضاخان [ظاهراً] از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و به خانه‌اش در شرق تهران رفت، اما وقتی فرماندهان ارتش طی تظاهرات و اجتماعات حالتی تهدیدآمیز به خود گرفتند، گروه بزرگی از سیاستمداران و نمایندگان مردم (از جمله مصدق) رضاخان را با کبکبه و دبدبهٔ تمام به تهران و به پست سابقش بازگردانیدند.^۲ این کار به چند دلیل انجام شد. رضاخان هنوز ارتش را در کنار خود داشت. کارمندان بالای دولت، اکثریت مجلس و نیروهای تجددخواه و ملی‌گرا همه پشت سر او بودند. دموکرات‌عامیون هنوز هم امیدوار بودند بتوانند او را در چارچوب قانون اساسی نگاه دارند. در هر صورت قاجاریه و سیاستمداران محافظه‌کار و بی‌اعتبار هم مایل به کنار زدن رضاخان نبودند و اگر هم

مایل بودند وسیلهٔ این کار را در اختیار نداشتند. با بازگشت رضاخان به قدرت، مدرس هم به ناچار به نوعی سازش با او تن در داد.

رضاخان به دنبال مطمئن ساختن روحانیت نسبت به اعتقادات اسلامی خویش، دیدار با علما در قم، برقراری تماس‌های دوستانه با مجتهدان نجف و کربلا، و حضور یافتن در مراسم تعزیه در تهران، تلاش برای رسیدن به تاج و تخت را به‌طور جدی آغاز نمود. اما این بار، برخلاف غوغای جمهوری‌خواهی، هیچ چیز را به تصادف واگذار نکرد. همه چیز حساب شده بود. دو شب قبل از اینکه رضاخان و هواداران وی جبههٔ مخالف را در برابر لایحهٔ مجلس مبنی بر خلع دودمان قاجار از سلطنت و استقرار آن در دودمان پهلوی حیرت‌زده سازند (۹ آبان ۱۳۰۴)، مأموران مخفی رضاخان به قصد ترور ملک الشعرای بهار در جلو مجلس شورای ملی دست به اقدام زدند اما به اشتباه، یک روزنامه‌نگار قزوینی را به جای بهار ترور کردند.^۳ شب بعد نمایندگان متزلزل را یکی یکی به خانهٔ علی اکبر داور — پشتیبان عمدهٔ رضاخان در مجلس و وزیر دادگستری آینده در رژیم پهلوی — می‌بردند و با تهدید و تطمیع آنان را به همکاری کامل فرا می‌خواندند. دولت‌آبادی که به غلط نامش در این فهرست آمده بود ماجرا را بعدها به تفصیل نقل کرد.^۴ میر پنج احمد آقا (بعدها سپهبد امیراحمدی) روز بعد جلوس در مجلس شورا ایستاد و به نمایندگانی که وارد می‌شدند یکی یکی عواقب عدم همکاری‌شان را گوشزد نمود. وقتی متوجه شد محمدرولی خان اسدی نمایندهٔ خراسان حاضر به همکاری نیست وی را تهدید کرد و گفت در صورت مخالفت او، جان دوست نزدیکش امیر شوکت‌الملک علم در خطر است. اسدی تسلیم شد. او نمی‌دانست روزی به فرمان رضاخان به اتهام اثبات نشدهٔ سیاسی به دار آویخته خواهد شد.^۵ روز بعد مستوفی (که با اکراه ریاست مجلس را پذیرفته بود) به مصدق

تلفن زد و راجع به سناریویی که بنا بود در مجلس اجرا شود با او صحبت کرد. مصدق گفت در این اوضاع و احوال کاری از آنان ساخته نیست اما به مستوفی که بسیار افسرده خاطر بود خاطرنشان ساخت که لازم است به وظایف نمایندگی خود عمل کنند. تلاش آن دو در دفع الوقت، به ضرر خودشان هم تمام شد.

سید محمد تدین نایب رئیس مجلس و مسؤول پیشبرد برنامه رضاخان در مجلس، به جای مستوفی اداره جلسات مجلس را به عهده گرفت. مخالفان می گفتند ابتدا باید استعفای مستوفی از ریاست مجلس — با توجه به نظامنامه مجلس — بررسی شود و بعد به سایر مسائل رسیدگی گردد، اما این پیشنهاد رد شد و حالا به جای یک رئیس همدل چون مستوفی، نایب رئیس جلسه مجلس را اداره می کرد که با جبهه مخالف حالتی بس خصمانه داشت. مدرس قبل از آغاز بحث با فریادی رعدآسا اعلام کرد «اگر حتی صد هزار رأی مثبت هم بیاورید باز کارتان مغایر قانون اساسی است» و مجلس را ترک کرد. مصدق که بنا بود به عنوان اولین نماینده در مخالفت با لایحه سخن بگوید جای خود را به تقی زاده داد تا بلکه بتواند مدرس را قانع کند مجلس بماند و در مخالفت با لایحه به سخنرانی بپردازد اما در این کار موفق نشد. مخالفت تقی زاده با لایحه در جملاتی کوتاه، محکم، مؤدبانه و متین بیان شد و سخن خود را با این مصراع پایان داد: «آنچه عیان است چه حاجت به بیان است». دولت آبادی و علاء در مخالفت با لایحه سخن گفتند، هر چند این دو و بخصوص علاء مانند دو سخنران نخست صریح و قاطع حرف نزدند.

سخنرانی مصدق طولانی ترین، مستدل ترین و هیجان برانگیزترین سخنرانی ها بود. او برای حفظ تسلط و سیطره خود بر مجلسی که اکثر نمایندگان و تماشاگران با حالتی خصمانه به اقلیت مخالف می نگرند،

همه را وادار می‌کند که به احترام قرآن قیام کنند، قرآنی از جیب بیرون می‌آورد و به نمایندگان یادآوری می‌کند که باید به سوگندی که خورده‌اند پای‌بند، و به کشور و قانون اساسی وفادار باشند. سپس به برشمردن اقدامات رضاخان در زمینه تأمین امنیت و ثبات کشور می‌پردازد. او می‌گوید وجود سردار سپه در مقام نخست‌وزیری برای کشور سودمند است و او از نخست‌وزیری رضاخان حمایت می‌کند. اما اگر شاه شود چون به موجب قانون اساسی مسئولیتی نخواهد داشت استفاده‌ای که مملکت حالا از او می‌کند دیگر نخواهد کرد. بنابراین اگر شاه بشود به صورت یک رئیس دولت بی‌قدرت در خواهد آمد و در آن صورت مثل این است که «دست‌های کشور را از پیکرش جدا کرده باشند». اما اگر هدف آن است که رضاخان به یک شاه دیکتاتور تبدیل شود [در اینجا با صدای بلند فریاد می‌زند]: «اگر سرم را ببرند و اندام‌های بدنم را قطعه قطعه از هم جدا سازند، هرگز با چنان امری موافقت نخواهم کرد.» بعد از بیست سال خون‌ریزی در راه آزادی و دموکراسی، آیا شما قبول می‌کنید که یک نفر هم شاه باشد هم نخست‌وزیر و هم فرمانروا؟ اگر نظر و قصد آقایان این است این «ارتجاع صرف است، استبداد خالص است»، چنین نظامی «حتی در زنگبار هم وجود ندارد»^۶. نمایندگان مخالف یکی یکی بعد از ایراد سخنرانی مجلس را ترک کردند چون فکر می‌کردند پیش از به هم خوردن جلسه مجلس برای ترک جلسه تأمین بیشتری دارند.^۷

لایحه همان گونه که قابل پیش‌بینی بود از تصویب مجلس گذشت و بعد هم مجلس مؤسسان سرهم بندی شده آنرا تصویب نمود. در مجلس مؤسسان هم سلیمان میرزا اسکندری (رهبر فراکسیون سوسیالیست‌ها در مجلس شورا، که قبلاً رضاخان را رهبری ترقی‌خواه می‌دانست)، تنها کسی بود که به اصلاح قانون اساسی [به نفع رضاخان] رأی منفی داد و بدین

ترتیب از صحنه سیاست ایران برای همیشه (بجز یک دوره کوتاه اما بسیار مهم) کنار رفت و در ۱۳۲۲ درگذشت. اما در همین مجلس مؤسسان سید ابوالقاسم کاشانی (بعداً آیت‌اله کاشانی) از استقرار دودمان پهلوی حمایت همه‌جانبه کرد و این نشان می‌داد که در آن زمان علما موافق رضاخان بوده‌اند.

ایرانی‌ها می‌گویند دولت انگلستان از همان سال ۱۲۹۹ [سال کودتا] رضاخان را برای ایفای نقش شاه مستبد آماده می‌کرده است و با این حرف تمامی انرژی و تلاش گسترده رضاخان از یک سو و حمایت ناسیونالیست‌ها و تجددخواهان ایران از طیف‌های گوناگون از سوی دیگر را نادیده می‌گیرند. حتی اشتباه‌های مخالفان و معارضان رضاخان در سراسر دوران به قدرت رسیدن او مسکوت می‌ماند. فراموش می‌کنند که در وزارت خارجه بریتانیا در مورد رضاخان نظر واحدی وجود نداشته و این وزارتخانه تنها در آخر کار و با بدگمانی و وسواس تصمیم گرفت در برابر رضاخان نایستد. حمایت گسترده و همه‌جانبه شوروی از رضاخان در فاصله سال‌های ۱۳۰۸-۱۳۰۰ نادیده گرفته می‌شود. درست است که افسران انگلیسی مقیم ایران و غیرنظامی‌های بریتانیایی در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ دست داشتند اما در موفقیت‌های بعدی رضاخان نقش چندانی برعهده‌شان نبود.^۸

مصدق در این اثنا به کار نویسندگی و پاره‌ای فعالیت‌های فرهنگی پرداخت. در سال ۱۳۰۲ کمیسیون معارف مجلس تشکیل شد و مصدق نیز عضو این کمیسیون بود. وظیفه کمیسیون به‌روشنی مشخص نشده بود؛ اما می‌بایست مبتکر و ناظر فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی در راستای علم و تحقیق علمی جدید باشد. یکی از مفیدترین کارهای این کمیسیون اقدام به ترجمه متون خوب در رشته‌های مختلف از زبان‌های اروپایی به زبان

فارسی بود.

مصدق در این اوان شش مقاله دربارهٔ حقوق، قانون اساسی و مالیهٔ عمومی می‌نویسد و منتشر می‌کند. در مقالهٔ مربوط به نقش پارلمان‌های اروپایی در تخصیص بودجه و هزینه، به‌طور فشرده و کوتاه به بررسی قواعد و میثاق‌های حاکم بر این موضوع در انگلستان، فرانسه، آلمان، و... می‌پردازد (که در مورد تاریخ انگلستان در چند مورد دچار اشتباه شده است)^۹. جان کلام او در این مقاله آن است که تخصیص بودجه و هزینه از هر نوع آن باید زیر نظر پارلمان و خاصه مجلس نمایندگان — یا عوام — [و نه در مجالس سنا] باشد.^{۱۰} در مقالهٔ کوتاه «تابعیت در ایران»^{۱۱} به بررسی کلاسیک حقوق تابعیت ملی و تبعه شدن در ایران زمان خود می‌پردازد. «اصول مهمهٔ حقوق مدنی و حقوق تجاری در ایران» مقالهٔ بلندتری است که مفاهیم بنیادین حقوق مثل قرارداد، وراثت، و حقوق مالکیت در ایران را بررسی می‌نماید و گاه به مقایسهٔ آنها با اصول ناظر بر همین موارد در قوانین اروپایی می‌پردازد.^{۱۲}

مقالهٔ بلند «انتخابات در اروپا و ایران» از مقاله‌های دیگر اساسی‌تر است و به تحلیل و تفسیر قوانین انتخاباتی پرداخته، پیشنهادهایی نیز در مورد اصلاح قانون انتخابات در ایران ارائه کرده است. در این مقاله حقوق و روش‌های انتخاباتی بررسی شده است. صلاحیت قانونی رأی‌دهندگان و نامزدها، اهمیت سیاست حزبی، و انتخابات تناسبی* مورد بررسی قرار گرفته‌اند. این بررسی تحولات قوانین و شیوه‌های انتخاباتی در کشورهای مختلف اروپایی تا حدی بدان منظور بوده است که نشان دهد برخورداری عامهٔ مردم از حق رأی یک پدیدهٔ جدید است و بنابراین، خود حکومت

• هر حزب به تناسب آرای که در کل مملکت آورده، نمایندگانی در پارلمان داشته باشد — م.

دموکراتیک در فراگرد تحول است. مثلاً صلاحیت مالی رأی‌دهنده و کاندیدا، در فرانسه و انگلستان تا اوایل سده بیستم وجود داشته و در ایتالیا افراد بی‌سواد کمتر از سی سال از حق رأی دادن محروم می‌باشند.

صرفنظر از پیشنهاد‌های تکنیکی در مورد تضمین درستی و کارآیی انتخابات عمومی، پیشنهاد‌های عمده مصدق حول محورهای زیر دور می‌زند: (الف) نیاز به انتخابات تناسبی بر مبنای رأی دادن به نامزدهای حزبی؛ (ب) رأی‌دهنده سواد داشته باشد. در مورد سیاست حزبی، گفته او صرفاً بیان یک آرزوست، اما اشاره‌اش — تنها در حد اشاره و نه بیشتر — به مطلوبیت شرط سواد در رأی دادن حائز اهمیت بود. چون او در دهه ۱۳۲۰ بار دیگر به این مسأله می‌پردازد (فصل پنجم). در یازدهمین نکته از فهرست پیشنهادی او برای اصلاح انتخابات آمده است:

(۱۱) ورود هریک از رأی‌دهندگان با سواد به تنهایی در محل رأی و ورود یک نفر رأی‌نویس با رأی‌دهنده بی‌سواد (چنانچه سواد شرط انتخاب نمودن نباشد)، مشروط به اینکه هیچ کس برای دو نفر بی‌سواد رأی‌نویسی ننماید.^{۱۳}

او به مخفی بودن رأی و صحت برگزاری انتخابات توجهی خاص دارد. همین‌طور هم موافق شرط سواد برای رأی دادن است. انتخابات ایران می‌بایست دارای دو درجه باشد «تا بعد از توسعه معارف زمینه انتخابات مستقیم فراهم گردد.»^{۱۴} خواننده می‌تواند هر نوع برداشتی در مورد این شروط خاص داشته باشد اما قصد مصدق به جای محدود کردن نظارت واقعی دموکراتیک، گسترش و توسعه آن بوده است.

شاه جدید [رضاشاه] فروغی را که یکی از حامیان وفادارش بود به عنوان سرپرست دولت تعیین نمود. در اردیبهشت ۱۳۰۵ — بعد از مراسم تاجگذاری — آماده بود پایه‌های اجتماعی رژیم خویش را گسترش

بخشد. از این رو مستوفی الممالک را به تشکیل کابینه فراخواند و از او خواست پست وزارت خارجه را به مصدق واگذارد. مصدق به رغم اصرار زیاد و پافشاری دوستش مستوفی، پیشنهاد را نپذیرفت. او حتی پا را از این هم فراتر نهاد و در مجلس به مخالفت با کابینه مستوفی الممالک، این سیاستمدار کهنه کار و مردمی قیام کرد. علت حمله مصدق به کابینه مزبور حضور وثوق الدوله و فروغی در کابینه بود، مصدق این دو نفر را به خاطر انعقاد قرارداد ۱۹۱۹، و وثوق الدوله را به خاطر اعمال دیکتاتوری در همان زمان انعقاد قرارداد هرگز نبخشید. مصدق با صراحت تمام آنها را خائن خواند. ممکن است این سخن به گوش غربی ها خوش نیاید، اما در ایران آن زمان ایراد چنان اتهامی امر غیر معمولی نبود و وقتی این واژه به کار برده می شد معنای دقیق آن مراد بود و نه لفاظی و فریبکاری.^{۱۵}

خودداری مصدق از همکاری با دولت مستوفی از آن رو بود که فکر می کرد رضاشاه پیشنهاد افراد مستقل را تحمل و مدارا نخواهد کرد. مستوفی هم پس از چندی درستی نظر مصدق را تصدیق کرد. او نیز در ۱۳۰۵ به همین دلیل از نخست وزیری استعفا داد. مصدق در مجلس ششم (۶ - ۱۳۰۴) به صورت نماینده منفرد باقی ماند و به مراتب بهتر از مدرس ثبات و پایداری خود را نشان داد. مثلاً از ادای سوگند وفاداری به شاه و قانون اساسی خودداری کرد و با سرسختی ای که خاص خود او بود تا آخر سوگند نخورد. جای تعجب است که دفاع منظم و پیگیر او از آزادی های اساسی حیرت کسی را بر نمی انگیزخت؛ اما انتقاد از برنامه های به ظاهر تجددخواهانه اولیه رژیم جدید همه را شگفت زده کرد. بعدها منتقدان ایرانی و غربی مصدق، این عمل او را نشانه نوعی محافظه کاری اجتماعی و حتی سنت گرایی قلمداد کردند. در واقع، گرایش های این دوره مصدق با مفاد کتابی که در ۱۲۹۳ به نام کاپیتولاسیون و ایران نگاشته بود، و نیز

با دیدگاه‌های سیاسی او در عمل همخوانی داشت. تلاش ناموفق او در تدوین قوانین کیفری نوین در زمانی که وزیر خارجه بود نمونه‌ای از این گرایش است.

مصدق و افرادی مثل مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله که همانند او بودند، برخلاف دستگاه روحانیت*، از اندیشه‌ها و فنون نوهراسی نداشتند، ضمن اینکه (مانند تجددخواهان و شبه‌تجددخواهان چپ و راست) مسحور و مجذوب آنها هم نمی‌شدند. درکی که از جوامع ایرانی و اروپایی داشتند درکی عقلایی و واقع‌بینانه بود؛ معتقد بودند که پیشرفت و ترقی ماندگار تنها در صورتی امکان دارد که موجب دگرگونی جامع و اختلاطی (سنتز) گردد. یکی از جنبه‌های مهم این گرایش، اعتقاد راسخ اینان به آزادی، حقوق و دموکراسی بود. برای این پدیده‌ها نسبت به ترقی‌فتمی هم اولویت قائل بودند، یعنی ترقی و پیشرفت اجتماعی، اقتصادی و فتمی، باید مبتنی بر رضایت، اعتقاد و همکاری مردم باشد. تأکید مصدق بر ایرانیت و اسلامیت در خلال سخنرانی‌های متعددش در مجلس ششم و بعدها در مجلس چهاردهم، با توجه به همین معنی بوده است.

مخالفت مصدق با لایحهٔ احداث راه‌آهن سراسری به جای آنکه نشانهٔ گرایش‌های واپس‌گرایانهٔ او باشد، حاکی از تحلیل و ارزیابی واقع‌بینانهٔ او بود. او با احداث راه‌آهن مخالفتی نداشت، اما می‌خواست منابع کشور به شیوه‌ای بخردانه در ایجاد نظام ارتباطاتی نوین به کار افتد. او—درست یا نادرست—به این پروژهٔ خاص که خلیج فارس را به دریای خزر متصل می‌ساخت، سوءظن داشت و معتقد بود این راه‌آهن دسترسی انگلستان به

* منظور از دستگاه روحانیت، یا روحانیت قم یا روحانیت محافظه کار، رهبری روحانیتی است که در خط هیأت حاکمه (قاجار یا پهلوی) بوده و با هر نوع تجدد و دگرگونی مخالفت می‌ورزیده است—م.

شوروی را آسان‌تر می‌سازد، بنابراین مخالفت علنی او با طرح ماهیت عقلانی، اقتصادی و فنی صرف داشت.

او یادآور شد که اولاً، احداث شبکه راه‌های تازه (شوسه) با در نظر گرفتن اینکه پول ایرانی صرف هزینه‌شان می‌گردد، به مراتب ارزان‌تر تمام می‌شود، در حالی که احداث راه‌آهن به ارز خارجی نیاز دارد و بسیار پرهزینه است. دوم اینکه، اگر فرض کنیم باید حتماً راه‌آهن احداث گردد، راه‌آهن سرتاسری پیشنهادی دولت، ائتلاف کامل منابع است زیرا: (الف) کالاهای بین‌المللی یا داخلی از این مسیر حمل نمی‌شوند؛ (ب) مسافر این مسیر حتی از بار و محموله آن هم کمتر است؛ (پ) به دلیل وجود سلسله کوه‌های شمالی و باختری، احداث راه‌آهن در مسیر پیشنهادی پرهزینه‌تر از احداث آن در سایر مناطق کشور است. او پیشنهاد کرد به جای این راه‌آهن، راه‌آهن غرب به شرق احداث گردد و خط‌آهن ترکیه در شمال غربی را به راه‌آهن هندوستان در شرق ایران متصل سازد، این راه‌آهن هم ارزان‌تر تمام می‌شود و هم از نظر داخلی و بین‌المللی بار و مسافر بیشتری را حمل می‌کند. پیشنهاد او ناشنیده ماند و او هم فشار و اصرار مخفیانه (فرضی) انگلیسی‌ها را عامل احداث راه‌آهن سرتاسری قلمداد کرد.^{۱۶}

مخالفت مصدق با لایحه علی‌اکبر داور، وزیر دادگستری برای نوسازی نظام قضایی نیز با توجه به همین دیدگاه ابراز می‌شد؛ هرچند استدلال این بار او به جامعیت استدلال مربوط به راه‌آهن نبود. مصدق با اصلاح نظام قضایی موافق بود اما با روش‌ها و شیوه‌های پیشنهاد شده در طرح داور مخالفت می‌ورزید. بزرگ‌ترین اعتراض او به پیشنهاد استخدام مستشاران حقوقی فرانسوی بود که در لایحه پیش‌بینی شده بود و طبق آن، این مستشاران می‌بایست ظرف مدت کوتاهی طرح اصلاح نظام قضایی را

تهیه و تقدیم کنند. او ضمن تأکید بر اختلاف‌های عمیق فرهنگی خاطرنشان می‌ساخت که طرح‌ریزی مکانیکی برای نهاد اجتماعی‌ای به اهمیت نظام قضایی، توسط مستشاران حقوقی فرانسوی که از نیازهای گذشته و اکنون کشور خبری ندارند، بیش از آنکه موفقیت‌آمیز باشد در معرض ناکامی و شکست است. حتی با ذکر مثالی، مخاطرات به‌کارگیری غیرنقاده طب فرانسوی در ایران را یادآور شد و گفت خود وی زمانی در تهران بیمار شده، و بیماری‌اش از نوع همان بیماری‌ای بوده که قبلاً در پاریس بدان مبتلا بوده است. او با به‌کارگیری همان رژیم غذایی و همان درمان فرانسوی در تهران، موجب وخیم‌تر شدن حالت خویش شده بود. صرف‌نظر از این، مصدق با تعطیل کامل دستگاه قضایی پیشنهادی داور مخالفت می‌کرد. به هر حال داور توانست حرف خود را به کرسی بنشاند و نوسازی دستگاه قضایی را طبق برنامه به پیش ببرد. مصدق می‌گفت مردم نیاز دارند به دستگاه قضا متصل شوند، «قاضی نباید زیر فشار و ارباب باشد»^{۱۷}.

در موردی دیگر نسبت به نحوه نوسازی روستاها و شهرها و ابزار به کار گرفته شده در این امر، اعتراض کرد. او می‌گفت نوسازی و احیای شهرها امری مطلقاً ضروری است اما باید بناهای تاریخی از خطر انهدام مصون بمانند و به صرف اینکه غیراروپایی‌اند تخریب نشوند. نیازی نیست که همه خیابان‌ها و راه‌ها مستقیم باشند و موجب تخریب بناهای سرراشان گردند؛ نباید قبل از مطالعه و مشاوره به تخریب خانه‌ها اقدام کرد و جماعات را متفرق ساخت.^{۱۸} مصدق در اینجا درست مانند یک تجددخواه اروپایی است که می‌کوشد به شبه تجددطلبان غیراروپایی نحوه نوسازی و تجدد و ترقی را یاد بدهد.

هنگامی که دولت مقرر کرد همه مردان ایرانی به جای کلاه یا سربند

سنتی، کلاه نظامی فرانسوی (اصطلاحاً «کلاه پهلوی») بر سر بگذارند، مصدق هشت ماه از خانه بیرون نیامد — چون در آن هنگام به سر گذاشتن کلاه یک رسم متعارف و سنتی بود — تا اینکه آن دستور به صورت یک اجبار قانونی درآمد. مصدق از معدود مردانی بود که در ۱۳۱۴ با کشف حجاب زنان به شیوه‌ای که رضاشاه می‌خواست، مخالفت کرد^{۲۰}، زنان ایرانی همگی ناچار بودند بدون چادر و روسری در ملأ عام ظاهر شوند و گرنه با دشنام، کتک، توقیف و مجازات روبه‌رو می‌شدند. وقتی گفته شد کارکنان دولت باید زنان خود را بدون حجاب به جشن‌ها و مراسم دولتی به مناسبت کشف حجاب همراه بیاورند، عده‌ای خودکشی کردند. عده‌ای زنان بدکاره را به عقد موقت خود درآوردند تا آنان را در مراسم عمومی به جای زنان خود شرکت بدهند. بسیاری از زنان شهری تا شهریار ۱۳۲۰ در خانه ماندند. با استعفا و تبعید رضاشاه فرمان کشف حجاب هم ملغی شد. مصدق که در سال ۱۳۱۴ و از سال‌ها پیش در دهکده‌ای [احمدآباد] در انزوا به سر می‌برد، در سال ۱۳۲۳ فرصت یافت درباره‌ی این موضوع نظرات انتقادی‌اش را ابراز نماید.

رضاشاه هنوز هم از اینکه مصدق را به حلقه‌ی هواداران خود درآورد ناامید نشده بود. به دنبال استعفای مستوفی کوشید وی را به تشکیل کابینه ترغیب نماید، اما این تلاش بی‌حاصل بود. وقتی مستوفی الممالک از نخست‌وزیری استعفا کرد و حاج مخبرالسلطنه هدایت جای وی را گرفت، مستوفی به مصدق گفت به جانشینش [هدایت] یادآور شده است که «من تا چانه‌ام در لجن فرو رفتم، تو مواظب باش تا فرق سر غرق لجن زار نشوی.» آخرین پیشنهاد را علی‌اکبر داور به مصدق داد. او پست ریاست دیوان عالی کشور و رئیس قوه قضائیه را با حقوقی بسیار کلان به مصدق پیشنهاد کرد اما این پیشنهاد نیز رد شد.^{۲۱}

در ۱۳۰۶ عمر مجلس ششم به پایان رسید و مصدق می‌دانست که دولت نمی‌گذارد در دور بعد او به مجلس راه پیدا کند. انتخابات مجلس ششم در سراسر ایران جز در تهران همراه با تقلب‌های دولتی برگزار شده بود. در تهران به دلیل آگاهی وسیع سیاسی مردم و مشارکت‌شان در انتخابات، دولت کاری از پیش نبرده بود. اما این بار [مجلس هفتم] دولت به قدر کافی قوی بود و در پایتخت نیز انتخابات فرمایشی را برگزار نمود. مصدق در آخرین روزهای مجلس ششم از فرصت استفاده کرد و شواهد مستندی دال بر دخالت دولت در انتخابات مجلس ششم ارائه نمود و پیش‌بینی کرد که این قبیل دخالت‌ها و تقلبات انتخاباتی در ادوار بعدی افزایش یابد.^{۲۲} البته در پانزده سال بعد کسی از مصدق خبری نشنید و او در انزوای سرد خود به سر می‌برد.

انتخابات تهران مسأله مهمی بود و مقام‌های دولتی نیز بدان توجه زیادی داشتند. تیمورتاش وزیر مقتدر دربار پهلوی در مورد نحوه اعلام نتایج انتخابات تهران به مذاکره پرداخت. به عقیده تیمورتاش از ۱۲ نماینده تهران می‌بایست ۶ نفر را دولت و ۶ نفر را ملت نامزد کنند. به پیشنهاد تیمورتاش، مدرس، مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، تقی‌زاده، مؤتمن‌الملک و مصدق همان ۶ نامزد ملی بودند.^{۲۳} البته پاسخ مصدق به این پیشنهاد را می‌توان ناگفته حدس زد. رژیم نمی‌خواست یکباره بی‌آبرو شود. مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک بدین نحو «انتخاب شدند»، هرچند مؤتمن‌الملک اصلاً خود را نامزد نکرده بود و حاضر نشد در مجلس کذابی شرکت کند. اما مدرس و مصدق که خود را نامزد کرده بودند انتخاب نشدند. مدرس به سرتیپ درگاهی رئیس شهربانی کشور گفت: «فرض کنیم آن ۱۴۰۰۰ نفری که دوره قبل به من رأی داده بودند این بار عقیده‌شان نسبت به من عوض شده باشد؛ بر سر آن یک رأی که خودم به

نام خودم در صندوق انداختم چه آمد؟» ۲۴

مستوفی الممالک اندکی بعد درگذشت. مشیرالدوله، مؤتمن الملک، دولت آبادی، بهار، فیروزآبادی، کازرونی و غیره از صحنه سیاسی کنار کشیدند. اما بهار تحت پیگرد قرار گرفت، به زندان افتاد و تا ۱۳۱۴ در تبعید ماند. تقی زاده با رژیم کنار آمد و وزیر دارایی شد. در ۱۳۱۲ — به قراری که خود بعداً گفته است — وی مجبور شد پای قرارداد جدید نفت را امضا کند. سرانجام هم راه تبعید به دلخواه را برگزید و تا سال ۱۳۲۰ در انگلستان اقامت گزید و در آن سال رئیس هیأت نمایندگی سیاسی ایران در لندن شد. اما مدرس نه می توانست نبرد را پایان یافته تلقی کند و تسلیم شود و نه می توانست جلو زبانش را نگاه دارد. در ۱۳۰۷ دستگیر شد، او را کتک زدند، آنچنان که بیهوش شد. سپس او را در اتومبیلی انداختند و به زندانی قرون وسطایی در بیرجند منتقل کردند. بعداً وی را به خوف بردند. در سال ۱۳۱۶ به خانه ای در کاشمر منتقل شد و به دستور شاه مسمومش کردند. ۲۵

این سرنوشت مخالفان بود. اما سرنوشت سیاستمداران، ارتشیان، و روشنفکرانی هم که از رضاخان یا رضاشاه حمایت نمودند، در برابرش تسلیم شدند، یا راه صعود او را به قله قدرت هموار نمودند، بهتر از این نبود. تیمورتاش به نحو خفت باری از کار برکنار گردید، محاکمه شد، به زندان افتاد و پیش از آنکه دوران محکومیتش در زندان به پایان رسد به قتل رسید. نصرت الدوله فیروز (فرزند ارشد و قدرتمند فرمانفرما) از کرسی وزارت به دادگاه کشانده شد و بعد از محاکمه به جرم اختلاس ۳۰۰۰ تومان محکوم گردید و به فاصله یک سال بعد از برکناری در زندان شهربانی [سمنان] به دار آویخته شد. شیخ خزعل در سر میز غذاخوری خفه شد، داور وادار به خودکشی گردید. سرلشکر امیر طهماسبی در لرستان ترور

شد. سرتیپ درگاهی برکنار گردید. شاه شخصاً او را کتک زد و به زندان انداخت. سرلشکر آیرم توانست قبل از آنکه نوبت به او برسد از کشور بگریزد. سردار اسعد بختیاری (سردار بهادر سابق) که زمانی فرمانده قوا بود و رضاشاه در آن هنگام درجه دار زیر دست او محسوب می‌شد، و نیز صولت الدوله قشقایی در زندان به قتل رسیدند. فرخی یزدی، که از نخستین هواداران رضاخان بود، بعد در صف مخالفان قرار گرفت و بار دیگر با بی‌میلی به هواداران او پیوست، به زندان افتاد و در آنجا به قتل رسید. اسدی در مشهد به اتهام اثبات نشده شوراندن مردم شهر علیه اجباری کردن کلاه‌فرنگی — به جای کلاه پهلوی — برای مردان، به دار آویخته شد. سرلشکر جهانبانی به زندان افتاد و تمامی اعضای فامیل مجبور شدند نام خانوادگی‌شان را از جهانبانی به شاهبنده تبدیل کنند. بهرامی (دبیر اعظم)، هدایت، و فروغی یکی پس از دیگری بی‌اعتبار شدند. تازه این فهرست نام مشاهیر و مقامات مهم رژیم است که قربانی نظم جدید شدند. شاه فرمانروای مطلق و خودکامه‌ای شد که کاملاً در خط استبداد قرار داشت و عملاً دور و بر او کسی جز چاپلوسان، چاکران و بله قربان‌گوها نبودند. او خود آخرین قربانی نظام خودساخته شد، زیرا او هم سرانجام قادر نبود حقیقت را از دروغ تمیز بدهد.

مصدق چهل و پنج ساله بود که از مشغله سیاسی و زندگی اجتماعی برای مدتی نامعلوم کناره گرفت. چون می‌دانست در آن چنان وضعیتی کاری از دستش ساخته نیست، با یک عقب‌نشینی کامل و سریع به زندگی خصوصی خویش بازگشت و به خلوت‌گزینی اجباری روی آورد. او از قماش کسانی که راه شهادت را برگزینند نبود، اما بر سر اصول اعتقادی خویش هم حاضر به هیچ نوع مصالحه و سازشی نمی‌شد. در عین حال، حاضر نبود خود را در وضعیت نومیدکننده‌ای درگیر سازد. در ۲۸

مرداد ۱۳۳۲ که ارتشیان و مزدوران اجیر شده خانه‌اش را به محاصره گرفتند، پرچم سفید را بالا برد و اعلام کرد که حاضر به ادامه نبرد نمی‌باشد. اما وقتی فرمانده نیروهای محاصره از او خواست قبل از هر کاری از نخست‌وزیری استعفا کند از این کار سر باز زد و نبرد را تا پایان کار ادامه داد، او حاضر بود خود را به نیروهای کودتا تسلیم کند اما اگر بنا بود استعفا کند، کشته شدن را ترجیح می‌داد (فصل ۱۳).

در سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۰۶ هم همین روحیه بر رفتار وی حاکم بود. مصدق در آن سال‌ها کاملاً از صحنه سیاست و اجتماع کناره گرفت، اما حتی هنگامی که شاه اختیاردار مطلق العنان جان‌ها و مال‌های مردم ایران بود؛ به قول «ایزاک دویچر» یک مهاجر داخلی و یک شورشی خاموش بود. او حاضر نشد گامی در جهتی دیگر بردارد و مثلاً تظاهر کند که او غیر از این است. علت به زندان افتادن و تبعید شدنش در ۱۳۱۹ نیز همین بود. بسیار مواظب بود که حتی نامش در ملأ عام برده نشود و یکی دو سال خود را به احمدآباد تبعید کرد. هرچند در مورد اخبار انعقاد قرارداد ۱۳۱۲ نفت به هیجان آمده بود، اما ظاهراً جز با مشیرالدوله در این باره با کسی صحبتی نکرد، این مذاکره هم به ابتکار مشیرالدوله انجام شد. خودش گفته است در آن ایام در نگرانی و هیجان دائم به سر می‌برده و هر روز انتظار داشته است به سراغش بیایند و او را با خود ببرند.

این نگرانی او چندان هم بی‌مورد نبود. با توجه به شرح فوق و حوادثی که بر دوستان و نوکران وفادار رضاشاه رفت — مخالفان و دشمنان که جای خود داشت — ترس و نگرانی بی‌وقفه مصدق از اینکه پایان کاری مثل بقیه داشته باشد موجه به نظر می‌رسد. البته همان‌گونه که خواهیم دید ترس از مرگ به خودی خود نمی‌توانست آن اندازه مایه ترس و نگرانی او باشد، مصدق بیشتر نگران آن بود که به نحو خفت‌باری به زندگیش پایان داده

شود. بعلاوه، او به طور طبیعی و اکتسابی در معرض اختلالات عصبی بود و این اختلال‌ها موجب اختلالات بدنی نیز می‌شدند. عوامل ذهنی و عینی — اختلال عصبی و محیط سراسر ترور و وحشت — دست به دست هم داده و دور باطل و تحمل ناپذیر نگرانی‌ها را در او تقویت می‌کردند. در این هنگام مادرش را نیز از دست داد، مادری که آنقدر به او وابسته بود. اکنون مصدق از حالت یک ناراضی موفق و بسیار محترم در رژیم پیشین به صورت یک روستانشین منزوی درآمده بود که از یک مرگ خفت‌بار احتمالی در ترس و نگرانی دائم به سر می‌برد.

او جهانی را که از بدو تولد در آن زیسته بود از دست داد و این چیزی به مراتب فراتر از، از دست دادن قدرت، اعتبار و نفوذ اجتماعی بود. تقریباً تمامی دوستان، بستگان، آشنایان و حتی دشمنانش نابود، زندانی، و تبعید شده یا از نظر اجتماعی مسخ شده بودند؛ دیگر نه مدرسی بود نه مؤتمن‌الملکی؛ نه مشیرالدوله‌ای و نه مستوفی‌المالکی؛ نه صمصام، نه قوام، یا وثوق‌الدوله‌ای؛ نه تقی‌زاده‌ای، نه فروغی‌ای و نه هدایتی؛ و نه حتی داور، تیمورتاش، نصرت یا [سلیمان] میرزایی. تو گویی تمدنی به نابودی کشانده شده بود.

بار دیگر خونریزی دهانی‌اش شروع شد. در تهران به درمان پرداخت. خونریزی متوقف شد اما بار دیگر با شدت بیشتری آغاز گردید. در ۱۳۱۴ به آلمان رفت و درمان را ادامه داد. پزشک متخصص حلق و بعد پزشک مشاور، او را معاینه کردند. هردو تأیید کردند که مشکلی در کار نیست حتی نسخه هم ننوشتند، تنها دستوراتی در این مورد دادند. خونریزی دهانی متوقف شد اما ظاهراً مسیر خونریزی تغییر کرده بود. در خاطراتش در ۱۳۳۴ می‌نویسد: «در این زندان مشاهده آن همه خون در ادرار مرا نسبت به زندگی‌ام نگران ساخته است.»^{۲۶} او سرانجام هم در اثر

خونریزی معدی درگذشت، نوعی خونریزی که تنها منشأ عصبی داشت.

مصدق در ۱۳۱۹ توقیف شد. خانه اش را در جستجوی «مدرک» زیر و رو کردند، حتی اگر کاغذپاره‌ای پیدا می‌شد که در آن از گرانی نرخ‌ها شکایتی شده باشد کافی بود. اما چیزی پیدا نکردند. او به سرپاس مختاری گفت که به موجب قوانین موجود تنها می‌تواند ۲۴ ساعت بدون ایراد اتهام او را توقیف نگاه دارد. اما وقتی فهمید برای مدتی نامعلوم در بیرجند زندانی خواهد شد و هیچ اتهامی هم علیه او اقامه نشده بود، کنترل خود را از دست داد و به شاه که تصویر بلند بالایش به دیوار نصب شده بود دشنام داد و گفت در چنان کشور بی‌قانونی او نیز خود را مطیع قانون نمی‌داند. او را به اتومبیل سوار کردند و به اقامتگاه جدیدش منتقل کردند. سعی کرد با استفاده از مسکن و آرام‌بخش به مقدار زیاد، به زندگی خود خاتمه دهد، اما ناهمواری جاده تهران — مشهد باعث شد که دچار تهوع شود و قرص‌ها جذب نشوند. او را در حالت بیهوشی به بیمارستان شاهرود منتقل کردند و از مرگ حتمی نجاتش دادند.^{۲۷}

در پاسگاه بین راه در کویر نیز قصد جان خود را کرد اما رئیس زندان از او شدیداً مواظبت می‌کرد و حتی برای اصلاح صبحگاهی مصدق شخصاً حضور می‌یافت. رئیس پلیس مشهد در نامه‌ای به پلیس تهران گزارش داد که زندانی، از بدو ورود به بیرجند به بیماری غش مزمن مبتلا بوده است.^{۲۸} مصدق در غیبت رئیس زندان — که او نیز بیمار شده بود — دست به اعتصاب غذا زد اما بعد از ده روز که رئیس زندان باز آمد و با تضرع و التماس به او یادآور شد که در صورت فوت مصدق، بر سرزن و بچه او چه خواهند آورد، مصدق به اعتصاب غذا پایان داد. همسر و فرزندان مصدق نگران آن بودند که جان او — چه از ناحیه شخص خودش و چه از طرف دولتیان — به خطر افتد. بخت این بار به سراغ مصدق آمد و ارنست پرون،

تبعه سوئیس و دوست نزدیک محمدرضا ولیعهد برای درمان به بیمارستان نجمیه رفت. این بیمارستان را مادر مصدق وقف کرده بود و دکتر غلامحسین مصدق در آن زمان مدیر بیمارستان بود. درمان پرون با موفقیت همراه بود و دکتر غلامحسین مصدق هیچ پولی از بابت درمان پرون قبول نکرد. ارزست پرون از او خواست با توجه به نفوذی که در دربار دارد در صورتی که کاری از او ساخته باشد برای مصدق انجام دهد. غلامحسین مصدق از او خواست از ولیعهد بخواهد در مورد پدرش وساطت کند. حاصل این وساطت انتقال دوباره مصدق به احمدآباد بود. او در همانجا تحت نظر قرار گرفت. با استعفای رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ و اعلام عفو عمومی، محدودیت‌های اعمال شده بر مصدق نیز از میان برداشته شد. اما دو سالی طول کشید تا دوران ناخوشایند انزوای سیاسی را پشت سرگذارد و فعالیت‌ها را از سر گیرد.

بدرفتاری رژیم با مصدق تأثیر ناگواری بر خانواده وی نیز داشت. خدیجه کوچک‌ترین دختر او، دچار اختلال حواس شد و هرگز از این بیماری خلاصی نیافت. شاید او هم مثل مصدق آمادگی ابتلا به چنان بیماری‌ای را داشته است، اما ترس از اینکه پدرش در زندان به قتل برسد آن چنان بر وجود وی غلبه کرده بود که یک بار می‌خواست خود را جلو ماشین در حال عبور رضاشاه پرتاب کند. او تا سال ۱۳۲۰ در بیمارستان‌های روانی سوئیس تحت درمان قرار داشت.

سقوط رضاشاه

سرچشمه‌های شکست و سقوط رضاشاه را باید در موفقیت او، و تبدیل شدنش به فرمانروای مطلق‌العنان و خودکامه جستجو کرد. او بدین طریق تمامی طبقات و گروه‌های اجتماعی — زمینداران، بازرگانان، علما،

جامعه مذهبی، سنت گرایان، تحصیل کرده‌ها، همه و همه — را به دشمنان شخصی خود تبدیل نمود و خود را از اطلاعات و پیشنهادهای غیرچاپلوسانه و مستقل محروم ساخت. همانندی او در این زمینه با پسرش محمدرضا شاه بسیار زیاد است. شکست و سقوط پسر وی نیز به‌رغم افسانه‌هایی که در این باب رواج یافته است منشأ خارجی ندارد، ریشه این شکست در داخل کشور بود.

قدر مسلم اینکه نخستین «طلوع» رضاخان مرهون کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ با نظارت و حمایت انگلیسی‌ها بود. اما او از همان آغاز، به قراری که آرمیتاژ اسمیت، در ۱۳۰۱، به وزارت خارجهٔ بریتانیا گزارش می‌دهد از دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان متفر بوده است. ۲۹ در ۱۳۰۲ به مصدق، دولت‌آبادی و سایر نمایندگان مستقل و منفرد مجلس گفته بود که انگلیسی‌ها او را مصدر کار کرده‌اند و به این امر بالیده بود. ۳۰ اما احساسات ناسیونالیستی‌اش باعث می‌شدند که از نفوذ بی‌حد و حصر انگلیسی‌ها در ایران ناخشنود باشد، بخصوص که این نفوذ عظیم با روحیات او، که می‌خواست فرمانروای مطلق العنان کشور باشد، سازگاری نداشت. مسألهٔ حق امتیاز نفت ایران هم مطرح بود و رضاشاه مایل بود تا آنجا که می‌تواند حق امتیاز بیشتری از انگلیسی‌ها دریافت کند تا هم جیب‌های خود را پر کرده باشد و هم بتواند برای اجرای برنامه‌های جاه‌طلبانه‌اش بودجه‌ای تأمین نماید.

بسیاری از ایرانیان، و از جمله مصدق، معتقد بودند — و هنوز هم هستند — که قرارداد ۱۳۱۲ نفت، توطئه‌ای بود که انگلیسی‌ها سناریوی آن را به دقت طرح‌ریزی کردند و به دست رضاشاه به‌انجام رسانیدند. برطبق این نظر، شرکت نفت ایران و انگلیس ابتدا به بهانه‌های فنی و تجاری حق امتیاز ایران را نسبت به سال‌های پیشین کاهش می‌داد. بعد

مطبوعات فرمایشی، و عمدتاً روزنامه اطلاعات، با سر و صدای زیاد، خواهان اعاده کامل حقوق حق ایران از شرکت نفت و امتیازنامه داری می شدند. پاسخ شرکت نفت می بایستی نویدکننده و تحقیرآمیز باشد و شاه که کاسه صبرش لبریز شده امتیاز را لغو کند. واکنش بریتانیا — درست مثل سال ۱۳۲۹ و ملی کردن نفت — ضمن احاله امر به جامعه ملل، ستیزه جویانه خواهد بود. بعد هم هیأت نمایندگی ایران در جامعه ملل به سرپرستی داور، به توصیه جامعه در مورد حل و فصل مشاجره از طریق مذاکرات دوجانبه تن درمی دهد. و هم چنان که دیدیم با انعقاد قرارداد ۱۳۱۲ سی و سه سال بر طول مدت امتیاز افزوده می گردد. برای ایران قرارداد جدید اگر بدتر از امتیازنامه داری نباشد، بهتر از آن نیست.

البته این سناریویی است جالب و با توجه به اوضاع عمومی مملکت و خاصه نحوه آغاز شدن مشاجره و شیوه حل و فصل آن، چندان هم بی ربط به نظر نمی رسد. اما دلایل قوی و شواهد، مغایر این نظرند. تلاش به منظور تجدیدنظر در امتیازنامه ۱۹۰۱ (۱۳۱۹ ه.ق) داری، از سال ۱۳۰۵ آغاز گردید. تیمورتاش در سال ۱۳۰۷ وارد مذاکره ای همه جانبه شد. بعدها داور و فیروز نیز مذاکره را دنبال کردند. در یک مورد شانس زیادی برای بهبود موقعیت ایران به وجود آمد و پیشنهاد شد تا ۲۵ درصد کل سهام نفت به دولت ایران منتقل گردد و در عوض بر طول مدت زمان امتیاز افزوده شود. اما از این فرصت به خوبی استفاده نشد و کار به مشاجره و نزاع کشید. سوءظن رضاشاه به تیمورتاش (به دلایل مختلف از جمله ترس و حسادت) کاسه صبر او را لبریز کرده بود و انگلیسی ها هم با علم به این موضوع می دانستند که ستاره قدرت تیمورتاش روبرو افول است.

در ۱۳۱۰ سیر جان کدمن، رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس پیشنهادهای ۱۴ ماده ای تیمورتاش را رد کرد. در فاصله میان آذرماه ۱۳۱۰

و بهمن ۱۳۱۱ نیز حل و فصل قریب الوقوع مسأله به تعویق افتاد، زیرا کدمن پیشنهادهای تیمورتاش را به دلیل ادعاهای بیش از حد آن نپذیرفت. در اسفند ۱۳۱۱ شاه و تیمورتاش، هردو، به حل و فصل دوستانه‌ای رضایت دادند. خرداد همان سال، پیش‌نویس قرارداد به تهران فرستاده شد اما ناگهان در لندن اعلام شد که حق امتیاز دولت ایران از نفت در آن سال (۱۳۱۱) به یک چهارم حق امتیاز سال قبل کاهش یافته است. هیچ توجهی برای این اعلام ناگهانی و این کاهش چشمگیر ذکر نشد — و تاکنون هم نشده است — جز اینکه بگوییم شرکت نفت ایران و انگلیس درصدد تحریک بوده است! ۳۲

شاه در نهایت عصبانیت فرمان لغو امتیازنامه داری را صادر کرد. سراسر کشور جشن گرفتند و چراغانی کردند. انگلستان ضمن حفظ حالت ستیزه‌جویی و شمشیرکشی، مسأله را به جامعه ملل احواله کرد. هیأت نمایندگی ایران به سرپرستی علی اکبر داور موضع سرسختانه‌ای نداشت شاید بدین دلیل که از پشت نمای قانونی، قدرت عریان بریتانیا را احساس کرده بود. حاصل کار، قرارداد ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) بود که شاه به دنبال دیدار با کدمن — و قبل از موافقت کابینه، مجلس، یا آگاهی مردم از متن توافق — آن را مورد قبول قرار داد. بنا به این قرارداد، سی و دو سال بر طول مدت زمان امتیاز داری افزوده شد و در عوض بر درآمدهای ایران از حق امتیاز و سایر حقوق، اندکی افزوده گشت. ۳۳

البته شاید شاه بازیچه دست شرکت نفت قرار گرفته باشد اما او عامل شرکت نبود. حتی تقی‌زاده، وزیر بی‌اقتدار دارایی، بعدها گفت که قرارداد را برخلاف میل خود امضا کرده و در عین حال تأکید می‌کرد که شاه هم به خاطر تسلیم در برابر شرکت چیزی نمانده بود به گریه بیفتد. از مخاطرات حکومت خودسرانه و استبدادی هیچ کس و از جمله خود شاه،

درسی نیاموخت، برعکس، روند تصمیم‌گیری خودسرانه از آن پس با شتاب و وسعتی بیشتر ادامه یافت.

این قرارداد درست همان سالی به امضا رسید که نازی‌ها در آلمان، به قدرت دست یافتند. از جنگ جهانی اول به بعد در میان ناسیونالیست‌های ایرانی از هر جناح و طیف، احساسات قوی آلمان دوستانه وجود داشته است. صرف‌نظر از این سابقه، ایرانیان متجدد و تجددخواه (اعم از مخالفان رضاخان و رضاشاه یا موافقان وی)، به شدت تحت تأثیر نظریه‌های ناسیونالیستی اروپایی قرن بیستم و خاصه نظریه برتری نژاد آریا قرار می‌گرفتند. سابقه احساسات آلمان‌دوستانه و ناسیونالیسم آریایی، دو عامل قوی بودند که بعداً درهم آمیختند و احساسات دوستانه‌ای را در میان ایرانیان نسبت به آلمان نازی ایجاد نمودند، خاصه اینکه آلمان نازی ضد روس و ضد انگلستان بود.

شاه می‌خواست قدرت بیش از حد بریتانیا در ایران را با استفاده از یک قدرت خارجی دیگر موازنه و تعدیل کند. این قدرت می‌توانست روسیه شوروی یا کشور دیگری باشد. با در نظر گرفتن احساسات آلمان‌دوستانه شاه و ارتشیان و نخبگان جدید ایران، ظهور آلمان نازی در صحنه جهانی قطعاً، موجب شادی بیش از حد او شده است. واردات کالا و تکنولوژی از آلمان به ایران در مقایسه با سال‌های قبل رشد سریعی پیدا کرد. از ۱۳۰۴ که شاه اعزام دانشجویان اروپا را در برنامه کار خود قرار داد، دانشجویان به فرانسه، آلمان و بلژیک اعزام می‌شدند، اما سهم آلمان در دهه ۱۳۱۰ رشد چشمگیری پیدا کرد. از تکنولوژی آلمان در امر احداث راه‌آهن سرتاسری ایران حداکثر بهره‌برداری به عمل آمد. سقف ساختمان ایستگاه راه‌آهن تهران با طرح صلیب شکسته نازی ترین شده بود. در ۱۳۱۵ آلمان بزرگ‌ترین طرف تجارت خارجی ایران بود. سال

بعد، به توصیه برلین نام بین‌المللی کشور از پرسیا به ایران تغییر یافت.^{۳۴} یک سال بعد هم جنگ جهانی دوم آغاز شد و ایران اعلام بیطرفی کرد. دیری نگذشت که ایران میزبان عوامل مخفی آلمان شد. رشیدعالی گیلانی در عراق دست به کودتا علیه بریتانیا زد و در بادی امر موفق شد اما متفقین حاضر نبودند به آسانی عراق را رها کنند. در شمال افریقا، رومل با نزدیک شدن به مصر تهدیدی متوجه این سرزمین بود، هدف از این اقدام ورود به فلسطین و رسیدن به خلیج فارس بود. در همان اوان، ارتش جنوب آلمان به فرماندهی فیلدمارشال فون بوک، شهر کیف در شوروی را تسخیر نمود و قصدش تسخیر قفقاز و رسیدن به مرز ایران بود. هیتلر هر دو اقدام — رومل و بوک — را وتو کرد، چون در صدد بود در همان اروپا به بلندپروازی‌های خود جامه عمل بپوشاند.^{۳۵} اما از این وتوی هیتلر در آن زمان کسی خبر نداشت و حتی احتمال آنرا هم نمی‌داد، بنابراین با توجه به احساسات آلمان دوستانه ایرانیان، لندن و مسکو نگران وخامت اوضاع بودند.

هنگامی که متفقین در مورد مدارای دولت با فعالیت‌های جنگی عوامل آلمانی در ایران به این کشور هشدار دادند کسی نبود که برآورد درستی از اوضاع به عمل آورد و موقعیت را به رضاشاه گزارش دهد. واکنش شاه به این هشدارها انکار و اخراج بود و زمانی که قوای متفقین به مرزهای ایران رسیدند دیگر متوقف ساختن آنها خیلی دیر شده بود. اما اگر شاه از پایگاه اصیل قدرت در داخل ایران برخوردار می‌بود — نکته‌ای که مصدق در یادآوری موضوع بدان اشاره کرد — باز هم جریان اوضاع به گونه‌ای دیگر پیش می‌رفت. برای مثال، جمهوری اسلامی ایران به‌رغم خصومت هماهنگ قدرت‌های ریز و درشت با آن، و به‌رغم وجود جبهه مخالف قدرتمند داخلی، به بقای خود ادامه داد، زیرا در داخل کشور از

پایگاه قوی و قدرتمندی برخوردار است، به سخن دیگر، به رغم اجتناب ناپذیر بودن اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، اگر شاه از پایگاه قدرت داخلی برخوردار می بود لزومی نداشت که کناره گیری کند و به تبعید برود.^{۳۶} شاه خود آخرین قربانی حکومت مطلق العنان و خودکامه خویش گردید چون آنجا که حق وجود نداشته باشد تکلیفی و وظیفه ای هم وجود نخواهد داشت.

پانوشته‌های فصل سوم

۱. بعدها مصدق در مواردی به رسم پوزش‌خواهی، این اقدام خویش را مأموریتی مغایر با قانون اساسی قلمداد نموده است. معلوم نیست چرا مصدق چنان برداشتی از رفتار خویش داشته است، زیرا کار او با دموکراسی و قانون اساسی مغایر نبوده است. نگاه کنید به: دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد ۴؛ مصدق، خاطرات؛ بزرگمهر، تقریرات. در تقریرات، فصل ۱۶، مصدق می‌گوید مدرس قول همکاری بر سر این موضوع را داده بود.

2. Homa Katouzian, *Political Economy of Modern Iran* (London, Mcmillan, and, New York, N.U. Press, 1981); «Nationalist Trends in Iran».

و نیز شعر بلند «جمهوری‌نامه» سروده بهار (که به غلط به میرزاده عشقی نسبت داده می‌شد و همین امر موجب شد تا رضاخان به فاصله دو هفته، دستور ترور عشقی را صادر کند).

۳. ملک الشعرای بهار، قصیده و مثنوی (به ترتیب در جلد اول و دوم دیوان او).

۴. حیات یحیی، جلد ۴، (تهران ۱۳۳۰).

۵. خواجه نوری، بازیگران...؛ مکی، تاریخ بیست ساله بهار، تاریخ مختصر؛ افشار، مصدق و....

۶. حسین مکی، دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او (تهران، علمی، ۱۳۲۴)؛ دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد ۴؛ خواجه نوری، بازیگران....

۷. مصدق می‌گوید این امر قبلاً بین آنها مورد توافق قرار گرفته بود؛ نگاه کنید به: افشار، مصدق و مسایل....

۸. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل ۵.

۹. «تصویب بودجه در پارلمان‌های مختلف»، آینده، شماره ۱، ۱۳۰۳، این مقاله در مصدق و مسایل... بار دیگر چاپ شده است.

۱۰. در قانون اساسی ایران، مجلس دومی (سنا) نیز پیش‌بینی شده بود که تا اواخر دهه ۱۳۲۰ تشکیل نشد.

۱۱. «تابعیت در ایران»، آینده، شماره ۲، ۱۳۰۳؛ بار دیگر در مصدق و مسایل... به چاپ

رسیده است.

۱۲. «اصول محاکمات حقوق مدنی و حقوق تجارت در ایران»، آینده، ۱۳۰۴، شماره ۲، بار دیگر در مصدق و مسایل... به چاپ رسیده است.

۱۳. «انتخابات در اروپا و ایران»، آینده، شماره ۲، ۱۳۰۴؛ بار دیگر در مصدق و اصول سیاست... به چاپ رسیده است.

۱۴. همان، ص ۷۳.

۱۵. متن کامل سخنرانی در کتاب مکی با عنوان، دکتر مصدق... به چاپ رسیده است. نظر مصدق به فروغی با دیدگاه وی در مورد او در ۱۲۹۸ فرق می‌کرده است، چون در آن سال هنگامی که مصدق به وزارت دادگستری منصوب شد، قول داد فروغی را به ریاست دیوان عالی کشور بگمارد (فصل دوم). وعده مصدق به فروغی بدان جهت بوده تا نگرانی وی را مرتفع سازد. فروغی از آن بیم داشت که مصدق در مقام وزیر دادگستری، تلافی ماجرای را که او در ۱۲۹۶ در مورد مصدق انجام داد، درآورد. (خاطرات، فصل ۱۹).

۱۶. در همان منبع متن کامل سخنرانی آمده است. هنگامی که به اتهامات شاه در کتاب مأموریت برای وطنم پاسخ می‌گفت، نیز در این مورد مطالبی را یادآوری کرده است. خاطرات، کتاب دوم.

۱۷. مکی، دکتر مصدق... متن کامل سخنرانی در آن کتاب آمده است.

۱۸. همان.

۱۹. کی استوان، سیاست موازنه منفی، جلد دوم.

۲۰. روسری هم ممنوع بود اما کلاه‌فرنگی ایرادی نداشت. نگاه کنید به: کاتوزیان، اقتصاد سیاسی.

۲۱. بزرگمهر، تقریرات؛ خاطرات مصدق؛ مصدق و مسائل....

۲۲. متن کامل آن در کتاب مکی، دکتر مصدق... چاپ شده است.

۲۳. کی استوان، سیاست موازنه...، جلد یکم، ص ۲۲۰؛ افشار، مصدق و مسائل...، صص ۱۶-۱۵.

۲۴. مصدق در مجلس چهاردهم این مورد را به یاد آورد؛ کی استوان، سیاست موازنه...، جلد یکم، ص ۲۲؛ افشار، مصدق و مسائل...، ص ۱۱۶.

۲۵. او ابتدا به زندان افتاد، سپس در حال نماز خفه‌اش کردند. شیخ الاسلام ملایری در

سال ۱۳۲۰ در مجلس شرح کامل این جنایت را بیان نمود: خواجه‌نوری، بازیگران....

۲۶. خاطرات، جلد یکم، فصل ۲۲.

۲۷. مکی، دکتر مصدق....

۲۸. همان منبع، ص ۱۸، پانویس شماره ۱.

۲۹. در منبع زیر آمده است:

Gordon Waterfield, *Professional Diplomat: Sir Percy Loraine* (London, 1973). p. 75.

۳۰. نگاه کنید به: دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد ۴، ص ۳۴۳؛ خاطرات مصدق؛ بزرگمهر، تقریرات.

۳۱. روایت مفصل این واقعه را مصدق در خاطرات، جلد دوم، بخش سوم آورده است.

۳۲. مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران (تهران، چهر، ۱۳۳۵)؛ فؤاد روحانی، تاریخ ملی شدن نفت ایران، تهران، کتاب جیبی، (۱۳۵۰)؛ و

R.W. Ferrier, *History of the British Petroleum Company*, vol. I. *The Developing Years 1901-1932* (Cambridge Univ. Press, 1982); L.P. Elwell-Sutton *Persian Oil* (London, Lawrence & Wishart, 1955).

۳۳. فاتح، پنجاه سال...؛ فؤاد روحانی، زندگی ساسی مصدق (لندن، ۱۹۸۷)؛ کاتوزیان، اقتصاد سیاسی.

۳۴. از نظر خود ایرانیان، نام کشورشان همیشه ایران بوده، یونانیان آنرا پرسیا نامیدند، چون شاهنشاهی هخامنشی از پارس برخاست. بعد پرسیا به سایر زبان‌های اروپایی وارد شد. در اروپا، آلمان هم چنین وضعی را دارد. خود آلمانی‌ها کشورشان را «دویچلند» می‌نامند، انگلیسی‌ها آنرا «ژرمنی» و فرانسوی‌ها «آلمان» می‌گویند.

۳۵. ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم.

۳۶. در مورد کناره‌گیری رضاشاه نگاه کنید به: «یادداشت‌های عباسقلی گلشایان» در کتاب یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، جلد دوم، (لندن، سیروس غنی، ۱۳۶۲)؛ و «سهیلی» در بازیگران عصر طلایی به قلم خواجه‌نوری؛ کاتوزیان، رضاشاه.



تصدی و فترت

کشور در اشغال خارجیان

تقریباً یک ماه بعد از ورود قوای متفقین به ایران، رضاشاه از کشور خارج شد. عباسقلی گلشاییان در خاطرات پرارزش خویش که به تازگی منتشر شده، روزه روز جلسات کابینه در حضور رضاشاه و سایر رویدادهای مهم این روزهای حساس را گزارش کرده است. بنا به این گزارش ابتدا شاه و کابینه در صدد برآمدند تضمینی به متفقین بدهند شاید جلوتهاجم آنها را بگیرند. اما وقتی گزارش رسید که قوای شوروی تا نزدیک کرج رسیده‌اند، شاه تصمیم گرفت از تهران به اصفهان برود و این مطلب را با فروغی و دیگر مشاورانش در میان نهاد. گفته شد از این پس مجلس شورای ملی از تمامی اختیاراتی که قانون اساسی بدان داده است برخوردار خواهد بود اما همین که مجلس خواست از این قدرت استفاده کند، رئیس مجلس با نوبیخ رضاشاه روبه‌رو گردید. مردم از شنیدن خبر تهاجم بیگانگان ابتدا حیرت کردند سپس به خشم آمدند و حالت طغیان به خود گرفتند. بعد خبر نزدیک شدن قوای متفقین به تهران منتشر گردید. شاه از فروغی که به تازگی نخست‌وزیر شده بود چاره‌جویی کرد و او به شاه پیشنهاد کرد به نفع ولیعهد از سلطنت کناره‌گیری نماید. و به‌طوری که فروغی نقل می‌کند او این کار را با شهامت و شرف انجام داد.^۱

هدف اصلی متفقین در اشغال ایران آن بود که نگذارند کشور (و منطقه) به دست نیروهای داخلی و خارجی هوادار آلمان بیفتد. درضمن حالا دیگر جریان نفت از ایران به انگلستان بی هیچ مشکلی ادامه می یافت و ارسال محموله های حیاتی برای شوروی — و عمدتاً از طریق راه آهن سراسری — امکان پذیر می شد.

متفقین که به سرعت توانسته بودند ایران را آرام کنند، کشور را در بیطرفی نگاه دارند، و رضاشاه را به کناره گیری وادار سازند، تصمیم گرفتند با دولت ایران به نوعی حل و فصل سیاسی برسند که هم برای ایرانیان و هم برای شوروی و بریتانیا قابل قبول باشد. البته در این جریان، انگلستان موضع برتری داشت هم بدان دلیل که شرکت نفت ایران و انگلیس را در جنوب ایران داشت و هم به خاطر آنکه بیشتر ایرانی ها از کمونیسم بیش از گسترش نفوذ انگلستان در کشورشان هراس داشتند. آنتونی ایدن حتی می گفت سلطنت باید به خاندان قاجار مسترد گردد اما یافتن شخصی مناسب در آن خاندان که هم جوان باشد و هم پیشینه نامناسبی نداشته باشد و نیز با اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی کشور به خوبی آشنا باشد، چندان آسان نبود. ایدن حتی تا حد تماس با محمدحسن میرزا ولیعهد ایران در زمان احمدشاه، پیش رفت و امکان به تخت نشاندن فرزندش حمید میرزا را مورد بحث قرار داد. در آن هنگام پدر و پسر در بریتانیا اقامت دائم داشتند، اما پیشنهاد کاملاً مسکوت ماند چون هارولد نیکلسن میانجی بین ایدن و محمدحسن میرزا، دریافت که حمید میرزا حتی یک کلمه فارسی نمی داند.^۲ استالین بیشتر موافق پادشاهی محمدرضا بود، چون از مناسبات نزدیک خاندان قاجار با انگلستان آگاهی داشت. هیأت حاکمه وقت ایران هم با سلطنت شخص اخیر موافق تر بود و بنابراین در مورد پادشاه شدن محمدرضا توافق همه جانبه ای

به عمل آمد.

اگر رضاشاه در اثر عاملی بجز مداخله و تهاجم خارجی سقوط می‌کرد، واکنش مردم بسی قوی‌تر و پیامدهای امر بسیار گسترده‌تر می‌بود. این امر به صورت الگویی در تاریخ ایران درآمده و پیامد مستقیم حکومت استبدادی و سلطنت مطلقه است. فروپاشی سریع و همه‌جانبه شاهنشاهی هخامنشی، اشکانی، و ساسانی در روزگار باستان، و ازهم پاشیده شدن سلطنت خوارزمشاهیان و صفویه در دوره اسلامی، نمونه‌های بارز این مطلب‌اند. بررسی مفصل‌تر بحران‌ها و انقلاب‌های داخلی و خارجی در تاریخ ایران نیز این معنی را تأیید می‌کند.

نظام حکومت مطلقه و خودسرانه براساس حق مالکیت انحصاری دولت و تمرکز قدرت اقتصادی، اداری و نظامی ناشی از آن بنا شده است. برای مردم هیچ‌گونه حتی بر مالکیت خصوصی وجود نداشته و سخن تنها از امتیازهایی بوده که دولت به افراد واگذار می‌کرده و بنابراین امکان پس گرفتن آن امتیاز نیز همیشه وجود داشته است. در ایران همیشه طبقات اجتماعی با در نظر گرفتن مکتب، مقام و حرفه وجود داشته‌اند: زمینداران، بازرگانان، پیشه‌وران، دهقانان، و غیره از آن جمله‌اند. اما برخلاف جوامع اروپایی، با گذشت زمان ترکیب این طبقات دستخوش دگرگونی‌های ناگهانی می‌شد، زیرا دولت خودسرانه می‌توانست امتیازهای تفویض شده به خاندان، طایفه یا جماعتی را پس بگیرد و به خاندان، طایفه یا جماعتی دیگر واگذار نماید. در نتیجه اشرافیت جا افتاده و کهن در ایران رشد نکرد، برعکس تحرک صعودی و نزولی در نردبان قدرت اجتماعی به شکل بسیار غیرعادی بوده است.

این مبنای جامعه‌شناختی با یک همتای نهادی همراه بوده که همانا نبود قانون و سیاست است. جایی که حتی نباشد قانونی و حقوقی هم

وجود نخواهد داشت. به سخن دیگر، اگر قانون در واقع همان تصمیم‌های خودسرانهٔ فردمستبد، و یا آرزوها و خواست‌های قانونگذار باشد، مفهوم قانون و حقوق مفهومی زائد و بی‌معنی می‌شود. تنها حقوق مستقل — و نه امتیازهای وابسته به دیگران — می‌توانند مبنای واقعی قدرت اقتصادی و اجتماعی افراد و طبقات اجتماعی گردند. در نتیجه، نبود حق یعنی نبود قانون، و نبود قانون یعنی نبود سیاست. توجه داشته باشیم که منظورمان از نبود سیاست و قانون، تنها سیاست عقلانی و قانون منصفانه (که معمولاً با پیدایش جامعهٔ نوین اروپا در چند سدهٔ اخیر همراه بوده) نیست، بلکه نفس قانون و سیاست — اعم از منصفانه یا نامنصفانه، سنتی یا عقلانی — می‌باشد. از این رو می‌توان چنان جامعه‌ای را جامعهٔ ماقبل حقوقی (ماقبل قانونی)، و ماقبل سیاسی قلمداد نمود، و به همین جهت است که دولت رویاروی ملت و در بالای سر آن قرار می‌گیرد.

این پدیده‌ها و ساختارهای جامعه‌شناختی و نهادی — که دربرگیرندهٔ عنصر بسیار قوی عدم تأمین و غیرقابل پیش‌بینی بودن است — از مهم‌ترین علل نبود نظام فئودالی در جامعهٔ ایران (به شیوه‌ای که در جوامع اروپایی وجود داشته)، به‌شمار می‌روند. همین عوامل، مهم‌ترین و قوی‌ترین موانع را بر سر راه انباشت سرمایهٔ مالی (و بعدها) فیزیکی در صنعت و کشاورزی ایجاد نموده‌اند. چون بنا به شواهد تاریخی و تجربه‌ای، پول و ملک افراد و حتی جان آنها، به‌سادگی دستخوش امیال مستبدان قرار می‌گرفته است.

از همین رو، تشخیص الگوی رفتار عمومی و روانشناسی اجتماعی چندان دشوار نیست. طبقات اجتماعی و افراد، دولت را به چشم دشمن بالقوه یا بالفعل خود می‌نگریسته‌اند. این استبداد نظم‌دار و ستم و ظلم به افراد که از همان استبداد ناشی می‌شود، موجب ایجاد احساس شدید ترس

و ناامنی، ناباوری، سرخوردگی، نارضایتی و از خود بیگانگی شده‌اند. البته ممکن است نسبت به یک خاندان، جماعت، یا فرهنگ مردمی (غیردولتی)، و حتی تمامی کشور احساس وفاداری وجود داشته باشد، اما اگر رژیمی شیوه خودسری و استبداد پیشه کند، ادامه و بقایش با رضایت یا وفاداری طبقاتی و گروهی، یا با ملاحظاتی مثل دفاع از آب و خاک، (با هیچ کدام)، تضمین نخواهد شد. ماندگاری و بقای چنان رژیمی را صرف دیالکتیک ترس و زور تضمین می‌کند. از همین رو به مجردی که این زور دچار ضعف و سستی گردد، دولت کنترل خود را بر جامعه از دست می‌دهد و به جای زور، ترس بر دولتیان حاکم می‌گردد و از آن طرف، ترس مردم تبدیل به انرژی انفجاری می‌گردد و نیروی تازه‌ای ایجاد می‌کند.

این مسأله تحلیل «صرف» روان‌شناسی نیست. از آنجا که دولت تمامی حقوق را در ید انحصار خود دارد، ناگزیر است تمامی تعهدات، تکالیف و وظایف را نیز منحصر به خود کند. برعکس، مردم و جامعه که هیچ حقی نداشته‌اند، احساس تکلیف و تعهد هم نمی‌کنند. و نتیجه اینکه در هنگامه بحران حاد داخلی یا خارجی، مردم یا با دشمنان دولت همدست می‌شوند و یا دست کم از حمایت آن در برابر دشمنان خودداری می‌ورزند. درواقع، هنگامی که مردم به درست یا نادرست فکر کنند که دولت رفتنی است، یا به سقوط آن کمک می‌کنند، یا کاری می‌کنند که درد احتضار را چندان زیاد حس نکند و به سرعت از پا درآید.

روانشناسی اجتماعی بحران‌ها و انقلاب‌های ایران — پیدایش ناگهانی احساس پیوند قوی افراد و طبقات نسبت به یکدیگر، یگانگی هدف، آرمان‌گرایی، قهرمان‌پرستی، فداکاری، ... نیز سوی روانشناسی سایر جوامع نیست. تفاوتی هم اگر هست، درواقع، این

تفاوت در موارد زیر است:

(الف) وحدت تمامی جماعات و طبقات اجتماعی به منظور سقوط دادن رژیم که نماد استبداد و خودکامگی است؛

(ب) این اعتقاد ضمنی که با سقوط رژیم تمامی نظام دولت خودکامه منهدم خواهد شد؛

(پ) نقش «فرشته صفتانه» رهبر نجات بخش در برابر «دیو» خودسری که مردم با آن در حال مبارزه اند؛

(ت) نبود برنامه خلع ید کردن و منهدم ساختن خود دولت خودکامه و استبدادی.^۴

نتیجه کار آن است که با رفتن مستبد قبلی، دولت خودکامه در رژیم جدید نیز به بقای خود ادامه می دهد و گاه خیلی سریع جای رژیم پیشین را می گیرد.

با این تحلیل مختصر سر آن نداریم که تاریخ پرفراز و نشیب و طولانی ایران را یکجا مورد داوری قرار دهیم. این را هم نمی خواهیم بگوییم که با سقوط یک مستبد و نظام استبدادی او، هیچ تغییری در جامعه ایران حادث نمی شود. به عکس، نظر ما این است که این تحلیلی مجرد، انتزاعی و ساده است و به ما کمک می کند تا روندها و گرایش های عام تاریخ را در برهه ای خاص بفهمیم. ایران در مقایسه با اروپا دگرگونی های بسیار زیادی — و نه بسیار کمی — را از سر گذرانیده و علتش هم تا حدی همان ویژگی های اجتماعی بنیادینی است که توضیح دادیم. تغییری که هنوز روی نداده است انهدام نهایی و کامل ماشین دولت استبدادی است.

سرچشمه های نهضت ملی نیز همانا پایداری مردمی در برابر حکومت استبدادی اواخر سده نوزدهم بود که سرانجام به انقلاب تمام عیار مشروطیت منجر گردید. نهضت تنباکو در سال های ۷۰ — ۱۲۶۹

خورشیدی خواهان الغای امتیازی بود که شاه مستبد به خارجیان واگذار کرده بود. اهمیت تاریخی این جنبش در آن بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران، ملت با تصمیم خودسرانه دولت به ستیز برمی‌خاست. با در نظر گرفتن سلطه مداوم خارجیان بر ایران، پیوند متقابل و درونی دموکراسی و استقلال از هدف‌های سیاسی عمده نهضت ملی در سده بیستم گردید.

انقلاب مشروطیت ابتدا با درخواست حکومت قانون آغاز گردید، اما موفقیت‌های اولیه آن، راه را برای درخواست سریع استقرار سلطنت مشروطه به عنوان شکلی از حکومت مبتنی بر دموکراسی هموار نمود. احساسات ضد روسی مشروطه‌خواهان، هم ریشه تاریخی داشت و هم بدان دلیل بود که قوای روسیه در کشور ایران حضور داشتند و از دولت استبدادی حمایت می‌کردند. اما احساسات ناسیونالیستی گسترده‌ای که به شاهنشاهی‌های قبل از اسلام ایران و ریشه‌های نژادی آریایی اشاره کنند، جز در محافل نسبتاً کوچک روشنفکران جدید، چندان زیاد نبودند. سرخوردگی از پیامدهای انقلاب مشروطیت و تشدید مداخله و سیطره اجنبی در هنگامه جنگ جهانی اول، موجب اشاعه احساسات ناسیونالیستی خیالپردازانه در میان تحصیل‌کردگان متجدد گردید. ظهور و قدرت‌گیری رضاشاه را باید تا حدی با توجه به این ایدئولوژی جدید [ناسیونالیسم] توضیح داد و سلطنت پهلوی حاصل رسمی همین ایدئولوژی بود.

مبارزه مشروطه‌خواهان قدیمی همچون مدرس، مصدق، مستوفی‌الممالک و غیره با رضاخان و دیکتاتوری او هنوز عمدتاً در همان مسیر انقلاب مشروطیت انجام می‌گرفت. آنان مخالف تجدد و تغییر نبودند بلکه حکومت قانون و حکومت مبتنی بر رضایت مردم را بزرگ‌ترین و

مطلوب‌ترین رهاورد انقلاب مشروطیت می‌دانستند، انقلابی که می‌خواستند به هر قیمت که شده است ارزش‌هایش را پاس دارند. اما پایه‌پای انحطاط دیکتاتوری رضاشاهی و گرایش آن به سوی حکومت استبدادی وضعیف نشان دادنش در برابر قدرت‌های خارجی (خاصه در خلال انعقاد قرارداد نفتی ۱۳۱۲) بار دیگر موضوع‌های دوگانه استقلال - دموکراسی به صورت روشن‌ترین هدف نهضت ملی درآمد. نهضت این نکته را دریافته بود که بدون استقلال کامل حصول دموکراسی ناممکن است و استقلال کشور تا هنگامی که حکومت و سیاست ایران در انحصار خارجی‌ان صاحب امتیاز و دولت‌های آنهاست امکان‌پذیر نمی‌باشد (فصل هجدهم).

وقتی رضاشاه ایران را ترک کرد، دموکراسی و استقلال، مهم‌ترین خواست سیاسی مردم ایران بود. در یک دورهٔ بس کوتاه چنین به نظر می‌رسید که حزب توده سازمان‌دهنده و مظهر نهضت ملی است، اما (به دلایلی که در زیر خواهد آمد) مصدق و جبههٔ ملی مظهر مبارزه در راه استقلال و دموکراسی شدند.

اگر رضاشاه صرفاً در پی مبارزات نیروهای داخلی سقوط می‌کرد به خاطر عدم وجود قانون و سیاست در رژیم او، جا برای رفتار بی‌قانون و ماقبل سیاسی عموم باز می‌شد. اما به سبب حضور نیروهای متفقین، نظم و قانون، دست کم تا آنجا که پای منافع متفقین در میان بود، حفظ شد. این امر از یک سو موجب اعادهٔ حقوق و آزادی‌های اساسی مردم در حدی گسترده شد و از سوی دیگر راه برای پیدایش طبقات اجتماعی دیگر که قدرت سیاسی - اجتماعی زیادی داشتند هموار گردید. بار دیگر مالکیت بر زمین مورد تضمین قرار گرفت، این مشکلی بود که از بدو پیدایش انقلاب مشروطیت تا دههٔ ۱۳۱۰ نیز لاینحل مانده بود. مالکان و زمینداران

در ایالت‌هایی که مالک ده بودند قدرتمند شدند و توانستند نمایندگانی به مجلس شورا بفرستند که از منافع آنها دفاع کنند. بازرگانان نیز می‌توانستند جای انحصار دولتی را در عرصه‌های تجارت داخلی و خارجی بگیرند و با استفاده از ثروت خویش صاحب قدرت سیاسی بشوند. رهبران مذهبی و معتقدان دینی هم می‌توانستند آزادانه و به شیوه‌های مرسوم خویش مراسم مذهبی را به جای آورند.

تا پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵، شوروی و بریتانیا متحد بودند و همین امر یک ویژگی بارز داشت و آن اینکه به خاطر عدم هر نوع رقابت حاد میان این دو قدرت در صحنه سیاست داخلی ایران، کشمکش سیاسی و فساد که در طول یک قرن گریبان‌گیر ایران شده بود به حالت تعلیق درآمد. روسیه و انگلستان از نیمه‌های سده نوزدهم در امر به دست آوردن امتیازهای سیاسی و اقتصادی در ایران به رقابت پرداختند. این رقابت تنها در آستانه جنگ اول جهانی و در طول جنگ متوقف شد، زیرا هر دو دولت در برابر قیصر آلمان متحد شده بودند. آنان بار دیگر به دنبال پایان یافتن جنگ جهانی اول به رقابت در ایران ادامه دادند اما تا نیمه‌های دهه ۱۳۲۰ رقابت آن‌چنان شدید نبود که موجب برانگیختن نیروهای داخلی توسط یکی از این دو قدرت علیه قدرت دیگر شود. هنوز شعله‌های آتش جنگ جهانی دوم خاموش نشده بود که نسیم جنگ سرد از جانب غرب وزیدن گرفت. با اشغال ایران توسط نیروهای متفقین در ۱۳۲۰ یک دوره فترت دوازده ساله آغاز گردید. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ راه را برای دیکتاتوری همراه ساخت که از ۱۳۴۰ به بعد به صورت حکومت مطلقه و سلطنت استبدادی درآمد. رژیم پادشاهی نیز در انقلاب ۱۳۵۷ با همان شیوه مألوف ایرانی سقوط کرد.^۵

نهاد سیاسی هیأت حاکمه

در دوره رضاشاه نهاد هیأت حاکمه به معنای عادی این کلمه در ایران وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد، اما عناصر این چنین نهادی وجود داشتند شاید بدین دلیل که عمر استبداد رضاشاهی کوتاه بود و هنوز یاد و سابقه سال‌های مشروطیت به فراموشی سپرده نشده بود. صرف‌نظر از خود شاه و دربارش، مشروطه‌خواهان محافظه‌کاری نظیر احمد قوام و حسین علاء، بعضی از دولتمردان و ارتشیان لایق و برجسته که با رضاشاه هم همکاری داشتند، نظیر فروغی، دشتی، امیراحمدی، و پاره‌ای از رهبران پرنفوذ مذهبی قم و تهران — مثل سید محمد بهبهانی — بخشی از این نهاد را تشکیل می‌دادند. آنان حاضر بودند قدرت دولتی را به دست بگیرند، خاصه اینکه سایه اشغال خارجی مانع از بروز شورش شده و چارچوب گسترده‌ای برای نظم و قانون ایجاد کرده بود. به همین دلیل مجلس دوازدهم به‌رغم آنکه دست‌نشانندگان رژیم سابق را در خود گرد آورده بود باز می‌توانست به بقای خود ادامه دهد و به صورت تنها نهاد سیاسی پر قدرت در کشور درآید. روی همین اصل، نمایندگان مجلس به سرعت رنگ عوض کردند و در محکوم کردن مظالم و استبداد شاه سابق بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. کافی است به متن سخنرانی‌های علی دشتی علیه رضاشاه بنگریم — که در آنها رضاشاه را به سرقت جواهرات سلطنتی متهم کرده بود و تازه این تنها اتهام او علیه شاه سابق نبود — تا جو حاکم بر کشور به دستان بیاید، در اینجا گوشه‌ای از سخنان او را که در تاریخ یکم مهر ۱۳۲۰، یعنی کمتر از یک ماه پس از استعفای رضاشاه از سلطنت، در مجلس شورا اظهار داشته است نقل می‌کنیم:

دیروز شنیدم گویا اعلیحضرت شاه مستعفی می‌رود... روز اولی که استفانامه ایشان را آقای فروغی [نخست‌وزیر] آوردند به

مجلس، من به ایشان تذکر دادم که شاه قبل از پس دادن حساب حکومت بیست و یک ساله اش و نیز حساب جواهرات سلطنتی نباید اجازه خروج از کشور را پیدا کند... آیا اگر ده روز بعد معلوم شد که بعضی از جواهرات گم شده اند، دولت و آقای فروغی مسئولیت امر را برعهده می گیرند؟ آیا آقای فروغی، وزیران کابینه و بالأخص آقای وزیر دارایی به عهده می گیرند که جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند، یا خیر؟ یکی از مسائلی که دولت باید در برنامه خودش اشاره به آن موضوع بکند مسأله تزلزل حق مالکیت است در ایران که فوق العاده طرف علاقه مردم است و مسأله خولی مهتی است. حق مالکیت یکی از شریف ترین و قدیم ترین حقوق جوامع متمدن بشری است که همیشه مورد توجه عموم بوده و تمام حکومت های دنیا برای این تشکیل شده که حق مردم تضییع نشود، اما در این بیست ساله طوری تضییع شده که حدی بر آن متصور نیست.^۶

قدرت جدید به سرعتی اجتناب ناپذیر راه را برای پیدایش دسته بندی ها هموار نمود. این یکی از ویژگی های کهن سیاست ایران در نبود حکومت استبدادی بوده است. طی مدتی کمتر از دو سال چندین کابینه عوض شد. فروغی، سهیلی و قوام یکی پس از دیگری به نخست وزیری رسیدند. قوام از تبعیدی هفده ساله از خارج بازمی گشت، تا با سید ضیاء دشمن دیرین خود — که او نیز از یک دوره تبعید بیست و چند ساله می آمد — رویاروی گردد. حالا دیگر سید به صورت آدمی «مصلح» درآمده بود. دیگر از آن ناسیونالیسم پرخاشگرانه و آهنگ تجددخواهانه دوران کوتاه نخست وزیری خبری نبود، گویی سرنوشت او و همقطار قدیمی اش رضاشاه درس دشواری را به او آموخته بود که در سیاست ایران چگونه موفق شود و چگونه باقی بماند. او کلاه سنتی ایرانیان را که تا حدی نماد

مذهبی هم داشت بر سر می‌نهاد، با رهبران مذهبی رابطه خوبی برقرار نمود، کینه دیرینه خود به رضاخان را فراموش کرد و تصمیم گرفت با شاه جدید رابطه خوبی برقرار نماید. از عادات سیاسی قدیمی تنها عادت‌هایی که در او پابرجای مانده بود، اقرار علنی و بی‌شرمانه به دوستی و همکاری با انگلستان بود، دولتی که به عقیده سید ضیاء قوی‌ترین و بهترین قدرت خارجی درگیر در مسایل ایران بود.

هرچند بین بینش اساساً محافظه کارانه و نگرش مصلحت‌جویانه سید ضیاء و قوام نسبت به سیاست و جامعه ایران تفاوت عمده‌ای وجود نداشت، اما قوام اصولاً از سنخ دیگری بود. او مغرور - اگر نه متکبر - و ضد پهلوی بود و این ضدیت دلایل شخصی و اجتماعی - سیاسی داشت، در مانور دادن سیاسی از سید ضیاء مهارت بیشتری داشت و بهتر از او هم می‌توانست در دیدگاه خود نسبت به قدرت‌های خارجی تغییر بدهد. بنا به همین دلایل و به رغم احساسات منفی شاه نسبت به او، وی توانست در طول دوازده سال مزبور چهار بار نخست‌وزیر شود. اما سید ضیاء به رغم حمایت شاه از او [در پاره‌ای موقعیت‌ها] و به رغم تلاش‌های شخصی خودش موفق به احراز چنان مقامی نشد. البته سید ضیاء یک نقطه ضعف بزرگ داشت: او شریک کودتای ۱۲۹۹ بود، سیاستمداری بود که خیلی‌ها او را عامل منافع بریتانیا در ایران می‌دانستند.

از بزرگان جبهه مخالف رضاشاه در مجلس پنجم و مجلس ششم جز اینها کسی باقی نمانده بود. جبهه مخالفان در مجلس پنجم به رهبری مدرس - گروه مدرس - دیگر به عنوان یک نیروی سازمان‌یافته قابل ملاحظه تقریباً وجود نداشت. ملک‌الشعراى بهار در حاشیه سیاست به ادبیات پرداخته بود و تنها در یک دوره کوتاه، در کابینه قوام وزیر آموزش و پرورش بوده است. او با قوام مناسبات نزدیک دوستانه‌ای داشت.

مشیرالدوله در قید حیات نبود و برادر خوشنام وی مؤتمن‌الملک به‌رغم فشار دوستان و مشاوران سیاسی (و از جمله مصدق) حاضر نشد در انتخابات مجلس چهاردهم نامزد شود. او هم چند سال بعد درگذشت.

تقی‌زاده که به مدت هفت سال به دلخواه خود تبعید به انگلستان را پذیرفته بود و در دانشگاه لندن، مدرسه مطالعات شرقی به تدریس اشتغال داشت، سفیر ایران در انگلستان شد. از شور و هیجان سابق در او خبری نبود، و به دگرگونی تدریجی جامعه ایران دل بسته بود. بی‌تردید او در این زمان تحت تأثیر نگرش اساساً محافظه‌کارانه انگلیسی‌ها به سیاست و دگرگونی اجتماعی قرار داشت. اما این اتهام (مصدق نیز از آن حمایت می‌کرد) که وی عامل بریتانیا بوده است اتهامی نامنصفانه به نظر می‌رسد. این اتهام در نتیجه همکاری او با رضاشاه و خاصه امضای قرارداد نفتی ۱۳۱۲ بر وی وارد می‌شد، هرچند تقی‌زاده دوبار، یکی در ۱۳۲۴ و بار دیگر در ۱۳۳۱ اعلام کرد که برخلاف میل شخصی خود مجبور به امضای قرارداد شده است.^۷ بررسی تاریخ محرمانه مناسبات ایران با همسایگان عرب و ترک، گرایش وی را به سیاست و دولت نشان می‌دهد. تقی‌زاده این عقیده را به تدریج می‌پذیرفت که اگر آرمان زمانه او یعنی تشکیل دولت متحد عربی واحد تحقق یابد، نه‌تنها خطری را متوجه ایران نمی‌سازد، بلکه این آرمان به سایر کشورهای «اسلامی و شرقی» کمک می‌کند تا خود را از «چنگ کشورهای مسیحی و غربی که آنها را می‌دوشند و استثمار می‌کنند» رها سازند. تقی‌زاده تا آنجا پیش رفت که اظهار امیدواری کند ایران روزی به بیماری «جنون ناسیونالیستی» گرفتار نشود، وگرنه باید خود را از تمامی همسایگان منزوی سازد. بهترین سیاست به نظر تقی‌زاده آن بود که با «برادران خوزستانی‌مان» مهربان باشیم و رفتاری منصفانه نسبت به آنان روا داریم، بگذاریم فرهنگ و

زبان خود را توسعه دهند، سهم بیشتری از ثروت مملکت را به آنها بدهیم، مقام‌های محلی را از میان کسانی برگزینیم که عربی می‌دانند و عرب‌ها را دوست دارند واز «زردشتی‌گری» دور باشند. وانگهی، تمدن به معنای «آسانسور، کافه دانسینگ، نوشیدن ویسکی، پوشیدن لباس‌های فرنگی، داشتن اتومبیل، یا حتی پوشیدن یا نپوشیدن حجاب توسط بانوان نیست.» تمدن به معنای فرهنگ، آموزش عالی، تکنولوژی نوین و غیره است.^۸

وثوق‌الدوله، از بازماندگان دوران مشروطیت، تصمیم گرفت دیگر گرد سیاست نگردد و در خلوت خودش باشد. ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)، حسین علا، حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه)، همگی از محافظه‌کاران معتدل و میانه‌رو بودند و به این امید بسته بودند که شاه جدید را در چارچوب قانون اساسی نگاه دارند. هرچند در دهه ۱۳۲۰ حکیمی دوباره سرپرست دولت شد، اما اینان کلاً سیاستمداران فعالی نبودند و معمولاً در دربار، در نقش مشاور سیاسی شاه، یا مأموریت‌های خارج خدمت می‌کردند.

علی سهیلی نمونه‌ای از افراد جوان‌تر و کارآمدتر بود که مستقیماً به رضاشاه خدمت کرده بود و بنابراین سابقه خوبی نداشت. امثال او پس از یکی دو سال که مخالفت‌ها فروکش می‌کرد می‌توانستند پشت صحنه در خدمت رژیم قرار بگیرند. اما عده‌ای از قاضی‌ها و مدیران جوان، قابل و خوش سابقه هم، که اغلب دست‌پرورده علی‌اکبر داور بودند، در دوره دوازده ساله مورد نظر به مقام‌های مهمی رسیدند. عباسقلی گلشایان (که در فصل ششم از او سخن خواهیم گفت)، اللهیار صالح (چهره برجسته حزب ایران و همکار بعدی مصدق)، محمد سُروری (وزیر دادگستری و دارایی در دهه ۱۳۲۰، سناتور و رئیس دیوان‌عالی کشور در زمان مصدق)، ابوالقاسم نجم‌الملک که بارها وزیر و سناتور شده بود، از آن جمله بودند.

عده دیگری هم از نظر سن و سال، زمینه کاری و گاه قابلیت، نظیر افراد بالا بودند اما بیشتر به دسیسه بازی در سیاست و چاپلوسی تمایل داشتند. عبدالحسین هژیر بهترین مثال این قبیل افراد بود که سیاستمدار مورد نظر و مطلوب شاهدخت اشرف، درباری، وزیر دربار، و نخست وزیر بود. او در ۱۳۲۷ به دست گروه تُندرو اسلامی به نام فداییان اسلام ترور شد.

محمد رضا شاه جوان در موقعیتی نبود که حسادت چندانی را برانگیزد. هر چند حمایت دولتمردان با تجربه ای مثل فروغی و سهیلی موجب شد تا او به سهولت بیشتری صاحب تاج و تخت شود. در زمان پدرش چند سالی را در سوئیس در مدرسه اختصاصی درس خواند. سپس به ایران بازگشت و وارد دانشکده افسری در تهران شد. در بیست سالگی با شاهدخت فوزیه از خاندان پادشاهی مصر ازدواج کرد. و هنوز بیست و دو سالش تمام نشده بود که با مستعفی شدن پدرش به سلطنت رسید و ناگهان در معرض فشار نیروهای اشغالگر خارجی از یک سو، و بحران داخلی از سوی دیگر، قرار گرفت. دکتر قاسم غنی، پزشک، ادیب، سفیر، و از وفاداران به شاه که در عین حال، وفاداری اش با انتقادات و خرده گیری هایی همراه بود، می گوید شاه جوان در محاصره افرادی بود که همگی کم و بیش متملق و چاپلوس بودند، علاوه بر این، زیر نفوذ خواهر دوقلوی خویش، اشرف، نیز قرار داشت. مکاتباتی که قاسم غنی در آن سال ها با رجالی نظیر علاء، سمیعی، حسین شکوه (شکوه الملک)، محمود جم و غیره داشته، نیز این نظر را تأیید می کند. در هر حال، رفتار شاه جوان در انظار عمومی و برداشت افراد وفاداری که خواهان موفقیت او بودند، بر روی هم تصویر گویایی از روان شناسی او را به دست می دهد.^۹ جوانی کمرو، و هراس زده بود که شدیداً احساس ناامنی می کرد، بی تجربه گی و کمی معلومات و سطحی بودن دانسته هایش نیز مزید بر علت می شدند. مردان

سالخورده دانا و حکیم را خوش نداشت، چون در برابر عظمت آنها احساس حقارت می‌کرد. از مصاحبت زنان و چاپلوسان لذت می‌برد اما بدانها اعتمادی نداشت. از توطئه خارجی (خاصه انگلیسی) فوق‌العاده در هراس بود و از آن می‌ترسید که زیرپایش را جاروب کنند، به همین جهت کاری که موجب دلخوری این قدرت‌ها بشود از او سر نمی‌زد. در مورد ایالات متحده آمریکا دیدی آرمان‌گرایانه داشت. به این کشور، تنها به چشم یک قدرت خیرخواه و همدل نمی‌نگریست بلکه آنرا بهترین و پیشرفته‌ترین کشور جهان می‌دانست. دوست داشت کنترل بیشتری بر امور مملکتی داشته باشد، اما از شهامت و قاطعیت برخوردار نبود، و منتظر بود دیگران این کار را برای وی به انجام برسانند. از این رو، وقتی در آخرین دهه حکومتش بخت با او یار شد، همین زمینه قبلی تأثیری ظاهراً متفاوت اما مخرب بر رفتار و داوری وی نهاد.

حزب توده

حزب توده اندکی بعد از مستعفی شدن رضاشاه و موافقت ضمنی دولت‌های اشغالگر تشکیل گردید، اما این ادعای شاه هم که حزب توده محصول مشترک توطئه انگلیسی - روسی بود، نادرست است. این نکته بسی روشن است که در نخستین سال‌های اشغال ایران هیچ حزب سیاسی عمده‌ای نمی‌توانست علیه خواست‌های یکی از دو قدرت اشغالگر اقدام کند و بازپابرجا بماند. اما نیروهای سیاسی‌ای که در آن زمان حزب توده را تشکیل دادند در خود ایران حضور داشتند. اتحاد انگلستان و روسیه موجب می‌شد تا آنها پا را از حد فراتر نگذارند. وانگهی، مقامات شوروی به بنیانگزاران مارکسیست حزب توده گوشزد کرده بودند که تشکیلات مارکسیستی و حتی کمونیستی مورد حمایت شوروی نخواهد بود. این

بخشی از سیاست فوق العاده محتاطانه استالین در قبال اتحاد با انگلستان و آمریکا بود، او در این راه تا آنجا پیش رفت که کمینترن* را منحل سازد و از احزاب کمونیستی فرانسه، ایتالیا و یوگسلاوی بخواهد صمیمانه با نیروهای دموکراتیک و یا ضدنازی در حوزه عمل همکاری نمایند.

بدین ترتیب، حزب توده در زمان شکل گیری، یک جبهه دموکراتیک یا مردمی بود. سلیمان میرزا اسکندری، بنیانگذار و رهبر اسمی آن، از دموکرات‌های قدیمی بود که به سوسیالیسم گرایش پیدا کرده بود، از همین رو اصولاً نمی‌توان وی را کمونیست از نوع جدید آن به حساب آورد. تا سال ۱۳۲۵ رهبری حزب را ترکیبی از عناصر مارکسیست و سوسیال دموکرات تشکیل می‌دادند، هرچند وزن عناصر مارکسیست به نسبت تعدادشان بیشتر بود، علتش هم سابقه مبارزاتی افرادی بود که از گروه پنجاه و سه نفر بدان پیوسته بودند.^{۱۰} اعضای اولیه حزب توده را عمدتاً تحصیل کرده‌ها و روشنفکران (و معدودی زن) تشکیل می‌دادند که تقریباً همگی کمتر از چهل سال سن داشتند و تا سال ۱۳۲۷ عده اندکی از اینان در حزب باقی مانده بودند. برنامه سیاسی حزب، چارچوب گسترده دموکراتیک بود، وفاداری خود را به قانون اساسی و سلطنت مشروطه

* انترناسیونال سوم یا بین الملل کمونیست، (Communist International). در مارس ۱۹۱۹ در طی دیداری در مسکو برپا گردید. سازمان انقلابیون مارکسیست و احزاب انقلابی‌ای بود که با اصلاح طلبان سر مخالفت داشتند و از مشی انقلابی پیروی می‌کردند. کمینترن می‌خواست جای بین الملل سوسیالیست را بگیرد اما از همان آغاز زیر سلطه بلشویسم روسی و لنینسم قرار گرفت. اصول تشکیلاتی بلشویکی، طی ۲۱ شرط ورود به کمینترن، بر این سازمان تحمیل گردید. از جمله این شرایط، قبول برتری کمیته اجرایی کمینترن توسط احزاب عضو بود یعنی در واقع احزاب کمونیستی عضو کمینترن تابع سیاست حزب کمونیست شوروی می‌شدند. در ۱۹۴۳ کمینترن منحل شد و به جای آن تشکیلاتی جدید با نام کمینفرم ایجاد گردید-م.

تصدیق کرده بود، و با تأکید زیاد خود را نماینده ائتلاف طبقات اجتماعی گوناگون می‌دانست، خواهان اصلاحات اداری، سیاسی و اجتماعی بود.^{۱۱}

حزب به جذب عناصر جوان، مترقی، تحصیل کرده و روشنفکر پرداخت، به این دلیل که از آرمان‌های دموکراتیک و مردمی حمایت می‌نمود و تعداد زیادی از افراد سرشناس و مشهور مارکسیست و غیرمارکسیست در رهبری آن و در میان کادرها قرار داشتند و محبوبیت اتحاد شوروی هم (که حزب در آغاز بدان گرایش همدلانه و نه چاکرانه داشت) روبه افزایش بود. اما شاید مهم‌تر از همه این عوامل، امکانات حزب برای چاپ و نشر افکار و اندیشه‌های جدید اروپایی بود. حزب کانونی بود برای کسانی که در این زمینه‌ها سخن می‌گفتند، قلم می‌زدند یا مطالعه می‌کردند. تصادفی نیست که روشنفکرانی نظیر بزرگ علوی، جلال آل احمد، صادق چوبک، صادق هدایت، نوشین، ملکی، طبری، خامه‌ای، ملک، و غیره در کانون‌های حزبی حضور داشتند و دیر یا زود عضو یا هوادار حزب توده می‌شدند. در نخستین کنگره حزب (مرداد ۱۳۲۳) رهبری کلاً در انحصار عناصر مارکسیست قرار گرفت، اما این امر نیز تا حد زیادی حاصل حضور و مشارکت فعال مارکسیست‌ها در ارگان‌های مختلف حزبی بود.

واکنش حزب به تقاضای شوروی در مورد امتیاز نفت شمال ایران موجب نخستین تعارض جدی و بحران وجدان هم در درون حزب و هم در خارج از آن، و در رابطه با اتحاد شوروی گردید. اما حزب موفق شد این بحران را پشت سر بگذارد بی‌آنکه انشعابی پدید آید یا برچسبی به آن زده شود. در حالی که غائله آذربایجان (۲۵-۱۳۲۴)، هردوی اینها را موجب گردید. حالا دیگر در همه‌جا، علائم تغییر در مناسبات غرب با اتحاد

شوروی محسوس بود. پیروزی متفقین بر قوای محور امری مسلم شده بود و متفقین به نقشهٔ ژئوپلیتیکی آیندهٔ جهان می‌اندیشیدند. خط‌ها مشخص می‌شد. به‌زودی مردم با دو جهان خوب و بد روبه‌رو می‌شدند. از زاویه‌ای، توده‌های مترقی با امپریالیسم سرمایه‌داری و نوکرانش روبه‌رو بودند و از زاویهٔ دیگر، جهان آزاد در برابر پردهٔ آهنین. اربابان، عوامل و همراهان این جهان پشت پرده قرار می‌گرفت. در چنان جوی حزب توده در ۱۳۲۷ به نیروی مؤمن و محلی کیش استالینی تبدیل گردید.

شرح مختصر فوق، طرحی از نیروهای سازمان‌یافته سیاسی‌ای را به دست می‌دهد که در مجلس، کابینه، مطبوعات، و دستگاه مذهبی از نفوذ چشمگیری برخوردار بودند. اما سواى اینها نیروهای مهم دیگری مثل بازار، کسبه و انبوه کارمندان دولت و صاحبان مشاغل متوسط وجود داشتند که هرچند نیروی سیاسی، اجتماعی و سازمان‌یافته به حساب نمی‌آمدند اما به مرور از فعالان و هواداران حزب توده شدند یا پایگاه اجتماعی جبههٔ ملی را تشکیل دادند. مصدق در مجلس چهاردهم سخنگوی اغلب نیروهای سیاسی سازمان‌نیافته‌ای بود که با سلطهٔ هر قدرت خارجی بر ایران مخالفت می‌ورزیدند. در سیاست مشهور موازنهٔ منفی او این نکته به‌طور ضمنی به چشم می‌خورد.

پانوشته‌های فصل چهارم

۱. یادداشت‌های گلشایان در یادداشت‌ها، قاسم غنی، جلد دوم.
۲. دنیس رایت، انگلیسی‌ها در میان ایرانیان.
۳. در مورد نظریه جامعه‌شناسی تاریخی ایران و انطباق آن بر تغییرات اجتماعی گذشته و حال این کشور نگاه کنید به:
- Homa Katouzian, «The Aridisolatic Society: A Model of Long Term Social and Economic Development in Iran» *The International Journal of Middle East Studies*, July 1983, and *Political Economy*.
۴. این نکته در مورد انقلاب مشروطیت کاملاً مصداق داشت. در آن انقلاب، تلاش آگاهانه بر این بود که به جای دولت استبدادی، دولتی در چارچوب قانون اساسی استقرار یابد. البته بسیاری از عناصر آن نیز در همان دوره وجود داشت.
۵. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل ۸.
۶. متن کامل سخنرانی بسیار آموزنده است. نگاه کنید به «دشتی» در بازیگران عصر طلایی به قلم خواجه‌نوری، (چاپ اول، ۱۳۲۱)، صص ۹۳-۳۸۵ که متن کامل آن آورده شده است. در چاپ‌های بعدی بازیگران در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بخش‌های عمده این نطق حذف شده‌اند.
۷. نخستین مورد آن به صورت مستند ثبت شده است: آینده، بهار ۱۳۶۳.
۸. متن کامل آن در یادداشت‌های قاسم غنی، جلد نهم، ۱۳۶۰، صص ۸۶-۶۷۵ آمده است.
۹. یادداشت‌های قاسم غنی، خاصه جلد دوم، سوم، و هفتم تا دهم.
۱۰. گروهی از سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها با روحیه‌ها و شخصیت‌های متفاوت، «سرنوشت‌شان» این بود که یکجا در زندان رضاشاه گرد آیند، درحالی که مقاصد سیاسی گوناگونی داشتند. اینان به‌ظاهر به صورت گروه یکپارچه و متحد مارکسیستی درآمدند. نگاه کنید به هما کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی (چاپ دوم، تهران، انتشار، ۱۳۶۹)؛ انور خامه‌ای، پنجاه و سه نفر، (تهران، انتشارات هفته، ۱۳۶۱)؛ بزرگ علوی، پنجاه و سه نفر، (تهران، الدوز، ۱۳۵۶).
۱۱. نگاه کنید به نشریه‌های ارگان رسمی حزب (سیاست و رهبر) در شماره‌های مختلف

آنها بین سال‌های ۳ — ۱۳۲۰. مثلاً می‌خوانیم: «حزب توده نماینده اکثریت واقعی مردم ایران است. اعضای این حزب هرچه در تهران دارند در راه سازماندهی توده‌ها، جلوگیری از درگیری میان آنها و حفظ حکومت مشروطه و اصول دموکراسی به کار می‌برند»؛ سیاست (ارگان حزب)، ۳ اسفند ۱۳۲۱. در مورد تاریخ مفصل حزب توده (با دیدگاهی متفاوت از دیدگاه نویسنده این کتاب) نگاه کنید به: یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب (پرینستن، نیوجرسی، ۱۹۸۲).



نمایندهٔ اول

فراکسیون پارلمانی تک نفره (۲۴ - ۱۳۲۲)

روند بازگشت مصدق به فعالیت سیاسی، کند و آهسته بود. از خصوصیات او یکی هم این بود که تنها بعد از حصول دلگرمی، فعال می‌شد، اما از لحظه‌ای که تصمیم به ایفای نقش سیاسی می‌گرفت به آنچه از او انتظار می‌رفت خود را موظف و متعهد می‌دانست. انتخابات مجلس سیزدهم قبل از استعفای رضاشاه برگزار شده بود. هم نیروهای اشغالگر و هم هیأت حاکمهٔ وقت ایران ترجیح دادند به جای برگزاری انتخابات جدید و انحلال مجلس موجود، اجازه دهند همان مجلس به کار خود ادامه دهد. انتخابات مجلس چهاردهم در اواخر سال ۱۳۲۱ برگزار گردید و از آغاز سال ۱۳۲۲ مجلس جدید کار خود را آغاز نمود. مصدق که تا این زمان فعالیت سیاسی چندانی نداشت، هنگامی که متوجه حمایت شدید مردم از خود شد، از تهران نامزد انتخابات مجلس چهاردهم گردید و نه تنها به نمایندگی برگزیده شد بلکه میزان آراء او از هریک از یازده نمایندهٔ دیگر تهران بیشتر بود و بدین ترتیب نمایندهٔ اول تهران شد.

نخستین اقدام او در مجلس چهاردهم، مخالفت با نمایندگی سید ضیاء بود. مصدق بدین ترتیب با یک تیر چند نشان را می‌زد: از همان آغاز فعالیت سیاسی تازه‌اش سخنگوی برجستهٔ «استقلال و آزادی» کشور

می‌شد؛ سرچشمه‌های کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و پیامدهای ناگوار و غیردموکراتیک آن را افشا می‌نمود؛ سدّ راه جاه‌طلبی سید ضیاء می‌شد؛ راه نخست‌وزیر شدن او را مسدود می‌نمود و جلو پیشرفت ائتلاف محافظه‌کاران به رهبری و حمایت شاه را می‌گرفت. سخنان مصدق در این زمینه با استقبال گرم طیف‌های گوناگون سیاسی و از جمله حزب توده روبه‌رو شد. افرادی مثل قوام که آنها نیز خواهان پست نخست‌وزیری بودند از این سخنان استقبال کردند.^۱ مضمون عمده این سخنرانی همان مضمون آشنا بود و هدف سیاسی مصدق را برای بقیه دوران زندگی‌اش تشکیل داد: استقلال ایران در برابر قدرت‌های خارجی، و استقرار دموکراسی در چارچوب کشور:

ملت ایران طالب استقلال است و آن را به هیچ قیمتی از دست نمی‌دهد. ملت می‌خواهد که خارجی از این مملکت برود و در امور ما مطلقاً دخالت نکند و انتظار دارد که لفظاً و معنأً استقلال او را محترم شمارند... آقایان نمایندگان! بیایید دوره بدبختی را تکرار نکنید. بیایید جوانان روشنفکر مملکت را دچار عذاب و شکنجه ننمایید. بیایید علمداران آزادی را به دست میرغضبیان ارتجاع نسپارید.^۲

یکی از خصوصیات مصدق که کمتر مورد توجه قرار گرفته است، آن است که او یک «غریبه» یا «رادیکال» به معنای قدیمی کلمه بود. «غریبه» کسی است که کاملاً در چارچوب‌های فکری و اجتماعی موجود و متعارف نمی‌گنجد. «رادیکال» کسی است که به ابراز عقاید و نظریات خود می‌پردازد و کاری به این ندارد که مراکز و کانون‌های موجود قدرت خوششان بیاید یا بدشان بیاید. وقتی در سیاست سخن از رادیکالیسم به میان می‌آید معنایی بس گسترده‌تر از مخالفت با حکومت یا

حتی رژیم موجود را می‌دهد. چون مخالفان هم به هر حال، چارچوب‌ها، قواعد «خاص» حل و فصل امور و سانسور داخلی خود را دارند. رادیکال‌ها و غریبه‌ها این چارچوب‌ها را قبول ندارند ولو خود بدانها وابسته باشند، چون دیر یا زود یا چارچوب را ترک می‌کنند یا از آن طرد می‌شوند.

از این رو، در جامعه و جهان علم، رادیکال‌ها و غریبه‌ها به معنای سنتی کلمه، در تاریخ، هنر، علم و اندیشهٔ سیاسی، اصالت دارند. روال آنان برخورد انتقادی با هنجارها و پیشداوری‌های پذیرفته شده است، اینان فاقد مرکز قدرتی از آن خویش‌اند تا به یاری آن بتوانند بر هواداران، طرفداران و همراهان* تأثیر و نفوذ بگذارند و یا محیط خویش را تحت تأثیر قرار دهند. اغلب اینان در زمان حیات موفق نمی‌شوند، اما بعد از مرگ و به وسیلهٔ نسل‌های آینده مورد قدردانی قرار می‌گیرند. البته همهٔ غریبه‌ها پیامبر، قدیس، بنیانگزار یک مذهب یا مکتب فکری و ایدئولوژیکی یا جاودانگان ادب و علم نیستند. اما تقریباً غالب اینهایی که ذکر کردیم، در زمان حیات خود «غریبه» بوده‌اند. مصدق و خلیل ملکی از بهترین مثال‌های غریبه‌های سرشناس در سیاست ایران کنونی‌اند. در این میان، خلیل ملکی حتی بیش از مصدق غریبه بود (فصل‌های هشتم و هجدهم).^{۳۱}

مصدق اغلب یک غریبه بوده و تا هنگامی که در اثر ترکیب استثنایی پاره‌ای عوامل، امکان ایجاد چارچوبی از آن خویش برایش فراهم آید نیز، به همان روال باقی ماند. زمانی مدرس نزد احمد متین‌دفتری، داماد و برادرزادهٔ مصدق، از مصدق تمجید می‌کرد اما در پایان افزود «این عمومی شما غذای غیرقابل هضمی است.» مصدق در جوانی به یکی دو گروه

• Follow travellers ، کسانی که بدون اعتقاد به جریان حاکم، بنا به مصلحت خویش با آن همراهی نشان می‌دهند-م.

مشروطه خواه پیوست اما خیلی زود از آنها کناره گرفت. وابستگی اش به جناح رادیکال حزب دموکرات، در خلال جنگ جهانی اول نیز امری گذرا بود. قبل از آنکه به نمایندگی مجلس انتخاب شود در سیاست و حکومت یک «تکرو» بود. طی سال های ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۶ در مجلس به همان صورت منفرد و مستقل باقی ماند و جبهه مخالف تک نفری خود را داشت و بعد هم برای مدتی طولانی خارج از گود سیاست باقی ماند. در مجلس چهاردهم بار دیگر در میان طیف گوناگون دسته بندی های راست، میانه و چپ، جبهه مخالف تک نفری خود را داشت. در این دوره فراکسیون پارلمانی حزب توده با هشت نماینده فعالیت چشمگیری داشت.

مصدق نیز مانند اغلب افراد و سازمان های ایرانی در این زمان، برنامه سیاسی جامعی نداشت. کنش و واکنش او در برابر افراد و رویدادها به تناسب و شایستگی آن افراد و رویدادها بستگی داشت. از همین روی یک روز مورد تحسین و ستایش قرار می گرفت و روز دیگر ملامت و سرزنش می شد. او بارها، هم از جانب حزب توده و هم از سوی نیروهای محافظه کار تحسین شد. هر چند با توجه به چارچوب ها و نهادهای سیاسی موجود چپ و راست، او یک غریبه محسوب می شد، اما در میان توده های سیاسی سازمان نیافته از پایگاه وسیعی برخوردار بود و هم اینان پایگاه مردمی مصدق در مبارزات وی به حساب می آمدند. مصدق هم با دورزدن کانون ها و مراکز موجود قدرت، مستقیماً با این مردم حرف می زد و از آنان کمک می خواست اما هرگز هنر و ابزار سازماندهی این مردم و تبدیل شان به کانون قدرت برای خود را نداشت. او حتی از هنر ایجاد چنان ابزاری برخوردار نبود. *

در سخنرانی های مجلس نیز از یک سو به دو قلوهای اهریمنی استبداد و وابستگی به اجنبی حمله می کرد، و از سوی دیگر فضایل استقلال و

دموکراسی را یادآور می‌شد. در ۱۷ اسفند ۱۳۲۲ طی نطقی می‌گوید:

اگر وطن پرستی مذموم است پس چرا دولت‌های بزرگ این همه در راه منافع کشورهایشان تلاش می‌کنند؟ اگر دموکراسی ناپسند است چرا این دولت‌ها در کشورهای خودشان تا این اندازه پای بند آن هستند؟ اگر آزادی مطبوعات موجب زیان و خسارت می‌شود چرا [در کشورهای دموکراسی غربی] دولت‌ها در کار مطبوعات مداخله نمی‌کنند؟

هیچ دولتی در زیر سایه حکومت استبدادی به جایی نرسیده است. مقایسه زمان حال (که تازه نامی از آزادی شنیده ایم) با دوره رضاشاه و نتیجه‌گیری به نفع آن دوره اشتباهی بزرگ است. سال‌ها طول می‌کشد تا از واکنش‌های [مخرب و گریزناپذیر] رویدادهای آن دوره خلاص شویم...

دیکتاتور شبیه پدری است که اولاد خود را از محیط عمل دور کند و پس از مرگ خود اولادی بی تجربه و بی عمل بگذارد. پس مدتی لازم است که اولاد او موجب و مستعد کار شوند.

یا باید گفت که در جامعه، افراد در حکم هیچ‌اند و باید آنها را یک نفر اداره کند. این همان سلطنت استبدادی است که بود. مجلس برای چه خواستند و قانون اساسی برای چه نوشتند؟ و یا باید گفت که حکومت ملی است و تمام مردم باید غمخوار جامعه بوده در مقدرات آن شرکت نمایند. در این صورت منجی و پیشوا مورد ندارد. اگر ناخدا یکی است هر وقت که ناخوش شود کشتی در خطر است و وقتی که مرد کشتی به قعر دریا می‌رود. ولی اگر ناخدا متعدد شد، ناخوشی و مرگ یک نفر در مسیر کشتی مؤثر نیست.^۴

و در سخنرانی ۲۳ مهر ۱۳۲۲ می‌گوید:

اگر من نماینده هستم نه برای خاطر شاه است، بلکه برای مملکت

است. من خودم را برای مملکت می‌خواهم نه برای شاه... شاه به موجب قانون اساسی مسئولیتی ندارد و به هیچ وجه من الوجوه در امور مملکتی حق دخالت ندارد. برای چه، عرض می‌کنم برای خاطر خود شاه. اگر شاه مسؤول شد شخص مسؤول باید برود. اما وقتی که شاه مسؤول نشد شاه می‌ماند و شاه باید بماند. شاه مسؤولیت ندارد...

نتیجه می‌شود که شاه یک سمت تشریفاتی دارد. یعنی شاه باید فرامین را از نظر تشریفات امضا کند و اگر شما این جنبه تشریفاتی را بهش ندهید آن وقت ما مشروطه نداریم. اگر بنا باشد عزل و نصب وزراء، با شاه باشد پس مجلس شورای ملی و مشروطیت و این فرمایشاتی که جناب آقا از دموکراسی فرمودید کجاست؟^۵

موضوع حکومت دموکراتیک بارها با توجه به سیاست دولت و امور اجرایی مطرح شد. اما به یادماندنی‌ترین نمونه آن هنگامی بود که در مجلس چهاردهم محسن صدر، صدرا لاشراف، نخست‌وزیر شد، بدان امید که بتواند با مسأله آذربایجان به نحوی کنار آید. صدرا لاشراف سابقه‌ای ارتجاعی و غیردموکراتیک داشت. او به دنبال به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه و تعطیل مشروطیت در نقش باز پرس به محاکمه رهبران مشروطه‌خواه پرداخت [و به جلاد باغشاه موسوم گردید] و تقریباً در تمامی دوران خفقان رضاشاهی از کارگزاران عمده رژیم به شمار می‌رفت. علاوه بر این‌ها، این طور شایع شده بود که سید ضیاء در به قدرت رسانیدن صدرا لاشراف و سرلشکر حسن ارفع رئیس ستاد ارتش زمان او — که فردی بدنام بود — نقشی به سزا داشته است. دولتمردان و احزاب سیاسی و حتی بخش چشمگیری از محافظه کاران میانه‌رو نگران یک

کودتای دست راستی افراطی بودند. حزب توده با نگرانی زیاد طی بیانیه‌ای در نشریه ارگان خود از صدرالاشراف به عنوان «جلاد و دژخیم» یاد کرد و هشدار داد که مشروطیت و نظام حکومتی در خطر قرار گرفته، و خواهان برپایی «جبهه دموکراتیک متحد ملی»، برای «مبارزه‌ای بی‌رحمانه» با کابینه صدرالاشراف گردید.^۶

کابینه صدرالاشراف در ۷ خرداد ۱۳۲۴ از مجلس رأی اعتماد گرفت اما مجلس از اکثریت لازم برای رأی‌گیری برخوردار نبود، به‌طوری که گروه‌های مخالف دولت در مجلس خواهان برپایی نشست دیگری در مجلس شدند تا به دولت جنبه قانونی بدهند. صدرالاشراف با این درخواست مخالفت کرد و با این عمل دوره جدیدی را در تاریخ پارلمانی ایران آغاز نمود. جبهه مخالفان دولت — و از آن جمله فراکسیون حزب توده — دست به یک اتحاد تاکتیکی به رهبری مصدق زدند تا دولت صدرالاشراف را وادار به تمکین نمایند. مصدق پیشنهاد کرد عمل غیرقانونی کابینه صدرالاشراف از طریق «اوبستروکسیون» اقلیت تلافی گردد، یعنی اقلیت حاضر در مجلس از طریق همکاری، مانع تصویب لوایح دولت گردند و آن را از کار بازدارند. هر بار که دولت می‌خواست موضوعی را در مجلس مطرح سازد جبهه مخالف، مجلس را ترک می‌گفت و آن را از اکثریت لازم برای تصمیم‌گیری می‌انداخت. بعد از چانه زدن‌های خصوصی و عمومی، صدرالاشراف قول داد در صورتی که چهل نفر از نمایندگان علیه کابینه او رأی بدهند استعفا کند. در هفتم مهر ۱۳۲۴ این رأی‌گیری انجام شد اما صدرالاشراف زیر قولش زد و استعفا نداد، هرچند سه هفته بعد کابینه او به دلایل دیگری سقوط کرد.^۷

مسئله مهم دیگری که مصدق در مجلس چهاردهم پیگیری کرد، مبارزه با فساد مالی دولتمردان و کارکنان دولت بود. فساد دولتی — رشوه،

تقلب، اختلاس، حیف و میل بودجه دولتی — از جمله مفاسد اجتماعی ای بود که به تدریج به صورت یک بیماری فراگیر بومی درمی آمد. مصدق بر این عقیده بود که بهترین راه — و نه تنها راه — مبارزه با این مشکل، پایان دادن به فساد در سطوح عالی سیاسی و اداری است. در سال ۱۳۰۰ که وزیر دارایی بود، به خاطر حمله مستقیم به امتیازهای مالی بزرگان قوم (و از جمله احمدشاه و ولیعهد او) موجب سقوط دولت گردید (فصل دوم).

در سال ۱۳۲۵ مقامات قضایی تحقیقاتی را پیرامون ادعای سوءاستفاده های مالی و تقلبات انتخاباتی توسط علی سهیلی، وزیر خواروبار و سید محمد تدین آغاز کردند و نهایتاً دادگاه به بی پایه بودن اتهام رأی داد. مصدق هم مثل خیلی های دیگر دچار این سوءظن شد که مبادا دربار با اعمال نفوذ در قوه قضائیه موجب تبرئه آقایان شده باشد. از این رو از مجلس خواست به او مأموریت داده شود تا با دسترسی کامل به پرونده های موجود، پیرامون موضوع به تحقیق بپردازد. مجلس به موجب قانون اساسی چنان حقی را داشت، اما اکثریت مجلس با پیشنهاد مصدق مخالفت کردند و او که از این جریان بسیار عصبانی شده بود، در حالتی که مجلس را «دزدگاه» خطاب می کرد از جلسه خارج شد. جماعت زیادی به در خانه او آمد و او را بر سر دست بلند کرده و به مجلس بردند، البته این رویداد، خشونت ها و خونریزی هایی هم به همراه داشت.

نفت شمال ایران و موازنه منفی

بدون شک اوج اقدامات مصدق در مجلس چهاردهم — چه در آن زمان و چه از دیدگاه اهمیت تاریخی — نقش منحصر به فرد و یگانه او در رد تقاضای شوروی برای کسب امتیاز اکتشاف و بهره برداری نفت در صفحات شمال ایران بود. هنوز نیروهای اشغالگر شوروی در خیابان ها

بودند که در شهریورماه ۱۳۲۳، کافتارادزه معاون وزیر خارجه شوروی به ایران آمد و از دولت ایران درخواست واگذاری امتیاز نفت شمال ایران را کرد. منطقه ای که کافتارادزه امتیاز انحصاری آن را می‌خواست تمامی استان‌های شمالی ایران یعنی همان مناطقی بود که در قرارداد ملغی شده ۱۹۰۷ انگلستان - روسیه تزاری جزو منطقه نفوذ روسیه به حساب آمده بود. دولت محمد ساعد مراغه‌ای و اکثریت مجلس آشکارا مخالف دادن چنان امتیازی بودند. اما چون هردوی این‌ها بدنام و عامل شناخته شده انگلستان به حساب می‌آمدند نمی‌توانستند افکار عمومی را علیه چنان پیشنهادی از ناحیه شوروی برانگیزانند. حزب توده ابتدا موضعی محتاطانه در پیش گرفت (شاید به خاطر اختلافات درون حزبی)، اما سرانجام تصمیم گرفت چه در مجلس و چه در خارج از مجلس از پیشنهاد شوروی حمایت نماید. حالا فقط یک نفر مانده بود که می‌توانست از پس این مهم برآید.

از قضا، این مسأله زمینه خوبی برای طرح و پیشبرد سیاست موازنه منفی مصدق بود.^{۱۰} مدرس هم در مجلس پنجم ضمن انتقاد از سیاست مستوفی‌الممالک در رابطه با شوروی، خواهان سیاست توازن عدمی در برابر توازن وجودی (موازنه مثبت) شده بود.^{۱۱} خط مشی پیشنهادی مصدق بر پایه تاریخ ایران و تجربه‌های جاری در رابطه با شوروی و بریتانیا بود و درک آن تنها در همین چارچوب میسر است (کاری که به ندرت انجام شده است). سیاست موازنه منفی یا موازنه عدمی را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

واگذاری امتیازهای تجارتي به خارجیان در سده نوزدهم منجر به مداخله روزافزون روسیه و انگلستان در سیاست داخلی ایران گردید. آنها بدین وسیله می‌خواستند ضمن حفظ منافع اقتصادی‌شان در ایران به توسعه

آنها نیز پردازند. این امر مانع بزرگی در راه استقلال کامل کشور، استقرار حکومت قانون، پیشبرد دموکراسی و ترقی، تحقق حقوق و آزادی‌های مردمی بود، مردمی که آن همه در انقلاب مشروطیت از خود گذشتگی و فداکاری کرده بودند. اگر باز هم واگذاری امتیاز به خارجی‌ان ادامه می‌یافت کشور در آینده نیز به همان روال پیشین زیر سلطهٔ اجنبی باقی می‌ماند. بنابراین نه تنها اقدامی در جهت واگذاری امتیازات بیشتر روان بود بلکه باید در راه کاستن از شدت اثرات امتیازهای جاری (و احياناً لغو آن‌ها) تلاش‌های جدی صورت می‌گرفت. این استدلال مبنای سیاست آتی ملی شدن نفت و خودداری مصدق از بازگشت شرکت نفت ایران و انگلیس به کشور به هر صورت و به هر قیمت بود، تصمیمی که سرانجام سقوط دولت وی را در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به دنبال آورد.

اکثریت محافظه کار مجلس به رغم تفاوت‌های گروهی، از مخالفت مصدق با تقاضای شوروی حمایت کردند، مخالفت مصدق در ضمن حاوی ژست‌ها و نکات دوستانه‌ای نیز نسبت به اتحاد شوروی بود. مصدق برای ایجاد رعب در دل محافظه کاران، ابتدا با استفاده از فرصت (فرصتی که تا آن زمان به وی داده نشده بود)، به انعقاد قرارداد ۱۳۱۲ نفت شدیداً حمله کرد و خسارات ناشی از آن را برای کشور برشمرد. محافظه کاران همهٔ این حمله‌ها و نیز استدلال مصدق در باب توازن منفی را تحمل کردند تا وی بتواند با آزادی عمل به مبارزه در راه واگذاری امتیاز به شوروی پردازد؛ آنان نیز — منتها به دلایل دیگر — با واگذاری چنان امتیازی مخالف بودند. روز ۱۱ آذر ۱۳۲۳ مجلس مادهٔ واحده‌ای تصویب کرد که به موجب آن اعطای امتیاز به شرکت‌های خارجی از جانب دولت‌های آینده بدون بحث و تصویب نهایی مجلس قذغن گردید. این ماده را مصدق به عنوان تضمین و پشتوانهٔ کلی سیاست موازنهٔ منفی خود،

ناگهان به مجلس پیشنهاد کرد و به تصویب رسید. نمایندگان توده‌ای مجلس بعد از تردید و دودلی علیه لایحه رأی دادند. در این اثنا اکثریت مجلس به نخست‌وزیری مصدق ابراز تمایل کرد. مصدق قبول این سمت را موکول به دادن تضمینی از سوی مجلس کرد که چنانچه قبل از انقضای دوره مجلس، دولت او سقوط کرد او بار دیگر به مجلس بازگردد و در سمت نمایندگی انجام وظیفه کند. به دلیل آنکه در قانون اساسی ایران اصل تفکیک قوا پذیرفته شده بود چنانچه نماینده‌ای می‌خواست در قوه مجریه انجام وظیفه کند می‌بایست از سمت نمایندگی استعفا کند. و مصدق تضمینی نداشت که عمر دولت او تا سال ۱۳۲۶ دوام آورد.^{۱۲}

مفسران زیادی روش و گرایش حزب توده را در مخالفت با لایحه ماده واحده مورد انتقاد شدید قرار دادند. اما بهتر است موضوع را در بستر و زمینه تاریخی آن بررسی کنیم. در ورود کافتارادزه به تهران، حزب توده تظاهراتی را به حمایت از تقاضای شوروی و تحت حمایت سربازان شوروی ترتیب داد. این تاکتیک چه در آن هنگام و چه بعدها تاکتیک شرم‌آوری قلمداد گردید.^{۱۳} هرچند قبل از طرح درخواست شوروی‌ها، دکتر رضا رادمنش رهبر فراکسیون حزب در مجلس، از جانب خود و به نام حزب، اعلام کرده بود که توده‌ای‌ها با واگذاری امتیاز نفت به هر قدرت خارجی مخالفند، اما توده‌ای‌ها با لایحه مصدق، هم در مجلس و هم در خارج از مجلس مخالفت کردند. و اگرچه تا قبل از این وی را سیاستمداری دموکرات و ضدامپریالیست توصیف کرده بودند، اما در جریان امر، مصدق را به دورویی و دوپهلوبازی کردن متهم کردند. آنها در توجیه درخواست شوروی تا آنجا پیش رفتند که احسان طبری نوشت: شمال و جنوب ایران به ترتیب «حوزه‌های امنیتی» مشروع شوروی و انگلستان‌اند.^{۱۴} واضح بود که توده‌ای‌ها از زبان کافتارادزه سخن

می‌گویند چون وی نیز در دیدار با ساعد نخست‌وزیر گفته بود «ما خواهان یک حوزه امنیتی هستیم. ما از شمال ایران فقط نفت نمی‌خواهیم، بلکه این منطقه باید زیر نفوذ ما و حوزه امنیتی ما باشد.»^{۱۵}

از سوی دیگر، زمان مورد بحث سال ۱۳۲۳ است و قوای متفقین ایران را در اشغال خود دارند. پیشنهاد اصلاح یا لغو امتیاز نفت جنوب که در دست انگلیسی‌ها بود، چشم‌انداز موفقیت‌آمیزی نداشت، شوروی هم در میان احزاب و سیاستمداران سوسیالیست و دموکرات از محبوبیت فزاینده‌ای برخوردار می‌شد. از آغاز انقلاب بلشویکی در روسیه، بریتانیا قدرت فائده در ایران محسوب می‌شد و بسیاری از ایرانیان درصدد پیدا کردن قدرت موازنه‌کننده‌ای بودند تا بدان وسیله از نفوذ بریتانیا در سیاست داخلی ایران بکاهند. بنابراین جای تعجب نیست که احساسات حزب توده علیه مصدق و انگیزه‌های احتمالی او اوج زیادی بگیرد، چون وقتی غلامحسین رحیمیان، نماینده منفرد [که با حزب توده پیوندهایی داشت] طی ماده واحده‌ای خواهان الغای امتیاز نفت جنوب و قرارداد ۱۳۱۲ شد و از مصدق خواست پای آن لایحه رادیکال را امضا کند، مصدق با درخواست وی موافقت نکرد. توده‌ای‌ها فریاد می‌زدند چرا مصدق سیاست یک بام و دو هوا را بازی می‌کند؟ مصدق در پایان جلسه مجلس، محرمانه برای رحیمیان توضیح داد که این لایحه از سوی اکثریت مجلس رد می‌شد و همین رد آن پایه‌های مشروعیت قراردادی را بنا می‌نهاد که تا آن زمان تنها امضای رضاشاه را در پای خود داشت و قراردادی نبود که بر طبق موازین قانونی تصویب و امضا شده باشد.^{۱۶} در هر صورت، انتقادهای بعدی از حزب توده بیشتر به نقش آنان در این ماجرا، و بعد در غائله آذربایجان و سپس در دوران نخست‌وزیر مصدق مربوط می‌شد.

آذربایجان و انتخابات مجلس

غائله آذربایجان در آخرین روزهای عمر مجلس چهاردهم واقع شد. وقتی همه تلاش‌ها بی‌ثمر ماند، شاه زیر فشار شوروی به نخست‌وزیری قوام تن درداد. کابینه‌های صدرالاشراف و حکیمی یکی پس از دیگری و در مدتی کوتاه سقوط کردند. اولی بسیار بدنام و دومی در رویارویی با مشکلات بیش از حد ناتوان بود. مصدق با درخواست دموکرات‌های آذربایجان و حکومت خودمختار موافقت نداشت، اما خواهان مذاکره با آنها بود و از اجرای انتخابات محلی و برقراری انجمن‌های ایالتی و ولایتی پیش‌بینی شده در قانون اساسی، در سراسر کشور حمایت می‌نمود.^{۱۶} به هر صورت تصمیم گرفته شد انتخابات مجلس پانزدهم برگزار نشود، چون برگزاری انتخابات در قلمرو آذربایجان امکان نداشت، مصدق با این تصمیم به مخالفت برخاست.^{۱۸}

بنده از فترت خیلی می‌ترسم. هر خطری متوجه این مملکت شده است از فترت شده، و اگر قراردادی [۱۹۱۹] بسته شد در موقع فترت شده، کودتا در موقع فترت شده.... نکنید این کار را آقایان، بیایید در مجلس را نبندید. مجلس را باز بگذارید و از اینجا نروید...

وی سپس به تشریح راه‌حل‌های پیشنهادی و حل معضل انتخابات عمومی به خاطر غائله آذربایجان پرداخت، در یکی از این راه‌حل‌ها تمديد دوره مجلس چهاردهم پیشنهاد شده بود. اما به رغم خواست او، قدرت‌های دست‌اندرکار تصمیم خود را گرفته بودند. نه شاه، نه قوام و نه حزب توده هیچ کدام خواهان برگزاری انتخابات عمومی نبودند.

شرح کامل غائله آذربایجان در محدوده این کتاب نمی‌گنجد. مردم

آذربایجان دوره رضاشاه از سیاست‌ها و گرایش‌های دولت مرکزی نسبت به آن خطه شکایت داشتند. مردم ترک‌زبان آذربایجان از سیاست دولت مرکزی و تقویت فرهنگ آریایی ناراضی بودند؛ به آنان اجازه داده نمی‌شد به زبان مادری بنویسند، بخوانند یا در مدارس به فراگیری آن پردازند. از سیاست‌های تبعیض‌آمیز دولت مرکزی — مثل اقدام دولت به خرید اجباری غله آذربایجان به قیمت تعیین شده دولتی — نیز دل خوشی نداشتند. خاصه اینکه کارکنان ادارات دولتی آذربایجان را مردم غیربومی تشکیل می‌دادند. با رفتن رضاشاه، این امکان برای مردم پدید آمد که از سیاست‌های دولت گله کنند. اما حزب دموکرات آذربایجان به سرعت بر امواج جنبش سوار شد، این حزب زیر نظارت کمونیست‌های آذربایجان بود، آنها هم زیر کنترل دولت شوروی خاصه میرباقر باقراف رئیس حزب کمونیست آذربایجان شوروی قرار داشتند. شوروی‌ها به حزب توده نیز فشار آوردند تا از درخواست خودمختاری دموکرات‌های آذربایجان حمایت کند، هرچند این امر به منزله جدایی خطه آذربایجان از ایران و ادغام آن در آذربایجان شوروی بود.

قوام با حزب توده یک ائتلاف موقت تشکیل داد و با رهبران آذربایجان روشی دوستانه در پیش گرفت. قوام در همان حال در مسکو و تهران با مقامات شوروی مذاکره کرد و به توافقی دست یافت که نهایتاً امتیاز نفت شمال ایران را به شوروی می‌داد و در عوض، شوروی‌ها قوای خود را از کشور بیرون می‌بردند (البته واگذاری امتیاز نفت با توجه به لایحه پیشنهادی مصدق موکول به تصویب مجلس بود). با عقب‌نشینی قوای شوروی از ایران، ارتش ایران به راحتی می‌توانست وارد آذربایجان شود و با ارتش و حکومت محلی — که روحیه‌شان خراب شده بود — مقابله کند.^{۱۹} دموکرات‌های آذربایجان بدان سبب بازنده نهایی شدند که

سازمان و استراتژی شان به اتحاد شوروی وابسته بود. حزب توده نیز از آن رو بازنده شد که به درخواست شوروی تن در داد و به رغم فشارهایی که در درون حزب (به رهبری خلیل ملکی) وارد می شد کورکورانه سرنوشتش را با حزب دموکرات گره زد.

در مورد «شعبده بازی» قوام در امر «فریب دادن» استالین و حل و فصل مسأله آذربایجان در قبال وعده امتیاز نفت شمال به شوروی ها، اغراق گویی شده است. بی تردید قوام هر چه توانست برای خود و برای حل بحران آذربایجان تلاش کرد. این فرضیه پذیرفته شده از سوی همگان (به عنوان یک حقیقت بدیهی) که وی از همان آغاز قصد فریب روس ها را داشته و در وعده امتیاز نفت شمال صادق نبوده است، از نظر تجربی غیرقابل اثبات و از جهت تئوریک ضعیف می نماید. به هر حال، قوای شوروی از آذربایجان عقب نشینی کردند و به دموکرات ها هم دستور ترک مقاومت داده شد چون ترومن طی یک اولتیماتوم محرمانه از استالین آن را خواسته بود. در چنان اوضاع و احوالی روس ها فکر کرده بودند حال که بناست از ایران خارج شوند، به جای حزب توده بهتر است با قوام معامله کنند، شاید امتیاز نفت شمال را نیز پاداش بگیرند. شوروی آنقدر احمق نبود. قوام نه قصد فریب دادنشان را داشت و نه امکان آن را. اگر بنا نبود در عرصه سیاست داخلی، همگان و از جمله شاه از او روی گردان شوند بهتر بود نقش همسایه خوب اتحاد شوروی را بازی کند. نفرت متقابل شاه و قوام هم افسانه ای بیش نبود.

تقلب سازمان یافته قوام در انتخابات دوره پانزدهم مجلس (که در سال ۱۳۲۵ برگزار شد) به قدری زیاد بود که از سال ۱۳۲۰ به بعد سابقه نداشت. این انتخابات یادآور «انتخابات کوپنی» بریتانیا بعد از جنگ جهانی اول بود، در اینجا از کوپن واقعی برای خرید رأی به نفع طرفداران

قوام استفاده می‌شد.^{۲۰} مصدق در این انتخابات خود را نامزد تهران کرد. حزب توده که در ماجرای آذربایجان روحیه خود را از دست داده و درگیر کشمکش داخلی بود به تحریم انتخابات مبادرت نمود. مصدق توانست علیه تقلبات انتخاباتی دولت، مبارزه‌ای همگانی را رهبری کند، جلسات سیاسی برگزار نماید و به همراه جمعی از ناراضیان سرشناس در دربار تحصن‌گیرند، سرانجام با نومیدی تهران را به قصد احمدآباد ترک کرد و اعلام کرد که برای همیشه از سیاست کناره گرفته است (اما مبارزات سیاسی بعد وی نشان داد که در این اظهارات خود جدی نبوده است).

در ۱۳ دیماه ۱۳۲۶ حزب توده دستخوش انشعاب شد و در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به دنبال ترور ناموفق شاه در دانشگاه تهران و اتهام دست داشتن حزب توده در آن ماجرا، مجلس رأی به انحلال حزب توده داد. اتهام تا آنجا درست بود که یک گروه تروریست توده‌ای (به رهبری خسرو روزبه و نورالدین کیانوری) نقشه ترور را طرح و سازماندهی کرده بودند، اما کمیته مرکزی حزب توده از این جریان بی‌خبر بود، در حالی که سپهبد علی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش مورد سوءظن بود که در ترور مزبور دست داشته است (فصل ششم).^{۲۱} اغلب رهبران قدیمی حزب دستگیر شدند، اما پاره‌ای توانستند از مرز شمالی به شوروی بگریزند. رهبران زندانی شده حزب نیز به‌زودی از زندان فرار کردند و با کمک شبکه نظامی و غیرنظامی حزب به شوروی گریختند. این بار نیز سپهبد رزم‌آرا که نخست‌وزیر ایران بود به اتهام دست داشتن در این فرار مورد سوءظن همگانی قرار گرفت. از آن پس حزب توده عضو کامل اردوی کمونیسم بین‌الملل شد (و تنها نامش تغییر نکرد). پیوند رسمی آن با کمونیسم بین‌الملل هوادار شوروی در دهه ۱۳۳۰ صرفاً همان اصلاح اساسنامه ۱۳۲۰ حزب بود.

بدین ترتیب حزب توده که نتوانست جبهه گسترده‌ای برای استقلال و دموکراسی ایجاد کند، خلأ حاصل را جبهه ملی به رهبری مصدق پر کرد.

پانوشته‌های فصل پنجم

۱. برای نمونه نگاه کنید به «کشمکش دموکراسی با دیکتاتوری»، رهبر (ارگان رسمی حزب توده)، ۱۸ اسفند ۱۳۲۲.
۲. کی استوان، سیاست موازنه...، جلد یکم، ص ۳۵.
۳. هما کاتوزیان، خلیل ملکی و مسأله آدم غیرعادی، در اثر زیر: کاتوزیان و امیر پیشداد، یادنامه خلیل ملکی (تهران، انتشار، ۱۳۶۸).
۴. کی استوان، سیاست موازنه...، جلد یکم، صص ۲۶ و ۳۴.
۵. همان، صص ۸—۱۴۷.
۶. رهبر، ۱۷ خرداد ۱۳۲۳.
۷. کی استوان، سیاست موازنه...، جلد یکم، و پارسایمگانی، کارنامه مصدق (تهران، رواق، ۱۳۵۷)، در این زمینه حاوی سخنرانی‌های پارلمانی و گزارش‌های مطبوعاتی‌اند.
۸. در مورد دزدگاه نگاه کنید به: کی استوان، سیاست موازنه...، جلد یکم.
۹. پارسایمگانی، کارنامه مصدق.
۱۰. هرچند «منفی» در این عبارت معنای «متفعل بودن» را می‌دهد (مثلاً «مقاومت منفی»).
۱۱. «مدرس» در بازیگران عصر طلایی به قلم خواجه‌نوری.
۱۲. کی استوان، سیاست موازنه...؛ خامه‌ای، فرصت‌های بزرگ از دست رفته؛ یمگانی، کارنامه؛ کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی؛ فریدون کشاورز، من متهم می‌کنم (تهران، رواق، ۱۳۵۷).
۱۳. نگاه کنید به منابع پیشگفته، جلال آل احمد در آن هنگام یک روشنفکر جوان توده‌ای بود. خاطرات فرار از این تظاهرات را در کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران (تهران، رواق، ۱۳۵۶) شرح داده است.
۱۴. نگاه کنید به روزنامه مردم، برای روشنفکران، ۱۲ آبان ۱۳۲۳.
۱۵. قاسم غنی، یادداشت‌ها، جلد دهم، ۱۳۶۱، در زمینه شواهد بیشتر مربوط به واکنش حزب توده به منابع زیر نگاه کنید: هما کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی؛ خامه‌ای، فرصت بزرگ...؛ یمگانی، کارنامه.

۱۶. خاطرات رحیمیان در مجله امید ایران، دوره جدید، شماره ۱۱، ۲۶ فروردین ۱۳۵۸.
۱۷. کی استوان، سیاست موازنه، جلد دوم، سخنرانی‌های پارلمانی او را در این زمینه ذکر کرده است.

۱۸. در همان منبع نقل قول‌ها آمده است. طرح‌های گوناگون وی برای اجتناب از بحران نیز ذکر شده است.

۱۹. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی و اقتصاد سیاسی ایران؛ خامه‌ای، فرصت بزرگ؛ خلیل ملکی و انور خامه‌ای، پس از ده سال انشعاب حزب توده سخن می‌گویند (تهران، ۱۳۳۶)؛ و نیز:

Louise L'Estrange Fawcett, «The Struggle for Persia: The Azerbaijan Crisis of 1946».

که رساله دکتری است که در ۱۹۸۸ در دانشگاه آکسفورد ارائه شده اما به چاپ نرسیده است، در مورد شواهد تازه‌تری می‌توانید به کتاب سرهنگ شفایی (بعدها پرفسور احمد شفایی) با عنوان قیام افسران خراسان و سی و هفت سال زندگی در شوروی (تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۶۵) مراجعه کنید. شفایی از «افسران خراسان» بود، آنها نتوانستند در سال ۱۳۲۴ قیامی را علیه دولت مرکزی سازمان‌دهی کنند. او به همین سبب به شوروی فرار کرد، بعداً به ایران بازگشت و یکی از نظامیان عالی‌رتبه دموکرات‌های آذربایجان شد. با ختم غائله آذربایجان بار دیگر به شوروی گریخت و چهل سالی در آن سرزمین زندگی کرد. سرانجام در سن هفتاد سالگی به ایران بازگشت [و یک سال پس از انتشار خاطراتش، فوت کرد].

۲۰. قوام بعداً در نامه سرگشاده‌ای به شاه از این موضع خود دفاع کرده (اما انکار نکرده است)، این نامه به‌طور خصوصی، در سطح گسترده‌ای منتشر گردید: قاسم غنی، یادداشت‌ها، جلد نهم، ۱۳۶۱.

۲۱. کشاورز، من متهم می‌کنم؛ خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا (تهران، انتشارات هفته، ۱۳۶۳)؛ کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی.



قرارداد الحاقی و جبهه ملی

کابینه قوام در آذرماه ۱۳۲۶ سقوط کرد و مجلس که در جستجوی نخست‌وزیر تازه‌ای بود با ۵۴ رأی به ابراهیم حکیمی، حکیم‌الملک و با ۵۳ رأی به مصدق ابراز تمایل کرد، هرچند مصدق در این زمان در احمدآباد به سر می‌برد و موافقت خود را با احراز پست نخست‌وزیری اعلام نکرده بود. حکیمی از رجال محبوب ایران نبود، اما دشمنان زیادی هم نداشت و رأی تمایل مجلس به او — و به مصدق — نشانه تمایل مجلس به مصالحه بعد از رفتن قوام، و ختم غائله آذربایجان بود. اوضاع و احوال به گونه‌ای بود که آدم بی‌خاصیتی مثل حکیمی نمی‌توانست مدت زیادی در رأس دولت باقی بماند؛ شاه هم از حکیمی دل خوشی نداشت و اشرف خواهر ۲۷ ساله او مایل بود عبدالحسین هژیر به نخست‌وزیری برسد.

خاطرات قاسم غنی و برآوردی که از وضعیت سیاسی ایران آن روز — خاصه سرگذشت اسف‌بار شاه، دربار و هیأت حاکمه — به دست می‌دهد جالب و خواندنی است. این قسمت از تاریخ در یادداشت‌های وی در فاصله آبان تا بهمن ۱۳۲۷ نوشته شده است. به نوشته او همه اطرافیان شاه آدم‌های بدی نبودند، اما اغلب آنان به او و به مملکت فکر نمی‌کردند. نزدیکی شاه به آنها موجب پیشبرد منافع‌شان می‌شد، اما از محبوبیت او در میان مردم می‌کاست. «در میان اعضای خاندان سلطنتی، اشرف پهلوی

واقعاً همه کاره است. او نفوذ غربی بر برادر خود — شاه ایران — دارد» هم او فشار زیادی وارد می‌آورد تا عبدالحسین هژیر به نخست‌وزیری برسد.

هژیر به نوشته قاسم غنی حداکثر تلاش خویش را برای سقوط دادن کابینه حکیمی — که خودش هم عضو آن کابینه بود — به خرج داد، در خرداد ۱۳۲۸ بدین کار موفق گردید و مأمور تشکیل کابینه شد. او تسلیم نظرات فاسد نمایندگان مجلس شد و وعده‌های دروغینی بدانها داد که معلوم بود از عهده انجامشان بر نمی‌آید. با همه اینها هژیر موفق نشد حمایت «اکثریت فاسد مجلس» را برای دولت خود حفظ کند:

ایرانیان در مجموع مردم خوبی هستند، اما هیأت حاکمه و خاصه نوکران دولت، نوعاً دزد، فاسد و دغل‌اند، خواه وزیر، معاون وزیر، مدیرکل، نماینده مجلس، روزنامه‌نگار باشند، یا کسانی باشند که دور و بر اینها را می‌گیرند. این یک مشت آدم فاسد موجب بدنامی ایران و ایرانی شده‌اند.^۲

قرار بود کابینه هژیر مدت درازی بر سر کار بماند اما این کابینه مخالفان سرشناسی داشت و صرف حمایت اشرف هم نمی‌توانست موجب نجات آن گردد. برعکس، تمامی تلاش‌های اشرف برای نگاه داشتن مرد مورد نظر خویش در رأس دولت، به زیان آن تمام شد.

در آبان ۱۳۲۸ دولت هژیر ناگهان استعفا داد، در حالی که مجلس با اکثریت بزرگی به آن رأی اعتماد داده بود. دلیل این امر حصول توافقی جدید با شرکت نفت ایران و انگلیس بود. قدرت‌های خارجی و داخلی محمد ساعد مراغه‌ای را برای این کار ترجیح می‌دادند، چون ساعد هم زرنگ‌تر از هژیر بود و هم در میان هیأت حاکمه و دستگاه روحانیت جاذبه بیشتری داشت. او سیاستمداری کهنه کار بود که قبلاً در مقام

نخست وزیر خدمت کرده بود، محافظه کاری معتدل و برخوردار از قابلیت های دیپلماتیک فراوان بود که به دوستی با انگلستان — البته نه به اندازه هژیر — شهرت داشت. عباسقلی گلشایان (از دست پرورده های لایق و درخشان علی اکبر داور) وزیر دارایی شد تا در باب شرایط قرارداد ۱۳۱۲ نفت با شرکت نفت به مذاکره بپردازد. حاصل این مذاکرات، قرارداد مشهور گس — گلشایان یا قرارداد الحاقی بود که هرگز به تصویب مجلس نرسید.

شرکت نفت ایران و انگلیس

شرکت نفت ایران و انگلیس به دنبال واگذاری امتیازنامه داری در سال ۱۲۷۹ خورشیدی و کشف موفقیت آمیز نفت در سال ۱۲۸۷ تشکیل گردید. در سال ۱۲۹۱ دولت بریتانیا ۵۱ درصد سهام شرکت را خرید. رابطه شرکت نفت با دولت های ایران هرگز حسنه نبوده است. تلاش ایران برای دریافت سهم بیشتر منجر به انعقاد قرارداد ۱۳۱۲ شد (و به طوری که در فصل سوم دیدیم، این قرارداد انتظارات ایران را اصلاً برآورده نکرد). مناسبات غیرحسنة مزبور تا ملی کردن صنعت نفت در ۱۳۲۹ ادامه یافت. شکایت های ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس یکی دو تا نبود و جنبه های مختلف مناسبات دولت با شرکت را دربر می گرفت. مهم ترین این شکایت ها آن بود که شرکت نفت نه تنها بخش عمده ای از کشور را به صورت مستعمره خودمختار خود درآورده بود، بلکه غیرمستقیم تمامی ایران را زیر کنترل خود داشت. اما شکایت های ملموس تری نیز مطرح می شد که در زمان خود تا حد زیادی قابل فهم و درک بود. تحمیل قرارداد ۱۳۱۲ که سی سال بر طول مدت امتیاز داری افزوده بود، به جای آنکه مزایای مالی چندانی برای ایران داشته باشد موجب سرخوردگی عمومی از شرکت

نفت می‌شد. هنوز ایران در برابر هرتن نفت خام ۴ شیلینگ دریافت می‌نمود، در حالی که بنا به قرارداد ۱۳۱۲ حق امتیاز ایران با قیمت طلا تعیین می‌شد و ارزش طلای پوند استرلینگ هم از زمان انعقاد قرارداد مزبور مدام کاهش پیدا کرده بود، شرکت حاضر نبود صورت حساب‌ها و عملکرد خود را در اختیار دولت ایران بگذارد. تا سال ۱۳۲۹ حتی مُهردار مخصوص سلطنتی انگلستان نیز (که رئیس هیأت نمایندگی بریتانیا در مذاکرات ایران و انگلیس بود) به اسناد و صورت حساب‌های شرکت دسترسی نداشت.^۳ شرکت حتی مشخص نمی‌کرد چه میزان نفت و با چه تخفیفی به نیروی دریایی انگلستان فروخته است.

رفتار شرکت با کارکنان ایرانی اش توأم با تحقیر و غیرمنصفانه بود. حقوق و شرایط کاری کارکنان ایرانی شرکت در مقایسه با کارکنان انگلیسی آن بسیار پایین و نامناسب بود. در رابطه با خدماتی مثل مسکن، باشگاه‌ها، سینماها، فروشگاه‌ها و حتی اتوبوس‌ها بین ایرانی‌ها و انگلیسی‌ها تبعیض فاحشی وجود داشت، شرایط آن چنان بد بود که مصطفی فاتح، عالی‌رتبه‌ترین کارمند ایرانی شرکت که عمری را در خدمت آن گذرانیده بود و عقاید افراطی و رادیکال هم نداشت، شرکت را به نژادپرستی متهم کرد.^۴ شرکت حتی اصول قرارداد ۱۳۱۲ را به طرق گوناگون زیر پا گذاشت. یکی از مواد قرارداد که نادیده گرفته شد در رابطه با نیروی کار ایرانی بود. شرکت به موجب ماده ۱۶ قرارداد موظف بود تعداد کارکنان ایرانی را در «کوتاه‌ترین زمان ممکن و تصاعدی» افزایش بدهد، اما در این مورد چنین استدلال می‌کرد که بنا به مفاد همان ماده، عملیات باید «به کارآمدترین و اقتصادی‌ترین راه» انجام شود و این امر به کارگیری مداوم نیروی کار انگلیسی به جای کارگر ایرانی را ایجاب می‌نماید. دولت به مدت سه سال بر سر این موضوع با شرکت درگیر

بود و در پایان هم قراردادی را امضا کرد که خلاف خواست هایش بود، زیرا «این مذاکرات مصادف با وقتی شد که مذاکرات دیگری (که جنبه خصوصی داشت) بین دولت و شرکت در جریان بود»:

شرکت به اندازه‌ای به این طرح اهمیت می‌داد و به حدی علاقمند بود که طرح مزبور برخلاف نظر آن تنظیم نگردد که سِر ویلیام فریزر شخصاً به تهران آمد و پس از مذاکرات طولانی با وزیر دارایی وقت (مرحوم علی اکبر داور) نظر شرکت را به دولت تحمیل نمود. متأسفانه این مذاکرات مصادف با وقتی شد که مذاکرات دیگری (که جنبه خصوصی داشت) بین دولت و شرکت در میان بود و وزیر دارایی وقت حاضر شد حق عده‌ای از مستخدمین شرکت را فدای حصول نتیجه در مطلب دیگر نماید.^۵

فاتح که خاطراتش را در ۱۳۳۵ در ایران منتشر می‌کرد، چه در این کتاب و چه در جاهای دیگر، ناچار بود در مورد رفتار شرکت نفت و حکومت و مقامات ایرانی سربسته صحبت کند.

از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ شرکت نفت از یک دستاویز مفید به نام حزب توده استفاده کرد. شرکت با ترساندن غرب از کمونیست‌ها هر نوع شکایت ایران و کارکنان ایرانی را تبلیغات کمونیستی قلمداد می‌نمود و رفتار بد شرکت با کارگران ایرانی را تکذیب می‌کرد و آنرا ادعای تبلیغاتی صرف حزب توده می‌دانست. این حربه تا آنجا مفید بود که حتی مصدق و جبهه ملی را در انظار عمومی مردم انگلیس و دولت آمریکا (از طریق وزارت خارجه انگلیس)، آلت دست کمونیسم و توسعه‌طلبی کمونیستی قلمداد نمود و موجبات سرکوب مصدق و جبهه را فراهم ساخت.

در سال ۱۳۲۰ کارگران حوزه نفتی آغا جاری دست به اعتصاب زدند. شرکت نفت حزب توده را مقصر قلمداد کرد. اما کمیسیون تحقیقی که

توسط دولت ایران بر پا شد به این نتیجه رسید که کارگران خواستار ایجاد مخازن آب آشامیدنی بوده، خواسته‌اند شرکت چند ماما و قابله استخدام کند تا در وضع حمل زنان کمک کنند و با توجه به بدی آب و هوای منطقه، اندکی بر حقوق‌ها بیفزایند. شرکت ناچار شد این خواست‌ها را بپذیرد اما نظرش نه تنها عوض نشد بلکه موضع سرسخت‌تری نیز اتخاذ کرد. این آتش در زیر خاکستر ماند تا در ۱۳۲۲ به حریق تبدیل شود.

شرکت نفت قوانین کار ایران و از جمله پرداخت حقوق روز جمعه را نادیده می‌گرفت. علت وضع این قانون از سوی دولت ایران آن بود که مزد کارگران ایرانی شرکت نفت بسیار پایین بود به حدی که کفاف معیشت آنها را در روزهای تعطیل نمی‌داد. روز یازدهم تیرماه ۱۳۲۵ شصت هزار کارگر ایرانی شرکت نفت دست به اعتصاب زدند. هرچند دلیل عمده اعتصاب، خودداری شرکت از پرداخت حقوق روز جمعه به کارگران بود، اما تقاضاهای دیگری را نیز مطرح ساختند. روز ۲۳ تیر، صنعت نفت در خوزستان به حال تعطیل درآمد. دو ساعت بعد از اعلام رسمی اعتصاب، قوام السلطنه زیر فشار شرکت نفت، در خوزستان حکومت نظامی اعلام نمود. نیروهای امنیتی مقر اتحادیه کارگران را به اشغال درآوردند و نیروهای کمکی نیز از تهران به منطقه فرستاده شد. شامگاه ۲۴ تیر برخی از کارگران فارسی زبان شرکت با عرب زبان‌های خوزستان درگیر شدند. زیرا اعراب خوزستان تشکیل «اتحادیه عشایر عرب خوزستان» را جشن گرفته بودند. نیروهای ایرانی وارد عمل شدند تا بهانه به دست شرکت نفت ندهند که مدعی شود «جان و مال انگلیسی‌ها در خطر است». این عمل موجب خشم کارگران شد و آن را دلیل بارزی بر وفاداری و خدمتگزاری دولت ایران به شرکت نفت دانستند. درگیری چند ساعت طول کشید و ۴۷ کشته و ۱۳۷ زخمی برجای نهاد.

حزب توده در آن هنگام پشتیبان قوام بود و در مورد ورود توده‌ای‌ها به کابینه ائتلافی قوام سرگرم مذاکره بود. روز بعد دو تن از رهبران حزب و دو وزیر کابینه قوام رهسپار خوزستان شدند و دولت را در شکستن اعتصاب یاری دادند. با همه اینها، شرکت نفت انگیزه اعتصابگران را انگیزه «سیاسی صرف» اعلام نمود. بعد هم، به بهانه ناکافی بودن اقدام سرکوبگرانه دولت، سه ناو جنگی انگلستان در آبهای شط العرب مقابل آبادان پهلو گرفتند و برای حفظ جان «انگلیسی‌ها، هندی‌ها و عرب‌ها» به نیروهای هندی آماده‌باش داده شد. به نوشته مصطفی فاتیح «یکی از بزرگ‌ترین اشتباه‌های شرکت نفت آن بود که با کارگران و کارکنان ایرانی بدرفتاری می‌کرد. بی‌شک اگر این اشتباه را مرتکب نمی‌شد، دست کم در کشمکش با ایران می‌توانست روی حمایت کارکنان خود حساب کند و در روند رویدادهای آینده تخفیفی ایجاد نماید.»^۶

در ۲۹ مهرماه ۱۳۲۶ مجلس پانزدهم لایحه قوام درخصوص واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به دولت شوروی را رد کرد.^۷ این همان امتیازی بود که قوام در غائله آذربایجان، به روس‌ها درقبال بیرون بردن نیروهایشان از ایران وعده داده بود. مجلس درضمن دولت را مسؤول مذاکره با شرکت نفت و انعقاد قراردادی نمود که مورد رضایت دو طرف باشد. این امر منجر به الحاقیه معروف گس - گلشایان شد، قراردادی که سرنوشت خوبی در انتظارش نبود و سرانجام هم مجلس آنرا رد کرد.

قرارداد الحاقی

قوام هنوز نخست‌وزیر بود که مجلس دولت را مأمور مذاکره با شرکت نفت و انعقاد قراردادی بهتر کرد. در آبان‌ماه سال ۱۳۲۶، سیر نویل گس به نمایندگی از جانب شرکت نفت برای مذاکره به تهران آمد. سه کابینه

(قوام، حکیمی و هژیر) در فاصله کوتاهی آمدند و رفتند تا مذاکره گس با گلشایان وزیر دارایی کابینه ساعد منجر به قرارداد الحاقی گس - گلشایان گردید که در تیرماه ۱۳۲۶ به امضای دو طرف رسید. این قرارداد، هم خیلی مختصر بود و هم خیلی دیر انجام شد. چون با گذشت زمان، افکار عمومی چه در خارج مجلس و چه در خود مجلس علیه آن برانگیخته شده بود. مهم ترین نکته این قرارداد ازدیاد حق امتیاز ایران از ۴ شیلینگ به ۶ شیلینگ به ازای هر تن نفت خام بود و هنوز با قرارداد پنجاه - پنجاه که آرامکوبا عربستان سعودی امضا کرده بود، فاصله زیادی داشت. بنا به یک نامه خصوصی که توسط گلشایان نوشته شده و ماهیت افشاگرانه ای دارد، گلشایان می نویسد برای امضای قرارداد، از جانب شاه، ساعد، و شرکت نفت زیر فشار بوده است تا خواهان مطالبات بیشتر از شرکت نفت نشود:

الحمد لله مسألة نفت تمام شد و قرارداد [الحاقی] امضا شد... اما باید یک چیز را محرمانه به شما بگویم. اگر مداخله شخص نخست وزیر و اعلیحضرت نبود، من می توانستم قرارداد بهتری منعقد کنم. متأسفانه این آقایان بنا به ملاحظات سیاسی و در نظر گرفتن مصالح سیاسی آزادی عمل را که در نخستین ماه های مذاکره داشتم بسیار محدود کردند. حضرات [انگلیسی ها] هم می دانستند که من از حمایت شاه و ساعد برخوردار نیستم و تنها هستم. اگر جز این بود دریافتی ما از این هم بالا تر بود.^۸

اگر مبارزه پیگیر و بی امان معدودی از نمایندگان برای انعقاد قرارداد بهتری با شرکت نبود، اکثریت مجلس قرارداد گس - گلشایان را که توسط دولت تقدیم شده بود از تصویب می گذرانید. هنوز تا به امروز انگیزه عباس اسکندری نماینده مجلس مشخص نشده است که چرا باید شش ماه

قبل از تقدیم قرارداد به مجلس، در بهمن ماه ۱۳۲۵ زبان به شکایت از آن بگشاید. البته او دوست قوام بود و بعدها هم در سرنگونی دولت مصدق با عوامل انگلیس همکاری کرد (فصل ۹ و ۱۳). آیا خود قوام از او چنین خواسته بود تا بدین وسیله آمریکا و انگلستان را بترساند و آنان در بازگرداندن وی به قدرت دست به کار شوند؟ اسکندری در مجلس می‌گوید:

دولت انگلیس به نفت احتیاج دارد و به آسانی نخواهند گذاشت ما این نفت را به کس دیگری بفروشیم اما ما حاجت به پول داریم.... قرارداد [۱۳۱۲] نفت جنوب قوه قانونی ندارد و من امیدوارم با علم و احاطه و حوصله رجال وطن‌پرست [اشاره به مصدق و قوام] این قرارداد لغو شود، ولی اگر انگلستان نفت ما را ببرد، ما هم نفت جنوب را به کس دیگری نمی‌دهیم. اما به چه قیمت ببرد؟ به قیمتی ببرد که لااقل عربستان سعودی به آمریکا می‌دهد [یعنی ۵۰-۵۰].

و ناگهان ادامه می‌دهد:

دولت باید امروز صنعت نفت را ملی اعلام بکند و خودش استخراج را به دست گیرد. البته بعد از این کار نفت را به انگلیسی‌ها بفروشد به قیمت عادله‌ای که در خلیج مکزیک هست.^۹

شاید نظر اسکندری پیشگویانه جلوه کند اما در آن زمان کسی به مسئله ملی شدن نفت فکر نمی‌کرد. وانگهی، پیشنهاد مشخص، بین ۵۰-۵۰ و قیمت پایه در خلیج مکزیک که بالاتر بود، دور می‌زد. این سخنرانی و انعکاس زیادی که ایجاد نمود، بدان منظور بود که وقت مجلس را با سخنرانی بگذرانند و مانع تصویب لایحه شوند. خود

اسکندری هم حامی این سیاست بود و علیه دولت ساعد اقدام می‌کرد. در جریان همین مذاکرات مجلس بود که با تقی‌زاده — طرف ایرانی امضاکننده قرارداد ۱۳۱۲ — نیز درافتاد و از او خواست قلم پیش گذارد و آن قرارداد را مردود اعلام کند.

تقی‌زاده ناچار چنان کرد. او در میان خنده شدید نمایندگان گفت «بنده در این کار ابدأً هیچ‌گونه دخالتی نداشته‌ام جز آنکه امضای بنده پای آن ورقه است. و آن امضاء چه مال من بود و چه من امتناع می‌کردم و مال کسی دیگر بود — و لابد حتماً یکی فوراً امضا می‌کرد —، هیچ نوع تغییری را در آنچه واقع شد و به هر حال می‌شد، موجب نمی‌شد.» به هر حال شاید خود عمل امضاء «قصوری» یا «تقصیری» شمرده می‌شده اما:

من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید مدت قرارداد [داری برای ۳۰ سال دیگر] نبودم. دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده، تقصیر آلت فعل [یعنی خود تقی‌زاده] نبوده؛ بلکه تقصیر فاعل [رضاشاه] بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد.^{۱۰}

افکار عمومی، افشاگری تقی‌زاده را دلیلی بر غیرقانونی بودن قرارداد ۱۳۱۲ دانستند و سیر وقایع موجب شد تا گفته‌های او سرنوشت قرارداد الحاقی را تعیین کند.

سخنان اسکندری یک سرآغاز خوب بود اما او کسی نبود که بتواند در مجلس، مبارزه در راه احقاق حقوق ملت در امر نفت را پیگیری کند و ادامه دهد. در هر صورت همین امر منجر به پیدایش غیررسمی گروه مخالف شامل دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، سید ابوالحسن حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، و غلامحسین رحیمیان در مجلس گردید. آنان سر رشته کار را به دست گرفتند و به مبارزه‌ای پُرسر و صدا و جانانه در مجلس

خارج از آن پرداختند. دکتر عبدالله معظمی و احمد رضوی — که بعداً از رهبران برجسته نهضت ملی شدند — از این گروه حمایت کردند.

در جلسه دهم بهمن ۱۳۲۷ مکی در مجلس به قرائت نامه‌ای پرداخت که مصدق در پاسخ او نوشته بود. مصدق در این نامه از «سکوت اختیار کردن خود به دنبال شکست ملت ایران در انتخابات دوره پانزدهم» سخن گفته بود، اما موضوع مورد بحث را بیش از آن مهم دانسته بود که درباره اش سکوت کند. در پایان نامه ضمن توصیه میانه‌روی و اعتدال از نمایندگان اقلیت خواسته بود استیضاح خود را پس بگیرند. در نامه، از افشاگری تقی‌زاده در مورد «خیانت عظیمی که در دوره دیکتاتوری [رضاشاه] به میهن عزیز ما شده» سخن می‌گوید و از نمایندگان می‌خواهد در تعقیب منافع ایران در امر نفت کوشا باشند.

چند روز بعد تلاش برای ترور شاه با شکست روبه‌رو شد. شاه که در جریان سالگرد تأسیس دانشگاه تهران در دانشگاه حاضر شده بود، مورد اصابت گلوله قرار گرفت. امروز این نکته مسلم شده است که یک گروه ترور از حزب توده (به رهبری خسرو روزبه و نورالدین کیانوری) بدون اطلاع کمیته مرکزی حزب در قضیه دست داشته‌اند.^{۱۱} احتمال زیادی وجود دارد که رزم‌آرا با توطئه گران توده‌ای همدست بوده باشد. این شایعه که رزم‌آرا در ترور شاه دخالت داشته بلافاصله در همان روز دهان به دهان می‌گشت، و عده زیادی از جمله دولتمردان محافظه کار و سفیران خارجی آن را باور داشتند. صرف‌نظر از سخنانی که در این باب گفته شده، منابع کتبی چندی نیز نشان می‌دهند که شاه و هیأت حاکمه دست رزم‌آرا را در قضیه دیده‌اند.) محمد ساعد مراغه‌ای نخست‌وزیر وقت و شخصیت مورد اعتماد شاه در خاطرات خود می‌نویسد: همان شب رزم‌آرا به خانه من آمد و گفت آیت‌اله کاشانی، قوام، و سید ضیاء را به جرم دست داشتن در

ماجرا توقیف کرده است:

من که احساس می‌کردم جریان از جای دیگر است به رزم‌آرا گفتم
توقیف سید ضیاء و قوام السلطنه به نفع ما نیست...

رزم‌آرا می‌خواست از جریان واقعه ۱۵ بهمن که به دست
اجنبی ترتیب داده بود، به سود خود حداکثر استفاده را بکند. به این
معنی که با دستگیری و به زندان انداختن شخصیت‌های بانفوذ راه
را برای نخست‌وزیری خود هموار سازد.^{۱۲}

دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس وقت دانشگاه ضمن توصیف جزئیات
وقایعی که به چشم خود دیده می‌گوید: بعد از آنکه ضارب خلع سلاح شد و
به شدت توسط محافظان شاه کتک خورد، رئیس شهربانی کل کشور با
تپانچه گلوله‌ای به مغز ضارب که نیمه‌جان شده بود شلیک کرد، شاید به
این انگیزه که درجا بمیرد و دیگر نیازی به بازجویی و تحقیقات بعدی
نباشد. وی ادامه می‌دهد:

نکته جالب دیگری که می‌تواند به روشن کردن ریشه‌های این
سوء قصد کمک کند، اینکه رئیس ستاد ارتش [رزم‌آرا] در مراسم
روز دانشگاه حضور نداشت، هرچند او غالباً در این قبیل مراسم و
از جمله مراسم روز دانشگاه حاضر بود. خوب به خاطر دارم که
پیش از ورود شاه، محمود جم وزیر دربار، متوجه غیبت رزم‌آرا شد
و به من گفت: «رئیس ستاد ارتش کجاست؟ اعلیحضرت ممکن
است هر لحظه سر برسند و رئیس ستاد هنوز نیامده است». بعدها
در مورد سوء قصد به جان شاه گفته شد که رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش
در توطئه دست داشته و در دفتر کار خود منتظر خبر شنیدن [کشته
شدن شاه] و به دست گرفتن قدرت بوده است. در هر حال، ترور
موفقیت‌آمیز خود رزم‌آرا که چندی بعد صورت گرفت می‌تواند
تأییدی بر نظریه فوق باشد.^{۱۳}

سیاسی در اینجا به شایعه قوی دست داشتن شاه در ترور رزم آرا در اسفند ۱۳۲۹ به هنگامی که وی نخست وزیر ایران بود، اشاره می‌کند (فصل هفتم). انور خامه‌ای در کتاب خویش ماجرای سوء قصد به جان شاه و دست داشتن رزم آرا در آن جریان را مفصلاً توضیح داده و ما خواننده علاقمند را به خواندن آن دعوت می‌کنیم.^{۱۴}

لبه تیز اتهام در این ماجرا متوجه حزب توده و آیت اله کاشانی شد. حزب توده بلافاصله منحل اعلام گردید و آیت اله به بیروت تبعید شد. رهبران حزب توده در زندان بودند، قرارداد جدید نفت در شرف انعقاد بود، در مجلس درگیری و کشمکش وجود داشت و مجلس مؤسسان هم در اردیبهشت ماه بر پا گردید تا ضمن افزودن اصلاحیه‌ای، قدرت انحلال پارلمان را به شاه تفویض نماید. این امر موجب خشنودی روحانیت قم و تهران شد زیرا دستگاه روحانیت با توجه به سوء قصد به جان شاه به خود آمده بود و از انحلال حزب توده احساس رضایت خاطر می‌کرد.^{۱۵}

فکر تفویض قدرت انحلال پارلمان به شاه، قبلاً در میان نزدیکان و هواداران شاه مورد بحث قرار گرفته و در دیدار ابوالحسن ابتهاج مدیر کل بانک ملی و دکتر قاسم غنی در آبان ۱۳۲۷ نیز درباره آن گفتگو شده بود.^{۱۶} انگیزه شاه و هیأت حاکمه روشن و بدون ابهام بود. می‌خواستند بدین وسیله بر قدرت شاه بیفزایند و با استفاده از تهدید اصلاحیه [انحلال مجلس] موجبات تصویب سریع قرارداد الحاقی را فراهم سازند. اما همکاری رزم آرا انگیزه‌های پیچیده دیگری داشت و ما در زیر به بحث درباره این انگیزه‌ها می‌پردازیم.

اقلیت مخالف در مجلس به رهبری بقایی در مورد برپایی مجلس مؤسسان واکنشی توأم با خشم و عصبانیت نشان داد و دولت را استیضاح کرد. [آیت اله] کاشانی از بیروت، هم اصلاحیه و هم مجلس مؤسسان را

محکوم ساخت. مصدق در مهرماه همان سال طی بیانیه عمومی مهمی به مخالفت با مجلس مؤسسان برخاست و از آن به عنوان حربه‌ای یاد کرد که می‌خواهند مجلس را بترسانند و در مورد قرارداد نفت که در دستور کار مجلس است نمایندگان را به تسلیم وادار کنند. قوام از اروپا نامه‌ای به شاه نوشت و اصلاحیه را ضربه‌ای به حکومت مشروطه دانست. شاه طی واکنشی خصمانه نسبت به قوام، لقب جناب اشرف را — که در حل و فصل غائله آذربایجان به او اعطا کرده بود — پس گرفت. قوام این اقدام شاه را با نوشتن جوابی دندان‌شکن که متن آن بین اعضای هیأت حاکمه نیز توزیع شد، تلافی کرد.

در ۲۸ تیر یعنی درست چند روز مانده به پایان عمر مجلس پانزدهم — به قول پاره‌ای نمایندگان، «تنگ کلاغ‌پر» — لایحه قرارداد الحاقی به مجلس داده شد. دولت ساعد امیدوار بود با توجه به عدم اطمینانی که نمایندگان در انتخابات دوره بعد داشتند آن را از تصویب بگذرانند. اکثریت، در حالی که سه روز بیشتر به پایان عمر مجلس نمانده بود، فوریت لایحه را تصویب کرد. نمایندگان اقلیت — خاصه بقایی و مکی — با سخنرانی و گذراندن وقت در سه روز مزبور مانع از تصویب لایحه شدند. موفقیت این افراد با شهادت تا حد زیادی مرهون پشتیبانی افکار عمومی‌ای بود که خود در برانگیختن آن دست داشتند. مطبوعات بیش از پیش نسبت به مسئله نفت هشیار و حساس شده بودند. رهبران بازار فعال شدند، دانشجویان در صحنه مبارزاتی حاضر بودند و تظاهرات گسترده‌ای به حمایت از اقلیت مجلس برپا می‌شد. وقتی انتخابات عمومی فرا رسید، مکی و بقایی، مصدق را تشویق کردند که دست از «بازنشستگی سیاسی» بردارد و رهبری نهضت ملی را به دست گیرد.

جبهه ملی

در پیدایش نهضت فراگیر مردمی در مسأله نفت و تشکیل جبهه ملی، دو عامل بخصوص بسیار مؤثر بودند. نخست شکست و تضعیف روحیه حزب توده بر سر مسأله آذربایجان، تحریم انتخابات مجلس پانزدهم، و اختلافات درون حزبی که سرانجام به انشعاب ۱۳ دی ماه ۱۳۲۶ انجامید. دوم، سقوط قوام و غیبت او از صحنه سیاسی کشور — بجز برهه کوتاه سال ۱۳۳۱.

با پایان یافتن عمر مجلس پانزدهم، صف‌ها فشرده‌تر شد و مرزبندی‌ها مشخص‌تر گردید. در خارج از پایتخت، سرنوشت انتخابات توسط قدرت‌های مرکزی و محلی — شاه، رزم‌آرا، امیران ارتش، زمینداران و متنفذان محلی — تعیین می‌شد. اما دوازده نماینده تهران در مقایسه با سایر نمایندگان از قدرت و نفوذ بس چشمگیری برخوردار بودند. این نفوذ، دلایل فراوانی داشت: وزن و اعتبار نمایندگان تهران، هشیار بودن مردم پایتخت و جلوگیری از تقلبات انتخاباتی، و سرانجام این نکته که نتایج انتخابات تهران، بازتاب و تأثیر گسترده‌ای بر انتخابات سایر نقاط کشور داشت، از جمله این دلایل بودند. وانگهی، نامزدهای جبهه مخالف دولت در این انتخابات، گروه نیرومندی بودند که حضورشان در مجلس موجب ایجاد پایگاه قدرت و کانون سازماندهی توده‌های سیاسی بی‌شکل و بی‌سازمان می‌شد، این توده‌ها در دسترس رژیم و حزب توده نبودند و در واقع پایگاه اجتماعی «نیروی سوم» محسوب می‌شدند.

در تابستان ۱۳۲۸ دو روزنامه جدید پا به عرصه وجود نهادند: یکی باختر امروز از دکتر حسین فاطمی و دیگری شاهد متعلق به دکتر مظفر بقایی. نخستین شماره باختر امروز در ۸ مرداد با سرمقاله «یا مرگ یا آزادی» به قلم فاطمی منتشر گردید. روزنامه هرچند موضع سیاسی

مشخصی داشت اما یک روزنامه سیاسی به معنای واقعی کلمه نبود. تیراژ این روزنامه آنچنان بالا بود که با اطلاعات و کیهان، «دوقلوهای» هیأت حاکمه، رقابت می‌کرد. نخستین شماره شاهد در ۲۱ شهریور منتشر گردید و با آنکه هنوز ارگان هیچ حزبی نبود اما به ارگان حزبی بیشتر شباهت داشت. این نخستین روزنامه جدی‌ای بود که از ۱۳۲۰ به بعد، خارج از حیطه حزب توده انتشار می‌یافت.

مصدق به سرعت به عنوان رهبر جبهه مخالف (اپوزیسیون) در چارچوب قانون اساسی، در صحنه ظاهر گردید. از زمان مدرس تا به آن روز کسی (حتی خود مصدق) در موضع رهبری جبهه مخالف قرار نگرفته بود. گروه کوچک جبهه مخالف در مجلس پانزدهم (مکی، بقایی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد)، اکنون چهره‌های مشهور دیگری را که پایگاه‌های عمومی مهمی نیز داشتند، جذب می‌کردند. اللهیار صالح که عملاً رهبر حزب ایران بود، قاضی برجسته‌ای بود که زمانی تصدی وزارت دادگستری را نیز به عهده داشت. دکتر علی شایگان، استاد کرسی حقوق مدنی در دانشکده حقوق دانشگاه تهران و رئیس دانشکده مزبور بود و مدتی در پست وزارت فرهنگ انجام وظیفه کرده بود. محمود نریمان یکی از کارمندان عالی‌رتبه وزارت دارایی با قابلیت‌های درخشان و استثنایی بود. دکتر کریم سنجابی عضو برجسته حزب ایران و استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود. دکتر حسین فاطمی روزنامه‌نگار جوان و با استعدادی بود که به تازگی و به دنبال تمام کردن تحصیلات عالی، از اروپا بازگشته بود. احمد رضوی، کاظم حسینی، مهدی بازرگان، احمد زیرک‌زاده و... (که اغلب استاد دانشگاه و فارغ‌التحصیل خارج از کشور بودند) هنوز به شهرت دست نیافته بودند اما از فعالان نهضت به شمار می‌رفتند.

در ۲۲ مهر ۱۳۲۸ گروه زیادی از مردم در جلو خانه مصدق جمع شدند و او را تا سردر سنگی کاخ شاه که در همان نزدیکی بود همراهی کردند و وی ضمن انتشار بیانیه‌ای در اعتراض به تقلبات انتخاباتی دولت در مناطق خارج از تهران، خواهان الغای آن انتخابات شد. افکار عمومی شدیداً نسبت به اقدامات ساعد نخست‌وزیر، دکتر منوچهر اقبال وزیر کشور و عبدالحسین هژیر وزیر دربار بدگمان بود. این افراد همگی جزو دار و دسته شاه محسوب می‌شدند. اما مردم بیش از اینها از رفتار رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش و قدرت رو به ازدیاد وی چه در ارتش و چه در بیرون از ارتش دچار سوءظن شده بودند. در ضمن چنین به نظر می‌رسید که سرتیپ صفاری رئیس شهربانی کل کشور کاملاً در دست رزم‌آرا است، هر چند حوادث بعدی نشان داد که صفاری احتمالاً عامل نفوذی شاه در دستگاه رزم‌آرا بوده است.

در آن روز مردم و رهبران‌شان می‌خواستند در دربار تحصن اختیار کنند. هژیر و سرهنگ شفقت (فرمانده گارد شاهنشاهی) پس از ادای احترام به مصدق، برای مردم توضیح دادند که چنان کاری امکان ندارد. اما سرانجام موافقت کردند مصدق و ۱۹ نفر از همراهان وارد محوطه کاخ بشوند. از ۱۹ نفری که همراه او بودند هفت تن (شایگان، سنجابی، فاطمی، نریمان، امیرعلایی و زیرک‌زاده و کاویانی) تا کودتای ۱۳۳۲ در کنار او ماندند، پنج نفر (بقایی، مکی، حائری‌زاده، آزاد و مشار) بعدها با دولت مصدق درافتادند و از جبهه انشعاب کردند، چهار نفر (سید جعفر غروی، ارسلان خلعت‌بری، حسن صدر و جلالی نائینی) بی‌طرف ماندند یا به شیوه ملایمی از سیاست‌های مصدق انتقاد کردند، بقیه (عمیدی نوری، احمد ملکی، و عباس خلیلی) اندکی بعد رو در روی نهضت ملی قرار گرفتند.

بست نشینان بعد از سپری کردن دو روز بی حادثه در دربار، دست به اعتصاب غذا زدند و بدین ترتیب بر شدت اقدامات خویش افزودند. اما اعتصاب غذا به دلیل بیماری مصدق و یکی دو نفر دیگر دوام نیاورد. روز بعد اعتصاب غذا را شکستند و متحصنین ضمن ترک دربار، بدون هیچ نتیجه‌ای و با دست خالی، بیانیه‌ای منتشر ساختند که ضمن آن آمده بود: موضوعی که بیش از همه ملت‌ون ایران را نگران ساخته، نتیجه‌ای است که می‌خواهند از فساد دستگاه ما گرفته و «گران‌بهاترین و عزیزترین ذخایر ایران یعنی نفت را به رایگان ببرند.»^{۱۸} آنان سپس در خانه مصدق گرد آمدند و درباره موضوعی تصمیم گرفتند که اهمیت آن به مراتب فراتر از مبارزه انتخاباتی بود. تا آن زمان، اینان گروهی سیاستمدار کاملاً خوشنام بودند که رهبری جمعیت بزرگی را برعهده داشتند. البته حتی در آن صورت هم (چه از نظر سیاسی و چه از جهات دیگر) گروه‌ها یا آدم‌هایی بی‌ریشه و بی‌نام نبودند. مورخان کلاً از آنها تحت عنوان ملت‌ون نام برده‌اند (یعنی مردمی که با حکومت خودکامه داخلی و حامیان خارجی‌اش مخالفند)، این عنوانی بود که دوست و دشمن در مورد آنها به کار می‌برد. اما حالا همگی حس می‌کردند به چارچوب سیاسی‌ای نیاز دارند که نام و برنامه مشخصی داشته باشد، ملی تنها به معنای ناسیونالیست نبود، معنای مردمی بودن، دموکرات بودن و ملی بودن (یعنی وابسته به اجنبی نبودن) را نیز می‌داد. این واژه هدف نهضت را که حصول استقلال کامل ایران و استقرار و توسعه حکومت دموکراتیک بود کاملاً می‌رسانید.^{۱۹}

در مورد ماهیت و نوع سازمان سیاسی‌ای که این گروه درصدد برپایی آن بودند، نیز اختلاف نظر وجود داشت. در سرمقاله باختر امروز یکم آبان ۱۳۲۸ به قلم دکتر حسین فاطمی این اختلاف نظر بازتاب یافته است. او در سرمقاله مزبور نوشت آنچه ما می‌خواهیم «یک حزب قوی یا یک جبهه

قدرتمند است.» سرانجام بر سر تشکیل جبهه توافق حاصل شد. مباحثی نیز پیرامون مسائل تشکیلاتی و اینکه آیا جبهه متشکل از افراد و یا سازمان‌ها و احزاب سیاسی موجود باشد، درگرفت. تصمیم بر این گرفته شد که جبهه از سازمان‌ها و احزاب تشکیل گردد اما این مسأله سال‌ها بعد در جریان شکل‌گیری جبهه ملی دوم و جبهه ملی سوم نیز مطرح گردید (فصل‌های ۱۶ و ۱۷). صرف‌نظر از افراد بنیانگذار جبهه، رهبری آن با نمایندگان سازمان‌های عضو جبهه بود. حزب ایران و «گروه نظارت بر آزادی انتخابات» دکتر بقایی، و کمیته اصناف بازار از جمله این سازمان‌ها بودند. احزابی نیز در شرف پیدایش بودند یا بعداً تشکیل شدند و به جبهه پیوستند که حزب زحمتکشان ملت ایران از آن جمله بود (فصل هفتم).

روز دهم آبان ۱۳۲۸ جبهه ملی رسماً اعلام موجودیت کرد. در همان روز مردم ارگان مخفی حزب توده، رهبران جبهه ملی را عاملان امپریالیسم انگلستان و دربار شاه قلمداد نمود. ۲۰ روز بعد سید حسین امامی عضو جمعیت فداییان اسلام، عبدالحسین هژیر را در مسجد سپهسالار ترور کرد. هژیر برای شرکت در مراسم عاشورا که از سوی دربار برپا شده بود، در مسجد مزبور هدایایی را میان برگزارکنندگان مراسم توزیع می‌نمود. گفته می‌شد رابطه هژیر با روحانیت قم و تهران بسیار خوب بوده است و به درخواست روحانیت و با مساعدت او، سید حسن امامی قاتل کسروی از مرگ نجات پیدا کرده بود.

ترور هژیر انگیزه سیاسی داشت. مسجد سپهسالار مرکز جمع‌آوری و قرائت آراء بود. ترس از اینکه صندوق‌های رأی تعویض شوند باعث شد تا عده‌ای از سران جبهه ملی و از جمله مکی و نریمان، دقیقاً مراقب رفت و آمدهای مسجد باشند و شب و روز آنجا کشیک بدهند. هژیر در جریان

تقلبات انتخاباتی و تعویض صندوق‌های رأی دست داشت، هرچند حضور وی به هنگام ترور شدنش دلیل دیگری داشت. سران جبهه ملی از قصد فداییان اسلام در ترور هژیر کوچک‌ترین آگاهی نداشتند. فداییان اسلام به دلیل بدنامی هژیر و اینکه عامل انگلیسی‌ها قلمداد شده بود مبادرت به قتل وی کردند، مضافاً اینکه در تقلبات انتخاباتی نیز شدیداً دست داشت. اما رژیم با اغتمام از فرصت، جبهه ملی را مورد حمله قرار داد و فعالیت‌هایش را محدود نمود. نمایندگان جبهه در مجلس پانزدهم (بقایی، مکی، آزاد و حائری‌زاده) دستگیر شدند و مصدق به احمدآباد فرستاده شد و تحت نظر قرار گرفت.

شاه حامی دولت ساعد (هوادار انگلستان) بود و بنابراین از تقلبات انتخاباتی حمایت می‌نمود. اما از رزم‌آرا بیش از مصدق وحشت داشت. وانگهی، آماده بود ضمن حرف‌شنوی از آمریکایی‌ها، آنها را وارد صحنه سیاسی ایران کند تا هم قدرت بیش از حد شوروی و انگلستان در ایران را تعدیل و موازنه کند و هم از سخاوت آمریکاییان و کمک‌های آنها بهره‌مند گردد. وزارت خارجه آمریکا از نزدیک انتخابات مجلس شانزدهم را زیر نظر داشت و درست چند روز بعد از ترور هژیر چهار سناتور آمریکایی از تهران بازدید کردند.^{۲۱} دیدار آنان با ابطال انتخابات نیمه‌تمام تهران، برکناری سرتیپ صفاری از ریاست شهربانی کل کشور و تعیین سرلشکر فضل‌اله زاهدی دوست نزدیک شاه و رقیب رزم‌آرا در نیروهای مسلح، به جای وی مقارن بود. سه روز بعد جورج مک‌گی معاون وزارت خارجه آمریکا که فردی جوان و لیبرال بود وارد تهران گردید. به دنبال آن، بقایی و سایرین از زندان آزاد شدند و مصدق نیز از آن پس تحت نظر نبود.^{۲۲} بقایی بار دیگر پس از چهار هفته یعنی در دیماه ۱۳۲۸ دستگیر شد. او در دادگاه نظامی به جرم تحریک نیروهای مسلح محاکمه شد، با شجاعت از

خود دفاع کرد و به زندان طولانی محکوم گردید اما بعد از چند هفته آزاد شد.

در این اثنا در گرایش شاه نسبت به مصدق و جبهه ملی تغییرات بارزی پدید آمد. دلیل آن شاید ترس وی از رزم آرا یا مراعات افکار آزادیخواهانه آمریکایی ها بوده است. در مهرماه ۱۳۲۷ حسین علاء سفیر ایران در واشنگتن در نامه ای به دوست نزدیکش قاسم غنی نوشت:

برداشت من در خلال گفتگوهایم با مقامات آمریکایی آن است که از طرز حکومت شاه راضی نیستند. استفاده از نفوذ بریتانیا به منظور اصلاح قانون اساسی و افزایش قدرت شاه [در امر انحلال مجلس که سرانجام هم در ۱۳۲۸ اصلاحیه مزبور انجام شد] در آمریکا اثرات بدی داشته است... سوم، آمریکایی ها عمیقاً نگران وضعیت جاری آذربایجان یعنی بدرفتاری ارتش با مردم می باشند.^{۲۳}

در آن زمان علاء مشاور و خیرخواه وفادار شاه بود و مسلم است که برداشت مزبور را چه در مقام سفیر و چه به طور خصوصی به اطلاع شاه رسانیده است. در بازگشت علاء از آمریکا، شاه طی مذاکرات طولانی با مصدق به وی وعده داد که در انتخابات آینده تهران از هرگونه تقلبی جلوگیری خواهد شد. مجلس شانزدهم افتتاح شد اما هنوز انتخابات مجدد تهران برگزار نشده بود. جو سیاسی به نفع جبهه ملی و رهبران آن بود. در جریان برگزاری انتخابات تهران دولت ساعد کنار رفت و زاهدی نیز در انتخابات تقلب نکرد. در نتیجه شش تن از رهبران جبهه ملی — مصدق، بقایی، مکی، حائریزاده، نریمان و شایگان — به مجلس شانزدهم راه یافتند. آیت اله کاشانی نیز که در فهرست نامزدان جبهه بود غیباً به نمایندگی تهران برگزیده شد. هرچند او در مجلس شانزدهم و هفدهم شرکت نکرد. اللهیار صالح از کاشان به مجلس راه یافت؛ او هم مانند

نمایندگان تهران علیه تقلبات انتخاباتی مبارزه کرده بود. اینان گروه کوچکی بودند، اما از قدرت و نفوذی برخوردار بودند که در تاریخ مشروطیت ایران سابقه نداشت.

شاه و هیأت حاکمه که به صورت تاکتیکی از انتخابات تهران عقب‌نشینی کرده بودند، می‌خواستند با یک تیر چند نشان بزنند: مصدق، جبهه ملی و هواداران آن را آرام سازند، در برابر رزم‌آرا — که از حزب توده کمک می‌گرفت — سدّی خارجی ایجاد کنند؛ و دولت ساعد را بر سر کار نگاه دارند تا قرارداد الحاقی از تصویب مجلس بگذرد. اما چنان نشد. جبهه ملی ساعد را نخست‌وزیری می‌دانست که به شدت طرفدار انگلستان است و بنابراین در مورد نفت و دموکراسی هیچ سازشی را با او روا نمی‌داشت. رزم‌آرا هم برای نخست‌وزیر شدن خود زمینه‌سازی می‌کرد. از همین رو کابینه جدید ساعد یک ماه هم دوام نیاورد. در ۲۹ اسفند ۱۳۲۸ یعنی درست یک سال قبل از تصویب لایحه ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، کابینه ساعد سقوط کرد.

علی منصور (منصورالملک) به عنوان نخست‌وزیر موقت مأمور تشکیل کابینه شد. وی سیاستمداری محافظه‌کار بود که به جرم اختلاس در دوره رضاشاه محکومیت یافته بود و به داشتن گرایش‌های انگلیسی‌خواهانه شهرت داشت. سفارت بریتانیا در تهران به او فشار می‌آورد تا لایحه الحاقی را در مجلس به جریان اندازد، اما او دل و جرأت دست و پنجه نرم کردن با مجلس و مخالفان لایحه مزبور در خارج از مجلس را نداشت. در عین حال نمی‌خواست با شرکت نفت و دولت انگلستان هم در بیفتد. ۲۴ از همین رو راه بینابینی در پیش گرفت و پیشنهاد کرد کمیسیون نفت در مجلس برپا گردد و بعد گزارش مفصل کارش را در مورد قرارداد پیشنهادی به مجلس تقدیم کند. دکتر حسن علوی محافظه‌کار سرسخت،

این نظر را در جلسه عمومی مجلس مطرح ساخت. مصدق از این بدگمان بود که با رفتن قضیه در کمیسیون، موضوع از دید همگان پنهان بماند و از همین رو با برپایی کمیسیون نفت مخالفت کرد. طنز تاریخ اینجاست که بعدها همین کمیسیون ابزار ردّ قرارداد الحاقی و موجب ملی شدن صنعت نفت گردید (فصل هفتم).

در ۳۰ خرداد ۱۳۲۹ کمیسیون ۱۸ نفره نفت تشکیل گردید. پنج روز بعد رزم آرا توانست دولت منصور را کنار بزند و خود به عنوان نخست وزیر نیرومند و قدرتمندترین رهبر مملکت وارد صحنه شود. نهضت ملی در مجموع، به اقدام رزم آرا به عنوان کودتای خرنده می نگریست و بدان بدین بود. روزی که رزم آرا کابینه اش را به مجلس معرفی می کرد، مصدق و گروه پارلمانی او آن چنان سروصدایی در مجلس به راه انداختند که از زمان حرکت جمهوری خواهی رضاخان به بعد بی سابقه بود.^{۲۵} [آیت اله] کاشانی که دو هفته قبل اجازه ورود به کشور را یافته بود، خود را برای اقداماتی آماده می کرد.^{۲۶} شاهد، روزنامه بقایی مهم ترین ارگان جبهه مخالفان دولت شد و هنگامی که پلیس و مزدوران اجیر شده دولتی قصد جلوگیری از فروش شاهد را کردند — به دلیل مصونیت پارلمانی بقایی نمی توانستند روزنامه اش را توقیف کنند — مکی، بقایی، نریمان و بعضاً حائری زاده در خیابان ها به توزیع روزنامه می پرداختند.

در همین زمان رهبری جبهه مخالفان دولت در مجلس با مصدق بود و بقایی به رهبری مبارزه در خیابان های تهران ادامه می داد. هرچند بقایی هنوز حزب خود را تشکیل نداده بود، اما از «گروه نظارت بر آزادی انتخابات» استفاده نمی کرد، در این راه از کمک داوطلبان نهضت ملی برخوردار می شد. در آذرماه ۱۳۲۹ چماقداران شبانه به دفتر شاهد حمله بردند تا به بقایی که شبها در آنجا کار می کرد درسی داده باشند. بقایی

می‌گوید پلیس از چماقداران حمایت می‌کرد، رئیس شهربانی کل کشور در این زمان سرلشکر دفتری بود (وی از منسوبان دکتر مصدق بود و ما در فصل‌های ۱۲ و ۱۳ بیشتر دربارهٔ او سخن خواهیم گفت). بقایی با سنگربندی ساختمان و استمداد از مردم و عملیات دفاعی و پاتکی به صورت قهرمان روز درآمد.^{۲۷} از این لحظه به بعد — تا زمان بریدن او از مصدق در ۱۳۳۲ — بقایی به عنوان رهبر توانا و جوانی که می‌توانست جانشین مصدق بشود در صحنه ظاهر شد.

بحث دربارهٔ نفت مدتی ادامه یافت، و خود رزم‌آرا به منزلهٔ یک عامل باعث شد تا نهضت ملی به اوج خود برسد. آن روزها بهترین ایام نهضت ملی بود.

پانوشتهای فصل ششم

1. «lackeys of the state».

۲. قاسم غنی، یادداشت‌ها، جلد هشتم، صص ۴۱۰—۳۹۲.

3. Francis Williams, *A Prime Minister Remembers* (Attlee's Memoirs) (London, Heinemann, 1961), pp. 249-54.

۴. مصطفی فاتح، پنجاه سال...، ص ۴۳۶.

۵. همان، ص ۴۳۱، (تأکید از ماست).

۶. همان، ص ۴۴۷؛ و نیز: خامه‌ای، فرصت بزرگ، صص ۱۸—۳۱۴.

۷. در بعضی منابع، تاریخ آن سوم مهر است.

۸. نامه ۲۶ تیر ۱۳۲۵ به دکتر قاسم غنی: یادداشت‌ها، جلد ۹.

۹. یمگانی، کارنامه، ص ۱۲۵. (تأکید از ماست).

۱۰. همان، ص ۱۲۸. وقتی محمد حسین خان قشقایی مداخله کرد و گفت «قرارداد

مبنای قانونی و حقوقی ندارد»، تقی‌زاده گفت «در این باره نظری ندارد»؛ خامه‌ای،

از انشعاب تا کودتا؛ حسین مکی، کتاب سیاه (تهران، انتشارات نو، ۱۹۷۷)؛ مصدق،

نطق‌ها و مکتوبات، جلد‌های مختلف.

۱۱. کشاورز، من متهم می‌کنم؛ خامه‌ای، از انشعاب...

۱۲. مصاحبه ساعد با روزنامه اراده آذربایجان، به نقل از خامه‌ای در همان منبع، صص

۹—۱۲۸.

۱۳. علی اکبر سیاسی، گزارش یک زندگی (لندن، سیاسی، ۱۹۸۸)، صص ۱۵—۲۱۴.

۱۴. از انشعاب تا کودتا، صص ۴۷۲—۱۲۳؛ و نیز اشاره غیرمستقیم حسین علا به دست

داشتن رزم‌آرا در واقعه، در نامه ۲۳ بهمن ۱۳۲۷ او به دکتر قاسم غنی در

یادداشت‌ها، جلد ۹، صص ۵—۵۶۴.

۱۵. آیت‌اله بروجردی طی تلگرافی به شاه، از او حمایت کرد اما از برخورد خشن شاه با

کاشانی سخنی به میان نیاورد (در حالی که کاشانی در این واقعه بیگناه بود). تقریباً

در همان اوان در قم، گردهمایی رهبران مذهبی طی قطعنامه‌ای فعالیت سیاسی علما

را قددغن ساخت (فصل دوازدهم این کتاب).

۱۶. قاسم غنی، یادداشت‌ها، جلد ۸.
۱۷. در مورد متن کامل نامه قوام نگاه کنید به: علی وثوق، چهارفصل (تهران، وثوق، ۱۳۶۰)؛ صص ۳۴-۳۳؛ قاسم غنی، یادداشت‌ها، جلد ۹، صص ۱۷-۶۱۰.
۱۸. باختر امروز، ۲۶ مهر ۱۳۲۸؛ حسین مکی که شاهد عینی واقعه تحصن بوده نیز ماجرا را در خلعید (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰) آورده است؛ خامه‌ای، از انشعاب؛ یمگانی، کارنامه.
۱۹. درباره معنی و اهمیت ملت، ملی و ملت‌ون نگاه کنید به: کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی، و

«Aridisolatic Society», *Political Economy*.

- و نیز فصل ۱۸ همین کتاب.
۲۰. مردم، یکم آبان ۱۳۲۷.
۲۱. باختر امروز، ۱۹ آبان ۱۳۲۷.
۲۲. همان، ۱۶ آذر ۱۳۲۷.
۲۳. قاسم غنی، یادداشت‌ها، جلد ۹، ص ۵۶۱.
24. R.W. Ferrier, «The British Government, The Anglo-Iranian Oil Company and Irania Oil», in J.Bill and R.Louis (eds), *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil* (London, I.B. Tauris and Austin: University of Texas Press, 1988).
۲۵. برای آگاهی دقیق از کار مجلس در روز ۷ تیر ۱۳۲۹ نگاه کنید به: مصدق، نطق‌ها و مکتوبات، جلد یکم.
۲۶. همان؛ در این کتاب متن کامل اعلامیه ۷ تیر آمده است.
۲۷. بقایی در سخنرانی خود در مجلس و دفاع از موضع خود، حادثه مزبور را شرح داده است؛ بقایی، در پیشگاه تاریخ (کرمان، پارم، بدون تاریخ) پیشگفتار کتاب به تاریخ تیرماه ۱۳۵۷ است.



جبهه ملی و ملی کردن نفت

نخست وزیر رزم آرا

علی رزم آرا در چهل و هفت سالگی نخست وزیر ایران شد. تا آن زمان او جوان ترین سپهبد ارتش ایران نیز بود که بالاترین مقام نظامی یعنی ریاست ستاد ارتش را عهده دار می شد. آموزش نظامی را در دانشکده افسری فرانسه گذرانیده بود. او در سمت رئیس ستاد ارتش قدرتمندترین فرمانده نظامی ایران محسوب می شد. صرف نظر از استعداد و قابلیتش، بسیار سختکوش بود و قدرت بی حد و مرز بدنی را با تسلط فوق العاده زیاد بر اعصاب درهم آمیخته بود.

رفتار و ظاهر عمومی اش رفتار فردی تحصیل کرده، بانزاکت، مبادی آداب و خلیق بود. برخلاف این ظاهر همگانی اش، در ارتش به عنوان فرماندهی سختگیر، خشن، با انضباط و جدی شناخته می شد. در میان افسران ارتشی که درجه شان پایین تر از سرلشکری بود، به خاطر کارایی و جدی بودنش محبوبیت داشت اما امیران عالی رتبه ارتش از قدرت و موفقیت او ناخرسند بودند و از او بدشان می آمد. همین صفات، حتی اگر شاه از جاه طلبی های ژنرال جوان بویی نمی برد،^۱ برای آنکه از چشم شاه بیفتد و مورد نفرت او واقع گردد، کافی بود.

رزم آرا افسری تحصیل کرده از طبقه متوسط بود. از اینکه بگذریم در

بقیه جهات: — هوش، خشونت، جسارت، بی‌رحمی، قاطعیت، و درایت سیاسی — نسخه دوم رضاخان محسوب می‌شد. او هم مثل رضاخان، خود را ناسیونالیستی می‌دانست که تقدیر، او را مأمور نجات کشور از نابسامانی و عقب‌ماندگی کرده است. از نوجویی و تجدد، برداشتی سطحی داشت که مبتنی بر گرایش آگاهانه‌اش نسبت به اروپاییان بود. برای مثال دو اقدام «اصلاحی» او در دوران نخست‌وزیری‌اش، جمع‌آوری دستفروش‌ها از اطراف خیابان و بازار، و جریمه کردن افرادی بود که با پیژاما و لباس خانه در کوچه و خیابان ظاهر می‌شدند (این‌گونه لباس پوشیدن در کوچه‌های محله‌های قدیمی متداول بود). وی از دموکراسی و آزادی طبیعتاً بدش می‌آمد و می‌خواست قدرت فائقه و فردی خود را بر کشور مستولی سازد، چون برایش مسلم بود که هرچه برای رزم‌آرا خوب باشد برای ایران هم خوب است.

سبک، نگرش و تکنیک کارش هم به رضاخان شبیه بود. با سختکوشی و جدیت و حسن روابط، موضع خود را آن‌چنان در درون نیروهای مسلح مستحکم ساخته بود که این نیروها موجودیت و ترقی خود را مرهون شخص وی می‌دانستند. بسیاری از افسران بر این عقیده بودند که موقعیت و آینده آنها و موقعیت ارتش و کشور به او بستگی دارد. درست همان‌گونه که رضاخان زمانی توانسته بود خود را از شر فرماندهان ژاندارمری — که سوئدی بودند — رها سازد، رزم‌آرا هم توانست فرماندهی کامل نیروی شبه‌نظامی را از ژنرال شوارتسکف آمریکایی و سایر مستشاران آن کشور تحویل بگیرد و از شر دوست نزدیک شاه و سرلشکر زاهدی رها گردد و با این اقدام بر نفوذ و اعتبار خود بیفزاید.

با وجودی که در هیأت حاکمه ریشه‌ای نداشت، توانست خیلی زود دوستانی در این قلمرو پیدا کند. چون باور داشت که او اسب برنده است

و همه حاضرند روی او شرط بندی کنند، خاصه اینکه هیأت حاکمه هم مایل نبود قدرت را به ملتون یا حزب توده بسپارد. شبه تجددخواهان (تجددخواهان دروغین) هم یا به حزب توده و یا به راستگراترین عناصر غرب زده و غرب گرا متوسل شده بودند.

حزب توده، رزم آرا را رهبری بورژوا - دموکراتیک برآورد می نمود که در برابر شاه و محافظه کاران، متحد تاکتیکی خوبی بود (همان برداشتی که سوسیالیست ها و کمونیست های وقت از رضاخان داشتند). علت این برداشت خوش بینانه کمونیست ها از رزم آرا آن بود که وی توانسته بود روابط حسنه ای با شوروی برقرار سازد. قرارداد تجاری جدیدی توسط او میان ایران و شوروی بسته شد که یادآور قرارداد رضاخان در ۱۳۰۵ بود. شوروی و توده ای ها رزم آرا را عامل بریتانیا می دانستند اما در برابر نفوذ فزاینده آمریکا در ایران، شاید او را بهتر می توانستند تحمل نمایند.^۲ رزم آرا محتاطانه و به دقت به گونه ای رفتار می کرد که هریک از سه کشور مزبور - شوروی، انگلستان، آمریکا - با در نظر گرفتن نقشه ها و منافع خویش او را بهترین شق موجود می دیدند (درست همان گونه که رضاخان در سال های بین ۱۳۰۲ و ۱۳۰۴ عمل کرد)، رزم آرا از حمایت آمریکا برخوردار بود و آمریکا ضمن توصیه او به شاه، وعده داده بود در زمان نخست وزیری وی به ایران کمک مالی بدهد. اسناد مربوط به وزارت خارجه بریتانیا در کابینه اتلی، درباره اوضاع ایران، حاکی از رضایت بریتانیا به نخست وزیری رزم آراست اما این اسناد دال بر «عامل» بودن او نیست.^۳

اتحاد شوروی و حزب توده، آمریکا را به دست داشتن در ترور رزم آرا متهم کردند. پراودا، ارگان رسمی حزب کمونیست شوروی نوشت: «او توسط محافل نزدیک به آمریکایی ها به قتل رسید... رزم آرا می خواست

مناسبات ایران و شوروی را بهبود بخشید... تنها آمریکایی‌ها از نابودی رزم‌آرا سود می‌بردند.»^۴ بنا به نظر شوروی‌ها، رزم‌آرا در صدد حل و فصل مسأله نفت به سود بریتانیا بوده و می‌خواسته است آمریکایی‌ها را از نفت ایران دور نگاه دارد و آمریکایی‌ها هم توطئه ترور او را طرح نمودند. همین بحث در «به سوی آینده» (روزنامه ارگان حزب توده) نیز یک ماه بعد دوباره مطرح شده است: «به محض اینکه معلوم شد وجود رزم‌آرا نخست وزیر به نفع ایالات متحده نیست، در مسجد [شاه] تهران با چند گلوله به زندگی او خاتمه داده شد.»^۵ حزب توده با این استدلال نتیجه گیری می‌کرد که مصدق و جبهه ملی نیز «عمال امپریالیسم آمریکا» هستند و به گردونه قدرت پرتاب شده‌اند تا نفت ایران را به شرکت‌های آمریکایی بدهند. این نظریه‌ای نادرست و غیرمنطقی بود.

رزم‌آرا ارتش را پشت سر خود داشت، هر چند سرلشکر زاهدی و سایر دوستان شاه در میان نیروهای مسلح تا حد چشمگیری هنوز در ارتش نفوذ داشتند. شاه و جبهه ملی — هریک بنا به دلایل خاص خود — مخالف او بودند. نیروهای مذهبی، اعم از نیروهای محافظه کار و نیروهای مذهبی رادیکال به رهبری [آیت اله] کاشانی — که از حمایت فداییان اسلام هم برخوردار بودند — از رزم‌آرا دل خوشی نداشتند.

روز ششم خرداد ۱۳۲۹ زاهدی به دنبال درگیری با رزم‌آرا از ریاست شهربانی کل کشور استعفا داد. عصر همان روز احمد دهقان ترور شد. دهقان روزنامه نگاری پر قدرت، صاحب تأثیر و نماینده مجلس بود. هشت تن از نمایندگان مجلس نماینده شدنشان را مرهون اعمال نفوذ وی بودند. تروریست حسن جعفری عضو حزب توده و در باند کیانوری — روزه بود، بانندی که روزنامه نگار پر جوش و خروش محمد مسعود را نیز ترور کرد و در ترور ناموفق شاه نیز دست داشت. به عقیده عده زیادی، ترور دهقان

حاصل همکاری توده‌ای‌ها با رزم‌آرا بوده ولی بقایای که وکیل مدافع جعفری بود نامی از رزم‌آرا نبرد. ۶ یک ماه بعد از ترور دهقان، رزم‌آرا نخست‌وزیر شد.

تلاش ناموفق در ترور شاه منجر به انحلال حزب توده و دستگیری بسیاری از رهبران آن شد. روز ۲۴ آذر ۱۳۲۹ در نتیجه همکاری مظنون رزم‌آرا با شبکه نظامی حزب توده، دستگیرشدگان از زندان فرار کردند و به شوروی گریختند. شاه، محافظه کاران و جبهه ملی معتقد بودند رزم‌آرا در فرار توده‌ای‌ها دست داشته است. فاطمی هم به همین عنوان (بدون ذکر نام رزم‌آرا) در ۲۶ آذرماه طی مقاله‌ای وی را مورد حمله قرار داد. چگونه چند درجه‌دار و یک افسر می‌توانستند ده زندانی را از زندان نجات دهند (حتی دو افسر هم از محافظان زندان آنها را ببینند) و کوچک‌ترین ردی هم جزیک کلاه نظامی برجای نگذارند؟ فاطمی می‌نویسد:

شاید شما این نحوه فرار زندانیان را یک رویداد عادی تلقی کنید که هیچ ربطی به عملیات پشت پرده دولت ندارد. اما برای ما قضیه به همین سادگی نیست... مضحک‌ترین ادعای همه اینها آن بود که بی‌بی‌سی در برنامه [فارسی] دیشب خود افسران مخالف رزم‌آرا را مسؤول این عملیات معرفی کرده است...

یک هفته بعد، بقایای در جلسه مجلس در حضور رزم‌آرا نخست‌وزیر، قضیه را مطرح کرد و او را همدست واقعه قلمداد نمود: «و حالا تیمسار معظم و نخست‌وزیر محترم به فرار زندانیان سیاسی کمک کرده‌اند.»^۷

همکاری رزم‌آرا با حزب توده هیچ انگیزه ایدئولوژیکی نداشت؛ بلکه این کار، بخشی از بازی قدرت او محسوب می‌شد. اما این سوءظن که وی در فرار رهبران حزب توده دست داشته، آخرین دوستان و متحدان

محافظه کارش را از او دور ساخت ضمن اینکه هشدارى به دستگاه روحانیت نیز بود. در میان محافظه کاران این نظریه روز به روز هواداران بیشتری پیدا می کرد (و جمال امامی در کمیسیون نفت مجلس از زبان این محافل سخن می گفت) که توافقی آشکار بر سر ایران میان شوروی - بریتانیا صورت گرفته و به موجب آن، مانند سال ۱۹۰۷ کشور به مناطق نفوذ دو قدرت مزبور تقسیم شده است.^۸ شاه بیش از همه نگران از دست دادن تاج و تختش بود و نگرانی او جنبه ای واقع بینانه داشت. در محافل هیأت حاکمه شایعاتی در مورد کودتای رزم آرا به گوش می رسید.^۹ از سوی دیگر، جبهه ملی مطمئن بود که رزم آرا با داشتن حمایت حزب توده و آرام کردن شوروی، موضوع نفت را با انگلیسی ها حل و فصل خواهد کرد، از ایالات متحده کمک های قابل ملاحظه ای دریافت می نماید و در ایران یک دیکتاتوری نظامی برقرار می کند.

بدین ترتیب با گذشت زمان، شاه و هیأت حاکمه محافظه کار به جبهه ملی نزدیک می شدند، درست با همان انگیزه ای که رزم آرا و حزب توده به هم نزدیک شده بودند. بر سر رزم آرا هیچ معامله ای میان جبهه ملی و محافل محافظه کار صورت نگرفته بود. برای مثال، وقتی سخنان محترمانه دکتر بقایی (در ۳۰ آذر یعنی درست پنج روز بعد از فرار رهبران حزب توده از زندان) در مورد شاه را با سخنان همین شخص علیه شاه در مخالفت با برپایی مجلس مؤسسان در چند ماه قبل از آن مقایسه کنیم، متوجه شتاب و دگرگونی سریع رویدادها در ایران آن روز می شویم. رهبران ملی برپایی مجلس مؤسسان کذایی را محصول همکاری مشترک شاه، رزم آرا و محافل محافظه کار قلمداد کرده بودند. اما حالا که مبارزه میان دو طرف [شاه و محافظه کاران از یک سو و رزم آرا و حزب توده از سوی دیگر] جدی شده بود؛ هردو [شاه و جبهه ملی] رزم آرا را دشمن به مراتب خطرناک تر

تلقی می نمودند.

درست نمی دانیم که شاه و محافل محافظه کار در رابطه با حذف فیزیکی یا غیرفیزیکی رزم آرا چه نقشه هایی داشتند. قدر مسلم این است که آنان، هم در درون ارتش به یاری زاهدی، و هم در خارج از آن، مشغول توطئه چینی هایی بوده اند. زاهدی از امیران ارتشی زمان رضاشاه بود و در جنگ جهانی دوم به عنوان عامل آلمان نازی در اصفهان انجام وظیفه می نمود. ارتش بریتانیا وی را با چمدانی پر از مواد مخدر و عکس و پول توقیف نمود. او از نظر ستی بزرگ تر و از نظر درجه ارتشی مافوق رزم آرا — «این جوان تازه به دوران رسیده» — محسوب می شد و وی نیز برای خود نقشه ها و بلندپروازی هایی داشت.^{۱۰} زاهدی متکی به خود بود و به هیچ وجه جزو دار و دسته شاه محسوب نمی شد. اما از نظر استعداد های طبیعی و جاه طلبی های شخصی هرگز به پای رزم آرا نمی رسید. زاهدی فکر می کرد آینده اش به سرنوشت شاه پیوند خورده و تا آنجا که بتواند به خود متکی باشد، هیچ گونه تعارض منافی با شاه پیدا نخواهد کرد.^{۱۱} در هر صورت، رقابت زاهدی با رزم آرا از عوامل مهمی بود که زاهدی را تشویق کرد در انتخابات مجلس شانزدهم آنقدر تقلب نکند تا نامزدهای جبهه ملی بتوانند به مجلس راه یابند. او در آن هنگام رئیس شهربانی کل کشور بود. رزم آرا هم به همان دلیل سرتیپ دفتری را به جای زاهدی به ریاست شهربانی کل کشور منصوب نمود.

درست همان گونه که تقویت مواضع رزم آرا در ارتش و موفقیت وی در کنار آمدن با سه قدرت بزرگ آمریکا، شوروی و انگلستان زنگ خطر را برای شاه به صدا درآورده بود، ازدیاد حمایت مردم از مصدق نیز موجب نگرانی رزم آرا می شد. رزم آرا هم مانند شاه، مصدق را دشمن کم خطرتر تلقی می نمود؛ از همین رو، هم شاه و هم رزم آرا به طور جداگانه درصدد

بودند با مصدق کنار بیایند. اما او کسی نبود که یکی از دو طرف بتواند او را در قبضه قدرت خویش درآورد. رزم آرا طی دیدارهایی با مصدق، چند پست کابینه را به وی واگذار نمود، تا او افرادی را نامزد کند؛ لیکن مصدق حاضر نشد از این موقعیت سوءاستفاده کند. شاه در آخرین هفته‌های عمر رزم آرا، سه نوبت جمال امامی را نزد مصدق فرستاد. امامی به مصدق پیشنهاد کرد در صورتی که نخست‌وزیری را بپذیرد، شاه رزم آرا را از کار برکنار خواهد کرد.^{۱۲}

حساب شاه درست بود. نمایندگان محافظه کار مجلس با توجه به پایگاه قدرت رزم آرا در ارتش و حمایت قدرت‌های بزرگ از او، به آسانی حاضر نبودند او را کنار بگذارند. ورق برنده شاه در این بازی، سید ضیاء بود که حمایت فعال روحانیت را با خود داشت. سید ضیاء می‌توانست «رأی تمایلی» از محافظه کاران مجلس برای خود اخذ کند. بریتانیا هم که وی را قبول داشت اما حزب توده و شوروی با او موافق نبودند و بدتر از همه جبهه ملی شدیداً با او مخالفت می‌کرد. با این وصف سید ضیاء نمی‌توانست در آن واحد با رزم آرا و مصدق، هردو دست و پنجه نرم کند. شاه هم چاره دیگری نداشت جز اینکه به یاری مصدق، رزم آرا را شکست دهد؛ بدان امید که بعد با حمایت سید ضیاء مصدق را نیز از سر راه بردارد. مصدق حاضر به این نوع همکاری با شاه نبود. این کار دلایلی چند داشت. از همه مهم‌تر آن بود که مصدق اطمینان نداشت همان اکثریتی که به نخست‌وزیری اش رأی می‌دهد به ملی کردن نفت هم رأی بدهد و در آن صورت وی ناچار به استعفا می‌شد و کل نهضت ملی از هم فرو می‌پاشید. با خودداری مصدق از همکاری با شاه، دربار و دوستان تصمیم گرفتند با وسایل دیگر سپهد قدرت‌مند و خطرناک را از سر راه خویش بردارند.

در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ رزم آرا در صحن مسجد سلطانی تهران ترور شد. خلیل طهماسبی که به ترور رزم آرا اعتراف کرد عضو جمعیت فداییان اسلام بود، اما این احتمال قوی وجود دارد که شاه نیز در توطئه دست داشته باشد، درست همان گونه که رزم آرا در ترور ناموفق شاه در ۱۳۲۷ مظنون به همدستی بود (فصل ششم). در سطور بالا دیدیم که شاه از فرط استیصال، جمال امامی را نزد مصدق فرستاد و پست نخست وزیری را — که از آن رزم آرا بود — به وی پیشنهاد کرد.

بلافاصله بعد از ترور رزم آرا سید ضیاء به دوستان گفته بود اطمینان دارد که شاه در ترور وی دست داشته است. سید می گوید در حضور شاه بوده که اسداله علم شتابان سر می رسد — او به هنگام ترور، همراه و دوش به دوش رزم آرا در مسجد سلطانی بوده — و با شادی به شاه می گوید: «او را کشتند راحت شدیم.»^{۱۳} اعتقاد به دست داشتن شاه در ترور رزم آرا بسیار شایع شد، آن چنان که مصدق هم آن را باور کرد. در حالی که وی نه دوست سید ضیاء و نه دوست رزم آرا بود. مصدق در جلسه اردیبهشت ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی اندکی بعد از آنکه نامزد نخست وزیری شد، با اشاره گفت که شاه در ترور رزم آرا دخالت داشته است. در خاطرات ناصر قشقایی به نام سال های بحران که به تازگی منتشر شده است درباره روز ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۹ می خوانیم:

ارباب بهرام کیخسرو [معرم نزدیک شاه]... بعد اظهار داشت: اعلیحضرت زیاد عصبانی است که روز گذشته دکتر مصدق در مجلس اظهار کرده است.... وقتی شاه فرموده است: من دستور دادم شما را حفظ کنند؛ جواب داده است مطمئن تر از محافظین رزم آرا نیستند. این مطالب کنایه بوده است که یعنی رزم آرا به تحریک شاه کشته شده است (مصدق دست شاه را خوانده بود و

می‌دانست رزم‌آرا به دست ایادی شاه کشته شده نه به دست
طهماسبی).^{۱۴}

درضمن شایعاتی به گوش می‌رسید که گلوله‌های شلیک شده به
رزم‌آرا مثل هم نبوده و از اسلحه‌های متفاوتی شلیک شده بودند یعنی
[همزمان با تیراندازی خلیل طهماسبی] یک درجه‌دار ارتشی نیز با کلت
تیراندازی کرده (و کلت در آن زمان تنها در اختیار نفرات ارتشی بوده) در
حالی که خلیل طهماسبی با اسلحه خفیف تیراندازی کرده است.
سرهنک مصور رحمانی ضمن بحث در جزئیات رویداد مزبور در خاطرات
خویش جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که طرف‌های متفاوتی در توطئه
دست داشته‌اند:

یک گروه‌بان ارتش در لباس غیرنظامی مأمور انجام کار شد که
همراه با علم وزیر دربار بلافاصله پشت سر رزم‌آرا حرکت کند. او
مأمور بود همین که طهماسبی مبادرت به تیراندازی کرد، با گلوله
کلت رزم‌آرا را مورد اصابت قرار دهد و بکشد... آنها بی که اثر
گلوله را در بدن رزم‌آرا معاینه کرده بودند شک نداشتند که او با
گلوله کلت کشته شده بود، نه با گلوله اسلحه خفیف.^{۱۵}

بعلاوه، مصور رحمانی از گفتگوی خویش با سرهنک دیهیمی اندکی
بعد از حادثه صحبت می‌کند و از نامه‌ای سخن می‌گوید که سرهنک
دیهیمی برای شاه نوشته و مفاد آن نامه در خاطره مصور رحمانی مانده
است: «چنانکه اعلیحضرت به خوبی می‌دانند برای از میان بردن سپهبد
رزم‌آرا غیر از آقای علم هیچ کس به اندازه این چاکر سهم نداشت.»^{۱۶} و
انورخامه‌ای هم می‌نویسد: «علاوه بر این دلایل زیادی در دست است که
شاه نیز در این ترور دست داشته است.»^{۱۷}

حزب توده

انشعاب ۱۳ دی ۱۳۲۶ تمامی بحث‌های «خطرناک» را در درون حزب توده از میان برد و تسلط رهبری حزب بر تشکیلات و مسائل مربوط به خط مشی حزب، مسلم گردید، بر پیوندهای حزب توده با شوروی صحه نهاد و آنها را تقویت کرد. انحلال حزب در ۱۳۲۷ از سوی دولت و دستگیری و فرار بعدی رهبران قدیمی حزب، موجب تکمیل این فرایند گردید. البته هنوز هم دسته‌بندی‌ها و مبارزه‌های درون‌حزبی وجود داشت، اما اینها دیگر منحصر به اختلافات شخصیتی رهبران باقی مانده و دیدگاه‌هایشان در مورد مسائل تاکتیکی بود. دیگر از دموکراسی درون‌حزبی، سیاست یا ایدئولوژی یا رابطه حزب با شوروی سخنی به میان نمی‌آمد. جناح مسلط در کنترل کیانوری بود، جناح رقیب او را نادر شرمینی، از رهبران جوان حزب کنترل می‌کرد، بقیه رهبری حزب با دکتر محمد بهرامی دبیرکل حزب بود که در میانه دو جناح قرار می‌گرفت.^{۱۸}

رهبران تراز اول حزب صرف‌نظر از اختلاف‌های گوناگونشان، در زمینه برآورد نیروهای سیاسی مملکت، و استراتژی‌ای که بر پایه آن نیروها تدوین می‌شد هیچ اختلاف نظری نداشتند. از اینجا معلوم می‌شود که مسئولان تماس حزب با شوروی نیز موضع و دیدگاه شوروی را از همین زاویه می‌دیدند. از دیدگاه آنان، رزم‌آرا بهترین انتخاب در میان افراد موجود، و مصدق و جبهه ملی خطرناک‌ترین عناصر صحنه سیاسی مملکت بودند. آنان مصدق را برای منافع خود حتی خطرناک‌تر از شاه می‌دانستند، چرا که مصدق و جبهه ملی را عاملان امپریالیست آمریکا، و نه بریتانیا قلمداد می‌کردند. ملی شدن نفت از نظر شوروی به معنای عوض شدن جای بریتانیا با ایالات متحده در حوزه نفت جنوب بود، در حالی که برای شوروی در نفت شمال سهمی در نظر گرفته نشده بود. بعلاوه، با ملی

شدن نفت ایران، پای امپریالیسم آمریکا به دروازه جنوبی شوروی — ایران — باز می‌شد و ضمن درگیر شدن این کشور در مسائل سیاسی، اقتصادی و نظامی ایران، موضع منطقه‌ای و جهانی آن در برابر شوروی تقویت می‌گردید. از همین رو به نظر شوروی و حزب توده هرگزینه و بدیل دیگری — رزم آرا، قوام، سید ضیاء، یا هرکس دیگر — بر آتش شله قلمکاری به نام جبهه ملی به رهبری مصدق ارجحیت داشت. در زمستان ۱۳۲۹ که رزم آرا نخست‌وزیر بود و مبارزه نفت در کمیسیون نفت مجلس شورا به اوج می‌رسید، به سوی آینده نوشت:

مردم به خوبی می‌دانند جبهه به اصطلاح ملی چه آتش شله قلمکاری است و چگونه به دست امپریالیست‌ها ایجاد شده تا مردم ایران را فریب بدهد...

و یک سال بعد از ملی شدن نفت و نخست‌وزیری مصدق، نشریه تعلیماتی شماره ۱۲ چنین می‌نویسد:

با این به اصطلاح ملی کردن، بناست امپریالیسم انگلستان از ایران اخراج گردد تا جا برای امپریالیسم مسلط آمریکا باز شود... جبهه ملی می‌خواهد سر مردم را با مبارزه با انگلستان گرم کند تا امپریالیسم استثمارگر آمریکا را فراموش کنند.

درست با توجه به چنان دیدگاهی بود که سه دهه بعد حزب توده از جمهوری اسلامی حمایت کرد و خسارتی که از رهگذر این حمایت متحمل شد به مراتب از خسارت ناشی از خط‌مشی حزب در مسئله آذربایجان و سیاست و گرایش آن نسبت به جبهه ملی، سنگین‌تر بود.

با توجه به اتحاد تاکتیکی حزب توده با رزم آرا، او نیز دست حزب را در ادامه دادن به فعالیت‌های مخفی — بدون هیچ مخاطره‌ای — باز

گذاشته بود. حزب، اقدام به برپایی چند سازمان جبهه‌ای، مثل جوانان دموکراتیک و باشگاه صلح نمود؛ روزنامه رسمی — مردم — در چاپخانه مخفی حزب به چاپ می‌رسید و منتشر می‌شد. تعدادی روزنامه، هفته‌نامه و نشریه دیگر نیز از سوی حزب منتشر می‌شد از آن جمله می‌توان به سوی آینده، نیسان، چلنگر، شرق، و... را نام برد.

(احزاب تشکیل دهنده جبهه ملی)

حزب ایران

حزب ایران در زمان اشغال مملکت توسط قوای بیگانه، به دست تعدادی از فن‌سالاران جوان ایران برپا شد. اغلب رهبران در اروپا تحصیل کرده بودند و در دانشگاه تهران — خاصه دانشکده‌های حقوق و فنی — به تدریس اشتغال داشتند. حزب دارای گرایش لیبرالی و سوسیال دموکرات بود. با دیکتاتوری، سلطه اجنبی و فساد اداری مخالفت می‌ورزید، و مثل بسیاری از افراد و گروه‌های لیبرال و دموکرات آن زمان نسبت به حزب توده و اتحاد شوروی گرایشی نسبتاً همدلانه داشت. در سال ۱۳۲۴ همراه با حزب توده به کابینه ائتلافی قوام پیوست و اللهیار صالح از رهبران سرشناس حزب، وزیر دادگستری کابینه قوام شد.

این حزب از جهات دیگر نیز مانند عضویت، تشکیلات و انتشارات، به احزاب سیاسی جدید شباهت چندانی نداشت. هرچند با پیوستن به جبهه ملی بر تعداد اعضایش افزوده شد اما هرگز مثل حزب زحمتکشان (و بعدها نیروی سوم) به صورت یک حزب سیاسی بزرگ درنیامد. سر حزب به نسبت، بر بدنه اش سنگینی می‌کرد؛ بسیاری از اعضای آن پست‌های دانشگاهی یا فن‌سالارانه در اختیار داشتند. بسیاری از سران حزب ایران برای تصویری که مردم از شخصیت آنان داشتند اهمیت زیادی قائل بودند؛

از همین رو، عده‌ای به عوام‌فریبی متهمشان می‌کردند. در حالی که دوستان منتقد، آنها را افرادی شریف و با حسن‌نیت می‌دانستند که از درایت سیاسی و خصوصیات رهبری بهره‌چندانی ندارند. ترکیب این شخصیت‌ها و روحیه‌های مختلف سبب شده بود که حزب ایران نقشی در جنبش ایفا کند که با اندازه [محدود] حزب تناسب نداشت (خاصه در مجلس و وزارتخانه‌ها و مشاوران نزدیک مصدق این بی‌تناسبی بیشتر به چشم می‌آمد. البته این امر اغلب اوقات به نفع نهضت ملی بود) سران حزب عبارت بودند از اللهیار صالح، دکتر کریم سنجابی، کاظم حسیبی و احمد زیرک‌زاده. زیرک‌زاده رئیس حزب ایران بود و نقشی مهم — و گاه قاطع و سرنوشت‌ساز — در انتصاب‌های مهم سیاسی، اداری و نظامی برعهده داشت.^{۱۹}

جامعه‌آزادی مردم ایران (جاما): این گروه از حزب ایران انشعاب کرده بود. آنها خود را خداپرستان سوسیالیست می‌دانستند اما هم از نظر کیفیت و هم از نظر کمیت از تشکیلات حزب ایران ضعیف‌تر بودند. رهبر این گروه محمد نخشب بود که در دهه ۱۳۴۰ — و تقریباً هنوز در دوره جوانی — در آمریکا درگذشت. در همان اوان جناح تندرو آنها به رهبری کاظم سامی و حبیب‌اله پیمان سازماندهی شد. این هردو در انقلاب ۵۷-۱۹۵۶ نقش‌های نسبتاً مهمی ایفا کردند.

زحمتکشان و نیروی سوم

این سازمان حاصل ائتلاف دکتر بقایی و «سازمان نظارت بر آزادی انتخابات» از یک سو، و خلیل ملکی و انشعابیون حزب توده از سوی دیگر بود. دکتر بقایی یک شخصیت پرجاذبه، روزنامه‌نگار و سخنران با شهامت، چهره‌سیاسی عمومی این تشکیلات شد؛ خلیل ملکی نظریه‌پرداز

و استراتژ پرشور سیاسی فاقد هر نوع جاه طلبی سیاسی عمومی بود و در نقش نظریه پرداز و سازمان دهنده ائتلاف انجام وظیفه می نمود. سازمان توانست به سرعت تعداد زیادی از کارگران و دانشجویان را جذب نماید و به صورت تنها حزب در نهضت ملی درآید که از بسیاری جهات با حزب توده رقابت می کرد. این مؤثرترین ابزار سیاسی جدید برای نهضت ملی بود — چه در زمان تشکیل جبهه و چه در ۱۳۳۱ و جدا شدن بقایی و دوستان و هوادارانش از آن — که حزب به نام نیروی سوم موسوم گردید. تفصیل بیشتر این حزب و برآورد سهم آن در نهضت ملی به فصل هشتم مוקول می گردد.

بازار

بازار یک نهاد سنتی اجتماعی - سیاسی بود که روال، قواعد و شبکه های عمل اجتماعی خاص خود را داشت. از همین رو تشریح تفصیلی سازمان و تشکیلات بازار، با توضیح منصفانه نقش آن در نهضت ملی دشوار است. از همین رو در برآوردهای تاریخی و تحلیل های سیاسی اخیر به نقش بازار و اهمیت واقعی آن کم بها داده اند. بازار از قدیمی ترین نهادهای شهری ایران است و دارای ویژگی های متمایز اقتصادی، فرهنگی و جامعه شناختی است. در زمان مورد بحث ما، قسمت مهمی از «جوهاتی» که به دستگاه روحانیت و نیز روحانیون تندرویی مثل کاشانی و برادران زنجانی پرداخت می شد از ناحیه بازار بود. بازار در سازماندهی رویدادهای مذهبی و جشن ها و مراسم مذهبی شیعه در مساجد و منازل خصوصی نقش مستقیم و غیرمستقیم داشت. بازاریان در مجموع به جناح رادیکال و ملی جامعه مذهبی تعلق داشتند، هرچند اقلیت نسبتاً معدودی از آنها — که غالباً ثروتمندترین شان نیز بودند — با دستگاه

سنتی روحانیت پیوند داشتند.

بخش اعظم بودجهٔ نهضت ملی در بازار — خاصه بازارهای تهران، مشهد و اصفهان — تأمین می‌گردید. حاج محمود مانیان و اعضای خانوادهٔ لباسچی در زمان مورد بحث ما فعال‌ترین بازاریان تهران برای نهضت بودند، ضمن اینکه تعداد فعالان و دست‌اندرکاران نهضت تقریباً برابر تعداد همهٔ بازاریان بود.

بازار از مجموعهٔ اصناف تشکیل می‌گردید و کمیتهٔ اصناف بازار در حکم ارگان مرکزی تمام بازار بود. این کمیته به مجرد تشکیل شدن جبههٔ ملی به عضویت آن درآمد. اشتباه اساسی کاشانی، بقایی و دیگران که ابتدا با مصدق از در مخالفت درآمدند و بعد رودرروی او قرار گرفتند، آن بود که فکر می‌کردند اگر از مصدق بپزند، تمامی بازار هم به دنبال آنها از مصدق و دولت او خواهد برید. حوادث نشان داد که این یک اشتباه بزرگ بوده است. بازار تا آستانهٔ کودتای ۲۸ مرداد به مصدق و نهضت ملی وفادار ماند و این وفاداری بعد از کودتا نیز ادامه یافت. بسیاری از رهبران بازار به زندان افتادند و جریمهٔ مالی شدند زیرا به فعالیت خود ادامه می‌دادند یا از همکاری با رژیم کودتا خودداری می‌نمودند. به نهضت مقاومت ملی کمک مالی کردند تا بعد از کودتا در برابر رژیم زاهدی مقاومت را سازمان دهد. رژیم کودتا هم در واکنش به این اقدام‌ها سقف حجره‌ها را تخریب می‌نمود یا در نقطه‌ای از بازار (به‌طور مخفیانه) آتش‌سوزی به راه می‌انداخت (فصل پانزدهم).

احزاب ناسیونالیست

در آستانهٔ اشغال ایران توسط قوای متفقین در جنگ جهانی دوم، یک نهضت جوان به دست تعدادی از جوانان آرمان‌گرا که دیدگاه و شور و

هیجان ملی زیادی داشتند، برپا گردید. این حزب که پان ایرانیست نام داشت ضدانگلیسی و ضدروسی و ضدکمونیست بود. بنیانگزاران آن معدودی جوانان پرشور بودند که در برگزاری تظاهرات و درگیری‌های خیابانی فعالیت زیادی به خرج می‌دادند. ابتدا قسمت عمده انرژی‌شان را صرف مبارزات ضد توده‌ای می‌کردند و کار را به جایی رساندند که به خانه دکتر فریدون کشاورز، نماینده توده‌ای در مجلس شورای ملی، کوکتل مولوتف پرتاب کردند. اما با فعال شدن جبهه ملی، جذب آن شدند.

البته در توصیف نهضت ملی مشکلاتی داشتند. هرچند بدنه نهضت و رهبران آن، ضد امپریالیست، مشروطه‌خواه، دموکرات، میهن‌پرست و به نوعی سوسیالیست بودند، اما از دیدگاه پان ایرانیست‌ها و بنا به تعریف اینان، ناسیونالیست محسوب نمی‌شدند. نهضت پان ایرانیستی ایران، ریشه در جنبش‌های اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم داشت و بیان رسمی آن همان ایدئولوژی دوران رضاشاه پهلوی بود. نهضت ملی ایران — برخلاف پان ایرانیست‌ها — خواهان استقلال و آزادی کشور بود، اما بر شاهنشاهی‌های ایران باستان تأکید نمی‌نمود، فرهنگ موجود جامعه را فرهنگ بیگانه تلقی نمی‌کرد، ضد اسلام، ضد عرب و ضد ترک نبود، و درصدد بازپس گرفتن سرزمین‌های قدیم ایران — که یا بخشی از خاک شوروی محسوب می‌شدند و یا سرزمین‌های مستقلی به حساب می‌آمدند — نبود. بنابراین، پان ایرانیست‌های جوان [در برابر جبهه ملی] دو راه درپیش داشتند یا از بعضی شعارها و هدف‌هاشان دست بردارند و یا نهضت ملی را ترک گویند. با اوج گرفتن مخالفت مصدق با شاه، حزب پان ایرانیست دوشاخه شد؛ جناحی به رهبری داریوش فروهر از بقیه جدا گردید و حزب ملت ایران را تأسیس نمود و در نهضت ملی باقی ماند، بقیه به رهبری محسن پزشکیور به حمایت از شاه تا سال ۱۳۵۷ ادامه دادند.

افراطی ترین گروه ناسیونالیستی این دوره، سومکا یا حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران بود. اینان گروه معدود اما بسیار پرشور و حتی خشن از جوانان نازی ایرانی بودند که یونیفورم سیاه می پوشیدند و بر آستین های پیراهنشان صلیب شکسته نقش می کردند. رهبری این گروه با دکتر داود منشی زاده نظریه پرداز فارغ التحصیل از آلمان بود. پدر وی یکی از رهبران شناخته شده کمیته مجازات کریم دواتگر — ناسیونالیست، تروریست — در زمان حکومت وثوق الدوله بود. منشی زاده بدان منظور به ایران بازگشته بود تا مبارزه نازی (ضد شوروی، ضد انگلیسی، و ضد آمریکایی) را در چارچوب نهضت سازماندهی کند. اما او و گروهش به زودی مأیوس شدند و با نهضت ملی به مبارزه ای همه جانبه پرداختند. به دنبال کودتای ۲۸ مرداد، این گروه درهم شکسته شد. رهبر آن بار دیگر از ایران به خارج رفت و تعدادی از کادرهای آن در خدمت رژیم شاه درآمدند. داریوش همایون یکی از چهره های سرشناس این گروه در رژیم شاه به وزارت اطلاعات نیز رسید.

رهبری مذهبی و جامعه مذهبی

در پی مستعفی شدن رضاشاه، رهبران محافظه کار مذهبی، حول محور شاه گرد آمدند، زیرا او گام هایی در طریق سازش با آنها برداشته بود؛ کما اینکه اغلب زمینداران و دولتمردان محافظه کار نیز پشتیبان او بودند. ترس از شوروی، کمونیسم و حزب توده، روحانیت را نسبت به بریتانیا و سید ضیاء متمایل ساخته بود. سید ضیاء برخلاف دیدگاه ناسیونالیستی پیشین خویش مدام بر اهمیت مذهب تأکید می نمود. او از مشاوران نزدیک شاه بود و شاه با نخست وزیر شدن وی نظر مساعد داشت. از همین رودستگاه رهبری سنتی مذهبی از جبهه ملی حمایت چندانی نمی کرد، ملی شدن

نفت را مورد تأیید قرار نمی‌داد و به‌طور ضمنی و آشکار با حکومت مصدق مخالفت می‌ورزید.

[آیت‌الله] کاشانی و گروه علمای رادیکال فعالانه در نهضت ملی درگیر بودند و حمایت مردم را به ملی شدن نفت جلب می‌نمودند. در سال ۱۳۳۱ کاشانی ابتدا با مصدق از در مخالفت درآمد، سپس رودرروی جنبش ملی قرار گرفت اما اکثریت [علمای رادیکال] حتی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز به مصدق و نهضت وفادار ماندند.

فداییان اسلام تا آستانه نخست‌وزیر شدن مصدق، از مصدق و کاشانی حمایت کردند اما بعد با آنها درافتادند. مخالفت بعدی کاشانی با مصدق هم موجب نزدیکی مجدد او و فداییان اسلام نشد، هرچند فداییان از کودتای ۲۸ مرداد و دولت زاهدی حمایت کامل کردند. نقش رهبران مذهبی و فعالان روحانیت در فصل ۱۲ مورد بحث قرار خواهد گرفت.

کمیسیون نفت و ملی شدن آن

جبهه ملی در آغاز سیاست روشنی در مورد قرارداد الحاقی نداشت و طرح متقابلی که بتواند جایگزین آن گردد، تهیه نکرده بود. البته هدف از مبارزه جبهه، الغای قرارداد ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) بود، اما تجربه رضاشاه و لغو قرارداد: داریسی نشان داده بود که لغو کردن قرارداد ۱۳۱۲ به این عنوان که غیرقانونی بوده است آنقدرها هم آسان نمی‌باشد. در آبان ماه ۱۳۲۸ دکتر حسین فاطمی طرح جدیدی ارائه داد. او به مصدق پیشنهاد ملی کردن نفت را داد و گفت به همان نحو که دولت کارگری فعلی انگلستان صنایع مهمی را در انگلستان ملی کرده و غرامت پرداخته است، ایران نیز غرامت شرکت ملی نفت را بدهد. علی‌رغم تردید بعضی از اعضای جبهه در این

باره، ظرف یک هفته ملی کردن نفت در دستور کار جبهه ملی قرار گرفت. زمان برای چنان پیشنهادی مناسب بود زیرا کمیسیون نفت مجلس درباره لایحه الحاقی به بحث پرداخته بود.^{۲۰} منصور امیدوار بود با بردن لایحه الحاقی به کمیسیون نفت مجلس از هیجان موجود در جبهه ملی، جامعه و مجلس بکاهد، هرچند کابینه او تعهدی نسبت به تصویب لایحه الحاقی نداشت. ترکیب اعضای کمیسیون نیز مؤید این نظر است. در کمیسیون ۱۸ نفره نفت پنج نماینده جبهه ملی — از مجموع ۸ نماینده — شرکت داشتند.^{۲۱} روز چهارم تیرماه ۱۳۲۹ یعنی روز سقوط کابینه منصور و روی کار آمدن رزم آرا، کمیسیون هم کار خود را شروع کرد. رزم آرا هم می‌خواست مانند منصور از کمیسیون نفت در جهت فرو نشانیدن هیجان‌ها و راضی کردن جبهه ملی استفاده نماید. اما به زودی دولت او در این زمینه با مشکلاتی روبه‌رو شد: کمیسیون نفت به صورت مهم‌ترین کانال بحث پیرامون کل موضوع نفت درآمد و اکثریت محافظه کار عضو کمیسیون (در آغاز مایل به همکاری با رزم آرا) در نیمه راه با دولت او درافتادند، چون با کارهای انجام شده توسط رزم آرا [همکاری با حزب توده] موافقت نداشتند. یکی از دلایل این امر آن بود که دولت رزم آرا در چارچوب کمیسیون، سیاست و تاکتیک روشنی نداشت. دیگر اینکه افکار عمومی به نفع جبهه ملی بود، اما مهم‌تر از همه آن بود که محافظه کاران هیأت حاکمه به رزم آرا سوءظن پیدا کردند و او را حاصل زد و بندهای پنهانی شوروی — بریتانیا در ایران (مانند سال ۱۹۰۷ و قرارداد پنهانی تقسیم ایران) دانستند. آنچه بیش از همه محافظه کاران را می‌ترسانید، این بود که شمال ایران جزو منطقه نفوذ شوروی قرار بگیرد.^{۲۲}

مصدق در نخستین گردهمایی کمیسیون به ریاست آن برگزیده شد و هر چند خود وی شدیداً با این امر مخالف بود، از ۱۵ نفر عضو موجود، ۱۴

نفر به او رأی دادند. گردهمایی بعدی کمیسیون در ماه بعد صورت گرفت، اما به تدریج بر تعداد جلسات آن افزوده شد و در هفته دو تا سه جلسه برگزار می‌گردید. در یکی دو جلسه اول هنوز کمیسیون سیاست روشنی نداشت، در تاریکی گام برمی‌داشت و می‌خواست وظایف و چارچوب خود را مشخص سازد. ابتدا دکتر حسین پیرنیا مدیرکل وزارت دارایی برای مشاوره به کمیسیون دعوت شد، اما وقتی کمیسیون به صورت قدرتمندترین نهاد پارلمانی در صحنه سیاسی ایران ظاهر شد، خود وزیر دارایی — غلامحسین فروهر — نیز به کمیسیون فراخوانده شد.

مخالفت جبهه ملی نسبت به لایحه الحاقی از همان ابتدا بسیار روشن بود. بخشی از اعضای محافظه کار کمیسیون به رهبری جمال امامی به تدریج دیدگاه خود را عوض کردند و از گرایش‌های رادیکال هواداری نموده، در برابر دولت رزم‌آرا ایستادند. وقتی قرارداد جدید بازرگانی ایران و شوروی منعقد گردید، رزم‌آرا خود به دعوت جمال امامی در ۱۳ آبان ۱۳۲۹ در کمیسیون نفت حاضر شد. او آشکارا دولت را نسبت به قرارداد الحاقی متعهد دانست. اما در عین حال خاطرنشان ساخت که مذاکرات بیشتری میان دولت و شرکت نفت در جریان است. لیکن حاضر نشد در مورد ماهیت این مذاکرات توضیحی بدهد. ۲۳ طی چند جلسه بعدی، جمال امامی هم چون رزم‌آرا به اعضای کمیسیون گفته بود مشغول مذاکره بر سر انعقاد قرارداد بهتری است، علناً در مخالفت با قرارداد الحاقی صحبت کرد. مهم‌تر از همه این بود که امامی به‌طور غیرمستقیم به بند و بست پنهانی شوروی و انگلستان اشاره کرد و گفت «انگلیسی‌ها شوروی را جلو انداخته‌اند تا ما را بترسانند.»^{۲۴}

روز ۱۹ آذر، مکی گزارش کامل کمیسیون را به مجلس داد و تصمیم یکپارچه کمیسیون در مورد قرارداد الحاقی را اعلام کرد و گفت این

قرارداد «برای احقاق حقوق و منافع ایران کافی نیست، از این رو کمیسیون مخالفت خود را با آن اعلام می‌دارد.» پنج روز بعد به یاری رزم‌آرا، سران حزب توده از زندان گریختند. چند روزی نگذشته بود که شاهد، روزنامه بقایی حمله را شروع کرد و جمال امامی، در مجلس، آشکارا از بقایی و جبهه ملی حمایت کرد و سانسور شدید مطبوعات و زندانی شدن روزنامه‌نگاران ملی را محکوم نمود. بقایی به نوبه خود از امامی «که همیشه از دولت رزم‌آرا حمایت می‌نمود» چندین بار تشکر کرد. بقایی حتی شاه را مورد تحسین قرارداد و از رضاشاه نیز به نیکی یاد کرد. معلوم بود که صف‌بندی جدیدی از نیروهایی در شرف تکوین است که می‌خواهند از شر رزم‌آرا راحت شوند. البته جز کنار زدن رزم‌آرا، در زمینه‌های دیگر توافقی میان این نیروها وجود نداشت. بعد از ارائه گزارش مکی به مجلس، دولت تصمیم گرفت آنرا از مجلس پس بگیرد و از شکست قطعی آن جلوگیری نماید. این تاکتیک نتیجه عکس به بار آورد، چون فروهر آشکارا از قرارداد ۱۳۱۲ حمایت کرد و آنرا قانونی خواند. این آخرین میخ بر تابوت رزم‌آرا بود. در بهمن ماه ۱۳۲۹ شرکت نفت فرمول پنجاه - پنجاه را (به اضافه دو میلیون لیره استرلینگ) به رزم‌آرا پیشنهاد کرد و او از شرکت خواست این پیشنهاد را مخفی نگاه دارد و خود وی نیز درباره آن سخنی نگفت.^{۲۵} چون شاهد و مدرکی در دست نیست نمی‌توان در مورد این انگیزه رزم‌آرا داوری نمود، اما قدر محتمل آن است که او می‌خواسته است در ضدحمله‌ای که در پیش دارد از آن به عنوان ورق برنده استفاده نماید.

واقعیت این است که نمایندگان جبهه ملی بیش از اقتصاد نفت به سیاست نفتی علاقه نشان می‌دادند و این از بحث‌ها و سخنان یکایک آنها مشخص است. مصدق، خود گفته بود «جنبه اخلاقی ملی کردن نفت از

جنبه اقتصادی بسیار مهم تر است.»^{۲۶} حائری زاده می گفت «تمامی نابسامانی های ایران زیر سر شرکت نفت است و اگر نفت را آتش بزیم بهتر از آن است که شرکت آن را ببرد»^{۲۷}، و مکی در جلسه علنی از «مهر و موم کردن چاه های نفت سخن گفت.»^{۲۸} به عقیده مکی این کار به مراتب بهتر از آن است که نفت استخراج شود و شرکت نفت هم در ایران باقی بماند. بقایای آرزو می کرد چاه های نفت ایران «با بمب اتمی منفجر شوند» و شرکت در ایران باقی نماند.^{۲۹} دلیل عمده ای که مصدق در زمان نخست وزیری حاضر نبود اختلافات را با انگلستان حل و فصل کند یکی هم این بود که بریتانیا اصرار داشت شرکت نفت به شکلی در ایران به فعالیت خود ادامه دهد. مصدق با توجه به این امر به اقتصاد بدون نفت متوسل شد (فصل یازدهم).

ملی شدن نفت و نخست وزیری مصدق

لایحه پیشنهادی جبهه ملی در مورد ملی کردن نفت شمال و جنوب ایران در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹، یعنی در آستانه نوروز توسط اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان دو مجلس سنا و شورا و در میان شادی و شور مردم به تصویب رسید. کابینه موقت حسین علاء هم دوامی نیاورد. مصدق به سرعت لایحه ۹ ماده ای در مورد خلع ید از شرکت نفت را تدوین و پیشنهاد کرد. شاه و هیأت حاکمه به خوبی می دانستند که این چیزی فراتر از حد مورد نظر آنهاست، اما پذیرفتند و به انتظار نشستند تا امواج نهضت فروکش کند.

شاه به طور خصوصی از علاء خواست به نفع سید ضیاء از نخست وزیری کناره گیری کند. سید ضیاء در این زمان حاضر بود دولتی خشن و قوی تشکیل دهد، مجلس را با توجه به اختیاراتی که شاه به تازگی

از مجلس مؤسسان گرفته بود منحل سازد، با مردم و رهبران ملی درافتد و مسأله نفت را دوستانه با بریتانیا حل کند. نقشه طوری طرح ریزی شده بود که همه مخالفان رژییم را حیرت زده می ساخت. در روز شنبه هشتم اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلس به جلسه فوق العاده ای فراخوانده شد. ۳۰ در این جلسه علاء حضور نداشت. خبر استعفای او در مجلس منتشر گردید و چون در آن زمان دولت حزبی و سیاست حزبی وجود نداشت مجلس می بایست به یک نفر رأی تمایل می داد و هر نماینده ای می توانست کسی را نامزد نخست وزیری کند. آنگاه از شاه خواسته می شد برای شخصی که بیش از سایرین رأی آورده، فرمان نخست وزیری صادر کند. سپس نخست وزیر منتخب، کابینه و برنامه خود را معرفی و پیشنهاد می کرد و مجلس بدان رأی اعتماد می داد.

در آن لحظه سید ضیاء در دربار و در حضور شاه بود و منتظر بود جمال امامی رأی تمایل مجلس را برای او بیاورد. امامی سیاستمداری زیرک بود. او می دانست که پیشنهاد کردن سید ضیاء در آن جلسه نه تنها نتیجه ای ندارد بلکه پیشنهاد از همان آغاز محکوم به شکست است و برای خود وی نیز چنان پیشنهادی یک شکست محسوب می شود. و چون قبلاً نیز مصدق را برای نخست وزیری پیشنهاد کرده و مصدق رد کرده بود، ۳۱ [با این تصور که مصدق باز هم قبول نخواهد کرد] از وی خواست قدم جلو گذارد و رهبری امور مملکت را به دست بگیرد. نتیجه این تاکتیک برخلاف میل امامی بود. مصدق در میان شادی و هلهله نمایندگان، این پیشنهاد را پذیرفت. قبل از اینکه امامی و یاران از ضربه وارد آمده به هوش آیند، مصدق خواهان برپایی جلسه فوری مجلس و اخذ رأی مخفی به جای رأی تمایل گردید. بدین ترتیب قبل از آنکه نظر شاه دانسته شود، مصدق با اکثریت آراء — و ۲۱ رأی ممتنع — از سوی مجلس به

نخست وزیری برگزیده شد.

محاسبه امامی از آن رونادرست درآمد که نمایندگان جبهه ملی دست شاه را خوانده بودند. مصدق به این امر پی برد، چون دو روز پیش ضمن گفتگوی دو نفره با حسین علاء نخست وزیر، علاء به وی گفته بود قصد دارد در نخست وزیری باقی بماند. وقتی در مجلس از استعفای علاء باخبر شد و دستخوش حیرت گردید، دکتر عبدالله معظمی نماینده دموکرات منفرد و میانه رو — در آن هنگام — تمامی ماجرا را برای مصدق تعریف کرد و گفت که سید ضیاء هم اکنون در دربار منتظر اخذ رأی تمایل نسبت به خویش است. معظمی جریان را از خسرو قشقایی شنیده بود و قشقایی نیز توسط خود سید ضیاء در جریان قرار گرفته بود، از همین رو مصدق فرصت را از دست نداد و پیشنهاد را پذیرفت.^{۳۲}

مصدق نگران بود که مبادا همین اکثریتی که به نخست وزیری اش رأی موافق داده علیه لایحه خلع ید از شرکت نفت رأی بدهد و وی ناچار به استعفا گردد. از همین رو، قبول نخست وزیری را مشروط به تصویب لایحه خلع ید در مجلس ساخت. نمایندگان محافظه کار مجلس شورا و سنا از روی ناچاری به این خواست گردن نهادند. آنها حالا دیگر کنترل اوضاع را از دست داده بودند و نمی خواستند در برابر فشار افکار عمومی مقاومت به خرج دهند.

پانوشتهای فصل هفتم

۱. سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی در کتاب خاطرات سیاسی: بیست و پنج سال در نیروی هوایی ایران (تهران، رواق، ۱۳۶۲) توصیفی از رزم آرا به عنوان یک رهبر نظامی را به دست می‌دهد.
۲. حتی روز قبل از قیام سی تیر ۱۳۳۱ و دوره بسیار کوتاه نخست‌وزیری قوام، حزب توده رزم آرا را عامل بریتانیا و مصدق را عامل آمریکا می‌دانست، به سوی آینده، ۲۹ تیر ۱۳۳۱.
۳. سند انگلیسی مورد بحث به طور کامل در از انشعاب تا کودتا به قلم خامه‌ای، صفحات ۶-۲۸۳ نقل شده است. در مورد حمایت آمریکا از رزم آرا نگاه کنید به یادداشت‌ها، جلد یازدهم، قاسم غنی، که درباره گفتگوی غنی با جان وایلی سفیر آمریکا در ایران است.
۴. به نقل از کیهان، ۲۹ اسفند ۱۳۳۰ (روز قبل از ملی شدن نفت) و نیز منبع زیر:
George McGhee, *Envoy to The Middle World: Adventures in Diplomacy* (New York, Harper and Row, 1983).
۵. به سوی آینده، ۳۰ فروردین ۱۳۳۰، جمله «گلوله‌ای چند شلیک شد»، می‌رساند که تحلیل طهماسبی تنها فرد ضارب نبوده است.
۶. نگاه کنید به نطق دفاعیه بقایی در محاکمه جعفری. شاهد، ۲۱ شهریور ۱۳۳۰. به نوشته قاسم غنی در یادداشت‌ها (جلد ۸، ص ۳۹۵) دهقان جزو محفل خصوصی اشرف پهلوی بود. نگاه کنید به: خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا، که جزئیات همکاری رزم آرا و کیانوری را در این قضیه برملا کرده است.
۷. نگاه کنید به نقل قول مستقیم موضوع توسط حسین مکی، کتاب سیاه (چاپ اول، ۱۳۳۰، تهران، انتشارات نو، ۱۳۵۶).
۸. همان، ص ۲۹۷. این واکنش امامی نسبت به قرارداد اخیر تجاری میان رزم آرا و دولت شوروی بود.
۹. برای آگاهی از اسناد مربوط به خصومت شاه و زاهدی با رزم آرا نگاه کنید به سال‌های بحران از ناصر قشقای و یادداشت‌ها، جلد یازدهم، قاسم غنی.
۱۰. اختلاف رزم آرا و زاهدی بدانجا کشید که در سال ۱۳۲۹ قطع رابطه کردند: نگاه

کنید به سال‌های بحران به قلم ناصر قشقایی.

۱۱. دلیل اصلی کنار گذاشته شدن او از نخست‌وزیری، در مدت کوتاهی بعد از کودتای

۲۸ مرداد همین بود، هرچند او در بازگردانیدن شاه به قدرت نقش مهم و قاطعی ایفا کرد.

۱۲. نگاه کنید به مطالبی که مصدق و رزم‌آرا در مورد این دیدارها گفته‌اند: نطق‌ها و مکتوبات، جلد‌های مختلف، در مورد پیشنهاد نخست‌وزیری از جانب شاه به مصدق از طریق جمال امامی نگاه کنید به مصدق، نطق‌ها و خاطرات.

۱۳. جامی، گذشته چراغ راه آینده است (پاریس، جامی، ۱۹۷۷)، ص ۵۱۱؛ کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل ۸؛ علی‌اکبر سیاسی، گذشته یک زندگی (لندن، سیاسی، ۱۹۸۸)، ص ۲۱۵.

۱۴. ناصر قشقایی، سال‌های بحران (تهران، نشر رسا، ۱۳۶۵)، ص ۱۴۶.

۱۵. مصور رحمانی، خاطرات سیاسی، صص ۳ — ۲۷۲.

۱۶. همان، ص ۲۷۵.

۱۷. خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا، ص ۲۹۵.

۱۸. نگاه کنید به متن نامه بهرامی که بعد از کودتا نگاشته شده است، در منبع زیر: خلیل ملکی و انور خامه‌ای، پس از ده سال انشعابون حزب توده سخن می‌گویند (تهران، پدram، ۱۳۳۶)؛ و نیز، خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا.

۱۹. مصور رحمانی، خاطرات سیاسی.

۲۰. کاتوزیان، خاطرات مصدق، پیشگفتار؛ و نیز خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا.

۲۱. اعضای جبهه ملی در کمیسیون مزبور عبارت بودند از: مصدق، مکی، حائری‌زاده، شایگان، و صالح. سایر اعضای کمیسیون عبارت بودند از: جمال امامی، حسین علوی، ناصر ذوالفقاری، خسرو قشقایی، سیدعلی بهبهانی، جواد گنجه‌ای، جواد عامری، فرامرزی، فقیه‌زاده، پالیزی، هدایتی، سرتیپ‌زاده.

۲۲. مطالبی که از این پس می‌آید با استفاده از کتاب سیاه تألیف حسین مکی، نوشته شده است. در این کتاب ۷۰۰ صفحه‌ای جزئیات امور کمیسیون نفت ثبت شده است.

۲۳. دو ماه بعد شرکت نفت ایران و انگلیس پیشنهاد ۵۰ — ۵۰ را داد که نخست‌وزیر آن را افشا نکرد.

۲۴. مکی، کتاب سیاه، ص ۲۹۷.

۲۵. سیرفرانسیس شفرد سفیرکبیر بریتانیا در ایران، در نامه غرورآمیز و خشم آلودی (مورخ ۴ اسفند ۱۳۲۹) رزم آرا را نکوهش می‌کند که چرا آن پیشنهاد را به اطلاع مردم نرسانیده است. نگاه کنید به مصطفی فاتح، پنجاه سال....

۲۶. مکی، کتاب سیاه، ص ۳۵۶.

۲۷. همان، ص ۲۲۵.

۲۸. همان، ص ۷۵۲.

۲۹. همان، ص ۷۳۷.

۳۰. مصدق این اطلاعات را در خاطرات خود آورده است. در بعضی منابع تاریخ آن، ۷ اردیبهشت ذکر شده است.

۳۱. مصدق قبلاً پیشنهاد نخست‌وزیری از جانب شاه توسط جمال امامی را رد کرده بود. او حتی بعد از ترور رزم آرا حاضر به قبول تصدی نخست‌وزیری نبود، چون می‌خواست با حمایت مردم، تمامی تلاشش را در اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت به کار اندازد. او می‌دانست که قبول پست نخست‌وزیری باعث می‌شود تا دست و پای او با هزاران مشکل دیگر مملکتی بسته شود.

۳۲. مصدق، نطق‌ها و مکتوبات و سایر منابع. روشن‌ترین برآورد موضوع در خاطرات مصدق آمده است.



خلیل ملکی و

نظریه جنبش توده‌ای ایران

این واقعیت که نهضت ملی [جنبش توده‌ای] ایران با یک چارچوب نظری جا افتاده آغاز نشد، به هیچ‌روی تصادفی نیست. جنبش، پدیده‌ای بود ایرانی که با نظریه‌های جدید و مقتضای حال، بهتر قابل تبیین بود تا با کاربرد مستقیم و غیرنقدانه چارچوب‌های نظری و ایدئولوژیکی وارداتی اروپا. از این‌رو با آغاز شدن جنبش، تحلیل، تبیین و غنی ساختن آن از طریق بحث و مراوده سیاسی منطقی امری ضروری به نظر می‌رسید. خلیل ملکی این مهم را برعهده گرفت. وی این کار را با حرارت و اصالتی انجام داد که اندیشمندان سیاسی ایران معاصر از این لحاظ کمتر به پای او می‌رسند.

ملکی و حزب توده

خلیل ملکی در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در تبریز چشم به جهان گشود. خانواده او از بازرگانان ثروتمند بودند و در جنبش مشروطیت ایران فعالیت داشتند. با دگرگون شدن اوضاع و احوال و موقعیت خانواده، خلیل در سلطان‌آباد (اراک) به مکتب و مدرسه سنتی فرستاده شد. در دهه ۱۳۰۰ در مدرسه صنعتی آلمان در تهران درس خواند و در مسابقه اعزام دانشجو که

بسیار دشوار هم بود توانست بورس دولتی تحصیل در اروپا را کسب نماید. وقتی در تهران بود به سیاست و سوسیالیسم جلب شده بود. این علاقه رو به افزایش بود چون از طرفی درگیری و کشمکش در اروپا بالا می‌گرفت (و اوج این کشمکش‌ها در برلین به چشم می‌خورد که خلیل ملکی در آنجا در رشته شیمی تحصیل می‌کرد)، و از طرفی او با دانشجویان رادیکال ایرانی و بخصوص دکتر تقی ارانی در تماس بود. تحصیل او در آلمان ناتمام ماند. بورس دولتی قطع شد، چون یکی از دانشجویان ایرانی زیر فشار کارکنان سفارت ایران در آلمان خودکشی کرده بود و وقتی سفارت از ملکی خواست در سرپوش گذاشتن بر قضیه با کارکنان آنجا همکاری کند، ملکی از همکاری خودداری کرد. سفارت به تهران گزارش داد که ملکی کمونیست است (که نبود) و او به تهران بازگردانیده شد.

در سال ۱۳۱۶ به همراه گروه جوانان تندرویی که به پنجاه و سه نفر موسوم شدند به زندان افتاد. به هنگام دستگیر شدن هنوز مارکسیست نبود اما در زندان مارکسیست شد. در زندان رفتاری استثنائی توأم با شهادت و شرافت داشت. او که از رفتار و سنجیه‌های بسیاری از رفقا نومید و سرخورده شده بود، در تأسیس حزب در ۱۳۲۰ شرکت نکرد. اما در عین حال کسی هم نبود که کنار بایستد و ناظر جریان‌های سیاسی باشد. دیری نگذشت که بر اثر اصرار روشنفکران جوان حزب تصمیم گرفت به حزب توده بپیوندد و آنان را در اصلاح رهبری و برنامه‌ها یاری بدهد. از همین جا مخالفان حزبی، به نام جناح اصلاح طلب حزب مشهور شدند. این جناح شکایاتی به شرح زیر را مطرح می‌نمود: (الف) نسبت به گرایش‌های دیوان‌سالارانه در درون حزب و سیاست محافظه‌کارانه در خارج از حزب؛ (ب) رابطهٔ چاکرائهٔ رهبری حزب با سفارت شوروی در تهران. ملکی بعدها در سال ۱۳۲۶ به شیوه‌ای کاملاً مستقل پدیدهٔ

استالینیسیم را کشف کرد اما در آن زمان رفتار نادرست رهبران حزب توده را ناشی از ضعف شخصیتی خود آنان و فشار کارکنان سفارت شوروی در تهران می‌دانست [ونه ناشی از عیب و نقص در نظام شوروی].

حزب توانست بر کشمکش‌های درونی، خاصه بر سر مسأله کنگره اول (۱۳۲۳) و تقاضای امتیاز نفت شمال از جانب شوروی، فائق آید. اما بحران آذربایجان، دو جناح حزب را رو در روی هم قرار داد. ملکی که مسؤول شاخه ایالتی حزب توده در آذربایجان بود، هم نسبت به رفتار ارتش اشغالگر شوروی و هم نسبت به رفتار و گرایش‌های دموکرات‌های پیشه‌وری شدیداً انتقاد داشت. از همین رو از سرزمین مادری‌اش به تهران «تبعید گردید». در تهران، سیاست نزدیکی حزب توده با دموکرات‌های آذربایجان و نیز همکاری و ائتلاف با دولت قوام را مورد انتقاد قرار داد. اثرات مخرب این سیاست‌ها، موجب تضعیف روحیه رهبری حزب و رابط‌های محلی روسی‌شان در یک دوره کوتاه گردید. کمیته مرکزی یکپارچه استعفا داد. ملکی به عضویت کمیته اجرایی موقت برگزیده شد. این کمیته در امر تدارک برگزاری دومین کنگره حزب از اختیارات تام برخوردار بود. ملکی یکی از سه دبیر کمیته اجرایی جدید شد اما حاضر نشد به عنوان دبیر اول انجام وظیفه کند چون در آن مقام مجبور بود با سفارت شوروی در تهران در تماس دائم باشد.

کنفرانس ایالتی تهران در فروردین سال ۱۳۲۶ میزان قدرت و نفوذ جناح اصلاح طلب حزب را نشان داد. تهران مرکز برگزاری کنفرانس بود و بنا به اساسنامه حزب، دوسوم هیأت‌های نمایندگی حزب به کنگره از سوی همین کنفرانس ایالتی برگزیده می‌شد. اصلاح طلبان خواهان برگزاری کنگره کامل حزبی بودند و رهبری (که اکنون بعضی از افراد سابق جناح اصلاح طلب مثل کیانوری، طبری، قاسمی و جودت را نیز

دربر می‌گرفت) می‌ترسید که با برگزاری کنگره موقعیت خود را در رهبری از دست بدهد. جوانان روشنفکر — جلال آل احمد، حسن ملک، ... — شدیداً زیر نفوذ اسحاق اپریم نظریه‌پرداز جوان و آتشین مزاج، و خلیل ملکی، سیاستمدار «قدیمی‌تر» جناح مخالف حزب قرار داشتند. همین‌ها بودند که خلیل ملکی را به انشعاب مشهور سال ۱۳۲۶ تشویق کردند.

انشعاب به فوریت از جانب اتحاد شوروی محکوم گردید و سران انشعاب، جاسوسان و کارگزاران انگلستان قلمداد شدند. از این‌رو انشعابگران تصمیم گرفتند مدتی خاموش بمانند. خلیل ملکی در اثر مشاهده و تعمق به ریشه مشکل پی برد. ریشه مشکل حزب توده همانا استالینیسیم شوروی از یک سو و ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم از سوی دیگر بود. خلیل ملکی استالینیسیم را مردود دانست و بدون آنکه به ردّ علنی مارکسیسم - لنینیسم پردازد، به تدریج خود را از آن رها ساخت. اما بعضی از رفقاییش که با او از حزب توده انشعاب کرده بودند (مانند انور خامه‌ای)، خلیل ملکی را به عنوان تجدیدنظرطلب و فرصت طلب محکوم کردند، هرچند سال‌ها بعد آنان نیز به همان نتایجی رسیدند که خلیل ملکی قبلاً رسیده بود. ملکی در آن زمان برای شرکت در جنبش توده‌ای در حال ظهور، آمادگی کامل داشت.^۱

ملکی و جنبش توده‌ای

اندکی پس از انتشار روزنامه شاهد توسط دکتر بقایی در ۱۳۲۸ جلال آل احمد (که همیشه از خلیل ملکی به عنوان مرشد سیاسی خود یاد می‌کرد) در روزنامه مزبور مشغول کار شد و از خلیل ملکی خواست مقالاتی برای شاهد بنویسد.^۲ ملکی طی یک رشته مقالات، علل پیوستن خود به حزب و انشعاب از آن را شرح داد. برخورد عقاید و آراء اصطلاحی

بود که خلیل ملکی آنرا باب کرد و در زبان اجتماعی و سیاسی ایران رایج گردید. او جذابیت کمونیسم را همچون یک مذهب شرح داد و اتحاد شوروی را مرکز قدرت روشنفکران امروزی خاصه در کشوری مثل ایران دانست. چون در ایران راه دیگری وجود نداشت: «ما کمونیسم را انتخاب نکردیم، کمونیسم ما را انتخاب کرد.» خلیل ملکی در ضمن، از خصوصیات اخلاقی و فکری خودش صحبت کرد. خصوصاتی که سرانجام وی را در گسستن بندهای ایدئولوژیکی — هرچند به بهای اجتماعی و روانشناختی بزرگ و سنگین — یاری دادند. او پیش‌بینی کرد که حزب توده در مورد نهضت ملی در آینده مرتکب خطایی به مراتب فاحش‌تر از خطای خود در مسئله آذربایجان خواهد شد و از این مهم‌تر آنکه عوامل خصلتی حزب را که منجر به چنان خطایی می‌شوند برشمرد.^۳

همکاری ملکی با شاهد ادامه یافت و در اردیبهشت سال ۱۳۳۰ به تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران منجر گردید. در آغاز عناصر باقی‌مانده از «سازمان نظارت بر آزادی انتخابات» — مثل دکتر بقایی — بر حزب مسلط بودند اما با پیوستن ملکی و انشعاییون حزب توده، این ائتلاف موجب پیوستن بسیاری از دانشجویان دانشگاه، جوانان، کارگران و روشنفکران به حزب زحمتکشان گردید. بقایی رهبری حزب در مجلس و تظاهرات عمومی را برعهده داشت. ملکی نظریه‌پرداز و سازمان‌دهنده حزب بود و تصدی انتشارات آن را نیز برعهده داشت. شاهد، ارگان یومیه حزب شد و نیروی سوم که هر جمعه منتشر می‌گردید به صورت ارگان سازمان جوانان حزب درآمد. علم و زندگی^۴ که سردبیری آن با خلیل ملکی بود، هرچند ارگان رسمی تلقی نمی‌شد و مقالات افراد غیرحزبی را نیز به چاپ می‌رسانید، نشریه ماهانه روشنفکری حزب بود. جلال آل احمد، نادر نادر پور (شاعر معروف) و امیرپیشداد (بعدها استاد طب در

دانشگاه پاریس)، یکی پس از دیگری سردبیر اجرایی علم و زندگی شدند و در هیأت تحریریه آن سیمین دانشور، محمدعلی خنجی، فریدون توللی، و علی اصغر حاج سیدجوادى عضویت داشتند.

ملکی در نگه داشتن دکتر بقایی در حزب زحمتکشان و نهضت ملی سعی بسیار داشت. او با دکتر بقایی در مورد پاره‌ای گلایه‌ها از مصدق همدلی می‌کرد و خود وی نیز به برخی از سیاست‌های داخلی و خارجی مصدق انتقادهایی داشت. اما هر نوع رویارویی با دولت مصدق را فاجعه‌آمیز می‌دانست و هرگز اجازه نمی‌داد دکتر بقایی، حزب زحمتکشان را به صورت وسیله‌ای علیه دولت مصدق به کار بگیرد. بقایی از مشاهده عدم همکاری ملکی با استراتژی ضد مصدقی خود دچار حیرت نگردید، اما وقتی فهمید اکثریت بزرگ فعالان حزب — کارگر، دانشجو، و روشنفکران همگی — از ملکی حمایت می‌کنند تکان خورد. گردهمایی فعالان حزب در ۱۷ مهر ۱۳۳۱ که به دعوت عجلانۀ خود وی برپا شده بود تا برای استراتژی جدید ضد مصدقی اش نظر اکثریت را جلب کند، هرگونه تردیدی را در این باره از بین برد. او از حزب کناره گرفت. چند روز بعد چاقوکشان او و هواداران [آیت‌اله] کاشانی به دفاتر حزب حمله بردند، فعالان حزبی را بیرون کردند و بقایی «استعفایش» را پس گرفت (فصل ۱۲).^۵

بعد از آنکه انگلستان در بازی خود نتوانست از برگ برنده قوام استفاده کند و بازی را باخت، به سپهد زاهدی روی آورد؛ جورج میدلتون، کاردار سفارت بریتانیا در تهران با او روابط سری برقرار کرده بود^۶ (فصل دهم و سیزدهم). زاهدی به بسیج نیروها پرداخت حتی در درون نهضت ملی حائری‌زاده و بقایی آمادگی همکاری با او را داشتند. این دو در گذشته، رابطه خوبی با زاهدی داشتند و حائری‌زاده بعداً فعالانه در

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دست داشت و به دریافت پاداش‌هایی از زاهدی نیز مفتخر گردید. بقایی خلیل ملکی را در جریان تماس‌هایش با زاهدی نگذاشته بود، اما مطلب درز کرد و این جریان با ازدیاد فعالیت‌های ضد مصدقی بقایی نیز همخوانی داشت (هرچند این فعالیت‌ها هنوز جنبه خصوصی داشتند). ملکی بعدها در نخستین شماره نیروی سوم طی نامه سرگشاده و طولانی‌ای به کاشانی به این نکته اشاره می‌کند. این نامه یک روز بعد از حمله به دفتر حزب به چاپ رسید:

در هر حال، آنچه مسلم است حزب زحمتکشان و اینجانب... نمی‌توانستیم چشم بسته تسلیم توطئه‌هایی شویم که عاقبت آن را برای کشور خطرناک می‌بینیم. اینجانب یک سرلشکر نجیب را برای ایران هرگز قابل قبول نمی‌دانم و لوله این فرض که احیاناً برای مصر مفید باشد. شخصیت دکتر مصدق ما را از سرلشکر نجیب‌هائی (که واقعاً هم نجیب باشند) مستغنی می‌سازد و هیچ سرلشکر نجیب ایرانی [یعنی هیچ سرلشکر ایرانی که نجابت داشته باشد] علیه دکتر مصدق اقدامی نمی‌کند.^۷ [این زمانی است که ژنرال نجیب تازه در مصر کودتا کرده بود].^۸

این که دکتر بقایی به نظرات ملکی در مورد استراتژی ضد مصدقی او اعتنایی نداشت، بدیهی است. او بحران درونی حزب زحمتکشان را ناشی از آن می‌دانست که خلیل ملکی یک «کمونیست غیروسی است.»^۹ مخالفت بقایی با مصدق از همان تاریخ آغاز گردید و او به زودی از سخنگویان برجسته مخالفان دولت مصدق در مجلس شد. در این هنگام حزب بسیار کوچک شده بود و شامل باند کوچکی از هواداران سرسپرده او بود که عمدتاً از زادگاه او کرمان آمده بودند. اما نیروی سوم به سرعت رشد کرد و سازمان زنان پیشرو را که سازمانی جدید و مبارز بود، به

وجود آورد، بر تعداد انتشارات خود افزود و فعالیت‌هایش را تشدید کرد و ضمن انتقاد محکم اما وفادارانه و ارائه توصیه‌هایی در مورد خط‌مشی به دولت، فارغ از هر نوع تزلزلی تا به آخر از مصدق و دولت او پشتیبانی نمود. از لحظات پرشکوه آنان روز نهم اسفند ۱۳۳۱ بود که مصدق را به بهترین وجه یاری دادند (فصل ۱۳).

بعد از کودتای ۲۸ مرداد، خلیل ملکی هم همراه با گروهی از رهبران توده‌ای، کارگران و روشنفکران به زندان فلک‌الافلاک — دژ قرون وسطایی در خرم‌آباد — فرستاده شد.^{۱۰} [پس از رهایی از زندان] در سال ۱۳۳۹ جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران را بنا نهاد (فصل شانزدهم). پنج سال بعد بار دیگر توقیف گردید، در دادگاه نظامی به همان اتهام مرسوم توطئه برای سرنگونی سلطنت مشروطه محاکمه شد و به سه سال زندان محکوم گردید. اما نیمی از این مدت را نگذرانده بود که اثر فشار گروه‌های حقوق بشر احزاب سوسیالیستی اروپا (و از جمله رئیس‌جمهور اتریش) بر شاه و دولت، از زندان آزاد شد. دو سال بعد در منتهای انزوا، سرخورده گی و فقر و فاقه درگذشت.

نظریه نیروی سوم

نظریه نیروی سوم خلیل ملکی زمانی مطرح شد که بادهای جنگ سرد وزیدن آغاز کرده بودند. دو سال پیش از آن، اتحاد شوروی با متحدان زمان جنگ خود، در برلین درافتاده بود. مائو در ۱۹۴۹، چیانکای چک را از چین بیرون راند و ایالات متحده خونی‌ترین دشمن رژیم جدید چین شد. جنگ کره بالا می‌گرفت و مقدماتش در ویتنام نیز آماده می‌شد. در سال ۱۹۴۸، در چکسلواکی کمونیست‌ها قدرت را به دست گرفتند و استالین بی‌سروصدا این جایزه جنگی را تصاحب کرد. چرچیل قبلاً

سخنرانی مشهورش را دربارهٔ پردهٔ آهنین ایراد کرده بود، پرده‌ای که بر بخشی از اروپا کشیده شده و آنرا — به گفتهٔ او — از اروپای آزاد و جهان آزاد جدا ساخته بود. استقلال هندوستان امید به استقلال را در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمرهٔ آسیا و آفریقا ایجاد نمود اما نهرو و همفکرانش مورد سوءظن آمریکا و شوروی بودند. تیتو رهبر یوگسلاوی از جنبش بین‌الملل کمونیستی کنار کشیده بود. غرب طبیعتاً از این امر خشنود بود اما [صرفنظر از اختلاف تیتو با استالین] غرب از تیتو هم خوشش نمی‌آمد همان‌طور که از کمونیست‌های کشورهای غربی خوشش نمی‌آمد. مسکو و بین‌الملل برادری‌اش (و از جمله حزب توده)، تیتو، میلوان جیلاس و رهبری یوگسلاوی در کل را محکوم می‌کردند و عباراتی در مورد آنها به کار می‌بردند که اکنون قابل چاپ نیستند.^{۱۱}

از ۱۳۲۲ به بعد دو اردوگاه عمدهٔ سیاسی در ایران وجود داشته است: اردوگاه طرفدار شوروی که نمایندگی‌اش با حزب توده بود، و اردوگاه طرفدار غرب که هیأت حاکمه آنرا نمایندگی می‌کرد. کشور غربی‌ای که بیش از همه در ایران قدرت و نفوذ داشت انگلستان بود. انگلیسی‌ها می‌توانستند بر خدمات، پشتیبانی، و حسن نیت دولتمردان گوناگون ایرانی در طیفی گسترده متکی باشند. سید ضیاء، قوام، ساعد و تقی‌زاده، عناصری از این طیف بودند. در میان این هیأت حاکمه کسانی مثل شاه و زاهدی بودند که درضمن به اتحاد با ایالات متحده در آینده، امید داشتند.

نظریهٔ نیروی سوم خلیل ملکی را با در نظر گرفتن چنین پیش‌زمینهٔ داخلی و بین‌المللی می‌توان فهمید. او ابتدا نظریه‌اش را طی رشته مقالاتی (در ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱) مطرح ساخت. بعد آنها را زیر عنوان «نیروی سوم پیروز می‌شود»، و «نیروی سوم چیست؟» منتشر کرد، هرچند در سایر نوشته‌ها و آثار خویش نیز این نظریه را مطرح ساخته بود.

او این نظریه را در دو مقوله گسترده — نیروی سوم به طور اعم و نیروی سوم به طور اخص — ارائه کرد. مفهوم «اعم» اشاره به تلاش های گسترده ای دارد که هدف آنها گسستن از دو اردوگاه مسلط (سرمایه داری و سوسیالیستی) آمریکا و شوروی است. مفهوم «اخص» همانا مسیر سوسیالیستی ترقی و پیشرفت است، مسیری کاملاً مستقل از بلوک سوسیالیستی که هر کشور باید بر مبنای تجارب فرهنگی و تاریخی اش آن را بیابد و ادامه دهد.

نیروی سوم در متن جهانی

در آن هنگام جهان بین دو بلوک: اردوگاه «سرمایه داری» و «سوسیالیستی»، یا «کشورهای پشت پرده آهنین» و «کشورهای جهان آزاد» تقسیم شده بود. ملکی جهان را به سه قسمت تقسیم می کرد: غرب، شرق، و کشورهایی که سال ها بعد به نام «جهان سوم» معروف شدند. اینها سرزمین هایی بودند که «نه آزادی موردنظر آقای هاری ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا را داشتند و نه نشانی از سوسیالیسم اردوگاه سوسیالیستی اتحاد شوروی در آنجا به چشم می خورد. توده های مردم این کشورهای آسیایی، آفریقایی، اروپایی و سایر نقاط جهان آرزو می کنند (و غالب آنها مصمم اند) از طریق همکاری با یکدیگر و به رغم خواست دو قدرت برتر جهانی، ضمن استفاده از تضاد آنها، هویت و شخصیت اجتماعی، فرهنگی و ملی خود را حفظ کنند.»^{۱۲} روشن است که نظریه نیروی سوم، با اصل عدم تعهد کنونی در سیاست خارجی کشورها فاصله زیادی داشت، هر چند نظریه در همان حد خود نیز در آن زمان اندیشه ای بکر و اصیل بود و بخش کوچکی از نظریه خلیل ملکی را تشکیل می داد. بر طبق این نظریه، جبهه به ظاهر یکپارچه و همگن غرب، مفهومی

گمراه کننده است. اروپای باختری بخصوص، یک واحد تاریخی و فرهنگی پیشرفته است که به زودی هویت خود را بازیافته، از ایالات متحده آمریکا فاصله می‌گیرد اما کمونیسم روسیه را در بر نمی‌گیرد:

«تمدن [اروپای] غربی با ریشه‌های عمیق تاریخی، اقتصادی، صنعتی و علمی، سرانجام بر ضعف کنونی‌اش غلبه خواهد کرد و تسلیم هیچ‌یک از این دو تمدن سطحی و ساده نخواهد شد، این تمدن‌ها خود از اروپا برخاسته‌اند و در مناطق توسعه نیافته‌تر آمریکا و روسیه متحول شده‌اند.»^{۱۳}

آنچه را او در اینجا به عنوان اروپای غربی توصیف می‌کند «نیروی سوم به طور اعم» است. این نیرو هنوز بر سرمایه‌داری متکی است اما در عین حال متفاوت از سرمایه‌داری آمریکاست و بر فرهنگ غنی اروپایی متکی بوده و به احتمال زیاد تشکیل اتحادیه اجتماعی و اقتصادی اروپای غربی را راهبری خواهد کرد. از سوی دیگر، نیروی سوم اروپای غربی به طور اخص، همانا شیوه سوسیالیستی حل معضلات اجتماعی است که از تضادهای جامعه سرمایه‌داری ناشی شده‌اند:

«در اروپای غربی، «نیروی سوم به طور اخص» در شیوه سوسیالیستی‌ای تجسم می‌یابد که با باورهای مترقیانه دموکراسی اروپایی سازگار است.^{۱۴} ... رودرروی سرمایه‌داری آمریکا و همسفران اروپایی‌اش، و سرمایه‌داری دولتی شوروی (که ادعای سوسیالیست بودن دارد اما آزادی‌های اقتصادی، فردی و سیاسی را در روسیه ناپود کرده است)، هم‌اکنون راه اروپایی رسیدن به سوسیالیسم به مفهوم خاص نیروی سومی، در حال پیدایش و شکوفایی است.^{۱۵}»

تمایلات همانندی نیز در چارچوب بلوک کشورهای اروپای شرقی به

چشم می‌خورد اما سرکوب شدید شوروی مانع از ابراز و شکوفایی این تمایلات می‌گردد:

«هرگاه نیروی سوم جرأت سر بلند کردن در کشورهای اروپای شرقی را پیدا کرده، به عنوان انحراف طلبی محکوم و سرکوب شده است، صاحبان چنان تفکری نیز عامل و جاسوس امپریالیسم قلمداد گردیده‌اند. یوگسلاوی تنها استثناء این مورد در کشورهای بالکان است، زیرا این کشور برخلاف کشورهای دیگر توسط ارتش سرخ فتح — یا به اصطلاح کمینفرم، آزاد — نشد.»^{۱۶}

توجه و احترام خاص ملکی به یوگسلاوی دو علت داشت: شهامت زمامداران این کشور به ایستادگی در برابر استالینیسم، و نگرش مستقل‌شان به سوسیالیسم (که بخشی از همان دلیل اول می‌شود). اما این بدان معنی نبود که او لزوماً با نظام یوگسلاوی حتی برای خود آن کشور — تا چه رسد برای ایران — موافق است. او بخصوص از محدودیت‌های اعمال شده بر آزادی مردم در یوگسلاوی انتقاد می‌کرد و وقتی رژیم به پیگرد میلوان جیلاس پرداخت — چون می‌خواست با خروشچف و روسیه آشتی کند — یوگسلاوی را به شدت مورد انتقاد قرار داد. اشاره او به «کشورهای بالکان» در نقل قول بالا به هیچ‌رو تصادفی نیست. چون در آن زمان، و سالیان بعد حتی، این ادعا که چین هم شاید در آینده به راه یوگسلاوی برود (با در نظر گرفتن اینکه رژیم چین تعصبات استالینیستی شدیدتری نشان می‌دهد)، حرفی غریب و حتی باور نکردنی می‌نمود. اما ملکی پیش‌بینی می‌کرد که چنان امری دقیقاً روی خواهد داد، چون رژیم جدید چین محصول یک انقلاب اصیل مردمی بود و استقرار رژیم در اثر تسخیر شوروی انجام نشده بود. ملکی در مقاله دیگری که در همان اوان

نوشته شده این نکته را روشن کرده است:

«نهضتی که دکتر سون یات سن بر پایه سه اصل اساسی خویش آغاز نمود و اکنون مائو آن را ادامه می‌دهد سبب می‌شود که چین در آینده جزو اقمار شوروی نشود. با اطمینان می‌توان پیش‌بینی کرد که نظیر تحولات یوگسلاوی در چین نیز روی بدهد. شکل این تحولات بی‌تردید با آنچه در یوگسلاوی روی داده فرق خواهد داشت. اما ماهیت آن نیز همانند یوگسلاوی، مقاومت در برابر فشار [شوروی] و رفتار توسعه طلبانه خواهد بود.»^{۱۷}

خلاصه اینکه «نیروی سوم» اروپای غربی «به‌طور اخص»، تلاشی در راه حفظ سنت‌های گرانبها، هویت و استقلال آن در برابر روسی شدن و آمریکایی شدن بود. «نیروی سوم به‌طور اخص» آن، از طریق تحول سوسیالیسم دموکراتیک بر پایه تجارب غنی اروپا در دموکراسی و سوسیالیسم تجلی می‌یافت. در چارچوب شوروی و اقمار آن، نیروی سوم به‌طور عام و خاص — هردو — یک چیزند: و آن تلاش در گسستن بندهای سلطه شوروی و بنای راه مستقلی به سوی سوسیالیسم بر مبنای فرهنگ و سنن خاص هر کشور است. یوگسلاوی مثال بالفعل و چین مثال بالقوه این جنبش‌اند، هرچند در یوگسلاوی هنوز در رابطه با آزادی‌های فردی و کنترل دموکراتیک مشکلاتی وجود دارد.

بنابراین تنها «کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره» باقی می‌مانند. آنها در این قلمرو «نیروی سوم به‌طور اعم»، به صورتی خاص در قالب جنبش‌های ضدامپریالیستی نمودار شده و خواهان به‌دور افکندن یوغ استعماری‌اند، اما نمی‌خواهند این یوغ را با سلطه شوروی جایگزین نمایند. قدرت‌های غربی مایل بودند در این سرزمین‌ها از طریق دستگاه‌های حکومتی موجود، سلسله اصلاحات و تغییراتی را انجام دهند

به این امید که سلطه خویش را بر مستعمره‌های مزبور همیشگی سازند. منظورشان از آزادی این کشورها چیزی جز حفظ وضع موجود نبود، سلطه سیاسی و اقتصادی آنان نیز در همین مقوله جای می‌گرفت، هرچند این سلطه را به هیأتی جدید می‌آراستند و قیافه ظاهراً صلاحی بدان می‌دادند. از سوی دیگر، کمونیسم شوروی و برادری آن، در جهان سوم این نظریه استالینی را پیش برده است که همه باید در خدمت شوروی، «دژ جهانی پرولتاریا» باشند. بر طبق این نظریه، سرنوشت پرولتاریای جهانی مستقیماً به سرنوشت اتحاد شوروی وابسته است. نیروهای دموکرات و مترقی هر کشور اعم از کوچک یا بزرگ، غنی یا فقیر، باید اولویت را به پیشبرد و توسعه قدرت اتحاد شوروی در مبارزه جهانی اش با آمریکا دهند.

با این حساب، هم در غرب و هم در شوروی، هر جنبشی که در سرزمین‌های مستعمره روی می‌داد اگر بر طبق موازین مورد نظر یکی از این دو قدرت نبود، بدان برچسب می‌زدند و آنرا عامل طرف مقابل می‌شمردند. البته هردوی این قدرت‌ها نادرست می‌گفتند، چون در کنار دستگاه حکومتی استعماری و احزاب کمونیستی سرزمین‌های مستعمره (که بر روی هم از نظر عددی ناچیز اما از نظر اقتدار، مهم بودند)، یک نیروی مستقل مردمی وجود داشت که این نیرو فرهنگ و تاریخ سرزمین‌های مزبور را نیز دربر می‌گرفت و رهبری آن با سران بومی یا روشنفکرانی بود که در برابر هیچ‌یک از دو قدرت بزرگ جهانی تعهدی نداشتند و خود را به ایدئولوژی آنها نیز متعهد نمی‌دانستند. این همان «نیروی سوم به‌طور اعم» — یعنی جنبش غیرکمونیستی برای آزادی و استقلال — در سرزمین‌های مستعمره و نیمه‌مستعمره بود.^{۱۸}

اما درضمن یک «نیروی سوم به‌طور اخص» نیز وجود داشت که جناح چپ این جنبش‌ها را شامل می‌گردید و جوای گسترش نهضت‌ها

در زمان و مکان بود و می‌خواست پیشرفت سیاسی و تحول اقتصادی را به شیوه خاص سوسیالیستی پیش ببرد. حال بد نیست این گرایش را در متن نیروی سوم ایران بررسی کنیم.

نیروی سوم در ایران

از برآورد مختصر فوق چنین برمی‌آید که نهضت ملی ایران نمونه یک «نیروی سوم به طور اعم» بوده و نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست درون نهضت (که الگوهای سوسیالیسم ایرانی را متحول ساختند تا در پی نیل به هدف‌های گسترده‌تر دموکراتیک، آنها را به کار بندند) «نیروی سوم به طور اخص» ایران را تشکیل می‌داده‌اند. در رابطه با نیروی سوم عام ایران:

«همه کسانی که از هیأت حاکم فاسد و رهبران حزب توده انتظار کار مثبتی را ندارند... متعلق به نیروی سوم‌اند. همه طرفداران ملی شدن صنعت نفت ایران در سراسر کشور [و نه فقط نفت جنوب آن‌چنان که حزب توده می‌خواست]، یعنی ملی شدن تمامی منابع و صنایع کشور که بریتانیا یا روسیه خواهان تملک‌شان بودند، به نیروی سوم متعلق‌اند. همه کسانی که حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی کشور را بدون وابستگی به این یا آن بلوک می‌خواهند، به قدرت مردم خویش اعتقاد دارند، به قابلیت رهبرانی از آن خویش معتقدند، و فکر می‌کنند مردم ایران می‌توانند خود سرنوشت خویش را به دست گیرند و کورکورانه از این یا آن قدرت خارجی دنباله‌روی نکنند؛ به نیروی سوم تعلق دارند...»

اما کسانی هم بودند که:

«به آقایان توده‌ای و آنان که در خدمت هیأت حاکمه ایرانند تعلق نداشتند و امکان داشت بر احساس ضعف خویش غلبه کنند، بر

احساس حقارت خود فائق آیند، به وجود خود و قدرت مردم خویش پی ببرند، یعنی نیروی سوم را بشناسند. برعکس، کسانی هم بودند که نمی‌توانستند وجود و استقلال خویش را بشناسند و در فهم و درک نهضت ملی ایران نیز ناکام مانده‌اند.^{۱۹}

«مصدق نماد و مظهر آشکار نیروی سوم عام است، او باهوش‌ترین و ارزشمندترین شخصیتی است که ایران معاصر در دامان خود پرورانده تا در برابر توسعه‌طلبان از هر رنگ و اعتقاد بایستد.»^{۲۰}

نیروی سوم ایران تنها نیرویی بود که نه تنها در برابر سلطه غرب و شرق ایستاد بلکه همزمان،

«الگوی اجتماعی گزینه‌ای ارائه داد، شیوه‌ای از زندگی ملی و اجتماعی متمایز از هر دو الگوی روسی و آمریکایی (که می‌خواهند بر ما تحمیل کنند) مطرح ساخت. نیروی سوم تجلی نوین اراده ایرانیانی است که عاشق آزادی‌اند و این خود بازتاب تجربه تاریخی قرن‌ها تمدن ایرانی است.»^{۲۱}

جبهه ملی برخلاف آنچه نظریه پردازان حزب توده می‌گفتند، نه آلت دست امپریالیسم بود و نه حتی جنبشی «بورژوایی یا خرده بورژوایی». ائتلافی از نیروها بود که همگی خواهان پیشبرد آزادی، استقلال و دموکراسی بودند و جناح چپ آن، الگوی عدالت، ترقی و نوسازی اقتصادی و اجتماعی ایران را به شیوه‌ای خاص ارائه می‌کرد. البته این الگو با در نظر گرفتن تجربه صنعتی شدن، دموکراسی و سوسیالیسم اروپا تدوین شده بود، اما یک الگوی نسخه‌برداری شده و وارداتی نبود بلکه بر پایه تجربه خود ایران در گذشته تاریخی و منابع کنونی‌اش بنا شده بود.

حزب زحمتکشان یک نیروی ملی بود؛ ملی هم به این معنی که از خارجیان الهام نمی‌گرفت و هم به معنای اینکه دولتی و استبدادی نبود، ضمن اینکه ناسیونالیستی به معنای شووینیستی و توسعه طلبانه آن نیز نبود:

«به یک مفهوم، حزب زحمتکشان، حزبی مطلقاً ملی است، یعنی در جستجوی پایگاه در میان توده‌های عظیم مردم که همان کارگران و طبقات مولد کشورند می‌باشد، با هر نوع تحول یا جنبشی که سرچشمه آن توده‌های مردم نباشند مخالف است و آنرا رد می‌کند؛ بدین واقعیت معترف و آگاه است که سرچشمه و منشأ پیشرفت اجتماعی واقعی در ظرفیت‌ها و استعدادها و توانایی‌های خودمردم است و از این قابلیت‌ها در تهیه و تدوین برنامه‌ای استفاده می‌کند که با منابع کشور و نیز با مرحله تحول اجتماعی سازگار باشد.»^{۲۲}

صرفنظر از این بینش ملکی در رابطه با دموکراسی و سوسیالیسم ایرانی، مهم‌ترین دستاوردهای او در دوره مورد بحث ما، حول دو محور است: یکی سیاست و برنامه نهضت ملی و دیگری فلسفه تاریخ، نظریه سوسیالیستی و پدیده اتحاد شوروی. در محدوده کنونی کتاب پرداختن به هریک از این دو، غیرممکن می‌نماید و ما در زیر تنها طرحی از آنها را ارائه می‌دهیم و خواننده علاقمند را به مطالعه آثار خلیل ملکی دعوت می‌کنیم.

سیاست و برنامه دولت

مضمون مکرر توصیه استراتژیکی ملکی به مصدق و دولت او به طور خلاصه به شرح زیر بود:

(الف) حل و فصل منازعه نفتی براساس بهترین شرایط ممکن در دوره معقولی از زمان؛

(ب) انجام یک رشته اصلاحات اجتماعی عمده، خاصه اصلاحات ارضی، اصلاح دیوان سالاری دولتی؛ و توسل به سایر اقدامات باز توزیعی [تعدیل ثروت]؛

(پ) ایستادگی در برابر فعالیت‌های مخرب عوامل بیگانه اعم از حزب توده یا هیأت حاکمهٔ محافظه کار چه نظامی و چه غیرنظامی، که درصدد سقوط دادن دولت از طریق وسایل قانونی یا غیرقانونی بودند؛

(ت) برقراری مناسبات حسنه با غرب و اتحاد شوروی ضمن خودداری از پیوستن به اتحادیهٔ نظامی این یا آن قدرت.

در مورد حل و فصل مسائل نفت، منطق خلیل ملکی، در همان راستای دیدگاه مصدق از نهضت بود. ملی شدن نفت قبل از هر چیز، استراتژی‌ای با هدف کسب استقلال مملکت و استقرار نظام دموکراتیک بود. ایران ضعیف‌تر از آن بود که با توجه به بی‌تفاوتی موضع شوروی و حمایت آمریکا از بریتانیا، بتواند تا آخرین مرحلهٔ مبارزه را پیش ببرد، به خصوص که دشمنی در قالب هیأت حاکمه و حزب توده نیز از درون موضع این کشور را تضعیف می‌نمود. ملکی از میانجیگری بانک جهانی حمایت کرد (فصل ۱۲)، و سرانجام هم تنها صدای عمدهٔ درون جنبش ملی بود که جرأت کرد بر ضرورت حل و فصل مسألهٔ نفت به منظور حفظ و بقای تمامی نهضت تأکید کند. یک حل و فصل آبرومندانه (ولو از هدف ایده‌آل هم پایین‌تر)، می‌توانست از فشار بین‌المللی بکاهد، وضعیت اقتصادی مملکت را عادی سازد، قدرت مالی دولت را افزایش بدهد. تا بتواند پروژه‌های توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی را اجرا کند. در چنان صورتی، دور خوبی به نفع نهضت ملی و به زیان دشمنان مملکت آغاز می‌شد.

اصلاحات ارضی یکی از دو مضمون عمدهٔ خلیل ملکی در زمینهٔ

اصلاحات اجتماعی بود؛ مضمون دیگر، آزادی زنان بود. ملکی از اصلاحات همه‌جانبه در قلمرو نظام بهره‌برداری و تصدی زمین در ایران حمایت می‌کرد و این امر را به دلایل اخلاقی و عدالت‌خواهانه و نیز به لحاظ تأثیر آن بر توسعه اجتماعی و اقتصادی مطرح می‌ساخت. او از اقدام مصدق در تخصیص بخشی از درآمد مالک به روستایی ستایش کرد (فصل دهم)، اما در عین حال آنرا اقدامی موقت قلمداد نمود. ما به اختصار طرح پیشنهادی ملکی را در زمینه اصلاحات ارضی همه‌جانبه در فصل شانزدهم بررسی خواهیم کرد. در مورد مسئله زنان، خلیل ملکی از هر فرصتی برای طرح مسائل زیر استفاده می‌کرد: (الف) حق رأی همگانی زنان و وارد کردنشان به جامعه مدنی؛ زیرا «اینها نیمی از جامعه‌اند که آن نیم دیگر را در دامان خویش می‌پرورند»؛ (ب) نیاز به بسیج تمامی ظرفیت و منابع کشور به منظور وارد کردن زنان به قلمرو فعالیت اقتصادی و اجتماعی همگانی.

از همان لحظه‌ای که مسئله نفت حل می‌شد محافظه‌کاران تا حد زیادی حمایت خارجی و پشتگرایی خود را از دست می‌دادند. اگر دولت رابطه منصفانه‌ای براساس حق برابری دو کشور با اتحاد شوروی برقرار می‌کرد، حزب توده هم بی‌مصرف می‌ماند. اما در آن لحظه دولت می‌بایست با اعمال قانونی جلو فعالیت‌های غیردموکراتیک و توطئه‌گرانه دشمنان داخلی، خرابکاری، اخلال در زندگی عمومی مردم، تبلیغات نادرست و غیره را بگیرد. تسلیم و سوسه‌های حزب توده شدن (که حزب از طریق سازمان‌های علنی خود نظیر «انجمن ملی مبارزات ضد استعماری»، یا «جبهه متحد ضد امپریالیستی» تبلیغ می‌کرد) اشتباهی بزرگ بود. حزب توده اراده‌ای از آن خود نداشت و بهترین راه متوقف ساختن فعالیت‌های مخرب آن — و حتی جلب همکاری‌اش — برقراری

مناسبات دوستانه با شوروی بود.

از سوی دیگر رهبران حزب ایران (و پاره‌ای دیگر از مشاوران مصدق) از این اندیشه‌ها و نظریات خلیل ملکی خوششان نمی‌آمد. برخی از آنها با هر نوع حل و فصل مسئله نفت که منجر به پیروزی تمام و کمال ایران نشود مخالفت می‌ورزیدند چون نگران از دست دادن محبوبیت خویش در میان توده‌ها بودند. آنها از اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و توسعه هواداری نمی‌کردند و سخنی در مورد اصلاحات ارضی و آزادی زنان بر لب نمی‌آوردند. از اجرا شدن قانون حمایت نمی‌کردند چون با این حمایت، حزب توده، محافظه کاران هیأت حاکمه، یا هردو را می‌رنجانیدند. روی همین اصل آمادگی داشتند امتیازهایی به حزب توده بدهند. البته خلیل ملکی و حزب وی توانستند مانع هر نوع همکاری جدی میان نهضت ملی و سازمان‌های علنی و جبهه‌ای حزب توده بشوند، چون هدف توده‌ای‌ها از این نوع همکاری‌های جبهه‌ای، رخنه در نهضت و مآلاً کنترل آن بود. آنها به رغم مبارزه شدیدی که علیه جبهه ملی به راه انداخته بودند از پایگاه گسترده و مستقل آن در میان مردم خبر داشتند.

برنامه خلیل ملکی به شرحی که مختصراً در بالا آمد، می‌توانست به عنوان زمینه بحث مورد استفاده قرار گیرد. برنامه جامع اصلاحات ارضی بدون حل و فصل قبلی مسئله نفت انجام‌پذیر نبود. اما پیش از به توافق رسیدن بر سر مسئله نفت، می‌شد قانون را اجرا کرد و جلوی قانونی‌ها را گرفت. این مسئله بخصوص هنگامی مبرم‌تر می‌شود که بدانیم دولت از درون با مشکلات حاد اقتصادی و از بیرون با خصومت پاره‌ای از دولت‌ها روبه‌رو بود. البته اجرای قانون و جلوی بی‌قانونی‌ها را گرفتن، مستلزم اعمال سرکوبگرانه یا ضد آزادیخواهانه حکومت نبود. ضرورتی نداشت که احزاب و باشگاه‌های سیاسی جناح راست یا سازمان‌های علنی و جبهه‌ای

حزب توده و انتشارات آن تعطیل شوند. حتی نیازی به دستگیری‌ها و توقیف‌های آن‌چنانی نبود. تنها کافی بود قانون‌شکنان تسلیم عدالت گردند، نظم در خیابان‌های شهرها برقرار شود، و قوانین آزادیخواهانه به اجرا گذاشته شوند. از اینها گذشته، وقتی از خرداد ماه ۱۳۳۲ به بعد که شایعه توطئه و کودتای ضد دولتی رواج یافت، حزب زحمتکشان نیروی سوم پیشنهاد برپایی کمیته‌های محلی و منطقه‌ای جبهه ملی و گارد جبهه ملی را به منظور دفاع از دولت مطرح ساخت و زحمتکشان نیروی سوم موفق شدند دو تا از این کمیته‌ها را تشکیل بدهند.^{۲۳} اما دولت با این پیشنهاد موافقت نکرد و اقدام داوطلبانه آنان را در امر برپایی این کمیته‌ها مورد حمایت قرار نداد. مردم بودن دولت در به اجرا درآوردن قانون و تدارک‌های دفاعی یکی از عمده‌ترین دلایل شکست مصدق و جبهه ملی بود.

تاریخ، سوسیالیسم و اتحاد شوروی

در آن هنگام مارکسیسم شوروی تنها تفسیر رایج مارکسیستی در حوزه تئوری سیاسی و عمل، در سراسر جهان بود. یکی از جنبه‌های مهم این تفسیر (حتی به روایت تروتسکیستی آن) اعتقاد به ضرورت تاریخی آهنین، و جبری بود که متمایز ساختن آن از تقدیر و سرنوشت چندان آسان به نظر نمی‌رسید. ملکی برعکس، بر اهمیت فرد و آگاهی اجتماعی در شکل بخشیدن به رویدادها پافشاری می‌کرد. او زمانی پرسید: اگر رزم‌آرا ترور نمی‌شد چه اتفاقی روی می‌داد؟^{۲۴} و یا می‌توانست بپرسد: اگر در آن مقطع رضاخان زنده بود چه می‌شد؟

مفهوم «ضرورت تاریخی» ابتکار مارکس نبود. این مفهوم در اندیشه سیاسی معاصر به ویکو، هردر و منتسکیو برمی‌گشت. اندیشمندان دیگر

— که خلیل ملکی از هگل، مونود، گیزو، مینیه و اسپنسر نام می برد— این نظریه را در سده های هجدهم و نوزدهم متحول ساختند و آنرا به صورت موجبیت تاریخی و جبر مطرح نمودند. اما «سوسیالیست های واقع گرا» (منظور او مارکس است) این زیاده روی پیشینیان را «تصحیح کردند»:

«تاریخ از نظر یک فرد متری و اجتماعاً آگاه، توصیف و تحلیل حال براساس تجارب گذشته، به منظور ایجاد آینده ای بهتر و پیشرفته تر می باشد.»

ممکن است قوانین طبیعی و موانع تاریخی ای وجود داشته باشند اما اینها به خودی خود نمی توانند فرد یا جامعه را به سرنوشتی محتمل محکوم نمایند:

«آنان که قوانین طبیعت را بفهمند قادرند خواست خود را بر آن قوانین تحمیل کنند. آنان که تاریخ گذشته را بشناسند و با قوانین حاکم بر آن آشنایی داشته باشند... می توانند بر تاریخ آینده فرمان برانند.»^{۲۵}

کنترل صنعت نفت ایران از سوی بریتانیا می تواند یک ضرورت تاریخی باشد، یعنی پیامد صنعت و امپراتوری آن کشور تلقی گردد. اما نهضت ملی ایران و واکنش در برابر این کنترل نیز یک ضرورت تاریخی است:

«تا هنگامی که افراد و جمعیت ها از قوانین اجتماعی و مناسبات اجتماعی بی خبر باشند، بنده آن نظامی هستند که بر آنان حکومت می کند. اما وقتی توده ها از آن قوانین اجتماعی آگاه شدند... و فهمیدند این قوانین جزو نیروهای فلکی و آسمانی نمی باشند می توان بر قوانین مزبور تأثیر نهاد و بدین ترتیب آنها را از حوزه ضرورت به قلمرو آزادی سوق داد.»^{۲۶}

ضرورت دارای دو مفهوم متمایز است: ضرورت علمی و ضرورت متافیزیکی و ماورائی. مفهوم متافیزیکی را تنها در میان پیروان ادیان سنتی می‌توان یافت اما بعضی از ایدئولوژی‌های معاصر نیز چنان وضعی دارند. اصول مقدماتی دموکراسی ایجاب می‌کند که دگرگونی‌های اجتماعی براساس نیاز مردم انجام شوند و «سوسیالیسم بدون دموکراسی غیرقابل تصور است.» از این‌رو، ضرورت سوسیالیستی از گزینش دموکراتیک ناشی می‌شود و نه با توجه به حکم تاریخ بی‌جان و مستقل از شخصیت.*

حملهٔ تئوریک ملکی به مفهوم «گریزناپذیری تاریخی» نیز مثل خیلی از مباحث نظری دیگر او، پایهٔ استواری در تجربه و عمل سیاسی دارد. چهار سال قبل از آن، یعنی درست در آستانهٔ انشعاب از حزب توده [سال ۱۳۲۶] طی اعلامیه‌ای که از جانب انشعابیون نوشت، شدیداً به سیاست رهبری حزب توده در استفاده از استدلال‌های تقدیرگرایانه حمله برد و نوشت که رهبری حزب به امید توجیه خطاها و اشتباه‌های خویش و نیز امید دادن به اعضا در مورد اجتناب‌ناپذیر بودن پیروزی از این مفاهیم و استدلال‌ها بهره می‌گیرد:

کمیتهٔ اجرایی در بیانیه‌ای به منظور اثبات اجتناب‌ناپذیر بودن خطاهای گذشتهٔ حزب نوشته است: «رهبری حزب، خود بخشی از این جامعه [ایرانی] است... و کمبودهای آن را نمی‌توان جدای از این جامعهٔ بزرگ‌ترو محدودیت‌های آن ارزیابی کرد...». آنان که به خاطر توجیه چند تن از سران حزبی می‌خواهند تصمیم‌های آتی را نیز با همان روش‌های سراسر خطای گذشتهٔ حزب اتخاذ کنند اصلاً خدمتی به حزب نمی‌کنند... به عقیدهٔ آنان امر

اجتناب ناپذیر تاریخی خواهی نخواهی اتفاق خواهد افتاد و ما را به سوی سوسیالیسم خواهد برد. از این رو به رهبری با درایت حزب عقیده‌ای ندارند و مبارزه آگاهانه و فعال را رد می‌کنند. به قول خودشان، آنها به جبهه دموکراتیک بین‌المللی «اعتقاد و ایمان» دارند، یعنی این به‌طور مکانیکی و خود به خودی و بدون نیاز به کوچک‌ترین تلاشی از سوی نهضت‌های ملی روی خواهد داد.

اما آزادی انتخاب را نباید با مفهوم عامیانه و خطرناک اراده‌گرایی* اشتباه گرفت. اراده‌گرایی روی دیگر سکه تقدیرگرایی است. برنامه هر نهضت توده‌ای که خواهان دگرگونی اجتماعی است «باید با موانع اجتماعی و نیز با نیروهای بالفعل که درصدد انجام تغییرند همخوانی داشته باشد.»^{۲۸} اراده‌گرایی و رمانتیسیسم سیاسی محکوم به نابودی‌اند، تا حدی به این دلیل که برای رسیدن به هدف از هر وسیله‌ای حاضرند استفاده کنند، در حالی که به دلایل اخلاقی و عملی — هردو — هدف و وسیله را نمی‌توان از هم جدا کرد:

اصولاً، تنها ضابطه‌ای که می‌توان با آن در مورد هدف‌های حزب سیاسی داوری کرد، وسیله و شیوه‌ای است که حزب به کار می‌گیرد و اگر این وسیله‌ها با هدف‌های اعلام شده حزب همخوانی نداشته باشند می‌توان این‌طور نتیجه گرفت که حزب مورد نظر به دنبال هدف‌های اعلام شده خویش نمی‌باشد. برعکس، هدف‌های واقعی‌اش در پایان مسیری قرار گرفته‌اند که او با وسایل [نامشروع] در آن طی طریق می‌کند.^{۲۹}

اتحاد شوروی از نظر خلیل ملکی پدیده‌ای بغرنج و پیچیده بود.

* Voluntarism

استالینیسیم تقریباً توانسته بود هر نوع عقیده به سوسیالیسم را از ریشه برگزند و هر نوع نشان دموکراتیکی را که از انقلاب روسیه به جای مانده بود محو سازد. در روابط خارجی نیز رفتار شوروی با «دوستان» و «احزاب برادر» به همان اندازه استثمارگرانه بود که رفتار امپریالیسم غرب نسبت به کشورهای غیراروپایی. تفسیر استالین از انترناسیونالیسم لنینی آن بود که پرولتاریای جهانی و حزب‌هایشان باید منافع خویش را در راه حفظ «دژ سوسیالیسم» و «پایگاه پرولتاریای جهانی»، یعنی اتحاد شوروی، فدا کنند. بدین وسیله برای استثمار، توجیهی ایدئولوژیک فراهم می‌نمودند و داوطلبان مؤمن باید خود را فدا کنند تا در وقتی نامعین در آینده، لحظه موعود [پیروزی] فرا رسد.

وانگهی، استالینیسیم تنها یک سیاست خارجی یا نظریه روسی انترناسیونالیسم نبود. «این فرضیه که اتحاد شوروی کشوری سوسیالیستی است موجبات توجیه یا نادیده گرفتن واقعیت‌های موجود اتحاد شوروی را فراهم نمی‌سازد.» چون، صرف‌نظر از رابطه استعماری میان شوروی و کشورها و احزاب اقماری، کارگران و دهقانان شوروی نیز مورد استثمار قرار می‌گرفتند. تفاوت‌ها و اختلاف‌های شدیدی در سطح زندگی وجود داشت و کشور شوروی با مشت آهنین اداره می‌شد.

لنین در کتاب «دولت و انقلاب» وعده داده بود که دولت سوسیالیستی به محض به وجود آمدن، «پیمودن راه زوال را آغاز می‌کند». در حالی که واقعیت‌ها درست خلاف این وعده بودند. آنچه در شوروی زمان استالین وجود داشت سوسیالیسم نبود، سرمایه‌داری دولتی بود:

در سوسیالیسم گرایش به سوی دموکراسی و تمرکززدایی است؛ در سرمایه‌داری دولتی گرایش به سمت تقویت دولت به هر قیمتی است. در سوسیالیسم، پرولتاریا به تدریج جای حزب را می‌گیرد.

در سرمایه‌داری دولتی، حزب و مآلاً بخشی معدود از رهبران حزبی جایگزین طبقه کارگر می‌شوند و الیگارش، یا حتی حکومت مطلقه فردی استقرار می‌یابد.^{۳۰}

نظام شوروی، سرمایه‌داری دولتی بود زیرا دولت مالک سرمایه مولد بود و کارگران درست به همان مفهوم مارکسیستی (ایجاد ارزش اضافی برای کارفرمایان) استثمار می‌شدند. شاید بتوان این پدیده را با توجه به نظریه مارکسیستی «انباشت سرمایه» توجیه کرد و توسعه اقتصادی را گرایش به سوی دموکراسی صنعتی و باز توزیع درآمد در روسیه به حساب آورد. اما در اینجا نیز گرایشی عکس این مشاهده می‌کنیم. دیوان‌سالاری دولتی آنقدر گسترش یافته بود که با تورم نفرات روبه‌رو بود (بیکاری پنهان)؛ و میان سطح زندگی دیوان‌سالاران با عامه مردم فاصله فزاینده‌ای به وجود می‌آمد.

شوروی در رابطه با نهضت ملی ایران هم مانند موارد دیگر همان «خط و مرز عام و کلی» را ترسیم می‌نمود. روسیه و حزب توده — هردو — مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا قلمداد می‌نمودند. زیرا جبهه ملی به رهبری مصدق، مستقل از آنها عمل می‌کرد. حتی مبارزه عینی جبهه ملی با امپریالیسم انگلستان به مذاق شوروی و حزب توده خوش نمی‌آمد زیرا ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، امید به کسب امتیاز نفت شمال را از بین برده بود و بعلاوه، شوروی‌ها ترجیح می‌دادند در خاورمیانه با بریتانیا معامله کنند و نمی‌خواستند ایالات متحده در منطقه جای بریتانیا را بگیرد. در واقع، اتحاد شوروی در استراتژی جهانی خویش، شبکه بین‌المللی‌اش، ایدئولوژی تحریک آمیزش و سازمان محلی‌اش در هیأت حزب توده، «جبهه ملی را بزرگ‌ترین خطر تلقی می‌نمود».

اتحاد شوروی... دارای یک استراتژی جهانی است و عامل اجرای این استراتژی در سطح بین‌المللی، احزابی هستند که خود را حزب کمونیست می‌نامند، اینان به همگامی همسفران، شاخه‌های اجرایی استراتژی شوروی‌اند. به‌طوری که می‌دانیم، هر نهضت مردمی و هر تلاش در راه استقرار عدالت اجتماعی و مبارزه با امپریالیسم، اگر در چارچوب کمینفرم نباشد، بر طبق واژه‌نامهٔ لنینی استالین، ابزار و آلت امپریالیسم تلقی می‌گردد. چون نهضت ملی ما بخشی از این کل (کمینفرم) نیست عاملان کمینفرم مبارزه با این نهضت را بخشی از وظایف بنیادین خویش می‌دانند و این نظر را از راه شاخهٔ ایرانی خود — حزب توده — تبلیغ می‌کنند.

کمینفرم با حذف سوسیالیسم و مسخ این مکتب و نظام بسیار پیشرفتهٔ سیاسی، آنرا به صورت ابزار سیاست توسعه‌طلبانهٔ شوروی به کار می‌گیرد. از این رو برای نخستین بار در تاریخ، یک قدرت توسعه‌طلب و متجاوز از سلاحی استفاده می‌کند که بی‌ظن و رقیب است. ده‌ها، صدها، هزارها — و حتی میلیون‌ها — انسان ساده‌دل فکر می‌کنند دارند در راه بزرگ‌ترین و مقدس‌ترین آرمان بشری تلاش و مبارزه می‌کنند. در حالی که در واقعیت امر، به دام دولتی افتاده‌اند که کمترین ارزشی برای آزادی و استقلالشان قائل نیست.^{۳۱}

این شرح مختصر اندیشه‌ها و اقدام‌های آن زمان خلیل ملکی بود. او هرگز از این اندیشه‌ها و تلاش‌ها جدا نشد. خلیل ملکی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز به این تفکر خویش ادامه داد؛ در آخرین فصل‌های این کتاب بار دیگر به موضوع بازمی‌گردیم.

پانوشتهای فصل هشتم

۱. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی (چاپ دوم، تهران، انتشار، ۱۳۶۸)؛ خامه‌ای، پنجاه نفر و سه نفر، فرصت بزرگ، از انشعاب تا کودتا؛ جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران (خاصه «قضیه انشعاب و خلیل ملکی»); بزرگ علوی، پنجاه و سه نفر؛ کاتوزیان و پیشداد، یادنامه خلیل ملکی.
۲. آل احمد در آن هنگام شب‌ها در شاهد کار می‌کرد (و ظاهراً پولی هم از این بابت نمی‌گرفت)، هم او بود که بقایی و ملکی را به هم نزدیک کرد. نگاه کنید به: در خدمت و خیانت روشنفکران.
۳. کاتوزیان و پیشداد، برخورد عقاید و آراء (تهران، رسا، ۱۳۶۸، زیر چاپ).
۴. معنای روشنفکرانه آن، نظریه و عمل می‌شد.
۵. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی؛ آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران.
۶. نگاه کنید به شهادت میدلتن در اثر زیر:

Brian Lapping, *End of Empire* (London, Grafton Books, 1985).

۷. خلیل ملکی با واژه فارسی «نجیب» و تشابه آن با نام سرلشکر نجیب رهبر کودتای مصر بازی کرده است.
۸. نیروی سوم، روزنامه، شماره ۱، ۲۲ مهر ۱۳۳۱ (تأکید از ماست). چهار روز بعد آل احمد نامه کتایه آمیز وطنز و سرگشاده‌ای به «رهبرم» بقایی نوشت، همان، شماره ۴، ۲۶ مهر ۱۳۳۱.
۹. بقایی، شاهد، ۲۳ مهر ۱۳۳۱. «از همان آغاز چند نفری به رهبری خلیل ملکی عقاید انحرافی داشتند... بارها در هسته‌های حزبی در مورد کمونیسم بحث کردند... می‌خواستند حزب زحمتکشان را به حزب کمونیست تبدیل کنند. البته حزبی که به مسکو وابسته نباشد.» اما در همان جا می‌گوید بدان دلیل از حزب «استعفا کرد» که به او گفته بودند، ۹۹ درصد اعضای حزب پشت سر خلیل ملکی اند.
۱۰. او در زندان از شکنجه روحی رنج می‌برد. به اعتقاد وی رژیم عمداً او را با بدترین دشمنانش در یک جا زندانی کرده بود. برای مثال نگاه کنید به نامه سرگشاده خلیل ملکی، اول اسفند ۱۳۴۰، که در خاطرات سیاسی خلیل ملکی، پیوست‌ها، هما کاتوزیان نیز آمده است.

۱۱. آنها تا انحلال حزب توده در ۱۳۶۲ نیز به همین روش ادامه دادند. احسان طبری در خاطراتش که چهل سال بعد از این واقعه چاپ شد مدعی گردید که خلیل ملکی عامل انگلیسی‌ها بوده و مورگان فیلیپس از او خواسته بود تا از حزب توده انشعاب کند. فیلیپس در آن هنگام دبیرکل حزب کارگر انگلستان بود. نگاه کنید به: کزراهه: خاطراتی از تاریخ حزب توده (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵). برای آشنایی با زبانی که حزب توده علیه ملکی به کار می‌گرفت نگاه کنید به: نیروی سوم: پایگاه اجتماعی امپریالیسم، ۱۳۳۱. نویسنده این مطلب، زاخاریان بود که بنا به دستور کیانوری اقدام به نگارش مقاله مزبور کرد.

۱۲. نیروی سوم پیروز می‌شود، تهران، انتشارات حزب زحمتکشان، ۱۳۳۰ (تأکید از ماست).

۱۳. همان، صص ۵-۴.

۱۴. همان، ص ۲۱.

۱۵. همان، ص ۲۶.

۱۶. نیروی سوم چیست؟ (تهران، انتشارات حزب زحمتکشان، ۱۳۳۰).

۱۷. «نهضت ملی اروپا و آسیا»، در علم و زندگی، ۱۰ آذر تا دی ۱۳۳۱.

۱۸. نیروی سوم چیست؟، صص ۱۲-۱۱.

۱۹. همان، صص ۲ و ۴.

۲۰. همان، ص ۸.

۲۱. همان، ص ۹ (تأکید از خود نویسنده است).

۲۲. نیروی سوم، شماره‌های اردیبهشت تا خرداد ۱۳۳۲.

۲۴. این همان سؤال سنت بوو است: «اگر در انقلاب فرانسه رُبسپیر می‌مرد و میرابوزنده می‌ماند، چه می‌شد؟» نگاه کنید به: «سیاستمداران نوین»، علم و زندگی، شماره ۲، دی و بهمن ۱۳۳۱.

۲۵. نیروی محرکه تاریخ، ص ۵.

۲۶. همان، صص ۷-۶.

۲۷. «در پیشگاه سرنوشت یا در مقابل تاریخ؟»، علم و زندگی، شماره ۳، فروردین ۱۳۳۱.

۲۸. نیروی محرکه تاریخ، صص ۳۴-۳۳.

۲۹. درباره بزرگترین آزمایش تاریخ (تهران، انتشارات حزب زحمتکشان، ۱۳۳۰).

۳۰. «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی»، علم و زندگی، اردیبهشت ۱۳۳۱.

۳۱. «مبارزه با بزرگترین خطری که نهضت ملی را تهدید می‌کند»، علم و زندگی، سال

دوم، شماره ۲، خرداد ۱۳۳۲. و نیز سال یکم، شماره ۸، آبان ۱۳۳۱ که سومین مقاله

مربوط به «سوسیالیسم و سرمایه‌داری دولتی» در آنها به چاپ رسیده است. بعدها

این مقاله‌ها به صورت کتاب با عنوان سوسیالیسم و سرمایه‌داری دولتی (تهران،

انتشارات نیروی سوم، ۱۳۳۲) منتشر گردید و انتشارات رواق بار دیگر آنها را در سال

۱۳۵۷ تجدید چاپ کرد.



نخستین کابینه مصدق

اردیبهشت ۱۳۳۰ تا ۲۵ تیر ۱۳۳۱

کابینه

نخستین کابینه جبهه ملی را عناصر صرفاً ائتلافی جبهه تشکیل نمی دادند، افرادی خارج از ائتلاف نیز در کابینه شرکت داشتند که مهم ترین شان سرلشکرزاهدی وزیر کشور بود. مصدق برای این کار دو دلیل داشت: از نظر تاکتیکی می خواست تا آنجا که ممکن است شاه و محافظه کاران را مطمئن سازد. این حرکتی حساب شده به منظور از میان برداشتن مزاحمت ها و حفظ حمایت اکثریت مجلس بود که با اکراه به نخست وزیری اش تن در داده بودند. دلیل استراتژیک و بلندمدتی هم داشت. مصدق بجز یکی دو مورد استثنائی، وزیران کابینه را از مدیران، فن سالاران و افراد غیرسیاسی برمیگزید و برای اخذ تصمیم های صرفاً سیاسی، به مشاوره نزدیکان و همکاران جبهه ملی در مجلس متکی بود، او در مجلس بیشتر به این افراد نیاز داشت. آنان نیز حضور در مجلس را به حضور در کابینه ترجیح می دادند. دکتر سنجابی وزیر آموزش و پرورش [فرهنگ] کابینه اول مصدق در انتخابات بعدی به مجلس راه یافت و محمود نریمان که از نمایندگی مجلس استعفا کرده بود تا در ترمیم کابینه وزیر دارائی شود، در دور بعدی انتخابات بار دیگر نمایندگی مجلس را

ترجیح داد. فاطمی ابتدا به نمایندگی مجلس هفدهم برگزیده شد و بعد به عنوان وزیر مشاور به کابینه راه یافت. وی در سی ام تیر وزیر امور خارجه شد. سایر اعضای سیاسی (در برابر اعضای اداری و فن سالارانه) کابینه مصدق عبارت بودند از: اللهیار صالح، شمس الدین امیرعلائی، دکتر غلامحسین صدیقی و به درجه ای کمتر باقر کاظمی (مذهب الدوله). اللهیار صالح به جای زاهدی وزیر کشور شد اما سرانجام به سمت سفیرکبیر ایران در ایالات متحده منصوب گردید. امیرعلایی مدت کوتاهی وزیر دادگستری شد و در زمان خلعید از شرکت سابق نفت استاندار خوزستان بود. او سرانجام سفیر ایران در بلژیک شد. صدیقی ابتدا وزیر پست و تلگراف و تلفن بود بعد وزیر کشور و معاون نخست وزیر شد. کاظمی در مراحل مختلف وزیر خارجه، وزیر دارایی و معاون نخست وزیر بود و سرانجام سفیر ایران در فرانسه شد.

با وجود آنکه نخستین کابینه مصدق صرفاً به اعضای جبهه ملی محدود نبود، شاه از آن رضایت نداشت. بسیاری از انتصاب ها از جمله استانداران و فرمانداران بدون رضایت شاه صورت می گرفت.^۱ سیاست خارجی از کنترل وی بیرون بود و سفیران هم گزارش مأموریت خویش را مانند سابق به دربار شاهنشاهی ارسال نمی کردند، هرچند این عمل با قانون اساسی موافقت نداشت. شاه نگران فعالیت گسترده و فزاینده حزب توده بود که به صورت های مختلف و نشریات و ارگان های حزب تحت عناوین و نام های گوناگون تجلی می یافت. این میراث رزم آرا بود که — چنانچه دیدیم — از ۱۳۲۷ با حزب توده اتحاد تاکتیکی داشت. فعالیت های حزب توده در زمان حکومت مصدق نیز به دودلیل ادامه یافت و تشدید گردید: نخست قانوناً نمی شد به راحتی جلوائن قبیل فعالیت ها را گرفت، چون همان گونه که گفتیم فعالیت ها و نشریه ها زیر نام حزب توده

انجام و منتشر نمی‌شدند (حزب توده قبلاً منحل اعلام شده بود)؛ دیگر اینکه قدغن کردن فعالیت احزاب سیاسی با آرمان‌های سیاسی مصدق سازگار نبود. این واقعیت که مصدق از اقدام قانونی برای جلوگیری از بدنام کردن، اخلال و خرابکاری حق علیه دولت خود ابا می‌ورزید در مورد چپ و راست نیز صادق بود، و شاه هم راضی نبود دولت قاطعانه در برابر اقدامات غیردموکراتیک راست یا چپ بایستد [چون راست محافظه کار از طریق غیردموکراتیک و غیرقانونی به نفع شاه عمل می‌کرد].

۲۳ تیر ۱۳۳۰

نگرانی شاه خیلی بالاتر و جدی‌تر از اینها بود. او دیده بود که انگلیسی‌ها چگونه در قرارداد ۱۳۱۲ پدرش را به تسلیم واداشتند و در ۱۳۲۰ به تبعید فرستادند. از جایگزین شدن دودمان قاجار با دودمان پهلوی به خوبی آگاه بود و می‌دانست که پادشاهی او را هم با اکراه پذیرفته‌اند. او از جانب انگلستان، عوامل داخلی اش در کشور، و نزدیکان تحت فشار بود تا در برابر مصدق بایستد، در حالی که شاه چنان اعتمادی به خود نداشت. وانگهی، با در نظر گرفتن روانشناسی خاص او، نسبت به تجربه، دانش و اعتماد به نفس مصدق حسادت می‌ورزید و این حسادت روز به روز بیشتر می‌شد، خاصه اینکه جاذبه شخصی مصدق، او را در نزد توده مردم محبوب ساخته بود. باچنان روحیه نومیدانه‌ای، درست سه هفته بعد از نخست وزیر شدن دکتر مصدق، حسین علاء وزیر دربار را نزد او فرستاد تا نظر او را در مورد تغییر نظام از پادشاهی به جمهوری جویا گردد. مصدق که نکته را دریافته بود به علاء اطمینان داد و در چهارم خرداد طی نامه‌ای از شاه خواست تا رئیس شهربانی کل کشور را تعیین نماید. شاه سرلشکر بقایی (سناتور بعدی) را برای این قسمت پیشنهاد کرد و مصدق هم پذیرفت.^۲

این امر دستاویزی برای دشمنان مصدق شد تا نخستین حمله به دولت وی را آغاز کنند. روز ۲۳ تیر اورل هریمن فرستاده ویژه ترومن برای میانجیگری در مذاکرات نفتی ایران و انگلیس وارد تهران شد. دولت ایالات متحده در اصل با امپریالیسم سنتی [استعمار کهنه] مخالف بود و در ضمن می‌خواست قدرت و نفوذ خود را در ایران افزایش داده و جلو کمونیسم را بگیرد، این امر در ضمن، خسارتی را متوجه آمریکا نمی‌ساخت (و البته منافعی هم در آن متصور نبود)، از همین رو آمریکا درصدد برآمد با ارائه راه حل بینایی مسئله را به طریقی حل کند که هم بریتانیا راضی باشد و هم ایران. دکتر هنری گرییدی، سفیر آمریکا در ایران، و جورج مک گی معاون جوان وزارت خارجه آن کشور، نقش مهمی در تدوین این سیاست ایفا کردند، اما آنان نیز با روی کار آمدن دولت محافظه کار در انگلستان و اعمال فشار بر آمریکا پست های خود را از دست دادند.

حزب توده و شوروی، مسئله را از دیدگاهی کاملاً متفاوت می‌نگریستند. حزب توده که با سیاست جبهه ملی در امر ملی شدن نفت در زمان رزم‌آرا کاملاً مخالفت کرده بود ابتدا آن را توطئه ای انگلیسی قلمداد کرد که به دست عوامل داخلی انگلستان (مصدق و یارانش) در حال اجراست. اما این تحلیل در نخستین ماه های حکومت مصدق تغییر کرد و نهضت ملی یک توطئه آمریکایی قلمداد گردید که مصدق و دیگر عوامل آمریکا آن را رهبری می‌کنند تا انگلستان را از ایران بیرون رانند و صنعت نفت و مملکت را به آمریکایی ها بسپارند. از نظر حزب توده این امر بسی فراتر از همدستی [مصدق] با انگلستان بود. آمریکا بزرگ ترین رقیب و دشمن شوروی — و در نتیجه — بزرگ ترین دشمن پرولتاریای جهانی بود. از نظر حزب توده مطلوب تر آن بود که به جای آمریکا،

انگلستان در منطقه خاورمیانه باقی بماند.^۳ از همین رو مبارزه پیگیر حزب در مطبوعات و تظاهرات خیابانی (که با خشونت لفظی و فیزیکی نسبت به مصدق، دولت، و هواداران او همراه بود)، بدان هدف صورت می‌گرفت که با یاری عناصر راست کشور، دولت مصدق را سرنگون سازد. به موجب اسنادی که در خرداد ماه ۱۳۳۰ از دفتر اطلاعات مرکزی شرکت نفت ایران و انگلیس در تهران و از خانه سدان (رئیس شرکت نفت در ایران) به دست آمد معلوم شد شرکت سابق نفت علناً به مطبوعات توده‌ای کمک مالی می‌داده تا مخالفت آنان با دولت مصدق را مؤثرتر و کارآمدتر سازد. شرکت نفت از باشگاه صلح حزب توده — که رهبری آن با عناصر محافظه کار هیأت حاکمه بود — استفاده می‌کرد.^۴ از این نظر، عبارت مشهور «توده‌ای نفتی» دکتر مصدق معنی و مفهوم بیشتری پیدا می‌کند.

از همان لحظه اعلام مأموریت هریمن، حزب توده آن را دلیلی قاطع بر فروش مملکت به آمریکایی‌ها از ناحیه مصدق دانست و برای روز ورود او تظاهرات خیابانی ترتیب داد. این تظاهرات از جانب دولت ممنوع اعلام گردید اما حزب تصمیم گرفت قانون را نادیده بگیرد و تظاهرات را برگزار کند. مصدق شخصاً به سرلشگر بقایی رئیس شهربانی کل کشور دستور داد قاطعانه جلو تظاهرات را بگیرد اما بدون اجازه وی از سلاح گرم استفاده نکند. هریمن روز ۲۳ تیر وارد تهران شد، تظاهرات توده‌ای‌ها هم به شیوه‌ای گسترده برگزار گردید و بقایی بدون اطلاع یا اجازه مصدق دستور آتش داد و تعدادی زخمی شدند. بقایی و زاهدی (وزیر کشور) هر دو از کار برکنار شدند و بقایی در دادگاه نظامی محاکمه شد اما به طوری که قابل پیش‌بینی بود از هر اتهامی داور بر ارتکاب عمل خلاف تبرئه گردید. مصدق (برخلاف انتظار طراحان واقعه) استعفا نکرد، اما این امر به موقعیت و اعتبار او در سطح جهانی لطمه زد. اینکه همکاری و

هماهنگی مستقیمی میان رهبری حزب توده و جناح راست وجود داشته یا نه، امری قطعی نیست. هرچند یکی دو نفر از رهبران — مثل کیانوری — احتمالاً بدون اطلاع رهبری حزب چنان تماس‌هایی داشته‌اند. قبلاً دیدیم که کیانوری در اتخاذ چنان تصمیم‌هایی تا چه اندازه خودسرانه عمل می‌کرد.

خلعید

روز ۲۹ خرداد پرچم ایران بر پالایشگاه آبادان، بزرگ‌ترین پالایشگاه نفت جهان، به اهتزاز درآمد. هیأت مدیرهٔ موقت پنج نفرهٔ شرکت ملی نفت ایران به ریاست مهدی بازرگان — که حسین مکی نیز جزو آن بود — وارد آبادان شده بودند تا تشریفات خلع‌ید را انجام دهند و اموال شرکت را تحویل بگیرند. اما مقامات شرکت سابق نفت حاضر به همکاری با هیأت مدیرهٔ مزبور نبودند. آنها از تحویل آرشیوها و دادن اطلاعات اداری و فنی در مورد ادارهٔ صنعت نفت خودداری ورزیدند. شیرهای نفت را بسته بودند و حتی از دادن یک رسید ساده در مورد بارگیری‌ها به مقامات ایرانی خودداری می‌کردند. دولت ایران نگران بود که مبادا حادثه‌ای غیرمترقبه روی دهد و دستاویزی برای مداخله نیروهای انگلیسی به بهانهٔ دفاع از جان و مال اتباع انگلستان به دست دولت بریتانیا بیفتد. از این رو، مصدق، مکی و امیرعلایی از کارکنان ایرانی شرکت نفت خواستند که به هیچ عنوان تحریک نشوند و دست به اقدامات تحریک‌آمیز نزنند.

شرکت نفت حاضر نبود به حل و فصلی غیر از بازگشت به وضعیت قبل از ملی شدن رضایت بدهد و وزارت خارجهٔ انگلستان هم پشتیبان این نظر شرکت نفت بود. سِر فرانسیس شفرد سفیرکبیر بریتانیا در ایران از همان آغاز مخالف جبههٔ ملی بود و مصدق را شخصاً تحقیر می‌کرد، تا

آن‌جا که در تاریخ ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ گفت که مصدق به «اسب درشکه» می‌ماند و به نادرست وی را متهم به اعتیاد به مواد مخدر کرد.^۵

هنوز هم دولت مصدق به راه‌حلی دوستانه و سریع امیدوار بود. اکنون با نگاهی به گذشته معلوم می‌شود این امید چقدر واهی و بی‌پایه بوده است. هریمن و گریدی زمینه مذاکره با هیأت انگلیسی را فراهم می‌کردند. رهبری مذاکرات با لرد استوکس، مَهردار سلطنتی در کابینه کارگری انگلستان بود. مصدق حتی پا را فراتر نهاد و آنان را میهمانان عالیقدر کشور خواند و به شیوه‌ای که برای هیأت راحت و آسوده باشد، کاملاً دوستانه، پذیرای آنها شد. شاید ژست دوستانه استوکس در فرستادن کارت کریسمس برای مصدق — دو سال و نیم بعد که وی در زندان بود — نیز با توجه به رفتار محترمانه دکتر مصدق بوده است.^۶ مصدق قبل از ورود هیأت استوکس و با یاری اورل هریمن توانست قبول رسمی ملی شدن نفت ایران را از دولت بریتانیا «هم از جانب خودش و هم به نیابت شرکت نفت ایران و انگلیس به دست آورد».

دولت کارگری اتلی از نفس افتاده بود و بر سر موفقیت ایران در امر ملی کردن نفت و از دست رفتن اعتبار آن دولت، دچار چند دستگی و آشفتگی بود. رقیب محافظه کار و نیز مطبوعات انگلستان، از هر جناح و طیف آن رجز می‌خواندند و به قول آنتونی ایدن «خواهان بازگرداندن اموال مسروقه» بودند.^۷ صرف‌نظر از مباحث فنی و حقوقی، نگرانی انگلیسی‌ها آن بود که بیماری «مصدق‌گرایی»، خاورمیانه غربی را فراگیرد؛ با آنکه این منطقه تحت کنترل کامل بود اما به دلیل محبوبیت عظیم مصدق در خاورمیانه، امکان به خطر افتادن موقعیت انگلستان در کانال سوئز بسیار زیاد بود.^۸ ملی شدن نفت ایران ضربه سهمگینی به موقعیت و اعتبار امپراتوری بریتانیا در سراسر جهان وارد کرد و جای هیچ تردیدی نیست که

غرور ملی انگلیسی‌ها از این عمل جریحه‌دار گردید.

شکست مأموریت استوکس را باید در پرتو این پیش‌زمینه در ایران و بریتانیا بررسی کرد. درحقیقت استوکس و حتی شاید اتلی نخست‌وزیر، با نظرات شرکت نفت ایران و انگلیس در مسأله نفت موافق نبودند. روز سی و یکم مرداد، مذاکرات قطع شد (هرچند رسماً خاتمه یافته تلقی نگردید)، استوکس ایران را ترک کرد و بعد از آن مواضع هر دو طرف سخت‌تر شد (فصل ۱۱). استوکس پس از ترک ایران در آستانه حضور قوای انتظامی ایران در مناطق ملی شده دچار عذاب وجدان شد. در شهریور ماه، طی نامه‌ای به اتلی، نخست‌وزیر، رفتار گذشته و جاری شرکت نفت ایران و انگلیس را قویاً محکوم کرد و اعلام کرد که قرارداد پنجاه - پنجاه نیز با ایران دیگر منصفانه نیست. پیش از آنکه نامه را پست کند، نامه‌ای از آقاخان دریافت کرد که عین همان نظریه را ابراز کرده بود و او نامه آقاخان را هم همراه نامه خویش برای اتلی فرستاد.

برای ایران راهی جز ادامه خلع‌ید باقی نماند. مصدق طی سخنرانی‌ای، خطاب به کارکنان بریتانیایی شرکت نفت - کادر اداری و فنی - از آنان خواست با همان حقوق و موقعیت سابق در خدمت دولت ایران باشند ولی آنها پیشنهاد مصدق را نپذیرفتند. سرانجام طی یادداشتی از آنان خواسته شد ایران را ترک گویند و در اواخر آذرماه قوای ایران منطقه عملیات و حوزه‌های نفتی را اشغال نمود. این بار خط مرزها دقیقاً مشخص شده بود. کابینه اتلی در مورد واکنش نسبت به تحولات اخیر دچار دودستگی شد. هربرت موریسُن مرد شماره دو حزب کارگر و کابینه، از این طرز رفتار با «سفیدپوستان بیچاره» عصبانی شد و به همراه امانوئل شین‌ول (لُرد بعدی) خواهان مداخله نظامی در ایران گردید.^{۱۰} اتلی بیطرف ماند و گذاشت تا دیگران (و از جمله هیو گیتسکل رهبر حزب در

۱۹۵۶، در ماجرای کانال سوئز و رقیب آنتونی ایدن نخست وزیر محافظه کار وقت) در برابر شاهین های تندرو و جنگ طلب حزب کارگر بایستند.

انگلستان با مراجعه به دیوان داوری بین المللی لاهه (۱۵ تیرماه ۱۳۳۰ برابر ۶ ژوئیه ۱۹۵۱) و دادخواهی، رأی دیوان دایر بر ابطال خلع ید را کسب کرده بود و از این برگ در منازعه با ایران منتهای استفاده را می برد. دولت ایران با ردّ داوری دیوان لاهه پایه استدلال حقوقی را بر این نهاده بود که قرارداد ۱۳۱۲ میان دو دولت منعقد نشده، بلکه میان دولت ایران و شرکت مستقل نفتی انعقاد یافته است. بنابراین دیوان، صلاحیت رسیدگی به منازعه را ندارد.^{۱۱} روز ششم مهرماه انگلستان از دست دولت ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت کرد که دولت رأی دیوان لاهه را نادیده گرفته است. در ضمن شرکت نفت ایران و انگلیس هم از پرداخت دیون و حق امتیاز به ایران خودداری می ورزید و دارایی های ایران در بانک انگلستان نیز مسدود شده بود.

انتخابات پارلمانی انگلستان در اکتبر آن سال محافظه کاران را به قدرت رسانید و آنتونی ایدن در کابینه جدید وزیر امور خارجه شد. در این اوان نامه ای از ترومن به دست مصدق رسید و مصدق برداشتش از مفاد نامه چنین بود که رئیس جمهور آمریکا خواهان دیدار خصوصی با وی در واشنگتن شده است^{۱۲} (اما اینطور نبود). دلیل اینکه نخست وزیر سالخورده و بیمار ایران، خود در رأس هیأت نمایندگی ایران به شورای امنیت سازمان ملل به آمریکا سفر کرد، همین بود. او هزینه ۷۵ هزار ریالی این سفر را شخصاً پرداخت کرد.^{۱۳} هیأت نمایندگی علیه تصمیم دیوان داوری لاهه شکایت کرد و به شیوه ای بسیار مستند از دیکتاتوری رضاشاه و نحوه خودسرانه انعقاد قرارداد ۱۳۱۲ سخن به میان آمد. بعلاوه، با ارائه

اسناد و اطلاعاتی که از خانه سدان به دست دولت ایران افتاده بود، مداخلات شرکت سابق نفت در امور داخلی ایران را مدلل ساخت. شورای امنیت رأی به نفع ایران داد و رأی دیوان را به این دلیل که خارج از صلاحیت آن بوده است باطل اعلام نمود. مصدق در ایالات متحده با هاری ترومن رئیس‌جمهور و دین آچسون وزیر خارجه دیدار کرد و چند نوبت نیز با جورج مک‌گی به مذاکره پرداخت. جورج مک‌گی فرمول خوبی برای حل بحران ارائه داد و مصدق آنرا پذیرفت. آچسن پیشنهاد را به پاریس برد تا توافق ایدن را کسب کند و مصدق در انتظار نتیجه در آمریکا باقی ماند. ایدن پیشنهاد را رد کرد و به آچسن گفت «او را به خانه‌اش بازگردان.»^{۱۴} مصدق از طریق مصر به ایران بازگشت. در مصر با استقبال پرشور مردم آن سرزمین روبه‌رو شد و وزارت خارجهٔ بریتانیا این استقبال را نشانهٔ دیگری برای مخالفت قاطعانه با مصدق تلقی کرد.

انتخابات عمومی

مصدق در بازگشت به ایران با دو مسئلهٔ اساسی روبه‌رو بود: یکی وضعیت اقتصادی بدون درآمد نفت و کمک خارجی، و دیگری انتخابات مجلس هفدهم. اگر انتخابات آزاد بود، اکثریت کامل نصیب دولت مصدق می‌شد. اما واقعیت‌ها سوای این بودند. متنفذان محلی در شهرستان‌ها که عمدتاً با دولت مصدق مخالف بودند با حمایت ارتش و نیروهای انتظامی محلی و رؤسای ژاندارمری (که همگی از شاه اطاعت می‌کردند) در انتخابات تقلب می‌نمودند و حزب توده هم در تهران (و نیز در اصفهان، رشت، بندر پهلوی و یکی دو شهر دیگر که هواداران زیادی داشت) به هر وسیله‌ای متشبث می‌شد تا کاندیداهای خود را به مجلس بفرستد. دولت تنها درصدد بود از هر نوع تقلب در انتخابات جلوگیری کند

و مانع بروز خشونت و وقفه در امر انتخابات گردد. اما این هم وظیفهٔ بس دشواری بود.

مصدق با بردشتن یک گام دیپلماتیک ابتدا کل مسألهٔ انتخابات را با شاه مطرح کرد هر چند این امر از نظر قانون اساسی ضرورتی نداشت. او به شاه گفت که انتخابات باید آزاد باشد. شاه ضمن موافقت پرسید «پس حزب توده چه می‌شود؟» مصدق گفت حزب توده هم حق دارد در انتخابات شرکت کند و رأی بیاورد. اما در ضمن به شاه اطمینان داد که امید چندانی به موفقیت حزب توده ندارد، و حتی اگر چند نماینده هم در مجلس داشته باشد، خطری را متوجه مملکت و دولت نمی‌سازد. ۱۵ ظاهراً به شاه نگفت که حضور توده‌ای‌ها در مجلس به سود دولت هم هست چون در چنان صورتی اعضای حزب را از توسل به اقدام‌های غیرقانونی باز می‌دارد — یا آنان را محدود می‌سازد — و آنان بناچار در نقش یک گروه مخالف و دموکرات انجام وظیفه خواهند کرد.

ظاهراً شاه با استدلال مصدق قانع نشد اما مسألهٔ مهم این بود که هردوی آنها — شاه و مصدق — می‌خواستند نامزدهای خود را به مجلس بفرستند: مصدق به یاری رأی آزادانهٔ مردم و شاه از طریق دخالت مستقیم و غیرمستقیم در انتخابات. صف‌ها فشرده‌تر شد و دو طرف خود را برای نبرد آماده ساختند. از ویژگی‌های مشخص این دوره انتخابات آن بود که هر گروه مواظب حرکات گروه رقیب بود و حاضر بود هر نوع عمل غیرقانونی او را افشا کند.

به دلیل پهناوری ایران و کمبود وسایل ارتباطاتی در اغلب نقاط، انتخابات همیشه امری دشوار، طولانی و خسته‌کننده بوده است. در شهرهای بزرگ امر انتخابات در نهایت سرعت انجام می‌گرفت اما در حوزه‌های مناطق روستایی هفته‌ها و گاه ماه‌ها طول می‌کشید تا نتیجهٔ

انتخابات مشخص گردد. از همین رو به تدریج نتایج رأی‌گیری اعلام می‌شد. نامزدهای جبهه ملی تقریباً در تمامی شهرهای بزرگ و شهرهای درجه دوم برنده شدند، هرچند همه آنها (حتی در تهران) تعهد کاملی به دولت مصدق نداشتند و این امر از فروردین تا مرداد ۱۳۳۲ موجبات یک رشته مشکلات را برای دولت فراهم آورد. تمامی دوازده نامزد جبهه ملی از تهران به مجلس راه یافتند: مکی، کاشانی، بقایی، شایگان، زیرک‌زاده، حسینی، حائری‌زاده، زُهری، مُشار، رشید و پارسا. حزب توده خیلی عقب‌تر بود و رأی کاندیدای اول آن در تهران با رأی دوازدهمین نامزد جبهه ملی بسیار فاصله داشت. محافظه کاران از نظر کسب آراء سوم شدند و بعد از حزب توده قرار گرفتند. رأی نامزد اول آنها از رأی دوازدهمین نامزد حزب توده هم کمتر شده بود.

اما نتیجه انتخابات در شهرهای کوچک و مناطق دورافتاده و روستایی با نتایج حاصل در تهران فرق فاحشی داشت. حزب توده در این مناطق رأی نیاورد یا آراء کمی کسب نمود. دولت مصدق هم به زحمت می‌توانست جلوتقلبات شاه و ایادی محافظه کارش را در این مناطق بگیرد. مثلاً دکتر سید حسن امامی امام جمعه تهران و برادرزاده همسر دکتر مصدق که موفق نشده بود از تهران به عنوان نامزد جبهه ملی به مجلس راه یابد، با توصیه شاه و دخالت ارتش نماینده مردم مهاباد شد. مهاباد، این شهر کوچک کردنشین از زمان سقوط حکومت خودمختار کردستان در ۱۳۲۵، تحت کنترل نظامی بود. امام جمعه تهران نه در شهر و نه در اطراف آن کوچک‌ترین پایگاهی نداشت و چون یک مقام نیمه‌رسمی شیعه بود، برای سنی‌مذهبان گُرد، بدترین کاندیدا محسوب می‌شد. در آبادان طی مبارزه‌ای سه‌جانبه — خاصه بین توده‌ای‌ها و جبهه ملی — هر روز خبر از درگیری، کشتار و زخمی شدن مردم می‌رسید. دولت، امر به

توقف انتخابات آبادان داد؛ هرچند نامزد جبهه ملی به آسانی موفق به کسب آراء اکثریت می‌شد.

در چنین اوضاع و احوالی نام ۸۰ نماینده از جمع ۱۳۶ نماینده مجلس تا خرداد ۱۳۳۱ اعلام شد. مصدق در این هنگام عازم لاهه و شرکت در جلسه دادگاه بین‌المللی و شنیدن شکایت دولت بریتانیا بود. او تصمیم گرفت جریان مابقی انتخابات را تا بازگشت خویش متوقف سازد، اما در حوزه‌های نیمه‌تمام، در پی متوقف ساختن انتخابات، اوضاع وخیم‌تر می‌شد. این کار مصدق، یعنی نیمه‌تمام گذاشتن انتخابات، غیرقانونی نبود اما اگر مجلس با حضور دوسوم همه نمایندگان تشکیل می‌شد و از دولت می‌خواست انتخابات را از سر گیرد دولت ناچار به تمکین امر مجلس می‌شد. این نخستین شکست بزرگ مصدق به خاطر وجود سنت‌ها و نهادهای اجتماعی غیردموکراتیک و قدرتمند کشور بود.

مصدق شخصاً در جلسه افتتاحیه دیوان لاهه حضور یافت و بعد با عجله برای گشایش مجلس هفدهم به تهران بازگشت^{۱۶}، و بقیه کارها را به دست هانری رولن، قاضی برجسته بلژیکی سپرد که به عنوان مشاور عالی ایران در لاهه حضور یافته بود. در دادگاه، اکثر قضات به نفع ایران رأی دادند. مصدق با پایان یافتن نخستین دوره نخست وزیری‌اش استعفا داد و با قیام ملی در سی تیر دوباره به سر کار بازگشت.

قیام سی تیر

با شروع شدن کار مجلس هفدهم، مصدق بنا به سنت موجود استعفا کرد، تا دست پارلمان جدید برای انتخاب دولت جدید باز باشد. در هر دو مجلس سنا و شورای ملی رأی تمایل به نفع او داده شد و کسی با وی مخالفتی نکرد. شاه مطمئن بود که سنا (که نیمی از سناتورها مستقیماً از

سوی خود وی منصوب شده بودند) به مصدق رأی اعتماد نخواهد داد. مصدق تنها نامزد نخست‌وزیری در سنا بود، اما اکثریت سناتورها، در جریان ابراز رأی اعتماد، رأی ممتنع دادند. شاه از جانب بریتانیا و عوامل ایرانی آن کشور و نیز نزدیکان خود تحت فشار بود تا قوام را به نخست‌وزیری برگزیند (در حالی که خود وی هم از قوام دل خوشی نداشت).

در ذیل خواهیم دید که مصدق دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا از نخست‌وزیری کناره گیرد. اما مشاورانش که از دلیل باطنی او بی‌خبر بودند، اعتراض مصدق نسبت به ناکافی بودن رأی سنا را وارد ندانستند. استدلالشان هم این بود که سنا مجلس ضعیف‌تری است و در مقایسه با شورا نماینده مردم محسوب نمی‌شود و کناره‌گیری بر سر چنان موضوع بی‌اهمیتی خطایی بزرگ خواهد بود.^{۱۷} در این اثنا شاه بهانه بهتری به مصدق داد تا او استعفا دهد، اما طنز تاریخ اینجاست که وی این بار با اعتبار و محبوبیتی بیش از پیش به قدرت بازگشت.

هنگامی که «رابین زینر» استاد زبان فارسی آکسفورد و عامل پنهانی وزارت خارجه در تابستان ۱۳۳۰ به تهران سفر کرد، گزارش داد که قوام بهترین فردی است که می‌تواند جانشین مصدق گردد و مسأله نفت را با بریتانیا حل کند. «زینر» به دنبال مذاکراتش با عباس اسکندری، از هواداران پر و پاقرص قوام — که مخالفت با قرارداد ۱۳۱۲ در مجلس پانزدهم را آغاز کرده بود — (فصل ششم) نوشت:

«در پی بحث پیرامون راه‌ها و وسایل سرنگون‌سازی مصدق، اسکندری به من اطمینان داد که قوام خواستار آن است که رابطه کاری نزدیکی با انگیزی‌ها برقرار کند، منافع مشروعشان را در ایران حفظ کند بی‌آنکه استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را به

خطر اندازد.»

و ادامه می‌دهد:

«قوم السلطنه به مراتب ترجیح می‌دهد انگلستان در ایران اعمال نفوذ کند تا آمریکاییان احمق و بی‌تجربه یا روس‌ها که دشمنان ایرانند... اگر ما [انگلیسی‌ها] آمادگی قبول تضمین‌های قوم را داشته باشیم، او می‌تواند قرارداد رضایت‌بخشی منعقد سازد که به نفع هردو طرف باشد. ما باید دست قوم را باز بگذاریم تا هر نوع دلش می‌خواهد عمل کند...»^{۱۸}

قوم شخصاً نیز با دولتمردان جناح راست بریتانیا، نظیر جولیان امری، تماس برقرار کرده بود.^{۱۹}

با این مقدمات، شاه حاضر شد قوم را به جای مصدق به نخست‌وزیری منصوب کند. اما چگونه؟ هنوز ائتلاف جبهه ملی یکپارچه مانده بود و حمایت عامه مردم از مصدق نیز دستخوش هیچ تزلزلی نشده بود. تلاش شاه در انجام تقلبات انتخاباتی در شهرستان‌ها تا حدی موفقیت‌آمیز بود. مصدق از اکثریت دائم در مجلس برخوردار نبود اما یک اقلیت سازمان‌یافته و یکپارچه و متحد از نمایندگان را در اختیار داشت و از این لحاظ هیچ کاندیدای دیگری برای نخست‌وزیری نمی‌توانست با وی رقابت کند. در آن اوضاع و احوال کودتای نظامی هم از همان آغاز محکوم به شکست بود. ناگهان امداد غیبی برای شاه رسید، چون در ۲۵ تیر مصدق به دربار رفت تا در مورد ترکیب کابینه‌اش قبل از معرفی به مجلس با شاه مذاکره کند.

افسران میهن‌پرست قبلاً ضمن تماس با مصدق در مورد فساد، عدم وفاداری، و خرابکاری در ارتش مطالبی به وی گزارش داده بودند. مصدق

از نقش ارتش و ژاندارمری در انتخابات شهرستان‌ها و مناطق روستایی به خوبی باخبر بود. شاه به‌طور سنتی وزیر جنگ را معرفی می‌کرد هرچند قانون اساسی چنان حقی به وی نداده بود. مصدق به عنوان نخست‌وزیر خواهان آن شد که وزیر جنگ را خود انتخاب کند، شاه معمولاً یک امیر ارتش را به وزارت جنگ برمی‌گماشت، اما مصدق به دلایلی چند — و بخصوص اینکه شاه فکر نکند او فرماندهی کامل کل قوا را می‌خواهد — مؤدبانه به شاه یادآور شد که خود شخصاً می‌خواهد مسئولیت وزارت جنگ را برعهده بگیرد. شاه خشمگینانه پاسخ داد «بہتر است ابتدا او [شاه] چمدان‌هایش را ببندد و از کشور برود.»^{۲۰} شاه به خوبی می‌دانست حالا همان لحظہ مناسبی است که می‌تواند قوام را جانشین مصدق سازد. چیزی که شاه نه در آن لحظہ و نه بعدها نفهمید این بود که مصدق هم برای کناره‌گیری از نخست‌وزیری دنبال بهانه می‌گردد. اکنون که خاطرات مصدق انتشار یافته است این مسأله نیز در جملاتی کوتاه و در زمینه‌ای دیگر مطرح شده است.

مصدق چند هفته قبل از این واقعه به هنگام ترک کشور و عزیمت به لاهه گفته بود مطمئن است که بریتانیا در دیوان لاهه پیروز خواهد شد. او از همین جهت تصمیم گرفته بود به دنبال اعلام رأی دادگاه علیه ایران، از نخست‌وزیری استعفا کند و دیگر به کشور بازنگردد.^{۲۱} خواننده به یاد دارد که مصدق در ۱۹۱۹، به هنگام انعقاد قرارداد وثوق الدوله یکبارہ تصمیم به مهاجرت به سوئیس گرفت و در ۱۳۲۶ هم در اعتراض به تقلب انتخاباتی به احمدآباد رفت و گوشه‌نشینی برگزید. این بار نیز با در نظر گرفتن الگوی روانشناختی‌اش همان قصد را داشت. همین الگو بود که درست یک سال بعد او را به اشتباه دیگری — که فاجعه‌بار بود — کشانید و آن توسل به همه‌پرسی برای انحلال مجلس بود (فصل ۱۳).

قبل از اعلام رأی دیوان لاهه ناچار شد به تهران بازگردد و در مراسم افتتاحیه مجلس شرکت جوید. او هنوز معتقد بود که رأی دیوان علیه ایران خواهد بود. از همین رو لحظه‌ای که شاه با پیشنهاد او در مورد وزارت جنگ مخالفت ورزید، مصدق هم تصمیم به استعفا گرفت و عازم ترک دربار شد. شاه که نگران بود مبادا نیروها در داخل و خارج مجلس علیه او بسیج شوند، جلو در ایستاد تا مثلاً نگذارد مصدق دربار را ترک گوید. پیرمرد که نتوانسته بود شاه را قانع کند دچار غش و ضعف شد. معلوم نیست این غش ناشی از همان ناراحتی اعصاب بود که گاهی به سراغش می‌آمد یا غش دیپلماتیک به منظور فرار از بن‌بست بود. وقتی به هوش آمد دو طرف توافق کردند که اگر تا ساعت ۸ بعدازظهر آن روز مصدق خبری از جانب شاه نشود استعفایش را بفرستد. و دقیقاً همین‌طور هم شد. او روز ۲۵ تیر بدون اطلاع دوستان، همکاران، مشاوران یا وزیران کابینه استعفا کرد. مصدق برای کناره‌گیری دلایلی داشت — که دیدیم — و خواهان ادامه نبردی که همکاران و مشاورانش توصیه می‌کردند نبود.^{۲۲} او حتی قبل از ترک تهران به سوی احمدآباد برای مردم یک پیام رادیویی فرستاد. ظاهراً می‌خواسته است نفس راحتی بکشد.

روز بعد خبر کناره‌گیری مصدق و انتصاب قوام به نخست‌وزیری اعلام گردید. همه حیرت‌زده شدند. همین حیرت‌زدگی باعث شد که شاه درصدد کسب رأی تمایل برای قوام برآید. سی نماینده جبهه ملی نمی‌دانستند چه باید بکنند؟ آنها به وقتی نیاز داشتند که علت استعفای مصدق را بفهمند. اگر شاه به جای قوام، یکی از چهره‌های ملایم و میانه‌رو جبهه — مثلاً دکتر عبدالله معظمی یا اللهیار صالح — را نامزد نخست‌وزیری می‌کرد، روند حوادث به گونه‌ای دیگر می‌بود. اما چه می‌شود کرد، بریتانیا نام اینها را به شاه پیشنهاد نکرده بود. ابتدا نمایندگان

جبهه ملی سعی کردند کاندیدایی از آن خود را معرفی کنند. نام دکتر معظمی بر لب‌ها جاری شد اما به شهادت دکتر بقایی، دکتر معظمی با فریاد کردن «نخست‌وزیر ما کسی جز دکتر مصدق نیست»، همه را تکان داد.^{۲۳}

اوضاع برخلاف میل شاه و قوام پیش رفت. یکی از دلایل این امر و سرنوشت‌سازترین آنها، نطق قوام از رادیو بود؛ (این نطق را مورخ الدوله برای قوام نوشت، قوام در دوره پیشین تصدی نخست‌وزیری‌اش، مورخ الدوله را به کاشان تبعید کرده بود). او در این نطق مخالفان را به «محاکم انقلابی»، و «حکم خشک و بی‌شفقت قانون» تهدید کرد. از «عوام‌فریبی در امور سیاسی و ریا و سالوس در مسائل مذهبی» ابراز انزجار کرد و وعده داد «دیانت را از سیاست دور نگاه دارد و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری کند»^{۲۴}. این پیام رجزخوانی برای جبهه ملی در مجموع و شخص آیت‌اله کاشانی به‌طور اخص تلقی شد، او بخصوص آمادگی داشت به چنان پیامی گوش فرا دهد. [آیت‌اله] کاشانی ضمن نشر و توزیع پاسخی به قوام، از او با جملات تحقیرآمیز یاد کرد و از مردم خواست در برابر او پایداری به خرج دهند. قوام پیشنهاد سازش داد و به کاشانی پیغام داد نیمی از پست‌های کابینه را در اختیار او قرار می‌دهد به شرطی که با دولت وی همکاری کند. اما پیام‌رسانان او — دکتر علی امینی و حسن ارسنجان — از نزد آیت‌اله دست خالی بازگشتند. شاه وزیر دربار را با همان مأموریت نزد کاشانی فرستاد، اما او هم نتیجه‌ای نگرفت و اوضاع را هم بدتر کرد، چون [آیت‌اله] کاشانی از طریق علاء به شاه پیغام داد «اگر در بازگشت دولت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمایند دهانه تیز انقلاب را با جلوداری شخص خودم متوجه دربار خواهم کرد»^{۲۵}

در این ضمن، بازار، جبهه ملی، احزاب ائتلافی آن و نمایندگان جبهه در مجلس، همه به خود آمدند و آماده یک حمله متقابل شدند. سرمقاله‌های جسورانه باختر امروز به قلم دکتر حسین فاطمی^{۲۷}، و نوشته‌های بقایی در شاهد (ارگان روزانه حزب زحمتکشان) زمینه‌های قیام را آماده می‌ساختند. بقایی در سرمقاله ۲۹ نیز این شعر معروف را نوشت: «تیر هرچند از کمان آید/ از کماندار بیند اهل نظر». و این گستاخانه‌ترین حمله‌ای بود که از رهبری جبهه ملی متوجه شخص شاه می‌شد.

از روز ۲۹ تیر اعتصاب‌های گسترده‌ای آغاز شد که روز بعد جنبه رسمی و کاملی به خود گرفت. زمینه کار، هم از طریق روزنامه‌های جبهه و هم از راه تحصن نمایندگان جبهه ملی در مجلس، فراهم می‌شد. اعتصاب‌ها و تظاهرات عمومی تقریباً خودانگیخته بودند، ولی وقتی مردم به خیابان‌ها ریختند حزب زحمتکشان در سازمان‌دهی شان نقش عمده‌ای ایفا کرد و چون پلیس روز ۲۹ تیر نتوانسته بود از پس تظاهرات برآید برای روز سی‌ام از ارتش دعوت شد تا نظم خیابان‌ها را حفظ کند. افسران ارتش در سی تیر یکپارچه عمل نکردند. بعضی بی‌رحمانه به روی مردم آتش گشودند، برخی دودل ماندند و پاره‌ای هم به تظاهرکنندگان پیوستند. در تهران دست کم ۱۷ نفر کشته و عده زیادی زخمی شدند. شاه که در نقشه‌اش با شکست روبه‌رو شده بود، در ساعت ۴ بعدازظهر از قوام خواست تا استعفا کند و بار دیگر مصدق را به نخست‌وزیری منصوب نمود. یکی از دلایل این تعجیل شاه آن بود که بنا به گزارش‌های رسیده افسران میهن‌پرست ارتش خاصه در نیروی هوای آماده شورش شده بودند.^{۲۸}

واکنش حزب توده نسبت به این جریان‌ها قابل پیش‌بینی است، حالا

مصدق، عامل آمریکا، جای خودش را به قوام، عامل بریتانیا، داده بود. حزب توده البته قوام را ترجیح می‌داد چون او با شوروی سابقه دوستی داشت و چنانچه با بریتانیا بر سر مسئله نفت به توافق می‌رسید، ممکن بود نفت شمال هم به شوروی داده شود. از این رو، واکنش حزب توده به نخست‌وزیری قوام، حمله به مصدق بود.^{۲۹} حزب که در قیام مردم شرکت نکرده بود، حتی یک بیانیه رسمی نیز در این باره انتشار نداد.

مصدق در بازگشت به قدرت در اوج محبوبیت و اقتدار بود؛ خاصه آنکه روز بعد از لاهه خبر رسید که رأی دیوان به نفع ایران بوده است. با شاه رفتاری بزرگوارانه داشت، و او در سراسر کشور تنها فردی بود که می‌توانست چنان رفتاری داشته باشد. مصدق بدین وسیله درصدد ترمیم اعتبار از دست رفته شاه برآمد. حالا لحظه‌ای بود که مصدق می‌توانست برای همیشه از شر شاه خلاص شود اما به رغم رفتار خصمانه شاه او چنان برنامه‌ای نداشت. مصدق وزارت جنگ را با نام جدید وزارت دفاع ملی در اختیار گرفت و از شاه خواست سه امیر ارتشی مورد اعتماد را به عنوان مشاور ویژه به وی معرفی نماید. اما شاه، بریتانیا — و حالا ایالات متحده — دست از توطئه‌ها برنداشته بودند؛ برعکس از این پس فکرشان متوجه کودتا علیه دولت مصدق شد و خیلی زود سپهد زاهدی را رهبر این توطئه ساختند. یک سال طول کشید تا در انجام این نقشه موفق شوند.

پانوشته‌های فصل نهم

۱. به نامهٔ محسن صدرالاشراف به قاسم غنی مورخ ۲۴ دی ماه ۱۳۳۱ نگاه کنید. او می‌نویسد به دنبال برکنار شدن از استانداری خراسان «طی شرفیابی به حضور اعلیحضرت از این نحوه برکناری از طریق تلگراف رمز شکایت کردم». شاه با تأسف می‌گوید «آنها دکتر اقبال استاندار آذربایجان و ساعد سفیر ایران در ترکیه را نیز به همین نحواز کار برکنار کرده‌اند». یادداشت‌ها، جلد ۹.
۲. مصدق، نطق‌ها و مکتوبات، و نیز خاطرات، جلد دوم.
۳. چند دهه بعد همین دیدگاه منتها از جهت عکس، حزب توده را به حمایت کامل از جمهوری اسلامی ایران متعهد ساخت. این زمانی بود که در ایران، کارکنان سفارت آمریکا به گروگان گرفته شدند (پاییز ۱۳۵۸). موضع پیگیر ضد آمریکایی جمهوری اسلامی، مهم‌ترین دلیل (اگر نگویم تنها دلیل) حمایت حزب توده از آن بود.
۴. اسماعیل رائین، اسرارخانهٔ سدان (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷). سدان از مزایای مصونیت دیپلماتیک برخوردار بود. سایر مقام‌های شرکت سابق نفت نیز به نحوی درگیر ماجرا بودند، از جمله سیر اریک دریگ، مدیرعامل شرکت در آبادان که در قضیه دست داشت. بنا به گزارش‌های رسمی، ۵۶ چمدان حاوی اسناد، قبل از کشف از آن مکان منتقل شده بود، همچنین برخی از این اسناد هنگامی که کشف شدند نیم‌سوخته بودند. با همهٔ اینها از روی همان اسنادی که به دست ایرانی‌ها افتاد و اکنون موجودند می‌توان به عمق و دامنهٔ فعالیت‌های شرکت علیه دولت مصدق پی برد.
5. FO371/91459/EP1015/201, cited in W. Roger Louis, *The British Empire in The Middle East, 1945-51* (Oxford: Clarendon Press, 1984).
۶. جلیل بزرگمهر، دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی (تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۴).
۷. نشریهٔ نیواستیسمن به‌طور استثنائی با این جریان نبود، هرچند در دیدگاه و نحوهٔ بیان این نشریه نیز نوسان‌هایی وجود داشت. دبلی اکسپرس در یکی از سرمقاله‌هایش نتیجه‌گیری کرد که «ایرانی‌ها می‌خواهند چیزی را مالک شوند که به هیچ وجه به آنان تعلق ندارد». نگاه کنید به جمع‌آوری نظرات مطبوعات بریتانیا در این باره توسط حمید عنایت در رسالهٔ دکترای او:

«British Public Opinion and The Persian Oil Crisis» (M.Sc. (Econ.) thesis, University of London, 1958).

۸. مجموعه گزارش‌های سیراریک دریگ به کابینه وقت بریتانیا در اثر زیر آمده است:

Lapping, *End of Empire*.

9. Williams, *A Prime Minister Remembers*, pp. 249-54.

10. Documented in «Timewatch», BBCz, Sep. 1984.

۱۱. دیوان لاهه سرانجام در ژوئیه ۱۹۵۲ به این عدم صلاحیت خود اعتراف نمود.

۱۲. دلایل این اظهارات نادرست را در منبع زیر می‌خوانید:

McGhee, *Envoy*; «Recollections of Dr. Mohammad Mussaddiq» in Bill and Louis, *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil*.

۱۳. ۷۵۰۰۰ ریال تقریباً معادل ۱۸۰۰ دلار می‌شد. نگاه کنید به خاطرات، جلد دوم.

۱۴. نگاه کنید به:

McGhee, «Recollections»; Katouzian, «Oil Boycott and Political Economy» in, Bill and Louis, *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil*.

۱۵. خاطرات مصدق، جلد دوم.

۱۶. چون برگزاری انتخابات مجلس ماه‌ها به طول می‌انجامید، رسم بر این بود که به مجرد حضور اکثریت نمایندگان در تهران، مجلس توسط شاه افتتاح گردد.

۱۷. بقایای می‌دانست که مصدق خواهان کناره‌گیری از نخست‌وزیری است، اما دلیل واقعی آنرا نمی‌دانست. نگاه کنید به فصل ۱۲.

18. FO248/1514 in Roger Louis, «Musaddiq, Oil and the Dilemmas of British Imperialism», in Bill and Louis, *Musaddiq, Nationalism and Oil*.

19. Lapping, *End of Empire*.

۲۰. مثلاً نگاه کنید به: خاطرات مصدق، جلد دوم، هرچند شرح واقعه را در سخنرانی‌های متعدد خویش به هنگام نخست‌وزیری‌اش بیان داشته بود.

۲۱. خاطرات مصدق، جلد دوم، فصل هشتم (در چاپ فارسی، فصل پنجم).

۲۲. بقایای در نامه محرمانه مورخ ۲۱ تیر به رهبران برجسته حزب خود، صراحتاً می‌نویسد، مصدق «دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا از بار مسئولیت رها شود و مشکلی را که خود آفریده بود به حال خویش رها سازد و خود را راحت کند.» اما او دلیل این کار مصدق را نمی‌داند. نگاه کنید به: نیروی سوم (روزنامه) ۱۴ آذر ۱۳۳۱، کاشانی، در

نامه مورخ ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ به مصدق به این کار سال گذشته مصدق ایراد می‌گیرد، هرچند او هم مثل بقایی دلیل واقعی انگیزه مصدق را نمی‌دانسته است. نگاه کنید به فصل ۱۲.

۲۳. بقایی، چه کسی منحرف شد؟

۲۴. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل ۹.

۲۵. تنها سه سال پیش، کاشانی هنگامی که به شرکت در توطئه قتل شاه مورد سوءظن بود در خانه قوام به گرمی از او پذیرایی شد. کاشانی بعداً به لبنان تبعید گردید. قوام از این حادثه به تلخی یاد می‌کرد و در نامه سرگشاده‌اش به شاه (مورخ خرداد ۱۳۲۹) از کاشانی با تحقیر سخن گفت. نگاه کنید به وثوق، چهار فصل، ص ۴۲، و قاسم غنی، یادداشت‌ها، جلد نهم، ص ۶۱۵ (این تزلزل و نوسان سیاست‌های ایران جالب توجه است).

۲۶. در این مورد رجوع کنید به روحانیت و اسرار. بعدها حسن ارسنجانی (مشاور وقت قوام در امور سیاسی) ادعا کرد که آنها درصدد دستگیری کاشانی بوده‌اند. اما این ادعا با توجه به شواهد و اسناد فوق صحت ندارد. ارسنجانی در ضمن می‌خواست قیام را به حزب توده منتسب نماید، که آن نیز با حقایق مبرهن منافات دارد. نگاه کنید به: یادداشت‌های سیاسی سی‌ام تیر ۱۳۳۱ (تهران، ۱۳۳۴). این مقاله بار دیگر در چه کسی منحرف شد؟ و نیز چهره حقیقی مصدق السلطنه به قلم آیت به چاپ رسید.

۲۷. باخترا امروز، ۲۶، ۲۸ و ۲۹ تیر ۱۳۳۱.

۲۸. مصور رحمانی، خاطرات سیاسی.

۲۹. برای مثال: «حاصل کشمکش دو جناح هیأت سیاسی حاکم هر چه که باشد... همه آنها دشمنان خلق و مدافعان ماشین استثماری هیأت حاکمه‌اند.» به سوی آینده، ۲۷ تیر ۱۳۳۱ (تأکید از ماست). و اضافه می‌کند: «مصدق ابتدا کوشید عوامل سیاست آمریکا را بر کرسی‌های مجلس بنشاند. اما در عمل و به منظور جلوگیری از پیروزی کاندیداهای ملی (یعنی کاندیداهای حزب توده)، با دربار و عوامل امپریالیسم بریتانیا وارد معامله شد» (همان، ۲۹ تیر ۱۳۳۱ یعنی روز قبل از قیام سی تیر).



دومین کابینه مصدق

از سی تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

تفویض اختیارات

یکی از مهم‌ترین علل کناره‌گیری مصدق از صحنه سیاسی به جای رویارویی با پیامدهای رأی دیوان لاهه، همانا مشکلات داخلی‌ای بود که مصدق می‌بایست با آنها دست و پنجه نرم کند. اکنون دیگر مسلم شده بود که ایالات متحده و بانک‌های آن کشور به ایران وامی «با هر نرخ بهره»، پرداخت نخواهند کرد مگر اینکه ایران قبلاً در مسأله نفت با بریتانیا به توافق رسیده باشد. روس‌ها هم مایل نبودند به دولت مصدق یاری دهند، حتی حاضر نبودند بدهی‌های زمان جنگ‌شان به ایران را نیز پردازند. دولت توانسته بود با کنترل شدید واردات، کاستن از ارزش پول، و کم کردن هزینه‌های عمومی، موازنه‌ای در تجارت خارجی ایجاد کند و به‌رغم قطع شدن درآمد نفت، بودجه داخلی را متوازن سازد. دولت می‌بایست برای امور پولی، مسائل مهم مالی و اقتصادی قوانینی را از تصویب بگذراند. اما مشکلات به همین جا ختم نمی‌شد. دولت وعده داده بود در قانون انتخابات اصلاحاتی به‌عمل آورد و بدین وسیله «پایه‌های حکومت مشروطه را مستحکم‌تر سازد». در این مرحله انتظار می‌رفت یک رشته اصلاحات پدنامه قضائی، اداری و نیز قانونگذاری در زمینه گسترش دادن

رفاه اجتماعی به شهرستان‌ها و روستاها انجام شود. حزب زحمتکشان خواستار انجام اقداماتی در زمینه «باز توزیع درآمد زمین» در روستاها بود.^۱ نیروی سوم خواهان حق رأی برای زنان بود. و افسران میهن پرست اصلاحات گسترده‌ای را در ارتش خواستار بودند.

از سوی دیگر، دولت در امر اصلاحات اجتماعی و سیاسی با موانعی روبه‌رو بود که یکی از آنها کمی بودجه بود. شاه و هیأت حاکمه محافظه‌کار (نظامی و غیرنظامی) با تشویق مدام بریتانیا و بعداً آمریکا هرچه در توان داشتند، برای بی‌ثبات کردن دولت مصدق انجام می‌دادند. مجلس هم بنا به قانون اساسی و با توجه به سابقه تاریخی‌اش از قدرتی بی‌اندازه برخوردار بود. مثلاً چاپ اسکناس جدید یا انتشار اسکناس‌های موجود در خزانه، و حتی جزئی‌ترین تصمیم‌ها در این موارد، در صلاحیت مجلس بود. با وجود جدی بودن این مشکل اگر دولت از یک اکثریت منسجم در مجلس برخوردار می‌بود، می‌توانست این مشکلات را از سر راه بردارد، اما مشکلات از این حد فراتر می‌رفت. اغلب نمایندگان مجلس به احزاب سیاسی منضبط تعلق نداشتند تا بتوان در مورد لوایح پیشنهادی دولت به مجلس، روی رأی آنها حساب کرد. برای هر مورد قانونگذاری لازم بود با تعدادی از نمایندگان منفرد یا عضو گروه‌ها — که تعلق استواری به ائتلاف جبهه ملی نداشتند — مذاکره شود و اکثریت کسب گردد. حتی فراکسیون پارلمانی جبهه ملی نیز — که اقلیت منسجم مجلس به‌شمار می‌رفت — مثل فراکسیون‌های پارلمانی دموکراسی‌های موجود عمل نمی‌کرد. مثلاً تمامی ۱۲ نماینده تهران در مجلس از نامزدان جبهه ملی بودند، اما پنج نفر از آنها — مکی، بقایی، حائری‌زاده، زهری، و مُشار — با دولت مصدق درافتادند و از مهرماه ۱۳۳۱ به بعد بر خصومت خود نسبت به دولت افزودند. نمایندگان جبهه ملی از شهرستان‌ها در

مواردی، از این هم بدتر عمل می‌کردند.

هندوستان از بدو استقلال، گهگاه به‌طور موقت و در موارد اضطراری — که البته به دشواری موقعیت ایران زمان مصدق نمی‌رسید — قانون اساسی را به حالت تعلیق درآورده است. مصدق از مجلس خواست برای یک دوره شش ماهه قدرت قانونگذاری در پاره‌ای از زمینه‌ها را به دولت تفویض کند و دولت در پایان این دوره قوانین را برای تصویب یا رد به مجلس تقدیم نماید. این نظر قبلاً هم مطرح شده بود اما هیچ‌وقت در معرض آزمایش قرار نگرفته بود. جلب موافقت سنا از جلب موافقت مجلس شورا دشوارتر بود چون نیمی از سناتورها انتصابی بودند و آن نیم دیگر هم با رأی چند مرحله‌ای برگزیده می‌شدند. دولت می‌دانست که بدون چنان اختیاراتی قادر به کنترل دشمنان داخلی و خارجی نمی‌باشد. دکتر حسین فاطمی در سرمقاله‌های باختر امروز حتی قبل از قیام سی تیر مسأله تفویض اختیار به دولت را با حرارت تمام مطرح کرده بود. فاطمی در سرمقاله ۲۲ تیر نوشت: «دولت دکتر مصدق برای ایجاد یک بودجه متوازن، لوایح سودمند مالی چندی تهیه کرده است.»

«وقتی بودجه مملکت متوازن گردد و دولت برای هزینه‌های جاری و برنامه‌های توسعه کشور به درآمد نفت وابسته نباشد و کشور بتواند روی پایهای خود بایستد مسأله نفت بر طبق خواست‌های مردم ایران فیصله خواهد یافت. اما تا وقتی بودجه متوازن نباشد و لندن هر لحظه در انتظار ورشکست شدن دولت باشد، دولت هم به خاطر کمبود پول نتواند کاری انجام دهد، فشار مالی و محاصره اقتصادی بریتانیا هم ادامه خواهد یافت.»

و در سرمقاله ۲۴ تیر نوشت:

«از ده سال پیش تاکنون بودجه دولت ماه به ماه و به میزان

یک دوازدهم بر مبنای عملکرد سال قبل تنظیم و تصویب می‌شده و هر سال هم دولت با مبلغ زیادی کسری بودجه مواجه می‌شده است. دولت‌ها همه ساله میلیون‌ها ریال از بانک ملی ایران قرض کرده‌اند و هرگز هم موفق به بازپرداخت آن نشده‌اند. بعلاوه، آن دولت‌ها درآمد نفت را هم داشته‌اند. گاه ذخایر ارزی خارجی را هم بر باد داده‌اند. امروز که دولت با بحران مائی روبه‌روست، اگر بخواهد به روش‌های سابق ادامه دهد ورشکستگی کشور حتمی است. آیا ممکن است فقرا و نادارها مالیات بپردازند و ثروتمندان از هر نوع پرداخت مالیات معاف باشند؟ آیا ممکن است در ادارات کاغذبازی ادامه یابد و چرخ‌های دستگاه‌های دولتی به همان شکل زنگ‌زده و فاسد باقی بمانند در حالی که به تعمیر و روغن کاری جدی نیاز دارند؟ اگر جواب آری باشد دکتر مصدق نیازی به تفویض قدرت نخواهد داشت.»

قیام سی تیر همراه با پیروزی ایران در دادگاه لاهه موجب موازنه پارلمانی شد. روز ۸ مرداد مجلس یکپارچه به دولت مصدق رأی اعتماد داد. به فاصله یک ماه لایحه تفویض اختیارات از مجلس سنا و شورا گذشت و به توشیح شاه رسید. قدرت به «جناب دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر» تفویض شده بود. دولت اجازه یافت در قوانین انتخاباتی مجلس و انتخابات شهرداری تجدیدنظر نموده، نظام مالی و پولی را اصلاح کند، در دستگاه اداری و نظامی اصلاحاتی صورت دهد و دامنه اصلاحات به دستگاه قضایی، بهداشت و آموزش و پرورش همگانی کشانیده شود. در دی ماه ۱۳۳۱ بار دیگر مجلس، تفویض اختیارات را برای یک سال دیگر (و به دنبال بحثی داغ در مجلس و خارج از آن) تمدید نمود (فصل دوازدهم).

قانونگذاری و اصلاحات اجتماعی

فشار برای اجرای اصلاحات ارضی از ناحیه حزب زحمتکشان (و سپس نیروی سوم) بسیار زیاد بود. خلیل ملکی از طریق مطبوعات حزبی و انتشارات آن، خواستار توزیع زمین میان دهقانان بود. دکتر بقایی ضمن ایراد سخنرانی رسمی در مجلس (که متن آن را خلیل ملکی تهیه کرده بود) از اصلاحات ارضی همه جانبه و جامع دفاع کرد (فصل هشتم). تا هنگامی که مسئله نفت حل نشده بود انجام چنان اصلاحاتی غیرممکن می نمود. دلایل آن هم واضح بود. به جای اصلاحات ارضی، لایحه ای بر طبق قانون تفویض اختیارات (در آبان ۱۳۳۱) به تصویب رسید که ارباب ده را موظف می ساخت، ۱۰ درصد از بهره مالکانه را به دهقانان بازگرداند و ۱۰ درصد هم به صندوقی بسپارد تا در توسعه و عمران روستاها زیر نظر انجمن ده، صرف امور آموزشی، خدمات اجتماعی، راهسازی گردد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد این قانون ملغی شد.

مسئله مبرم دیگر، هزینه بالای مسکن و اجاره بها برای طبقات کم درآمد شهری بود. در مرداد ۱۳۳۱، به وزارت دارایی اختیار داده شد زمین های دولتی را در قطعات کوچک به افراد بفروشد، تا در آن خانه بسازند. تا آن زمان، هرکس می خواست خانه ای بسازد می بایست ابتدا زمینی را از صاحب زمین می خرید و این قیمت زمین بخش بزرگی از هزینه خانه را تشکیل می داد. در زمستان ۱۳۳۱ تا حدی در نتیجه مبارزه ای که در روزنامه نیروی سوم پیگیری می شد، اجاره بها برای طبقات کم درآمد تا ده درصد کاهش یافت. این روزنامه تلاش خود را در راه حمایت از منافع مستأجران شهری ادامه داد تا قانونی در این باره از تصویب دولت گذشت. بانک ساختمان که به تازگی از سوی دولت ایجاد شده بود، شروع به ساختن خانه های ارزان قیمت کرد. این بانک توانست دو طرح ساختمانی

بزرگ را در نازی‌آباد و نارمک به اجرا درآورد و خانه‌های ارزان‌قیمت در اختیار طبقات کم‌درآمد شهری قرار بدهد.

قانونی که مصدق در زمستان ۱۳۳۱ برای حمایت از کارگران و کارمندان تصویب نمود به قدری جامع است که شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد. قانون، ۹۶ ماده دارد و مبنای ایجاد سازمان تأمین اجتماعی کارگران است. کارگران بیمار و آنان که دچار سانحه شده‌اند و خانواده‌هایشان، همه زیر پوشش بیمه قرار گرفتند. وجوه نقدی — به خاطر ازدواج، تولد اطفال، یا کفن و دفن — و مزایای تکمیلی رفاهی برای کارگرانی با خانواده‌های پراولاد، و مزایای بیمهٔ بیکاری همه و همه در ایران بی‌سابقه بودند. قوانین و مقررات مفصلی در مورد مزایای بیماری و بازنشستگی و مستمری به خانواده‌ها، تدوین گردید. بخشی از بودجهٔ این طرح‌ها را شرکت بیمه و وزارتخانه‌های دولتی پرداخت می‌کردند و بخشی را کارفرمایان تأمین می‌کردند. دوسوم هزینه‌ها را کارفرما و یک‌سوم آنرا مستخدم پرداخت می‌نمود.

اصلاح قانون انتخابات که دولت وعدهٔ آنرا داده بود، به بحث عمومی گذاشته شد، لایحه‌ای نیز تدوین گردید اما در همین حد متوقف شد. این وقفه تا حدی ناشی از مخالفت رهبران قدرتمند و محافظه‌کار مذهبی — خاصه آیت‌اله بروجردی در قم و آیت‌اله بهبهانی در تهران — با حق رأی زنان بود. نیروی سوم و بخش زنان آن (که در واقع سازمان زنان جبههٔ ملی بود) پیگیرانه خواهان تصویب حق رأی زنان بودند، هیأتی از زنان مزبور برای بحث پیرامون لایحهٔ مورد نظر با دکتر مصدق دیدار کرد. او به هیأت مزبور گفت، اگر مردم خواهان اجرای چنان اصلاحی باشند او با تمام وجود از طرح حمایت خواهد کرد. اشارهٔ مصدق به قدرت رهبران روحانیت و توسل به غرایز سنت‌گرایانهٔ مردم و برانگیختن آنان علیه دولت

به خاطر این قضیه بود.^۲ از همین رو در حکومت مصدق قانونی در مورد اصلاح قانون انتخابات تصویب نشد، مگر قانون شهرداری‌ها که قدرت مردم را جایگزین قدرت دولت می‌کرد. اما این قانون هم با کودتای ۲۸ مرداد به فراموشی سپرده شد.

اقدامات دیگری نظیر اصلاح قوانین مالیات در دولت مصدق به عمل آمد، که جای بحث آنها در این کتاب نیست، اما اصلاح قوه قضائیه و ارتش مهم‌تر از آنند که ما سخنی درباره‌شان نگوییم.^۳

اصلاحات در نیروهای مسلح

وقتی نایره جنگ جهانی دوم به ایران کشیده شد، ارتش ایران از نظر مادی و معنوی فنا گردید. ارتش در برابر نیروهای متجاوز متفقین مردانه نایستاد و افتخاری به بار نیاورد. هرچند این شکست خفت بار بیش از آنچه نظامی باشد شکستی سیاسی بود.^۴ اشغال و فترت موجب شد تا در زمینه‌های نظامی مملکت اُفت چشمگیری ایجاد گردد. رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش هنگامی که به نخست‌وزیری رسید کوشید سازمان ارتش را اصلاح کند. او امیدوار بود بودجه ارتش را افزایش بدهد، اما قبل از آنکه این آرزویش برآورده شود کشته شد. حقوق و آینده افسران جوان بسیار ناچیز و نومیدکننده بود. فساد در همه ارکان ارتش رخنه کرده بود. در پایان دهه ۱۳۲۰ اگر سرهنگی می‌خواست به درجه سرتیپی برسد، می‌بایست ۵۰ هزار ریال به اضافه یک قالیچه ابریشمی پیشکش کند.^۵

بنا به این دلایل و دلایل بی‌شمار دیگر، افسران جوان ارتش شدیداً سیاسی بودند. آن دسته از افسرانی که احساسات میهن‌پرستانه‌شان جریحه‌دار شده بود طی مراحل، سمت‌گیری ایدئولوژیکی خود را عوض کردند و جزو شبکه نظامی حزب توده شدند. عده‌ای نیز که عمدتاً از

نیروی هوایی بودند شبکه افسران میهن پرست را در سال ۱۳۳۰ تشکیل دادند. اگر از ایدئولوژی متفاوت این دو گروه صرفنظر کنیم تفاوت های مهم دیگری نیز میان آنها وجود داشت. مثلاً افسران میهن پرست عضو حزب سیاسی نبودند (جز چند تایی که به حزب ایران وابستگی داشتند). هیچ سازمان سیاسی در سازمان دهی آنان دخالت نداشت. آنها یک گروه کاملاً خودانگیخته و خودسامان بودند. در میان آنها چند افسر عالی رتبه و از جمله شش سرتیپ به چشم می خورد. اما اینان نه ایدئولوژی نجات بخش مسیحایی داشتند و نه یک قدرت بین المللی برادر از آنها پشتیبانی می نمود. بنابراین از تشکیلات و انضباطی که ایدئولوژی های مزبور با خود داشتند نیز محروم بودند.

رهبر عملی اینان سرتیپ محمود افشارطوس، به خاطر قابلیت ها و شرافتش در میان ارتش از شهرت والایی برخوردار بود. او در فروردین ۱۳۳۲ به دست مخالفان دولت مصدق به قتل رسید. در آن هنگام، افشارطوس رئیس شهربانی کل کشور بود (فصل ۱۳) و شایع شد که در دهه ۱۳۱۰ در مازندران با رعایای املاک رضا شاه رفتار بدی داشته و علت این رفتار، برای خوش خدمتی و گرفتن درجه بوده است. اما در این باره نه در آن هنگام و نه بعدها مدرک و شاهی ارائه نشد. کمیته اجرایی گروه افسران میهن پرست، عبارت بود از افشارطوس و چهار سرهنگ (که مصور رحمانی از نیروی هوایی یکی از آنان بود). سرتیپ محمود امینی — برادر دکتر علی امینی — و سرتیپ حسین آزموده نیز از اعضای برجسته و مورد احترام گروه بودند. سرتیپ آزموده بعداً برید و تا بدانجا پیش رفت که نقش دادستان را در دادگاه نظامی مصدق برعهده گرفت. آزموده از بنیانگزاران گروه بود (فصل چهاردهم).

به گفته سرهنگ مصور رحمانی، گروه افسران میهن پرست چهار

هدف عمده را دنبال می‌کردند: کمک به استقرار حکومت دموکراتیک؛ حمایت از مصدق «به دلیل دموکراتیک بودن حکومت وی»؛ کمک به بیرون بردن ارتش از زیر سیطره شاه و تأمین جایگاه آن بر طبق قانون اساسی؛ تصفیه ارتش از افسران و افراد فاسد.^۶ آنان داوطلبانه با مصدق تماس برقرار کردند و پیشنهادهایی ارائه کردند و از وی خواستند در اجرای هدف‌ها آنان را یاری دهد و نخستین پیشنهاد آنان این بود که مصدق خود عهده‌دار وزارت جنگ شود. مصدق در اصل با خواست‌هایشان موافقت کرد و قول داد به مجردی که تصدی وزارت جنگ را برعهده بگیرد، سایر درخواست‌های آنان را نیز به مرحله عمل درآورد. اما این همان موقعی بود که شاه پیشنهاد مصدق را رد کرد و حلّ قضیه به بعد از سی تیر موقوف شد (فصل ۹). دلیل عقب‌نشینی شاه یکی این بود که اخباری حاکی از نافرمانی در میان افراد نیروی هوایی به گوش می‌رسید و دیگر این که پاره‌ای از فرماندهان تانک نه‌تنها به روی جمعیت تظاهرکننده آتش نگشودند بلکه چند نفری از آنان نیز به جمعیت ملحق شدند.

هنگامی که مصدق مسئولیت وزارت دفاع ملی را شخصاً برعهده گرفت افسران میهن‌پرست به وی پیشنهاد کردند همه امیران ارتش را بازنشسته کند (چون اینان یا فاسد بودند و یا نسبت به دولت مصدق وفادار نبودند). و دستگاهی از درون نیروهای مسلح به تصفیه تمامی عناصر فاسد، نالایق و خائن اقدام کند، سرتیپ امینی رئیس ستاد ارتش و سرتیپ افشارطوس رئیس شهربانی کل کشور شوند. افشارطوس در اسفند ۱۳۳۱ به سمت رئیس شهربانی کل کشور منصوب گردید. سرتیپ بهارمست، افسر مورد اعتماد شاه در سمت ریاست ستاد ارتش باقی ماند تا در ۹ اسفند ۱۳۳۱ خیانت او بر مصدق آشکار گردید. مصدق وی را از ریاست ستاد ارتش برکنار نمود و به جای سرتیپ امینی [که قبلاً نامزد

شده بود]، یکی دیگر از اعضای گروه افسران میهن پرست به نام سرتیپ تقی ریاحی (عضو حزب ایران و دوست نزدیک احمد زیرک زاده رئیس آن حزب) به این سمت برگماشته شد.

به نوشته مصور رحمانی، مصدق در آغاز از پیشنهاد اخراج و بازنشسته کردن همه امیران ارتش ابراز نگرانی کرد، اما سرانجام اغلب آنان با حقوق کامل بازنشسته شدند. در مورد بقیه نفرات ارتش، مصدق پیشنهاد کرد، هر واحد نظامی نماینده‌ای به هیأت تحقیق بفرستد و این هیأت سرانجام پیگرد، اخراج و بازنشستگی ۱۳۶۰ نفر را توصیه کرد. مصدق این پیشنهاد را به سه مشاور نظامی خود — که از طرف شاه به او معرفی شده بودند — داد و آنان تنها با ۱۳۶ نفر از فهرست بالا موافقت کردند و این ۱۳۶ نفر با دریافت حقوق کامل، بازنشسته شدند.^۷ این امر، اوضاع را به زیان دولت وخیم‌تر کرد؛ چون افراد مورد سوءظن در ارتش باقی ماندند و بازنشسته‌ها توسط زاهدی سازمان‌دهی شدند و در باشگاه افسران بازنشسته به توطئه پرداختند. تا مدت‌ها این افراد در خارج از خانه و دفتر نخست‌وزیر تجمع می‌کردند و یکی از مشغله‌های دولت برخورد با همین افراد بود. بسیاری از آنان در توطئه و اقدام علیه دولت بسیار فعال بودند و در حمله ۹ اسفند ۱۳۳۱ به خانه مصدق دست داشتند. قتل افشارطوس و اجرای کودتای ۲۸ مرداد از دیگر اقدام‌های این گروه بود (فصل ۱۳).

اصلاح دستگاه قضایی

اصلاح دستگاه قضایی از مسائل حاد و مبرم بود. دادگستری را فساد فرا گرفته بود و در حالی که یکی از ارکان مشروطیت محسوب می‌شد کارآیی نداشت. مصدق و دستیارانش خود را به دستگاه قضایی بسیار نزدیک حس می‌کردند و بسیاری از رهبران دولت از قضات و حقوق‌دانان برجسته

بودند. مصدق، عبدالعلی لطفی را به سمت وزیر دادگستری و محمد سروری را به ریاست دیوان عالی کشور برگماشت. هیچ‌یک از این دو عضو جبهه ملی نبودند. لطفی قاضی‌ای بسیار برجسته و مورد احترام بود که هرگز در پست سیاسی انجام وظیفه نکرده بود. سروری نیز قاضی‌ای برجسته بود. او در دهه ۱۳۲۰ در پست‌های وزارت دادگستری و وزارت دارایی انجام وظیفه کرد اما در ۱۳۲۷ پیشنهاد شاه را برای قبول پست نخست‌وزیری نپذیرفت، در ۱۳۴۱ و ۱۳۵۷ نیز دست رد بر سینه شاه نهاد. او در اوایل سال ۱۳۳۱ به مصدق قویاً توصیه کرد پیشنهاد میانجی‌گری بانک جهانی را برای حل و فصل مسأله نفت بپذیرد (فصل ۱۱).

مصدق با استفاده از اختیارات قانونی‌ای که مجلس به وی تفویض کرده بود دستگاه قضایی و آیین دادرسی را از راه‌های گوناگون اصلاح کرد. در دیوان‌عالی جدید به ریاست سروری، عده‌ای از قضات برجسته و مستقل منصوب شدند. بعضی مثل باقر رسا، رئیس شعبه سوم دیوان عالی کشور را بعد از بازنشستگی به خدمت فراخوانده بودند.^۸ کمیسیون قضایی تشکیل شد تا به دعاوی فساد قضات رسیدگی کند؛ وزیر دادگستری با اختیارات تام می‌توانست با توجه به گزارش‌های این کمیسیون اقدام کند. تا آن زمان وزیر دادگستری قضات را منصوب می‌کرد و می‌توانست به اراده خود آنها را جابه‌جا کند. اما مقرر شد از آن پس انتصاب قضات زیر نظر کمیته‌ای مرکب از رئیس و دو عضو برگزیده دیوان‌عالی کشور قرار گیرد و وزیر حق عزل و نصب قضات را نداشته باشد. تمامی محاکم ویژه و فوق‌العاده و اداری — خاصه دادستانی ارتش — منحل شدند و وظایف آنها نیز در حیطه کار دادگستری قرار گرفت.^۹ دادگاه اداری دستگاه دادگستری نیز که به دعاوی شاکیان علیه قضات رسیدگی می‌کرد منحل شد. به جای آن دادگاه عالی انتظامی قضات تشکیل گردید. شاید فکر

کنیم دولت مصدق در انجام این اصلاحات پردامنه قضایی از واقع گرایی به دور افتاده است. اما این بخشی از تعهد دولت به استقرار حکومت مبتنی بر دموکراسی بود. وانگهی، اغلب این اصلاحات توسط دولت و دستگاه قضایی صورت گرفت، بی آنکه فشار چندانی از ناحیه مردم اعمال گردد. تنها درصد ناچیزی از رأی دهندگان به مفهوم سیاسی و اجتماعی این اصلاحات پی می بردند.

هرچند فشاری از ناحیه مردم برای این اصلاحات به دولت وارد نمی آمد اما برعکس، محافل محافظه کار، فشار شدیدی وارد می آوردند تا جلو اصلاحات را بگیرند. بلافاصله بعد از کودتای ۲۸ مرداد، سروری و تمامی قضات دیوان عالی بدون هیچ تشریفات رسمی برکنار شدند. درواقع این امر در غیاب پارلمان — که تنها مرجع قانونی عزل و نصب قضات دیوان عالی بود — و دوره فترت انجام می گرفت. لطفی وزیر دادگستری بهای سنگین تری برای اجرای اصلاحات پرداخت. او شخصیتی غیرسیاسی بود، مدت زیادی در زندان نگاه داشته نشد، اما وقتی از زندان آزاد شد خانه او مورد هجوم رجاله ها و اوباش به رهبری یکی از اوباشان معروف و یکی از قضات بدنام — که در اثر اصلاحات قضایی از دادگستری اخراج شده بود — قرار گرفت. او را کور کردند و دنده و پهلویش را شکستند. لطفی در بیمارستان در اثر جراحات وارده درگذشت. رژیم با آنکه ضاربین و حمله کنندگان را به خوبی می شناخت، کسی را مجازات نکرد. یکی از همین رهبران اوباش بعداً وزیر کشور شد و با ثروت افسانه ای که به هم زد، سال ها بعد کشور را به قصد اقامت در اروپا ترک گفت.

ملی کردن کشتی‌رانی در دریای خزر

در دی ماه ۱۳۳۱ از جانب شوروی در مورد تجدیدنظر امتیاز انحصار کشتی‌رانی شوروی در دریای خزر و شیلات در اطراف بندرهای ایرانی این دریاچه به دولت ایران پیشنهادهایی شد. این امتیاز، در گذشته ابتدا به یک تبعه روس تزاری به نام لیانازوف داده شده بود و مدت امتیاز آن در ۱۳۰۳ به سر می‌آمد، کابینه صمصام‌السلطنه امتیاز لیانازوف را لغو کرد، به این علت که صاحب امتیاز به تعهدات مالی خود نسبت به دولت ایران عمل نکرده بود. در سال ۱۳۰۰ قضیه به حکمیت ارجاع شد و صاحب امتیاز بار دیگر حق انحصاری را برای مدتی طولانی‌تر از قبل به دست آورد. در سال ۱۳۰۵ رضاشاه موافقت کرد امتیاز مزبور برای ۲۵ سال دیگر به دولت شوروی انتقال یابد. مصدق در همان زمان در مجلس با این تمدید امتیاز مخالفت ورزید.^{۱۰} اما پیش از پایان آمدن مهلت امتیاز، در دی ماه ۱۳۳۱، دولت شوروی خواهان تمدید قرارداد برای مدتی دیگر شد. مصدق درخواست شوروی را رد کرد و به سفیر شوروی گفت از ایران در حالی که امتیاز نفت انگلیس را (که هنوز چند دهه به پایان آن مانده است) لغو می‌کند، نباید انتظار داشت امتیاز واگذار شده به دولت روسیه را تمدید نماید.^{۱۱}

همان روز که امتیاز شیلات دریای خزر ملی شد و شیلات به دولت ایران احاله گردید، رهبر نیروی سوم نوشت:

«خودداری دولت ایران از تمدید امتیاز شیلات دریای خزر را نباید نشانه رفتار غیردوستانه ایران نسبت به اتحاد شوروی تلقی نمود. مردم ایران خواهان برقراری روابط دوستانه با مردم شوروی هستند و روابط اقتصادی، فرهنگی و سیاسی خود را با آنها حفظ می‌کنند... دولت شوروی باید کاملاً مطمئن باشد که مردم ایران نمی‌خواهند

روابط دوستانه‌شان با آن کشور را قطع کنند. اما این دوستی نباید بر موازن سابق استوار باشد. اگر شوروی به استقلال و آزادی مردم ایران احترام نگذارد نباید روابط دوستانه‌ای را از آنان انتظار داشته باشد.»

روز بعد یعنی ۱۳ بهمن به سوی آینده، ارگان اصلی حزب توده تصمیم دولت در امر ملی کردن شیلات را مورد حمله قرار داد و نوشت: «دفاع از اتحاد شوروی، دفاع از صلح، آزادی و استقلال ملی است.» روز بعد حمله را شدیدتر کرد و اعلام کرد که: «جاسوسان نیروی سومی خواهان قطع مناسبات ایران و شوروی هستند و زمینه را برای گسترش هرچه بیشتر نفوذ مخرب امپریالیسم آمریکا در کشورمان فراهم می‌سازند» و بعد در مورد مصدق و دولت او چنین ادامه داد:

«واقعیت امر این است که دولت ایران نماینده فئودال‌ها [کذا فی‌الاصل]، زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران عمده‌ای است که وابسته به امپریالیسم اند. این دولت باز ثابت‌کننده منافع مردم ایران نیست. به همین جهت نمی‌تواند با سیاست دولت شوروی همراه شود، سیاستی که تأمین صلح، آزادی و خوشبختی توده‌های تمامی مردم جهان را برعهده دارد.»

به سوی آینده و شهباز (روزنامه دیگر حزب توده) ابتدا منکر این شدند که دولت شوروی خواهان تمديد امتیاز شیلات بوده است، اما به دنبال اعلام این مطلب از سوی خبرگزاری تاس، آنها نیز حرفشان را پس گرفتند. مردم (ارگان رسمی کمیته مرکزی حزب توده که مخفیانه به چاپ می‌رسید اما به راحتی توزیع می‌شد) در ۲۳ بهمن نظر رسمی حزب را در این مورد به شرح زیر بیان کرد:

«روز اول بهمن ماه ۱۳۳۱ به سبب توقف عملیات شرکت شیلات ایران [کذا فی الاصل] دولت شوروی به دولت ایران پیشنهاد تمدید فعالیت‌های شرکت [کذا فی الاصل] را برای مدت بیشتری داد این پیشنهاد کاملاً به نفع مردم ما و کشور ما بود. با وجود این، و به رغم این همه حقایق بدیهی، دولت مصدق برخلاف منافع مردم ما و کشور ما و در راستای اجرای فرامین اربابان خارجی‌اش، رسماً به پیشنهاد اتحاد شوروی پاسخ داد و اعلام کرد دولت او قصد تمدید فعالیت‌های شرکت مشترک شیلات ایران و شوروی را ندارد زیرا دوره فعالیت شیلات [که همان دوره امتیاز باشد] به سر آمده است. مردم ایران این اقدام ضدملی مصدق را عمل زشتی تلقی می‌کنند و معتقدند که انگیزه این اقدام دشمنی با منافع مردم و پیروی از اربابان امپریالیست کسانی است که سر رشته سیاست کنونی ایران را در دست دارند.»

صرفنظر از موارد دیگر، همین نوشته، گرایش خصمانه حزب توده به دولت مصدق را درست دو هفته قبل از حادثه ۹ اسفند ۱۳۳۱ نشان می‌دهد. هرچند گاه حزب توده و مخالفان محافظه کار مصدق — هردو — ادعا کرده‌اند که حزب بعد از قیام سی تیر از مصدق پشتیبانی می‌نمود.

باید گفت در طول دو سال و چهار ماه حکومت پرتلاطم مصدق تحولات و پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی چندانی (خاصه به معنای فنی کلمه) صورت نگرفت، هرچند پیشرفت‌ها و تحولات بیش از آنی بود که مخالفان و دشمنان مصدق بدان اقرار داشتند. علت این امر کمبود منابع و بودجه داخلی و ارز خارجی (و به دلیل تحریم بین‌المللی نفت ایران) بود که در فصل بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت. اما دلایل دیگری هم در کار بودند: مخالفت شدید داخلی و بین‌المللی برای بی‌ثبات کردن حکومت و نابودی آن (توسط آمریکا، انگلستان، شاه، محافظه کاران

ایرانی، و حزب توده) امکان انجام اصلاحات داخلی را غیرممکن ساخته بود، همچون فتوای تحریک‌آمیز رهبران مذهبی در مورد اینکه اصلاحات ارضی و حق رأی زنان مخالف شریعت اسلام است. به هر حال، چشمگیرتر از همه اصلاحات مصدق شاید قانونی باشد که او در مورد تمرکززدایی قدرت سیاسی و تصمیم‌گیری، مشارکت همگانی در فرایندهای اجتماعی و سیاسی، دموکراتیزه کردن قوانین، ادارات و ارتش، و اقداماتی در جهت حمایت از مردم عادی باقی گذاشت. تاریخ بعد از مصدق نشان داد که این دستاوردها برای پیشرفت اجتماعی و توسعه اقتصادی ایران، بنیانی‌تر از احداث سدهای عظیم و کارخانه‌های صنایع مونتاژ (بدون پیشرفت اجتماعی) بوده‌اند.

پانوشته‌های فصل دهم

۱. ملکی، نیروی سوم چیست؟
۲. نیروی سوم (روزنامه) ۶ دی ۱۳۳۱. این مبارزه در چند شماره روزنامه و هفته‌نامه نیروی سوم در اواخر دی ماه و اوایل بهمن آن سال ادامه یافت.
۳. در مورد قوانین دولت مصدق در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی نگاه کنید به: حسن توانایان‌فرد، دکتر مصدق و اقتصاد (تهران، علوی، ۱۳۶۱). حبیب لاجوردی در مقاله «حکومت قانون و اصلاحات در دولت مصدق» و در اثر زیر شرح جامعی از این اصلاحات ارائه کرده است:
- Bill and Louis, *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil*.
۴. کاتوزیان، رضا شاه بهلوی.
۵. مصوررحمانی، خاطرات سیاسی.
۶. همان، ص ۷-۱۰۶.
۷. خاطرات مصدق، جلد دوم.
۸. همین موضوع سرچشمه اتهاماتی شد که مخالفان خارجی و داخلی مصدق بعدها علیه او عنوان کردند و گفتند مصدق «دیوان عالی را منحل کرده است». نگاه کنید به: مأموریت برای وطنم به قلم محمدرضا شاه.
۹. استدلال بعدی مصدق در دادگاه نظامی آن بود که رأی دادگاه ارتش در مورد او غیرقانونی و بی‌معنی است. نگاه کنید به جلیل بزرگمهر، مصدق در محکمه نظامی، (تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳)، و نیز فصل ۱۴ همین کتاب.
۱۰. متن کامل این سخنرانی در مصدق و نطق‌ها به قلم مکی، و نیز خاطرات مصدق، جلد یکم آمده است.
۱۱. خاطرات، جلد دوم.



مسأله نفت و اقتصاد بدون نفت

ماهیت سیاسی مسأله نفت

اگر دولت کارگری انگلستان در انتخابات پارلمانی اکتبر ۱۹۵۱ بار دیگر موفق شده بود و در قدرت باقی می ماند، شاید مسأله نفت هم با مسالمت حل می شد. البته دولت کارگری اتلی هیچ وقت حاضر نشد بدون کسب امتیازی مسأله نفت را فیصله دهد اما این دولت اصل ملی شدن نفت ایران را پذیرفت، در حالی که دولت محافظه کار بعدی حاضر به پذیرش آن نبود. شواهدی نیز (از آن جمله نامه استوکس به اتلی که در فصل نهم از آن یاد کردیم) در دست است که نشان می دهد حزب کارگر سرانجام حاضر به دریافت غرامت می شد و دیگر دست از مطالبه یک امتیاز کامل برمی داشت.

اما دولت محافظه کار به هیچ وجه حاضر نبود با دولت مصدق به توافقی دست یابد مگر اینکه مصدق حرفش را پس بگیرد و اجازه دهد بریتانیا بار دیگر به موقع سابق خویش بازگردد. بررسی مطبوعات بریتانیا و خاطرات آنتونی ایدن از آن دوره نشان می دهد که محافظه کاران به شدت از مصدق عصبانی بودند. اسناد منتشر شده بریتانیا نیز مؤید آنند که دولت محافظه کار قصد داشته است به هر قیمتی که شده دولت مصدق را سرنگون سازد. با این اوصاف، محافظه کاران آماده بازگشت به سر میز

مذاکره نبودند. در عوض با موفقیت تمام توانستند آمریکا را علیه مصدق و جبهه ملی برانگیزانند.

مصدق و همکارانش آشکارا می‌گفتند، ملی شدن نفت بیش از آنچه به دلایل اقتصادی انجام شده باشد، علت سیاسی دارد. بقایی در دوران نخست‌وزیری رزم‌آرا پا را از این حد نیز فراتر نهاد و در ضمن بحث در مجلس گفت ای کاش منابع نفت ایران با بمب اتمی منفجر می‌شدند و به دست شرکت نفت ایران و انگلیس نمی‌افتاد.^۱ سیاست دولت مصدق بر مبنای تحلیل تاریخی - سیاسی زیر انجام شده بود.

تاریخ این نکته را بارها و بارها به اثبات رسانده است که تلاش در استقرار دموکراسی، آزادی، حکومت قانون و ریشه کن کردن فساد سیاسی و مالی، حصول پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی، تا هنگامی که صاحبان امتیاز خارجی در ایران مشغول فعالیت باشند امکان‌ناپذیر است. انقلاب مشروطیت و فروپاشیدن استبداد رضاشاهی هم نتوانست چنان تلاش‌هایی را مثمر سازد. مداخله فزاینده بریتانیا و روسیه در امور داخلی ایران در سده نوزدهم عمدتاً به منظور کسب امتیازهای تجاری بیشتر بود. گیرندگان امتیاز و دولت‌هاشان به تدریج بر مداخلات خویش در امور داخلی ایران و در تمامی جنبه‌هایش افزودند تا هم امتیازهای حاصل را حفظ کنند و هم امتیازهای بیشتری کسب کنند. بعلاوه، به مجردی که یکی از قدرت‌ها امتیازی داشت یا کسب می‌کرد، قدرت دیگر هم خواهان امتیازی مشابه می‌شد، به گونه‌ای که موازنه مثبت میان منافع قدرت‌های مزبور ایجاد یا اعاده می‌گردید.^۲

یعنی کشور استقلال واقعی نداشت. از این بدتر فساد مزمن و ترس دولتمردان و مقامات ایرانی بود که تقلب در انتخابات، پارتی‌بازی، همکاری در تشکیل دولت با رفتن به جبهه مخالف آن و... را به دنبال

می‌آورد. در چنان شرایطی سخن گفتن از دموکراسی و پیشبرد آن چیزی بیش از خودفریبی نمی‌توانست باشد. از این‌رو، باید به هر قیمتی که شده، امتیازهای خارجی ملغی گردند — این نکته‌ای بسیار حساس و سرنوشت‌ساز بود — و دیگر امتیازی به غیرایرانی داده نشود؛ چون صاحب امتیاز، بخشی از کشور را به صورت منطقه خودمختار خویش درمی‌آورد. در چنان صورتی امکان ریشه کن کردن استبداد و عقب ماندگی، و مبارزه با مدافعان استبداد در قلمرو کشور شانس پیروزی پیدا می‌کند. به همین سبب مصدق و یارانش حاضر بودند به هر قیمت اقتصادی مسأله اختلاف با انگلستان بر سر نفت را حل و فصل کنند اما در همان حال مصمم بودند به هیچ ترتیب امتیاز دیگری داده نشود.

دیدگاه بریتانیا هم در آن موقع و هم بعد از بحران صریح‌تر و قابل درک‌تر بود: در ۱۳۱۲ شرکت نفت ایران و انگلیس حاضر شد امتیاز اولیه دارسی را با یک قرارداد معتبر بین‌المللی با ایران معاوضه کند. در ۱۳۳۰ ایران به‌طور غیرقانونی صنعت نفت را ملی کرد و به دنبال آن تأسیسات نفتی خوزستان را به تملک خویش درآورد. از این‌رو شرکت و دولت بریتانیا به خود حق می‌دادند برای بازپس‌گیری موضع، با تعدیلات و موازنه‌هایی، تلاش کنند. گرایش بریتانیا هم از یک بُعد سیاسی مهم برخوردار بود که ما قبلاً توضیح دادیم.^۳

این گرایش همراه با به قدرت رسیدن محافظه‌کاران در ۱۹۵۱ منسجم شد و دیگر هیچ امیدی به حل و فصل مسأله میان مصدق و بریتانیا وجود نداشت. وقتی ایدن چهار سال بعد، در مورد عبدالناصر، بر سر آنتونی ناتینگ داد کشید که «من می‌خواهم او کنار گذاشته شود»، در واقع صدای او طنین گذشته‌ها را داشت.^۴ در چنان وضعی شکایت ایران علیه شرکت نفت، توسط بریتانیا، چگونه می‌توانست بررسی شود، تا چه رسد به

اینکه آنرا بفهمد و درک کند یا تفاهم نشان دهد؟ ایران مدعی بود که قرارداد ۱۳۱۲ به دستور یک حاکم خودسر و مستبد در اثر تهدید، یا — چنانچه عده زیادی از مردم باور داشتند — به دنبال دستور بریتانیا به عامل محلی خود [رضاشاه] به امضا رسیده است و اثرات آن برای ایران به مراتب مخرب‌تر از اثرات قرارداد داری بوده و ایران در اثر قرارداد ۱۳۱۲ بیش از گذشته دچار خسارت و زیان مالی شده است؛ شرکت به خواست دولت ایران تن در نداده و صورت حساب‌ها و اسناد عملیات آن را رد اختیار دولت ایران نگذاشته است؛^۵ شرایط فروش نفت به نیروی دریایی بریتانیا و میزان فروش آن را نیز به دولت ایران اطلاع نداده است. ایران به دلایل عینی، شرکت را متهم می‌کرد که با احداث لوله‌های زیرزمینی مخفی از خاک ایران به عراق، مقدار زیادی از نفت ایران را نیز بدین وسیله می‌دزدیده است. از حکومت خودمختار شرکت در بخشی از ایران، از رفتار بد شرکت با مردم محلی به عنوان شهروندان درجه دوم، از تبعیض میان کارگران و کارمندان بومی و خارجی، از مناسبات نادرست کارگری و مزدهای بغایت پایین کارگران ایرانی شکایت داشت. اسناد نشان می‌داد که حدود ۱۰ تا ۱۲ درصد سود خالص شرکت به عنوان حق الامتیاز به دولت ایران پرداخت شده در حالی که میزان مالیات پرداختی شرکت به دولت انگلستان تا ۳۰ درصد می‌رسیده است.^۶

از همه اینها گذشته، دولت می‌پرسید چرا یک دولت مستقل و دارای حاکمیت، نباید بتواند یکی از منابع یا صنایع خود را ملی کند و خسارت آن را به دارندگان آن پیروازد؟ آیا دولت کارگری بریتانیا و سایر دولت‌های اروپایی که صنعتی را در کشور خود ملی می‌کنند اموال شهروندان خود را «می‌دزدند»؟ محافل بریتانیا از طریق دیلی اکسپرس و منچسترگاردین پاسخ می‌دادند که در مورد نفت ایران قضیه فرق می‌کند.

اینجا پای دولت انگلستان در میان است و مالکیتی که انگلستان از طریق قرارداد بین‌المللی کسب کرده است.^۷ در حالی که این استدلال علیه خودشان اقامه می‌شود: اموال شهروندان انگلیسی در اصل و بنا به قاعده، مقدس و تخلف‌ناپذیر است. آزادی و استقلال این شهروندان را هم قوانین و عرف انگلستان قویاً تضمین کرده‌اند. می‌پرسیم کدام توافق حقوقی و قانونی بین شهروندان، بین شهروندان و دولت، یا بین بریتانیا با دولت دیگر می‌تواند از این حق شهروندان انگلیسی مقدس‌تر باشد؟ اما می‌بینیم که همین حق کاملاً قانونی و مقدس به دلایل اجتماعی و حقوقی مسلم زیر پا نهاده می‌شود. دولت بریتانیا می‌تواند اموال شهروندان و حتی مسکن شخصی آنها را ملی کند و این کار را در گذشته انجام داده و هنوز هم بدان ادامه می‌دهد. از همه اینها گذشته قرارداد ۱۳۱۲ میان حکومت ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس منعقد شده و نه میان دولت ایران با دولت انگلستان.

به دنبال راه حل

مأموریت استوکس به خاطر پافشاری دولت بریتانیا بر تشکیل شرکت دیگری مانند کنسرسیوم — که بعد از سقوط مصدق تشکیل شد — با شکست روبه‌رو گردید. این پیشنهاد استوکس با اصل ملی کردن نفت و زمینه‌های سیاسی آن مغایرت داشت. مصدق تأکید داشت که هر مقدار نفت که مورد تقاضای دولت بریتانیا و سایر خریداران پیشین نفت ایران باشد، شرکت ملی نفت ایران برایشان تأمین خواهد کرد. به شرکت سابق نفت هم بر مبنای ارزش سهام شرکت — قبل از ملی شدن، یعنی همان کاری که در بریتانیا و سایر کشورها در مرحله ملی کردن صنایع انجام داده بودند — غرامت پرداخت خواهد شد؛ شرکت ملی نفت ایران حاضر

است کارکنان فنی انگلیسی را به استخدام خود درآورد و حاضر است مدیران اروپایی — نه انگلیسی — را در موارد ضروری استخدام کند. استوکس با هیچ یک از این پیشنهادها موافقت نکرد و بر تشکیل شرکت جدیدی پافشاری نمود.^۸

در دیدار مصدق از ایالات متحده به منظور شرکت در جلسات شورای امنیت، جورج مک گی با فرمول بسیار مطلوبی که آورده بود خواهان حل و فصل ماجرا شد. به موجب این فرمول، ایران نفت را به ازای بشکه ای ۱/۱۰ دلار (یعنی ۶۵ سنت کمتر از قیمت نفت خلیج فارس که ۱/۷۵ دلار بود) به انگلستان می فروخت (این تخفیف به جبران غرامت حاصل از ملی کردن نفت انجام می شد) به دنبال مذاکراتی که دین آپسن نیز در آنها شرکت داشت، مصدق با این فرمول موافقت کرد. آپسن واشنگتن را به قصد مذاکره با آنتونی ایدن به سوی پاریس ترک کرد و از مصدق خواست تا برگشت او و دریافت پاسخ بریتانیا در آمریکا بماند. احتمالاً آمریکایی ها نسبت به جواب موافق بریتانیا زیاده از حد خوشبین بودند و گرنه مصدق را به انتظار دریافت پاسخ فوری معطل نمی کردند.^۹

اگر واقعاً چنین بوده، باید گفت آمریکایی ها بدجوری ناامید شدند. ایدن ضمن رد پیشنهاد، به آپسن گفت بگذارید مصدق با طناب خودش خود را حلق آویز کند (البته مضمون گفته او چنین بود). او در ضمن به آپسن یادآور شد ترس آمریکایی ها از اینکه کمونیست ها جای مصدق را بگیرند بی پایه و اساس است؛^{۱۰} مذاکره با مصدق هم بی فایده است؛ علاوه بر مصدق و کمونیسم، جانشین های (آلترناتیوهای) دیگری نیز وجود دارند که خیلی مطلوب ترند، فقط زمان لازم است تا جلو بیایند و مورد حمایت قرار بگیرند، خاصه اینکه غرب به طور یکپارچه مصدق را تحریم کند. ایدن در ضمن تأکید کرد که بهتر است آمریکا مسئله نفت را به

حال خود رها کند تا انگلستان خود آنرا حل و فصل کند. حتی با کنایه وعده داد که آمریکایی‌ها نیز بعد از حل و فصل مسأله نفت سهمی از آن را شریک شوند، که آچسن با بزرگواری این پیشنهاد را رد کرد! در مورد پیرمرد که در واشنگتن منتظر شنیدن «خبرهای خوش از آچسن بود، ایدن توصیه کرد او را به کشورش بازگردان»^{۱۱}. جالب اینجاست که ایدن در خاطرات خود ضمن شرح مذاکرات پاریس به‌طور مفصل، در مورد پیشنهاد آمریکائی‌ها به یک اشاره کوتاه بسنده می‌کند «آنها مشتاق بودند که اگر امکان داشته باشد قراردادی با او ببندند»^{۱۲}.

وقتی مصدق میانجی‌گری بانک جهانی را در فروردین ۱۳۳۱ رد کرد، خیلی از مفسران و نویسندگان — و از جمله نویسنده این کتاب — به شدت او را مورد انتقاد قرار دادند.^{۱۳} پس بهتر است این قضیه را از نزدیک بررسی کنیم.

بانک جهانی این نکته را روشن کرده بود که درصدد ارائه فرمولی برای حل و فصل دائمی مسأله نفت نیست. پیشنهاد بانک شامل موارد زیر می‌شد:

- (الف) راه‌اندازی مجدد تولید و فروش نفت تصفیه شده و خام از آبادان برای یک دوره دو ساله که بنا به توافق دو طرف قابل تمدید باشد؛
- (ب) هر بشکه نفت ۱/۷۵ دلار فروخته شود، ۸۰ سنت آن به عنوان غرامت به دولت بریتانیا پرداخت گردد و از بقیه نیز ۲۸ سنت به بریتانیا و ۳۷ سنت به ایران تعلق گیرد؛^{۱۴}
- (پ) هر جا لازم باشد از مدیران و تکنیسین‌های غیرایرانی استفاده شود.

مصدق ابتدا از پیشنهاد مزبور استقبال کرد. البته بشکه‌ای ۱/۷۵ دلار برای نفت خلیج فارس قیمت پایینی بود. ۵۸ سنت تخفیف عمده برای

مشتری اصلی (بریتانیا) زیاد بود اما آنچه مصدق را ناراضی می‌کرد اینها نبود. بر سر این موارد می‌شد به توافقی بهتر دست یافت. نگرانی‌های مهم تر و عینی تر دولت ایران به شرح زیر بودند:

(الف) استخدام مدیران و مهندسان انگلیسی توسط بانک جهانی (چرا که مدیران و مهندسان غیرایرانی [بجز بریتانیا] مورد قبول ایران بودند)؛ این مطلب را هم شاید می‌شد به گونه‌ای حل کرد و با آن کنار آمد. در هر صورت مانع عمده، این مسأله نبود؛

(ب) بانک جهانی به عنوان نهادی بی طرف و مورد اعتماد دو طرف دعوا عمل کند و نه از جانب دولت ایران و به عنوان کارگزار این کشور. این موضوع به تنهایی موجب ردّ کل پیشنهاد شد.

اعتراض ایران شاید یک دعوای لفظی صرف به نظر برسد اما چنین نبود، چون موضع قانوناً بیطرف بانک جهانی در واقع خلع ید ایران از شرکت نفت را نادیده می‌گرفت. این جای هیچ تعجبی نداشت، بانک در موقعیتی نبود که خلع ید را به رسمیت بشناسد یا انکار کند (امری که در آن زمان در دادگاه بین المللی لاهه مورد بررسی بود). مهم تر از همه اینکه بنا به همین دلیل و همین ملاحظات حقوقی، دولت بریتانیا هم حاضر نبود بانک جهانی (یا هر سازمان دیگری را) به عنوان کارگزار دولت ایران به رسمیت بشناسد. چون اگر چنین می‌کردند دیگر جایی برای طرح دعوا و اختلاف باقی نمی‌ماند. مصدق از سوی برخی همکاران بخصوص کاظم حسیبی زیر فشار بود. حسیبی می‌گفت اگر بانک جهانی به عنوان کارگزار دولت ایران عمل کند، جبهه مخالف دولت و بخصوص حزب توده، مدعی می‌شوند که دولت به موجب قرارداد با صحنه سازی، منافع ملی را یکجا فروخته است. مصدق زیر بار این فشار تسلیم شد.^{۱۵}

اعتقاد همگانی بر آن بود که حسیبی و علی شایگان در بازداشتن

مصدق از قبول پیشنهاد بانک نقش اساسی داشته‌اند. اما در تحقیقات اخیری که من انجام دادم حسیبی با تأکید به من گفت که او تنها کسی بوده که مانع بستن یک قرارداد جدید [بانک جهانی] شده است.^{۱۶} در گفتگویی که با محمد حسین‌خان قشقایی داشتم، او گفت شاهد تلاش‌های دکتر علی شایگان در ترغیب مصدق و قبول آن، و نیز شاهد مبارزه همه‌جانبه و عظیم حسیبی علیه پیشنهاد بانک بوده است. محمدحسین قشقایی در آن هنگام (مانند برادرش ناصر و خسرو) از نمایندگان جبهه ملی در مجلس شورای ملی بود.

حزب توده مبارزه جنون‌آمیزی را علیه قبول پیشنهاد بانک جهانی پیگیری می‌نمود و حتی آنگاه که پیشنهاد از جانب دولت ایران رد شد، ادعا می‌کرد که مصدق آن پیشنهاد را پذیرفته است. «توده‌ها حرف ما را باور خواهند کرد، چون می‌بینند که رویدادها مؤید نظرات ما هستند... هنگامی که معاملات پنهانی با بانک جهانی... صحت عقاید ما در مورد مصدق و دار و دسته عوام‌فریش را به ثبوت رسانید، چهره دشمنان مردم ما از زیر ماسک بیرون افتاد و چهره خائنانه او [کذا] را همه مردم مشاهده کردند.»^{۱۷}

تراژدی دولت مصدق آن بود که با رد پیشنهاد بانک جهانی، همان کاری را کرد که طرف مقابل یعنی انگلستان می‌بایست انجام می‌داد. چون این دولت نمی‌خواست با مصدق به سازشی برسد و نیز حاضر نبود صنعت نفت ایران حالت عادی پیدا کند و بحران مالی مرتفع گردد و آن دولت — چه با وساطت بانک جهانی یا هر سازمان دیگر — حاضر نبود از درخواست خود برای کسب یک امتیاز جدید دست بردارد یا در غرامتی که بابت سود شرکت تا سال ۱۹۹۰ مطالبه می‌کرد، تخفیفی بدهد (که باز همان مورد قبل و کسب امتیاز می‌شد). اگر پیشنهاد بانک مورد قبول واقع

می‌شد باز هم بریتانیا علناً خواهان انجام حداکثر تقاضای خود و سقوط حکومت مصدق بود. اما سرنوشت هر نبرد را تاکتیک‌های دو طرف تعیین می‌کنند. اگر سازش و صلح موقتی برقرار می‌شد و دولت ایران می‌توانست با درآمد نفت دست به اقدامات اصلاحی در داخل بزند و اصلاحات سیاسی و اجتماعی را پیگیری کند، و موضع خود را به نحو چشمگیری در داخل و خارج ایران تقویت می‌نمود، بریتانیا دیگر چاره‌ای جز قبول یک حل و فصل منطقی و معقول نداشت. از همین رو تصمیم به رد پیشنهاد بانک جهانی، اگر بزرگ‌ترین اشتباه دوران فعالیت سیاسی مصدق تلقی نشود، حداقل بزرگ‌ترین اشتباه دوران زمامداری او بوده است. اما نباید بهایی را که مصدق در صورت قبول پیشنهاد بانک جهانی می‌پرداخت دست کم گرفت. همه کسانی که با سیاست آن روز ایران آشنا هستند می‌دانند که قبول پیشنهاد قیمت نفت به بهای بشکه‌ای ۱/۷۵ دلار و بعد نحوه تقسیم آن، و موانع و مشکلاتی که بر سر راه خلع ید ایجاد می‌شد، همه و همه می‌توانست مصدق را در انتظار بسیاری از ایرانیان به عنوان عامل انگلستان، آمریکا یا کشور دیگری جلوه دهد.

پیروزی درخشان مصدق در قیام سی تیر و به دنبال آن، رأی دیوان لاهه به نفع ایران، او را بیش از پیش به حل مسئله نفت مشتاق نمود. اما ناکامی دولت بریتانیا هم در زمینه ایجاد تغییراتی بزرگ در ترکیب دولت ایران و هم در دیوان داوری لاهه، این دولت را وادار کرد که دست کم در برابر آمریکایی‌ها معقولانه‌تر عمل کند و جلوه نماید. در ۱۱ مرداد دولت ایران خواهان بازپرداخت ده‌ها میلیون پوند بدهی شرکت نفت ایران و انگلیس و آزاد شدن ارزهای ایران در بانک انگلستان شد. اما دولت بریتانیا در برابر این درخواست، فرمول جدیدی پیشنهاد کرد. فرمول به‌گونه‌ای بود که کوچک‌ترین تغییری را در موضع انگلستان نشان

نمی‌داد، اما از نظر دیپلماتیک ضربه‌ای تکان‌دهنده محسوب می‌شد. این فرمول، چون حمایت امریکا را نیز به دنبال داشت، به پیشنهاد ترومن - چرچیل مشهور شد.

جان کلام فرمول این بود که ایران با رضایت داوطلبانه خویش مسأله پرداخت غرامت را به دیوان داوری احاله کند، چون دیوان مزبور رأی داده بود که در این مسائل بدون رضایت ایران، صلاحیت مداخله ندارد. بقیه موارد شامل فروش نفت حاضر و آماده و انبار شده توسط شرکت سابق نفت، آزاد شدن ارزهای ایران از بانک انگلستان و وام ۱۰ میلیون دلاری آمریکا به ایران بود. همه اینها مسائلی حاشیه‌ای بودند که قصد از مطرح ساختن آنها پوشاندن مسأله اول در لابه لای آنها بود.^{۱۸}

پیشنهاد متقابل ۲ مهر ایران به شرح زیر خلاصه می‌شد:

(الف) ایران هنگامی به داوری دیوان رضایت می‌دهد که میزان غرامت به شرکت سابق بر پایه ارزش بازار (ارزش روز) اموال شرکت به هنگام ملی شدن تعیین گردد، این همان مطلب اصلی و عمده بود؛

(ب) ادعاهای دو طرف و از جمله خسارات وارد بر ایران ناشی از تحریم بریتانیا، باید در دیوان مطرح گردد؛

(پ) شرکت سابق نفت قبلاً باید ۷۵ میلیون لیره استرلینگ بدهی خود به ایران را بپردازد. روز ۲۲ مهر بریتانیا این پیشنهاد ایران را رد کرد و بر این نکته تأکید نمود که جبران خسارت می‌بایست بر مبنای لغویکطرفه قرارداد ۱۳۱۲ باشد، یعنی شرکت سابق نفت خسارات وارده بر خود تا سال ۱۹۹۰ را از ایران بگیرد.

پیشنهاد سفیرکبیر ایالات متحده آمریکا هم با شکست روبه‌رو شد صرفاً به این دلیل که بریتانیا در مورد دریافت غرامت تا سال ۱۹۹۰ حاضر به هیچ سازشی نبود. پیشنهاد لوی هندرسون سفیر آمریکا به شرح زیر بود:

(الف) موافقت ایران با فروش ۲۰۰ هزار تن نفت خام در ده سال آینده به بریتانیا به بهای بشکه‌ای ۱/۷۵ دلار که ۳۳ درصد آن تخفیف داده شود؛ یعنی ۱/۱۷ دلار در هر بشکه؛^{۱۹}

(ب) موافقت ایران با احالهٔ مسألهٔ غرامت به دیوان داوری لاهه. مصدق با پیشنهاد موافقت کرد، مشروط بر اینکه بریتانیا از همان آغاز حداکثر میزان خسارت مورد نظر خود را اعلام کند. این در مقایسه با پیشنهاد قبلی ایران که خسارت را بر مبنای قیمت روز اموال شرکت در نظر گرفته بود، یک عقب‌نشینی از جانب ایران محسوب می‌شد. در عوض، ایران می‌گفت در هر دعوای حقوقی، مدعی و طلبکار از آغاز طرح دعوا باید میزان مورد مطالبهٔ خود را اعلام نماید. و بریتانیا نیز باید از همان آغاز این مسأله را روشن می‌ساخت. بریتانیا این شرط را نپذیرفت چون می‌بایست از موضع قبلی خویش در امر دریافت خسارت شرکت تا سال ۱۹۹۰ عقب‌نشینی کند (هرچند شرایط این پیشنهاد مطلوب‌تر از شرایط پیشین بود).

مصدق هنوز به حل و فصل مسألهٔ نفت امیدوار بود اما طرف انگلیسی معتقد شده بود که هیچ امیدی به حصول توافق با مصدق وجود ندارد. از این لحظه به بعد تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایران و نفت ایران از صحنهٔ مطبوعات و پارلمان بریتانیا ناپدید شدند. نباید فراموش کرد که دوتن از مردان نفتی — راس و لوی — با حسن‌نیتی که داشتند، در تیرماه ۱۳۳۲ پیشنهادهایی برای حل مسألهٔ نفت ارائه کردند و همین امر مصدق را گمراه کرد، چون فکر می‌کرد این پیشنهادها نیز نوعی تمهید دیپلماتیک به منظور برآورد میزان حسن‌نیت ایران است و بلافاصله با جدیت به بررسی پیشنهادهای جداگانهٔ آنها پرداخت، صرفاً به این منظور که نیرنگ موجود در پشت قضیه را کشف کند.

مسأله نفت به طور فشرده

مصدق حاضر بود خسارت شرکت سابق نفت را پردازد، این را بارها اعلام کرد. راه برای مذاکره باز بود و شرایطی برای مذاکره در نظر گرفته نشده بود، جز اینکه شرکت سابق نفت نباید بار دیگر به ایران بازگردد. اما بریتانیا خواهان کسب یک امتیاز نفتی دیگر یا پرداخت غرامت به شرکت سابق نفت بود و این غرامت، سود آتی شرکت تا سال ۱۹۹۰ را دربر می‌گرفت. به سخن دیگر، دو راه پیش پای ایرانیان باز بود: یا ملی شدن نفت را نادیده بگیرند، و یا به شرکت نفت غرامت پردازند. آنهم نه غرامت بابت سرمایه‌ای که در ایران به کار انداخته است بلکه بابت سودی که از تولید و فروش نفت ایران در ۴۰ سال بعدی نصیب آن خواهد شد.

در اینجا مسأله قانونی بودن یا نبودن قرارداد ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) هم مطرح می‌شد. هر دولت مستقلی مشروعاً حق دارد صنعتی را که در خاکش فعالیت دارد ملی نموده، خسارت آنرا پردازد. هرچند وجود و فعالیت آن صنعت از نظر حقوقی و قانونی خالی از ایراد باشد، که غالباً چنین نیز هست. به سخن دیگر اعم از اینکه قرارداد ۱۳۱۲ مبنای حقوقی یا اخلاقی داشته یا نداشته، دولت ایران در چارچوب حقوقی خود حق ملی کردن نفت و جبران خسارت‌های شرکت سابق نفت را داشته است. دولت ایران مسأله «غیرقانونی بودن» را در واکنش به تقاضای نادرست شرکت نفت و دولت بریتانیا مطرح می‌کرد. چون آنها می‌گفتند به ازای لغو امتیاز سال ۱۳۱۲، دولت ایران باید بابت ۴۰ سالی که به پایان قرارداد (تا ۱۹۹۰) مانده است به شرکت نفت غرامت پردازد. این بدان می‌ماند که دولت بریتانیا در ازای ملی کردن معادن زغال‌سنگ آن کشور بخواهد بابت تمامی زغال‌سنگ‌های باقی‌مانده در زیرزمین‌های بریتانیا به صاحبان معادن غرامت پردازد، در حالی که مبنای پرداخت غرامت، بهای

سرمایه‌ها و موجودی شرکت در زمان ملی شدن به قیمت روز بازار بود، است. به همین سبب شرکت نفت و دولت انگلستان پیشنهاد مصدق را در زمینه پرداخت غرامت به شرکت، بر طبق موازین ملی شدن صنایع و معادن اروپا و از جمله بریتانیا، نادیده می‌گرفتند.

نرمش‌ناپذیری مصدق در این زمینه از آن جهت بود که وی بر اصول اساسی حاکم بر حل اختلاف میان دو کشور برابر پافشاری می‌نمود. واقعیت امر این بود که ایران برای حفظ مواضع اصولی خویش به اندازه بریتانیا قدرت نداشت. از این رو، دو طرف به جنگی فرسایشی متوسل شدند که مآلاً ایران بازنده آن بود.

سلاح عمده بریتانیا در این نبرد، تحریم نفت ایران بود. اینجا بود که دولت ایران فهمید مشکل عمده آن دشواری‌های فنی پالایش نفت نیست بلکه مسأله سیاسی - اقتصادی صدور نفت خام مشکل اساسی است. شرکت نفت می‌گفت نفت ایران مال آن شرکت است و فروش آن (اگر به اجازه شرکت نباشد) غیرقانونی است. سایرین هم - از جمله غول‌های نفتی آمریکایی - به تحریم پیوستند و از خرید نفت ایران خودداری کردند، تا هم به یکی از شرکت‌های خواهر کمک کرده باشند و هم کشورهای دیگر صادرکننده نفت را (که فروشندگان نفت به غول‌های نفتی آمریکایی بودند) برحذر دارند که از این درس‌های «بد بد» یاد نگیرند.

در همان زمان، حجم تولید نفت در سرزمین‌های دیگر و از جمله کویت به اندازه‌ای بالا رفته بود که بتواند خلأ نفت ایران را در بازارهای جهانی پر کند. حضور ناوگان جنگی بریتانیا در خلیج فارس عاملی بود که خریداران بالقوه نفت ایران را از اقدام به خرید و صدور نفت منصرف می‌نمود. درآمد نفتی ایران بدین ترتیب قطع گردید و این مشکل بزرگ

اقتصادی تا سقوط دولت مصدق ادامه یافت.

استراتژی اقتصاد بدون نفت

نه تنها مصدق و دولت او، بلکه مخالفانش نیز — که برای برهه ای کوتاه موضع یکپارچه ای را در مجلس شورای ملی در پیش گرفته بودند — معتقد و امیدوار بودند دولت بریتانیا به زودی راه حلی را پذیرا شود و ایالات متحده هم کمک های مالی در اختیار ایران قرار دهد. اما حتی پیش از ورود هیأت بانک جهانی معلوم بود که تا حل و فصل مسأله نفت، ایالات متحده هیچ گونه کمک اقتصادی به ایران نخواهد کرد. در سوم آذر ۱۳۳۰ مصدق در گزارش سفر خود به ایالات متحده، مشکلات دریافت کمک از آن کشور را برای مجلس تشریح نمود. جمال امامی رهبر عملی جبهه مخالفان دولت در مجلس گفت که تمامی مبارزات ایران به امید دریافت کمک از آمریکا و افزایش درآمد نفت بوده است. مصدق در پاسخ او گفت استقلال و حاکمیت ایران را به ازای کسب حمایت از آمریکا فدا نخواهد کرد.^{۲۱}

نگرانی در مورد وخامت هرچه بیشتر اوضاع اقتصادی، فقط به طبقات بالای جامعه محدود نمی شد. آنان از همان آغاز از سیر حوادث دلخور و ناراضی بودند؛ شکوه می کردند که کالاهای تجملی وارداتی به خاطر سیاست دولت، نایاب و بسیار گرانند. در واقع، نارضایتی اینان بازتابی از نارضایتی عمومی [از اوضاع اقتصادی] بود. شواهد مستقیم و غیرمستقیم حاکی از آنند که دولت از مشکلات اقتصادی مردم آگاهی داشته است. اما همین شواهد مؤید آنند که دولت می خواسته است چاره ای برای مشکلات بیابد و اقتصاد کشور را از درآمد نفت مستقل سازد. بنا به شواهد، سرانجام به این کار موفق هم شده بود. هرچند مصدق به اتهام

تخلفات اقتصادی محاکمه نشد، اما در دادگاه نظامی اشاراتی به این موضوع می‌شد و او در اواخر دوره محاکمه اش گفت، یکی از دلایل سقوط دولتش این بود که مخالفان می‌دیدند «به تدریج اوضاع اقتصادی ایران بهبود می‌یابد و دولت می‌تواند بدون درآمد نفت روی پای خود بایستد»^{۲۲}

پیش از ملی شدن صنعت نفت، برنامه هفت ساله توسعه اقتصادی تدوین شده بود. این برنامه بر توسعه روستاها، و تقویت زیربنای اقتصادی - اجتماعی از طریق پروژه‌های کم هزینه تأکید می‌کرد.^{۲۳} ۳۷/۱ درصد بودجه این برنامه از طریق درآمد نفت و ۳۱/۹ درصد آن از طریق وام بانک جهانی پیش‌بینی شده بود. توقف عملیات بهره‌برداری نفت و صدور آن، محاصره اقتصادی ایران توسط بریتانیا، خودداری شرکت سابق نفت از پرداخت حق امتیاز ایران تا زمان ملی شدن نفت و مسدود کردن دارایی‌های ایران در بانک انگلستان که مبلغ معتابهی می‌شد، همه و همه به اقتصاد ایران ضربه زدند. درآمد نفت، هم منبع اساسی درآمد صادراتی و تأمین ارز بود و هم مکملی برای مصرف و سرمایه‌گذاری داخلی به حساب می‌آمد. از دست رفتن این درآمد موجب بحران در موازنه پرداخت‌ها، و نیز بحران مالی و پولی شد.

از قدیم پشتوانه پول داخلی، طلا و ذخایر ارزی کشور بوده است. قانون سال ۱۳۲۱ «هیأت نظارت بر پول» را با اختیارات تام و انحصاری مسئول امور پول و چاپ اسکناس کرد. به موجب این قانون، ۶۰ درصد پول در گردش ایران دارای پشتوانه طلا بود و ذخایر ارزی قابل تسعیر، پشتوانه بقیه ۴۰ درصد پول ایران تعیین گردید. این قانون در ۱۳۲۵ لغو شد اما چون قانون دیگری به جای آن وضع نگردید، در عمل از همان قانون استفاده می‌شد. در مرداد ۱۳۳۰ که هنوز هیأت استوکس در تهران بود، مجلس به دولت اختیار داد تا معادل ۱۴ میلیون پوند استرلینگ از ذخایر

ارزی اسکناس چاپ کند. این امر موجب کاهش ارزی می‌شد که پشوانه پول در گردش بود.^{۲۴}

از دست دادن درآمد نفت که مبلغ فوق‌العاده چشمگیری می‌شد، اثرات ناگوار داخلی و خارجی بر اقتصاد کشور می‌گذاشت. دولت برای رویارویی با این مشکلات — ناشی از عدم موازنه و تأمین هزینه‌های داخلی (اعم از هزینه‌های جاری یا هزینه‌های برنامه توسعه) — به اقداماتی دست زد و تصمیماتی گرفت.

تجارت بین‌المللی: خط مشی و اجرا

موازنه پرداخت‌ها، بیش از امور دیگر مورد توجه آنی دولت قرار گرفت و دولت در جهت از بین بردن کسری موازنه پرداخت‌ها اقداماتی انجام داد. در دوره رضاشاه به موجب قوانین انحصار بازرگانی مصوب سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱، تجارت خارجی — اعم از واردات یا صادرات — زیر کنترل و نظارت دولت قرار گرفت. دولت می‌توانست در مورد ورود اقلامی که خود مایل به وارد کردن‌شان نبود به بخش خصوصی پروانه بدهد. نظام سهمیه‌بندی واردات برای ارزش کل اقلام وارداتی، سقفی تعیین می‌کرد. این امر در مورد یکایک کالاهای وارداتی نیز رعایت می‌شد. برخی کالاها ورودشان کلاً ممنوع بود. کالاهای تجملی، و کالاهایی که مشابه‌شان در داخل کشور تولید می‌گردید از آن جمله بودند. مستغنی شدن رضاشاه در ۱۳۲۰، بازتاب‌های اقتصادی مهمی داشت که یکی از آنها شرکت فعال‌تر بخش خصوصی در تجارت خارجی بود. در سال ۱۳۲۵ چای تنها قلم کالای عمده واردات بود که در انحصار دولت قرار داشت. نظام سهمیه‌بندی وارداتی دست‌نخورده باقی ماند اما به موازات بهبود در ذخایر ارزی کشور، این امکان به نحو فزاینده‌ای در دولت پیدا شد که هم مسأله

تعیین سقف کالاها را حل کند و هم اقلام مهمی از کالاها را وارد نماید.^{۲۵}

سال ۱۳۳۱ و نخستین ماه‌های سال ۱۳۳۲ تا کودتای ۲۸ مرداد، دوره واقعی بحران اقتصادی بود. دولت در این دوره جداً به مشکلات اقتصادی توجه داشت، هم بدان دلیل که حل مسأله نفت چشم‌انداز امیدبخشی نداشت و هم میزان ذخایر ارزی ته می‌کشید چون در پرداخت کسری موازنه بازرگانی خارجی، از ارز استفاده می‌شد. قبلاً دیدیم که پشتوانه پولی ایران طلا و ارز بود؛ بنابراین، نمی‌شد از ذخایر ارزی کشور در جهت پرداخت در معاملات خارجی استفاده کرد. این البته محدودیتی غیرضروری بود که دولت خودش برای خود ایجاد کرده بود، چون هم برای استفاده از ذخایر ارزی و هم برای استفاده در چاپ اسکناس دست دولت را می‌بست. اصل طرز فکر هم به مکتب اقتصادی مربوط به بیست سال پیش از آن مربوط می‌شد که در آن زمان دیگر چندان اعتباری نداشت. اگر در آن دوره از مکتب اقتصادی مزبور در امر پشتوانه پولی پیروی نمی‌شد، شاید حل مسأله راحت‌تر بود. در هر صورت، دولت با در نظر گرفتن موقعیت، نظریه اقتصاد بدون نفت را مطرح نمود.

برای رویارویی با کمبود ارز، واردات به دو قسمت، واردات کالاهای ضروری و کالاهای تجملی تقسیم گردید. در صادرات نیز به همین نحو کالاها به کالاهای کم‌مشتري و پرمشتري تقسیم شدند. کالاهای ضروری در ازای صدور کالاهای پرمشتري خریداری و وارد می‌شدند اما کالاهای تجملی در برابر صدور کالاهای کم‌مشتري‌تر امکان ورود داشتند. ورود کالاهایی مثل گوشت، مرغ، اسلحه، لاستیک و غیره ممنوع شد. با کشورهای فرانسه، آلمان، ایتالیا، مجارستان، لهستان و چکسلواکی قرارداد معاملات پایاپای منعقد گردید.^{۲۶} اقدام‌هایی در جهت

تشویق صادرات به بازارهای آزاد به عمل آمد. از بخت خوب ایران، در این دوره بازار بین‌المللی خرید اجناس، پررونق بود و کالاهای غیرنفتی ایرانی به راحتی در بازارهای جهانی خریداران خود را پیدا می‌کرد، خاصه اینکه کاهش ارزش ریال موجب می‌شد تا فروشندگان این کالاها به راحتی در بازارهای بین‌المللی به رقابت بپردازند.

در میان اقدام‌های تشویقی دولت در زمینه صادرات و واردات، کاهش ارزش ریال بیش از همه مؤثر بود. نرخ رسمی برابری ریال به دلار، ۳۲/۵ ریال به ازای هر دلار آمریکا بود. تعیین نرخ ارز روندی پیچیده داشت و نرخ بازاری ریال از نرخ رسمی آن پایین‌تر بود. دولت اقدام به صدور گواهینامه‌های ارزی کرد. این گواهینامه‌ها در جریان صادرات و واردات قابل خرید و فروش بودند. کاهش در عرضه ارز، موجب بالا رفتن نرخ گواهینامه‌ها در بازار و کاهش ارزش پول محلی (ریال) می‌شد. کالاهای اساسی مثل مواد غذایی و دارو را با نرخ پایین ارز خریداری و به کشور وارد می‌کردند. اما کالاهای دیگر براساس نرخ بالاتر بازار و گواهینامه‌های ارزی و با توجه به اولویت‌ها خریداری می‌شدند. نرخ ارز بازار در دوره ۳۲-۱۳۲۹ به نحو چشمگیری متغیر بود. دولت که گواهینامه‌های ارزی زیادی صادر کرده بود، به هنگام ضرورت به منظور بالا بردن یا پایین آوردن نرخ ارز در بازار، اقدام به خرید یا فروش آنها می‌نمود. در مواردی نیز دولت به افزایش ارزش مبادله‌ای ریال کمک کرد. اما در مجموع، نرخ برابری ریال در برابر دلار روبه کاهش بود و نرخ دلار از ۴۰ ریال در سال ۱۳۲۹ به ۱۰۰ ریال در سال ۱۳۳۲ رسید. یعنی ارزش ریال ۲۵۰ درصد کاهش یافته بود. این امر موجب افزایش قیمت کالاهای وارداتی و کاهش قیمت کالاهای صادراتی شد و به موازنه پرداخت‌ها در تجارت خارجی کمک شایانی کرد.

جدول ۱- ۱۱ موازنه پرداخت های ایران ۳۴-۱۳۲۸ (۵۵-۱۹۴۹) به میلیون ریال

۱۳۳۳ (۱۹۵۴-۵۵)	۱۳۳۲ (۱۹۵۳-۵۴)	۱۳۳۱ (۱۹۵۲-۵۳)	۱۳۳۰ (۱۹۵۱-۵۲)	۱۳۲۹ (۱۹۵۰-۵۱)	۱۳۲۸ (۱۹۴۹-۵۰)
بخش نفت					
۲۷۹۴	۹۰	—	۶۸۲۹	۲۲۱۸۴	۱۵۳۸۹
-۲۷۰	-۲۲۶	—	-۲۵۶	-۹۱۴	-۲۹۷۹
۱۴۱۴	—	—	-۵۷۰۸	-۱۷۵۹۰	-۸۸۸۶
پرداخت های خارجی					
۱۱۱۴	۱۳۶	—	۹۶۵	۳۶۸۰	۳۵۲۴
۴. موازنه (۱ + ۲ + ۳)					
بخش غیرنفتی					
۳۹۱۲	۲۹۵۸	۲۸۰۷	۲۷۱۰	۲۱۱۰	۱۲۴۴
-۷۴۲۵	-۵۳۹۰	-۳۷۷۶	-۵۴۳۴	-۶۰۴۹	-۶۲۸۷
-۲۳۵	۹۹	-۱۵۳	-۳۶۶	-۳۲۵	-۴۶۳
-۳۷۴۸	-۲۵۰۶	-۱۱۲۲	-۳۰۹۰	-۴۲۶۴	-۵۵۰۶
-۲۶۳۴	-۲۴۴۲	-۱۱۲۲	-۲۱۲۵	-۵۸۴	-۱۹۸۲
الف. موازنه حساب جاری (۴ + ۸)					
۲۷۲۳	۳۴۴۲	۵۹۲	۱۴۵	۸۷۴	۹۹۲
ب. موازنه سرمایه جاری *					
۸۹	۱۰۰۰	-۵۳۰	-۱۹۸۰	۲۹۰	-۹۹۰
پ. موازنه کل (الف + ب)					

* شامل اشتباهات، موارد حذف شده.

منبع: صندوق بین المللی پول، آمار پولی بین المللی، اکتبر و دسامبر ۱۹۵۵.

در جدول ۱- ۱۱ موازنه پرداخت ها برای دوره ۳۵-۱۳۲۷ مشخص شده است. دولت با موفقیت توانست در سال های ۳۲-۱۳۲۹ کسری پرداخت ها را - به رغم قطع کامل درآمد نفت - جبران کند. علل عمده موفقیت دولت عبارت بودند از: افزایش مداوم صادرات غیرنفتی، کاهش چشمگیر واردات در پی سهمیه بندی اقلام وارداتی و افزایش حقوق

گمرکی، و بخصوص کاهش ارزش ریال. این مسأله که در دوره مورد بحث، در موازنه بازرگانی، کسری یا افزایش وجود داشته، سخت مورد توجه است.^{۲۷} می‌توان ارزش صادرات و واردات را به ریال — به نرخ دولتی یا غیررسمی هردو — محاسبه کرد و با توجه به اینکه کدام نرخ را در مورد تعیین ارزش صادرات و واردات به کار بگیریم می‌توانیم بگوییم دولت کسری یا افزایش موازنه بازرگانی داشته است. در جدول زیر از ارقام صندوق بین‌المللی پول استفاده شده که به جای افزایش، کاهش موازنه را نشان می‌دهد.

سیاست مالی و پولی

تعطیل تولید، پالایش و صدور نفت ایران، صرفنظر از تأثیری که بر ذخایر ارزی و پرداخت‌ها — و در نتیجه بر بخش تجارت خارجی اقتصاد — گذاشت، تکانی ناگهانی نیز بر بخش داخلی وارد کرد.

از اثرات تحریم نفت بر بخش خارجی، محروم شدن ایران از ارز خارجی درآمد مستقیم نفت بود. اما در بخش داخلی، اثرات [منفی] درآمد و هزینه — هردو — دست اندرکار بودند. اثرات درآمد عبارت بود از مجموع درآمدهای مستقیم پیشگفته و همه درآمدهای غیرمستقیم ناشی از عملیات شرکت نفت سابق، مثل مالیات بر درآمد کارکنان غیرایرانی شرکت و عواید گمرکی کالاهایی که مشمول معافیت گمرکی نبودند. این درآمد گاه تا ۳۰ درصد درآمدهای مستقیم را شامل می‌گردید. اثرات هزینه عبارت بود از هزینه مزد و حقوق کارکنان ایرانی شرکت سابق نفت و جمع هزینه‌های شرکت ملی نفت ایران. در مجموع، اثرات درآمد کل، $\frac{1}{5}$ میلیارد ریال و اثرات هزینه به ۲ میلیارد ریال بالغ می‌گردید. یعنی حتی به فرض آنکه سایر عوامل را برابر بدانیم، دولت مصدق سالیانه $\frac{3}{5}$ میلیارد

ریال به خاطر قطع درآمد نفت کسری بودجه داشت، که ۳۸ درصد کل هزینه‌های سال ۱۳۳۱ را دربرمی‌گرفت.

به منظور افزایش درآمد عمومی دولت، اقداماتی چند صورت گرفت. اقدام در راه افزایش مالیات بر درآمد چندان موفقیت‌آمیز نبود، چون دستگاه دولتی برای جمع‌آوری این قبیل مالیات آمادگی و کارایی نداشت. دولت توانست از طریق افزایش مالیات‌های غیرمستقیم بر درآمد خود بیفزاید که قسمت اعظم این درآمد از عملیات گمرکی بود. بین سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳ درآمد گمرک از ۴۳ درصد عوارض گمرکی بر کالاهای وارداتی، به ۷۱ درصد رسید. باید توجه داشت که در این دوره، واردات کاهش چشمگیری یافته بود؛ بخصوص واردات کالاهای تجملی که عوارض گمرکی سنگینی بدانها تعلق می‌گرفت، بسیار کم شده بود. منبع دیگر افزایش درآمد دولت، بالا بردن قیمت پاره‌ای کالاهای مثل سیگار، چای، قند و تریاک بود که در انحصار دولت قرار داشت. این بخشی از مالیت‌های غیرمستقیم بود و دولت از طریق این انحصارها درآمد قابل توجهی کسب نمود.

فروش ارز به منظور افزایش درآمدهای دولت عموماً شیوه متعارف و آسانی نبود. دولت می‌بایست ۱۴ میلیون لیره استرلینگ از ذخایر ارزی خود را به موجب مجوز مرداد ماه ۱۳۳۱ بفروشد. در مهرماه ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی چاپ و انتشار اوراق قرضه ملی به مبلغ ۵۰ میلیون دلار به نرخ رسمی ارز (۲ میلیارد ریال) با «جایزه» (بهره) ۶ درصد را به دولت اجازه داد. این اوراق بعد از دو سال قابل بازپرداخت بودند. اوراق قرضه ۱۰۰ ریالی بودند و بنا بود، در چهار نوبت و هر نوبت ۵۰۰ میلیون ریال چاپ و منتشر شوند. اما در عمل فقط یک نوبت از اوراق قرضه مزبور چاپ و منتشر گردید. کشور فقیر بود و با از دست دادن درآمد نفت فقیرتر هم شده

بود [و توده مردم فقیر استطاعت خرید اوراق قرضه را نداشتند] ثروتمندان هم علاقه‌ای نداشتند با خرید اوراق قرضه دولت را یاری بدهند. نرخ رسمی بهره اوراق قرضه عملاً کمتر از نرخ رسمی و نرخ غیررسمی بازار بود.

از دید تئوریک قرضه خارجی راه مؤثر و مفیدی بود. اما دولت ایالات متحده بجز کمک‌های جاری مرسوم و کمک‌های فنی از طریق اصل چهار، حاضر نبود به دولت مصدق کمک مالی دیگری بکند. شوروی هم هیچ نوع کمکی نکرد. این دولت حتی حاضر نشد بدهی‌های زمان جنگ خود را به دولت مصدق باز پس بدهد. در اوایل زمان ملی شدن نفت، امید به دریافت وامی ۲۵ میلیون دلاری به نرخ بهره ۳/۵ درصد از بانک صادرات - واردات آمریکا وجود داشت، اما برای دریافت چنان وامی موافقت مجلس لازم بود. در تیرماه ۱۳۳۰، لایحه‌ای به دو مجلس سنا و شورا تقدیم شد تا در مورد دریافت وام مجوزی به دولت داده شود. اندکی پس از آن، مذاکرات ایران و انگلستان بر سر مسئله نفت به شکست انجامید و بعد هم ماجرای خلع ید پیش آمد. از آن پس آمریکایی‌ها، پرداخت وام یا کمک را به حل و فصل مسئله نفت و رسیدن به راه حل مورد رضایت دو طرف موکول کردند و برخلاف آنچه شایع گردید وام ۲۵ میلیون دلاری بانک صادرات - واردات آمریکا هرگز پرداخت نشد.

دولت برای تراز بودجه و موازنه کسری آن راهی نداشت جز اینکه از طریق سیاست‌های مالی و پولی داخلی از جمله افزایش حجم اسکناس، کسری بودجه را برطرف سازد. در شهریور ماه ۱۳۳۱ مصدق از دکتر شاخت کارشناس مالی آلمان دعوت کرد تا برای مشاوره به ایران سفر کند. اینکه شاخت بلافاصله طی یک گزارش رسمی، در مورد سیاست پولی، توصیه‌هایی به دولت کرده باشد، شواهدی در دست نیست؛ اما از

اشاراتی که در مطبوعات ایران رفته است چنین پیداست که «شاخص» به سیاست مرسوم ایران در مورد انتشار اسکناس اعتقادی نداشته است.^{۲۹} شاخص مدت‌ها پیش از انتشار کتاب نظریه عمومی جان مینارد کینز، عملاً «کینزی» عمل می‌کرده است. بنابراین جای تعجب نیست اگر سیاست پولی فعالانه‌ای را پیشنهاد کرده باشد که در غیاب هر نوع درآمد نفت و کاهش نمایان تقاضای مؤثر، به مرحله عمل گذاشته شود.

جدول ۲-۱۱ خلاصه بودجه دولت در سال‌های ۱۳۳۰، ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ را نشان می‌دهد. در هر دو سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ درآمد دولت ۷/۸ میلیارد ریال بوده و در سال ۱۳۳۰ هشتصد میلیون ریال درآمدهای^۳ مستقیم و غیرمستقیم نفتی دولت است، یعنی درآمد غیرنفتی داخلی عملاً ۷ میلیارد ریال بوده است. سال بعد (۱۳۳۱) درآمد نفتی وجود نداشته و برای جبران آن از طریق دیگر، تلاش‌هایی صورت گرفته است. در بودجه رسمی سال ۱۳۳۲، برآورد درآمد رقم خوش‌بینانه ۹/۵ میلیارد ریال بوده و این می‌رساند که دولت به چشم انداز اقتصادی و مالی بهتری اطمینان

جدول ۲-۱۱ خلاصه بودجه سال‌های ۳۲-۱۳۳۰ به میلیارد ریال

۳	۲	۱	
۱۳۳۲	۱۳۳۱	۱۳۳۰	
۹/۵	۷/۸	۷/۸	۱. درآمدها
۱۰	۱۰/۳	۹/۷	۲. هزینه‌ها
-۰/۵	-۲/۵	-۱/۹	۳. کسری

منابع: بانک ملی ایران، بولتن، در نشریه‌های مختلف در سال‌های مختلف، بانک مرکزی ایران، بولتن و گزارش سالانه و بیلان، شماره‌های مختلف به تاریخ‌های گوناگون تا سال ۱۳۴۷. سازمان برنامه، مروری بر دومین برنامه ۷ ساله ایران (تهران ۱۳۳۹)، روزنامه رسمی کشور، شماره‌های مختلف ۳۴-۱۳۳۰.

داشته است.

در سه سال مورد بحث هزینه سالانه دچار هیچ گونه تغییر اساسی نشده. هرچند دولت بودجه‌ای برای حفظ و نگهداری تأسیسات نفتی صرف می‌کرده که جزو بودجه معمولی نیامده بود. معنای این حرف این است که در هزینه‌های معمولی دولت یک کاهش اساسی به وجود آمده است.

جالب‌ترین موضوع جدول، کسری بودجه آن است. به گفته دکتر علی امینی وزیر دارایی کابینه زاهدی در مجلس هجدهم، حکومت مصدق در ۲۷ ماه زمامداری ۴/۴ میلیارد ریال کسری بودجه داشته است. ۳۰ مسأله تأمین این کسری یک مشکل بزرگ اقتصادی و سیاسی بود. دولت مصدق که توانسته بود کسری بالقوه سال ۱۳۳۰ را به ۱/۹ میلیارد ریال کاهش دهد، با فروش مجاز ۱۴ میلیون لیره استرلینگ (۱/۳ میلیارد ریال) از ذخایر ارزی، و گرفتن ۸/۷۵ میلیون دلار (۶۰۰ میلیون ریال) وام از بانک جهانی آنرا جبران کرد (به جدول ۳-۱۱ مراجعه کنید). کسری بودجه در سال بعد به ۲/۵ میلیارد ریال رسید و محلی برای جبران آن وجود نداشت. امید به فروش ۲ میلیارد ریال اوراق قرضه ملی و کسب درآمد برای دولت، برباد رفت و دولت با استناد به اختیارات قانونی به موجب لایحه‌ای معادل ۳/۱ میلیارد ریال اسکناس چاپ کرد. اما این عمل دولت باعث کاهش ارزش خارجی («پشتوانه» پولی) شد. چون با کاهش قبلی ارزش ریال بر میزان ارزش ذخایر ارزی موجود افزوده شده بود. با این عمل دولت، ۱/۱ میلیارد ریال در خزانه باقی می‌ماند که بسی بیش از پول مورد نیاز (۵۰۰ میلیون ریال) برای تأمین برنامه‌های سال ۱۳۳۲ بود (جدول ۲-۱۱). با تعمقی بر روی ارقام جدول ۳-۱۱ گرافه‌گویی دکتر علی امینی وزیر دارایی کابینه کودتای زاهدی مشخص می‌گردد؛ او

جدول ۳-۱۱، کسری بودجه و تأمین مالی آن در سال‌های بین فروردین ۱۳۳۰ تا مرداد ۱۳۳۱
(به میلیارد ریال)

تراز	تأمین مالی کسری	کسری بودجه	
۰	۱/۹	۱/۹	۱. فروردین ۱۳۳۰ تا مرداد ۱۳۳۱
—	۱/۳	—	الف. فروش ۱۴ میلیون لیره ارز
—	۰/۶	—	ب. وام بانک جهانی
۱/۱	۳/۶	-۲/۵	۲. فروردین ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۲
—	۳/۱	—	الف. چاپ اسکناس
—	۰/۵	—	ب. قرضه ملی
۱/۱	۵/۵	-۴/۴	۳. جمع

منابع: جدول ۲ و نیز منابع زیر: مصدق: خاطرات، جلد دوم؛ بزرگمهر، دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی.

گفته بود «حتی یک پول سیاه در خزانه دولت باقی نمانده است».

حال به بررسی سیاست پولی دولت مصدق می‌پردازیم: بین سال‌های ۳۲-۱۳۳۰ معادل ۱/۸ میلیارد ریال بر بدهی‌های دولت به بانک افزوده شد، یعنی دولت در طول این مدت ۱/۸ میلیارد ریال از بانک ملی قرض کرد. این رقم درستی است اما نیاز به برآورد و تفسیری همه‌جانبه دارد. نخست اینکه، شرکت ملی نفت ایران ۱/۲ میلیارد ریال وام گرفته بود تا بتواند تعهدات سالانه خود را که ۲ میلیارد ریال بود (و در اثر بحران نفت قطع شده بود) بپردازد. بنابراین، مبلغ مزبور کمکی به بودجه دولتی و رفع کسری آن نمی‌نمود. برعکس، دولت بناچار می‌بایست ۸۰۰ میلیون ریال بقیه (از ۲ میلیارد ریال کسری) را هم از بودجه عادی خود به شرکت نفت

بپردازد. دوم، این قرضه به صورت ماهانه از فروردین ۱۳۳۱ تا اردیبهشت ۱۳۳۲ گرفته می‌شد. سوم، ۳۰۰ میلیون ریال از قرض، ماهانه باز پرداخت می‌شد به نحوی که قرضه شرکت ملی نفت به طور خالص از بانک ملی در یک دوره ۱۵ ماهه $۱/۵$ میلیارد ریال، یعنی هر ماه یکصد میلیون ریال می‌شد.^{۳۱} عرضه پول نیز که در سال ۱۳۲۹ معادل $۱۴/۱$ میلیارد ریال بود در ۱۳۳۲ به $۲۲/۳$ میلیارد ریال افزایش پیدا کرد. اما این $۲۲/۳$ میلیارد ریال در ۱۳۳۳ مربوط به فروردین ۱۳۳۳ یعنی ۷ ماه بعد از روی کار آمدن دولت زاهدی می‌شود. بنابراین اشارهٔ امینی به «سیاست تورم‌زای» حکومت مصدق بیشتر از آنکه دربارهٔ مصدق مصداق داشته باشد، دربارهٔ خود او و دولت او صدق می‌کرد. در تمامی دورانی که مصدق نخست‌وزیر بود، عرضهٔ پول $۳/۹$ میلیارد ریال اضافه شد، در حالی که در نخستین ماه‌های حکومت زاهدی این رقم به $۴/۳$ میلیارد ریال بالغ می‌گردید.

افزایش عرضهٔ پول و کاهش ارزش ریال (که قیمت‌های واردات را بالا می‌برد) در بالا بردن سطح عمومی قیمت‌ها تأثیر بسزایی داشتند. اما شواهد امر نشان می‌دهند که بعدها در انتقاد (مبهم و بدون ذکر آمار و ارقام) از «سیاست تورم‌زای» دولت مصدق، تا حد زیادی اغراق‌گویی شده است. در جدول ۴-۱۱ تغییر شاخص قیمت‌ها از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۴ نشان داده شده است. تغییر متوسط سالانه در شاخص قیمت کلی در سال ۱۳۳۲ برابر $۸/۶$ درصد و افزایش متوسط سالانه کالاهای تولید شده در داخل، ۷ درصد بوده است. شاخص هزینهٔ زندگی به طور متوسط سالانه $۶/۵$ درصد بالا رفته است. اگر مقایسه کنیم، می‌بینیم قیمت‌ها در سال ۱۳۲۹ به یکباره کاهش یافته‌اند. دلیل این امر، آن است که در سال ۱۳۲۸ در اثر کاهش ارزش لیرهٔ استرلینگ، واردات دچار کاهش چشمگیری شد. در سال ۱۳۳۲ که دولت کودتا با مشکل مالی

جدول ۴-۱۱، تغییر شاخص های گوناگون قیمت از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۴ (درصد)

سال	عمده فروشی	فراورده های تولیدی داخلی	هزینه زندگی *
۱۳۳۰	۱۲/۷	۶	۴/۵ (۶/۳)
۱۳۳۱	۴/۵	۷/۹	۸/۶ (۷/۱)
۱۳۳۲	۲۰/۴	۱۳/۷	۵/۹ (۹/۲)
میانگین:			
۱۳۳۰ - ۳۲	۸/۶	۷	۶/۵ (۶/۲)
۳۳۲ - ۳۴	۱۸/۷	۲۳/۱	۱۶/۸ (۱۴/۴)

* ارقام داخل پرانتز از بانک مرکزی، شاخص هزینه زندگی، تهران ۱۳۴۰، است.
منبع: صندوق بین المللی پول، آمار مالی بین المللی، شماره های مختلف آن.

رو به رونبود، دو شاخص نخست در مقایسه با دو سال قبل سریعاً رشد کردند، اما هنوز هم افزایش هزینه زندگی در مقایسه با سال ۱۳۳۰ بسیار بالا بود. در یک کلمه، شواهد امر حاکی از آنند که در آن اوضاع و احوال خاص نرخ تورم در حد متوسط و قابل کنترل بوده است.^{۳۲}

نبود ارقام موثق تولید ناخالص ملی، انجام هرگونه تفسیری را در زمینه تولید کل و رشد اقتصادی کشور با مشکل روبه رو می سازد. بر طبق یکی از برآوردها از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ متوسط سالانه نرخ رشد پولی تولید ناخالص ملی ۱۱ درصد بوده است.^{۳۳} در مقایسه با متوسط سالانه افزایش شاخص هزینه زندگی، نرخ رشد مزبور به طور واقعی ۳/۷ درصد می شود که با در نظر گرفتن اوضاع و احوال زمان مصدق دستاورد مهم و تقریباً غیرقابل حصولی است. آنچه را می توان با اطمینان گفت این است که اقتصاد کشور در پی از دست رفتن درآمد نفت و مشکلات ناشی از آن،

سیر نزولی نداشته است.

گروه‌های مختلف سیاسی در مورد استراتژی اقتصاد بدون نفت بحث می‌کردند. مطبوعات محافظه کاران هیأت حاکمه تنها گروه مخالف اقتصاد بدون نفت نبودند، حزب توده در نشریه فکاهی چلنگر به مصدق توصیه می‌کرد، یک پیت تهیه کند و به نفت فروشی بپردازد. ۳۴ در محافل دولتی هم در مورد موفقیت این استراتژی تردیدهایی وجود داشت. هواداران دولت در این باره تردید داشتند اما این ابراز تردیدها جنبه عمومی و علنی نداشت. با آنکه استراتژی اقتصاد بدون نفت در آن شرایط خاص به دولت «تحمیل شد»، اما پیروی از آن اجتناب‌ناپذیر نبود. چون این امکان وجود داشت که مسئله نفت خارج از چارچوب تعیین شده توسط ایران، حل و فصل شود. مصدق آگاهانه می‌خواست اقتصاد را بدون نفت بچرخاند و در این راه از حمایت اعضای کابینه و جبهه ملی برخوردار بود.

از مباحث فوق در مورد سیاست‌های خاص طراحی شده برای موفقیت استراتژی اقتصاد بدون نفت، شاید چنین به نظر برسد که این سیاست‌ها در چارچوبی منسجم و جامع طرح‌ریزی شده بودند. شاهدهی برای وجود چنان چارچوبی وجود ندارد و به احتمال زیاد، سیاست‌ها کمتر از آنچه در این تحلیل مختصر می‌آید هماهنگ و منسجم بوده‌اند. با وجود این، تمامی اقدام‌ها بدون منظور بوده تا اثرات خارجی و داخلی قطع درآمد نفت کاهش یابد و از بین برود. اگر چنین باشد باید از دولت مصدق ستایش کرد که با وجود گرایش‌های مختلف در چارچوب کابینه و دولت، این گرایش‌ها در جهت تکمیل و اجرای یکدیگر به کار افتاده‌اند. شک نیست که اقدامات سخت و ریاضت‌کشانه دولت موجب کاهش رفاه عمومی شد و تنها محبوبیت عظیم دولت به آن امکان می‌داد دست به چنان اقداماتی بزند، بی‌آنکه افکار عمومی مردم را علیه خود برانگیزاند. ۳۵

پانوشتهای فصل یازدهم

۱. مکی، کتاب سیاه، ص ۷۳۷.
۲. نگاه کنید به فصل پنجم این کتاب و مخالفت مصدق با تقاضای شوروی در مورد واگذاری امتیاز نفت در دهه ۱۳۳۰.
3. Anthony Eden, *Full Circle, The Memoirs of Sir Anthony Eden* (London, Cassell, 1960).
- خلاصه کلی این دیدگاه را ارائه کرده است.
- حمید عنایت در افکار عمومی بریتانیا و بحران نفت ایران شرح مفصل و مستند آنرا آورده است؛ و نیز نگاه کنید به:
- James Bill, «America, Oil and the Politics of Intervention» in Bill and Louis, *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil*.
4. Anthony Nutting, *No End of a Lesson* (London, Constable, 1976).
۵. آنان حتی منکر آن بودند که به لرد استوکس، مهرداد مخصوص سلطنتی انگلستان و رئیس هیأت نمایندگی در مذاکرات با ایران در سال ۱۳۳۰ دسترسی داشته اند.
۶. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل نهم، پیوست ها.
۷. حمید عنایت، افکار عمومی بریتانیا...، ص ۹۱.
۸. مصدق، نطق ها و مکتوبات، جلد پنجم، صص ۷۱-۵۱؛ کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل ۹.
9. McGhee, *Envoy*, ch. 31; «Recollections», and ch. 9 above.
۱۰. تبلیغات گسترده دولت و مطبوعات بریتانیا، مبنی بر اینکه ایران به رهبری مصدق دارد به آغوش کمونیست ها می افتد.
11. Eden, *Full Circle*; McGhee, *Envoy*, ad «Recollections».
12. Eden, *Full Circle*, p. 201.
۱۳. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل ۹.
۱۴. فرمول پیشگفته جورج مک گی.
۱۵. نطق ها و مکتوبات، جلد ۵ و ۸.
۱۶. از آقای حسینی سپاسگزارم که به سوالات مفصل من در این زمینه و سایر موضوع ها

پاسخ گفتند.

۱۷. حزب توده، نشریه تعلیماتی، شماره ۱۳، تهران، ۱۳۳۱.

۱۸. درست در همین جا بود که ریچارد استوکس — که سمت خود را از دست داد بود و به نقشه های واقعی دولت محافظه کار در مورد مصدق وقوف داشت — از موضع اخلاقی سال پیش خود ناراضی بود و طی نامه مفصلی در روزنامه تایمز (۶ سپتامبر) دولت بریتانیا را به خاطر خودداری از مذاکره با ایران نکوهش کرد.

۱۹. پیشنهادهای مک گی و بانک جهانی.

۲۰. روزنامه رسمی کشور، ۱۳۳۲؛ مصدق، نطق ها و مکتوبات؛ خاطرات مصدق، جلد دوم؛ فؤاد روحانی، تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران (تهران، کتاب جیبی، ۱۳۵۰)، و زندگی سیاسی مصدق (لندن، ۱۳۶۵)؛ مصطفی فاتح، پنجاه سال.

۲۱. مصدق، نطق ها و مکتوبات، جلد پنجم، صص ۵ — ۱۰۱.

۲۲. بزرگمهر، مصدق در محکمه نظامی، جلد دوم، ص ۷۷۷.

23. H. Motamen, «Development Planning in Iran», *Middle East Economic Papers* (1956); N.S. Roberts, *Musaddiq: Economic and Commercial Conditions* (Overseas Economic Surveys, Board of Trade, London, 1948); G.B. Baldwin, *Planning and Development in Iran* (Baltimore, Johns Hopkins University Press, 1967); B. Olsen and P.N. Rasmussen, «An Attempt at Planning in a Traditional State: Iran», in E.E. Hagen (ed.) *Planning Economic Development* (Homewood Ill., Richard D. Irwin Inc., 1963).

24. J. Bharier, *Economic Development in Iran, 1900-1970* (London, Oxford University Press, 1971).

۲۵. کاتوزیان، تحریم نفت و اقتصاد سیاسی.

۲۶. متن کامل قانون را در منبع زیر می خوانیم. حسن توانایان فرد، دکتر محمد مصدق و اقتصاد.

۲۷. در این مورد پنجاه سال صنعت نفت فاتح را با تاریخ ملی شدن فؤاد روحانی مقایسه کنید.

۲۸. این امر به طور مستند در منابع زیر آمده است: نامه مصدق به پرزیدنت آیزنهاور (اردیبهشت ۱۳۳۲)؛ نطق ها و مکتوبات، جلد هشتم، ص ۶۱ — ۱۵۹.

۲۹. اطلاعات، مهرماه ۱۳۳۰.

۳۰. روزنامه رسمی کشور، شماره ۲۸۲۰، ۲۴ مهر ۱۳۳۳.

۳۱. بزرگمهر در دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی، تفصیل آنرا آورده است.

۳۳. کاتوزیان، تحریم نفت و اقتصاد سیاسی.

۳۳. بر پایه برآوردهای اقتصادی تولید ناخالص ملی در رساله دکترای زیر:

K. Afshar, «Monetary Estimates of Iran's GNP 1900-1975», Florida Univ., 1977.

روزنامه چلنگر، ۲۰ اسفند ۱۳۳۰.

۳۵. کاتوزیان در تحریم نفت و اقتصاد سیاسی، استراتژی اقتصادی دولت را به تفصیل بررسی کرده است.

مذهب و شکاف در نهضت

آیت‌اله کاشانی چهره مذهبی برجسته نهضت ملی بود. او در ضمن یکی از مهم‌ترین رهبران نهضت بود که بعداً از آن بُرید و به اردوی مقابل پیوست. فداییان اسلام هم که در آغاز از نهضت پشتیبانی می‌کردند، وقتی مصدق به قدرت رسید راه خود را جدا کردند. در واقع رابطه بین دو جنبه عنوان این فصل — مذهب و شکاف — نیز همین مطلب است.

مذهب و جبهه ملی

آیت‌اله کاشانی در بهمن ۱۳۲۷ به دنبال ترور ناموفق شاه، به اتهام همدستی مورد سوءظن قرار گرفت و هرچند در واقعیت امر نقشی در ماجرا نداشت، به خارج از کشور تبعید شد. در همان زمان آیت‌اله بروجردی ضمن ارسال تلگرامی برای شاه از حادثه سوء قصد ابراز تأسف و برای ادامه سلطنتش دعا کرد. در جریان ملی شدن صنعت نفت هم کاشانی طی بیانیه‌های مختلف از فکر ملی شدن نفت مصدق و جبهه ملی حمایت به عمل آورد. برای جبهه کمک‌های مالی گرد آورد و روحانیت رادیکال را به عنوان پشتوانه نهضت ملی سازمان‌دهی کرد. در آن زمان [آیت‌اله] بروجردی در قم و بهبهانی در تهران خاموش ماندند.

در ۲۵ تیر به دنبال استعفای مصدق، و نخست‌وزیر شدن قوام،

[آیت اله] کاشانی تنها مجتهد بزرگی بود که در برابر قوام و دربار ایستاد، هرچند مجتهدانی دیگر از جمله برادران زنجانی — حاج سید ابوالفضل و حاج آقا رضا — و نیز شیخ بهاءالدین محلاتی، پشت سر [آیت اله] کاشانی بودند. [آیت اله] بروجردی در این ماجرا ساکت ماند و مخالفت بهبهانی با مصدق و دولت او هم از مدت ها پیش علنی شده بود. در بهمن ماه ۱۳۳۱ بحث بر سر تمديد اختیارات قانونی که مجلس به مصدق داده بود، با حمله کاشانی به نخست وزیر پایان گرفت. اما بروجردی و بهبهانی سکوت خود را حفظ کردند، شاید بدان دلیل که این امر را مسأله داخلی جبهه ملی تلقی می نمودند. روز نهم اسفند ۱۳۳۱ هنگامی که شاه قصد عزیمت به خارج را داشت، کاشانی و بهبهانی طی اعلامیه های جداگانه ای از شاه حمایت کردند. این دو در برپا کردن تظاهرات و آشوب های ضد مصدقی در آن روز دست داشتند. اما قم اعلامیه رسمی صادر نکرد، شاید به سبب آن که تمامی ماجرا بیش از چند ساعت طول نکشید. شاید هم به این دلیل که از طریق نماینده خود بهبهانی، به طور غیرمستقیم اقدام کرده است.

در تیر و مرداد ۱۳۳۲ همه پرسى مصدق در خصوص انحلال مجلس هفدهم موجب شد تا کاشانی و بهبهانی به او و دولتش شدیداً حمله کنند، اما باز هم از قم مستقیماً اعلامیه ای صادر نشد. تنها بعد از بازگشت شاه از اروپا به دنبال کودتای ۲۸ مرداد، بروجردی شخصاً تلگرافی به شاه فرستاد و به او خوش آمد و تبریک گفت. در این اثنا بهبهانی در زمینه سازماندهی عوام الناس در حمله به خانه مصدق در ۲۸ مرداد شدیداً فعالیت داشت. بنا به شواهدی که اخیراً به دست آمده، کاشانی هم با دریافت پول از آمریکا، در سقوط حکومت مصدق دست داشته است (فصل ۱۳). در هر حال هر سه رهبر مذهبی در آن مقطع علیه مصدق با هم متحد بودند و

در سرنگونی دولت او شرکت داشتند. آنان در این اقدام خویش از حمایت گروه کوچک اما فعال فداییان اسلام برخوردار بودند.

بدین ترتیب، سه جریان متمایز را می‌توان در میان رهبران و فعالان مذهبی مشخص کرد. محافظه‌کاران به رهبری آیت‌اله بهبهانی و حمایت ضمنی قم، نه از ملی شدن نفت حمایت کردند و نه از مصدق. آنها از نظر سیاسی در خط شاه و هیأت حاکمه ایران بودند. رادیکال‌ها (تندروها)، به رهبری کاشانی در آغاز، بخشی از جبهه ملی بودند اما بعداً به دو دسته تقسیم شدند؛ عده‌ای به مصدق وفادار ماندند و عده‌ای از او بریدند. و سرانجام، مبارزان که همان فداییان اسلام بودند، تا پیش از روی کار آمدن مصدق از نهضت ملی حمایت کردند اما از لحظه نخست وزیر شدن مصدق رودرروی نهضت قرار گرفتند.

زندگی [آیت‌اله] کاشانی

سید ابوالقاسم کاشانی در سال ۱۲۶۰ خورشیدی به دنیا آمد. محل تولد او ایران یا بین‌النهرین بوده است. در محضر پدرش (که او نیز مجتهد بود) درس خواند. در جلسات درس حاج میرزا حسین تهرانی (نجل میرزا خلیل) و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی شرکت می‌جسته است. اجازه اجتهاد خود را از مجتهدی گمنام در نجف به نام آقا ضیاءالدین عراقی دریافت نمود. بعدها که صاحب نام شد — در اثر مخالفت با اشغال عراق توسط بریتانیا — از جانب شیخ الشریعه (شریعتی) اصفهانی و سید ابوالحسن اصفهانی نیز به عنوان مرجع تقلید شناخته شد. آنها در نامه‌هایشان از او به عنوان مجتهد نام برده‌اند اما این با درجه اجتهادی که خود صادر می‌کردند فرق داشت.^۱ در خلال جنگ جهانی اول کاشانی فعالانه با اشغال سرزمین‌های اسلامی از سوی بریتانیا به مخالفت پرداخت و در نتیجه این

اقدامات توقیف شد. در سال ۱۲۹۸ از زندان فرار کرد و به تهران آمد. در دهه ۱۳۰۰ علمای ایران را متفرق — اگر نگوییم در حال عقب‌نشینی — یافت. علما از سلطه انگلستان و فرانسه بر خاورمیانه ناراضی بودند و احساسات پان‌تورانیستی ترکیه و پان‌ایرانیستی در ایران، و نیز سیاست دولت‌های ترکیه و ایران هم بدانها هشدار می‌داد. علما هنوز هم دودمان قاجار و هیأت حاکمه آنرا متحدان طبیعی خود می‌دانستند. اما در برابر رویدادهای جاری و نحوه ابراز واکنش بدانها یکپارچگی نداشتند. نجف دیگر تنها مرکز معتبر رهبری مذهبی جهان شیعه نبود و قم هم هنوز به صورت مهم‌ترین مرکز در نیامده بود. علما به هر حال و سرانجام به سلطنت دودمان پهلوی رضا دادند و به‌طور ضمنی از آن حمایت کردند. کاشانی توانست با علمای بزرگ تهران، از جمله بهبهانی‌ها، طباطبایی‌ها، آشتیانی‌ها و نیز امام جمعه خویی و آقا جمال اصفهانی تماس برقرار کند، اما مهم‌ترین دستاورد او تماس با سید حسن مدرس بود. مدرس در آن زمان رهبر مخالفان رضاخان در مجلس شورای ملی بود. در ۱۳۰۳ هم کاشانی و هم رهبری سنتی مذهبی با جمهوری‌خواهی رضاخانی به مخالفت برخاستند. کاشانی بدان سبب که می‌خواست مانع از قبضه تمامی قدرت توسط رضاخان گردد و رهبران سنتی مذهبی بدین دلیل که از ظهور تجدیدطلبی و زوال نفوذ مذهبی نگران بودند. اینان از ابراز حمایت شوری از رضاخان شدیداً نگران شده بودند. کاشانی در مبارزه با غوغای جمهوری‌خواهی شدیداً فعالیت کرد و در سازمان‌دهی تظاهرات خارج از مجلس دست داشت. این تظاهرات باعث شد که رضاخان به‌طور تاکتیکی از نخست‌وزیری استعفا کند و دست از جمهوری‌خواهی بردارد.^۲ رضاشاه بعد از شکست تلاش‌های جمهوری‌خواهانه، با علمای قم و عتبات تماس دوستانه‌ای برقرار نمود و در ملأ عام به مذهبی بودن تظاهر

کرد و در عوض از جانب علما به دریافت هدایا و پیام‌های دلگرم‌کننده نائل گردید. بدین ترتیب علمای برجسته با انتقال سلطنت از دودمان قاجار به خاندان پهلوی موافقت کردند. این امر سبب شد تا روحانیت حاضر در مجلس، از سلطنت رضاخان پشتیبانی نماید و دستگاه سنتی روحانیت نیز نتواند در برابر آن مقاومت به خرج دهد. مدرس، مصدق و دیگرانی که با این امر مخالفت کردند به امان خدا رها شدند. یکی از دلایل حضور کاشانی و حائریزاده در مجلس مؤسسان نیز همین بود. به دنبال رأی مجلس شورای ملی، مجلس مؤسسان بر پا شد تا انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی را جنبه قانونی ببخشد. انتخابات مجلس مؤسسان آزاد نبود. بسیاری از چهره‌های مذهبی عضو این مجلس شدند اما نقش کاشانی و ابوالحسن حائریزاده بسیار مهم بود چون اینان قبلاً هوادار مدرس و مخالف رضاخان بودند. حائریزاده تا روزی که مجلس شورا رأی به برپایی مجلس مؤسسان داد، عضو گروه پارلمانی مدرس بود. (حائریزاده بعدها از وکلای جبهه ملی و هوادار کاشانی شد).

کاشانی و سایر رهبران مذهبی که نمی‌خواستند تسلیم خواست‌های رژیم جدید بشوند از روند رویدادها ناخرسند بودند؛ این که سرسخت‌ترین هواداران او نیز می‌گویند، کاشانی هیچ‌گونه فعالیت ضد رضاشاهی نداشته است، دلیل روشنی بر دست برداشتن وی از فعالیت‌های سیاسی است. در جریان اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ کاشانی که به همدستی با آلمان‌ها مورد سوءظن بود، توقیف شد. در پی آزاد شدن، بار دیگر به فعالیت سیاسی روی آورد، تا اینکه بعد از جریان بهمن ۱۳۲۷ و ترور ناکام شاه به تبعید فرستاده شد.

محافظه کاری یا خاموشی گزیدن؟

دستگاه رهبری سنتی مذهبی در قم به جای آنکه به تبعید کاشانی اعتراض کند، درست در همان زمان، طی یک گردهمایی فعالیت سیاسی را برای رهبران مذهبی ممنوع کرد. شاید این امر به دلیل بی‌علاقگی آیت‌اله بروجردی به فعالیت سیاسی بوده است. شیخ عبدالکریم حائری (پیشوای فکری [آیت‌اله] بروجردی و کسی که قبل از او رهبر جامعه مذهبی قم بود) نیز به سیاست علاقه‌ای نداشت. اما این تصمیم قم و تمایل بعدی آن به خاموشی گزیدن، شایان تأملی بیشتر است. تصمیم رهبران قم در ۱۳۲۷ به منع مداخله در امور سیاسی، در واقع نفی اقدامات کاشانی و حمایت ضمنی از شاه و مماشات با هیأت حاکمه بود. خودداری بعدی بروجردی در پشتیبانی از ملی شدن نفت (حتی در مواجهه با چالش‌ها و شمات‌های فداییان اسلام)، در واقع با سیاست دستگاه سنتی رهبری مذهبی هماهنگی داشت. وانگهی، آیت‌اله بهبهانی که در مواقع ضروری تردیدی در ابراز عقاید سیاسی خود نمی‌کرد، رابط میان هیأت حاکمه تهران و دستگاه مذهبی روحانیت قم شناخته شده بود. در نامه‌ای که بروجردی در سال ۱۳۳۹ و قبل از درگذشت خویش به بهبهانی نوشته، علیه اصلاحات ارضی فتوا صادر کرده بود.^۳ اما در هر حال، آیت‌اله بروجردی، یک رهبر سیاسی و مبارزه‌جو نبود. می‌توان گرایش‌های کاشانی را که رادیکالیسم تلقی شده، در برابر گرایش محافظه کارانه بروجردی - بهبهانی، نوعی «عمل‌گرایی» در برابر «خاموشی‌گزینی» توصیف نمود. اینها دو دیدگاه سیاسی متفاوتند و نه دو دیدگاه متفاوت نسبت به سیاست.

کاشانی در برابر تصمیم روحانیت قم و عدم مداخله در سیاست، از همان محل تبعید واکنش نشان داد و طی اعلامیه‌ای که در بیروت منتشر

کرد، به تصمیم مجلس مؤسسان (در مورد تفویض قدرت انحلال پارلمان به شاه) اعتراض نمود و نسبت به توافق نفتی ایران و انگلیس هشدار داد (فصل ششم). او بعداً و بدون آنکه در حوزه انتخابیه تهران حاضر باشد به نمایندگی مجلس برگزیده شد، هرچند کاشانی در مجلس مزبور شرکت نکرد. در خرداد ۱۳۲۹ اجازه بازگشت به تهران به او داده شد و او در پشتیبانی از ملی شدن نفت اعلامیه‌های چندی صادر کرد، از جبهه ملی نیز حمایت نمود و دکتر مصدق شخصاً دو تا از نامه‌های او را که خطاب به نمایندگان بود در جلسه عمومی مجلس قرائت کرد. کاشانی در آن مقطع تنها رهبر برجسته دینی بود که از جبهه ملی پشتیبانی نمود و ملی کردن نفت را مورد حمایت خود قرار داد. بروجردی، بهبهانی و سایر رهبران برجسته مذهبی — مثل آیات عظام حجت، صدر، فیض — همه در این مورد سکوت کردند.^۴

اما به دنبال ترور رزم‌آرا دیگران قدم جلو نهادند. آیت‌اله محمدتقی خوانساری، شیخ بهاء‌الدین محلاتی، سید محمود روحانی، شیخ عباسعلی شاهرودی و سید محمدرضا کلباسی در حمایت از ملی شدن نفت اعلامیه‌هایی صادر کردند.^۵ خوانساری از رهبران برجسته مذهبی بود. بقیه هم جزو آیت‌اله‌ها بودند و روحانی هم از چهره‌های مشهور به حساب می‌آمد. اما محلاتی از همه این افراد فعال‌تر بود و تا آخر نیز از جبهه ملی حمایت نمود. برادران زنجان، از همان آغاز از نهضت ملی پشتیبانی کردند. این دو برادر از مجتهدان مشهور تهران بودند. سید محمود طالقانی (آیت‌اله بعدی)، سید جعفر غروی، سید ضیاء‌الدین حاج سیدجوادی، جلالی موسوی نیز از روحانیان عضو مجلس هفدهم بودند.

فداییان اسلام

این گروه پرشور فعالان اسلامی برای ایجاد دولت اسلامی در ایران تلاش می‌کردند، با اخوان المسلمین مصر قویاً همدلی نشان می‌دادند و سودای جاه‌طلبانه اتحاد سرزمین‌های اسلامی را نیز در سر می‌پرورانیدند. سید مجتبی میرلوحی که بعدها به نواب صفوی معروف گردید، رهبر فداییان اسلام بود. برادران وحیدی، ابراهیم کریم‌آبادی، عبدالله کرباسچیان نیز در میان چهره‌های رهبری این گروه بودند. سلاح عمده فداییان، ترور بود. آنان با قم تماس رسمی نداشتند، اما با رهبران مذهبی درجه دوم قم در تماس بودند. فداییان بعداً به دکتر حسین فاطمی نیز تیراندازی کردند و او را مجروح ساختند. بعد از ماجرای مصدق و شرکت فعالانه‌شان در کودتا به نفع شاه، بار دیگر در ۱۳۳۴ اقدام به ترور حسین علاء نخست‌وزیر وقت کردند، تروری که ناموفق ماند. این امر باعث شد که فداییان تحت تعقیب قرار گیرند و چند نفری هم اعدام شدند. کاشانی نیز مدتی تحت نظر قرار گرفت. دستگاه روحانیت قم نه برای آنان و نه برای کاشانی اقدامی به عمل نیاورد.

فداییان ابتدا از نهضت ملی و سیاست ملی شدن نفت جانبداری کردند، اما همین که مصدق به نخست‌وزیری برگزیده شد، از نهضت بریدند و با کاشانی نیز قطع رابطه کردند.^۶ اختلافات آنها هم با مصدق و هم با کاشانی بر سر مسائل عقیدتی و نظری بود. فداییان چشم به راه انقلابی اسلامی بودند، در حالی که نه مصدق و نه کاشانی وعده آنرا نمی‌دادند و امیدی هم بدان نداشتند. پاسخ و واکنش کاشانی در مورد درخواست‌های مربوط به استقرار حکومت اسلامی — لاقلاً در یک سرزمین — به قدری موجز و فشرده بود که بهتر است عین آنرا در اینجا بیاوریم:

«[استعمارگران انگلیسی] هم اکنون برای تضعیف مبارزات ما به تاکتیک‌های دیگری متوسل شده‌اند. این روزها نامه‌های امضا شده‌ای به دست من می‌رسد که نویسندگان آنها از من پرسیده‌اند، چرا ما فروش مشروبات الکلی را ممنوع نمی‌سازیم، چرا زنان را از ادارات بیرون نمی‌ریزیم، چرا به خانم‌ها دستور نمی‌دهیم چادر به سر کنند. نویسندگان این نامه‌ها یا عامل مستقیم بریتانیا هستند، یا در قضیه نفعی شخصی دارند یا احمق‌اند.»^۷

فداییان هم در رابطه با کاشانی و مصدق، حرفشان را رُک و صریح می‌زدند. رهبر فداییان اعلام کرد «آنان با سیاست‌های کاشانی، دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی مخالفند»:

«در دیدار با کاشانی این نکته را برایش روشن ساختم... که وظیفه همانا تلاش در راه تحمیل قوانین اسلامی است، اما کاشانی بهانه آورد و حرف‌ها و نظرات من تأثیری بر او به جای نگذاشت... بعد ما به کاشانی گفتیم: گرایش‌های شما گرایش‌های مذهبی نیستند، شیوه زندگی‌تان هم به زندگی یک فرد مذهبی نمی‌ماند. شما باید در گرایش‌هایتان تغییراتی ایجاد کنید و فرزندان‌تان نیز باید قوانین اسلامی را مراعات نمایند اما او این سخنان را نپذیرفت... برای من شکی باقی نمانده است که برادران عزیز ما در زندان [هفت نفر فداییان اسلام که به دنبال ترور رزم‌آرا دستگیر شدند] به دستور دکتر مصدق، کاشانی و جبهه ملی در زندان مانده‌اند...»^۸

در تمام دوران نخست‌وزیری مصدق حمله فداییان به مصدق، کاشانی، بقایی، فاطمی و سایر رهبران مهم جبهه ملی ادامه یافت. کاشانی را عامل بریتانیا قلمداد کردند و گفتند که در سوءاستفاده‌های

مالی دست داشته است. حتی جدایی بعدی کاشانی از مصدق، مخالفت علنی او با نخست وزیر، بعد از ماجرای بهمن ۱۳۳۱ و رودررو قرار گرفتن کاشانی با نهضت ملی، بعد از ۹ اسفند ۱۳۳۱، نیز فداییان را به او نزدیک نساخت. در خرداد ۱۳۳۲ شایعاتی دال بر همکاری فداییان با کاشانی به گوش می رسید اما آنها در اعلامیه های خود از رهبر خویش با عنوان «حضرت نواب صفوی» نام می بردند. در حالی که برای آیت اله کاشانی صرفاً به ذکر «کاشانی» اکتفا می نمودند و بدین وسیله وی را تحقیر کرده به شایعات خاتمه دادند.^۹

بدین ترتیب در آغاز حکومت مصدق، قم بظاهر خاموش است. کاشانی و مجتهدان و واعظان رادیکال حامی دولت هستند. فداییان، مصدق را دروغگو می نامند^{۱۰} و او را آشکارا به ترور تهدید می نمایند. هنگامی که در خارج از کاخ مرمر به جان مصدق سوء قصد شد (که ناموفق بود)، مصدق در مجلس تحصن گزید و کاشانی به دیدار او رفت. کاشانی بعداً در اعلامیه ای نوشت که قصد مداخله در امور دولت را نداشته و خواهان سهمی در انتصاب های دولتی نمی باشد.^{۱۱}

بقایی، مکی و حائریزاده

یکی از اعضای گروه جبهه مخالف در مجلس پانزدهم، به نام عبدالقدیر آزاد، دو ماهی بعد از نخست وزیر شدن مصدق با جبهه ملی درافتاد. اما دیگران — مکی، بقایی و حائریزاده — تا مدت ها بعد در جبهه باقی ماندند. اینکه آنها (به همراه کاشانی) با مصدق درافتادند، تصادفی نیست، چون معتقد بودند هیچ یک از آنها دنباله رو مصدق نیستند، بلکه از رهبران مهم نهضت، بعد از خود وی به شمار می روند. در مجلس شانزدهم بقایی نماینده دوم تهران بود (مصدق بیشترین رأی را آورده و نماینده اول

شده بود) و عموماً او را جانشین مصدق و رهبر دوم جبهه ملی می‌دانستند. مکی در انتخابات مجلس هفدهم نماینده اول تهران شد. حائری‌زاده به اندازه این دو نه جوان بود و نه شهرت و محبوبیت داشت، اما رهبری قدیمی از دوران گذشته بود؛ چهره مذهبی‌ای که از چند دهه پیش با کاشانی‌آشنایی داشت. این‌ها و نیز کاشانی همزمان و به دلیلی مشابه از مصدق بریدند و این جدایی آنان از مصدق هیچ ارتباطی با مسایل مذهبی نداشت.

مخالفت مکی و بقای با مصدق از تیرماه ۱۳۳۰ آغاز شد. مصدق در آن هنگام سرلشکر زاهدی را به جرم عدم وفاداری یا نادیده گرفتن دستورات وی در روز ورود اورل هریمن به تهران، از کابینه برکنار کرد. در تظاهراتی که به مناسبت ورود اورل هریمن برپا شد، عده‌ای کشته و مجروح شدند. مصدق هنگامی بیشتر دستخوش حیرت گردید که از بقای و مکی شنید آنان در صورت بروز هر نوع حادثه‌ای برای وی، زاهدی را بهترین نامزد نخست‌وزیری می‌دانسته‌اند.^{۱۳} البته دعوا بر سر متین‌دفتری، بیش از همه در آغاز امر به روابط فی‌مابین لطمه زد. سناتور احمد متین‌دفتری داماد و برادرزاده مصدق استاد برجسته حقوق بود. در زمان رضاشاه، مدتی وزیر دادگستری و نخست‌وزیر شد. در حالی که رضاشاه در آن زمان هیچ‌گونه اندیشه یا عمل مستقل را تحمل نمی‌کرد. متفقین، متین‌دفتری را هم همراه کاشانی، زاهدی و چند نفری دیگر توقیف کردند، چون اینان مظنون به هواداری از آلمان نازی بودند. اما سندی در دست است که نشان می‌دهد متین‌دفتری در راه کمک به شرکت سابق نفت، از نفوذ خود بر مصدق استفاده کرد، تا حرکات استاندار خوزستان در زمان خلع‌ید را زیر نظر داشته باشد. مصدق بعداً ناچار شد از امیرعلایی، استاندار خوزستان پوزش بخواهد، چون دستوراتی که در آن زمان به

استاندار می‌داده با توجه به اطلاعاتی بوده است که متین دفتری محرمانه برای او می‌فرستاده است. در آن هنگام مکی در آبادان بود و بقایای اسناد مربوطه را در شاهد چاپ می‌کرد.^{۱۴} به موجب این سند، شرکت نفت ایران و انگلیس در تهران از متین دفتری می‌خواهد، بر عملیات و اقدام‌های امیرعلایی کنترل و نظارتی اعمال کند و متین دفتری این خواست آنها را انجام می‌دهد [و استاندار را از آبادان و منطقه خلعید به اهواز می‌فرستد]. این نکته در فرمان‌های مصدق (و به‌رغم توصیه‌های مکرر امیرعلایی) به چشم می‌خورد. در اسناد کشف شده از خانه سدان نیز سند مزبور به دست آمد. اما بقیه دعاوی بقایی و اتهاماتی را که بر متین دفتری وارد می‌ساخت، نمی‌توان جدی گرفت.^{۱۵}

چند ماه بعد که معلوم شد متین دفتری نیز جزو هیأت نمایندگی ایران به همراه مصدق به نیویورک می‌رود، تا در جلسه شورای امنیت شرکت جوید، بقایی تهدید کرد که اگر متین دفتری همراه هیأت باشد، او از رفتن به آمریکا خودداری خواهد کرد، اما خلیل ملکی از بقایی خواست مطلب را به‌طور خصوصی با خود مصدق در میان بگذارد. مصدق به بقایی گفت که همسرش وی را زیر فشار گذاشته و وادار کرده است که دامادشان را هم با خود به همراه ببرد. بقایی تسلیم شد اما نه او و نه مکی — که به خاطر شرکت نداشتن در هیأت مزبور بسیار دلخور بود — از ته دل قانع نشدند و بعد از بریدن از جبهه نیز مدام این نکته را به رخ مصدق می‌کشیدند.

بحث بر سر سایر انتصاب‌های دولت به تدریج مناسبات دو طرف را تیره ساخت. مکی و بقایی از انتصاب مرتضی قلی بیات (سهام السلطان) به ریاست شرکت ملی نفت ایران و دکتر رضا فلاح به ریاست پالایشگاه آبادان ناراضی بودند. بیات که از خویشاوندان مصدق و

از نخست وزیران اسبق بود، برخلاف نظر بقایی و مکی، از حسن شهرت برخوردار بود. البته بیات عضو جبهه ملی نبود و بعد از کودتا هم در پست خویش ابقا گردید و در مذاکراتی شرکت کرد که به قرارداد کنسرسیوم نفت منجر گردید. اما فلاح مظنون به همکاری با شرکت سابق نفت بود. انتصاب دکتر شاهپور بختیار به سمت معاونت وزارت کار نیز یک رشته مباحث را به دنبال داشت، بختیار در این سمت مرتکب یکی دو اشتباه جدی شد. بقایی و مکی اصرار داشتند که بختیار عامل انگلیس هاست، این ادعا از اساس بی پایه و مضحک می نمود. سندی دایر بر مخالفت کاشانی با این انتصاب ها در دست نیست، اما او هم بر سر پاره ای از انتصاب ها با مصدق دعوا داشت.

بقایی، مکی و حائریزاده نمایندگان اقلیت مخالف مجلس پانزدهم، انتظار رفتار بهتری از مصدق داشتند. آنها بودند که مذاکرات مربوط به نفت را در مجلس آغاز کردند، آنها مصدق را به در دست گرفتن رهبری نهضت تشویق نمودند. آنها همکار او بودند، نه دنباله رو و دست نشانه اش. اما می دیدند تازه وارد های حزب ایران و غیره همه پاداش ها را به خود اختصاص می دهند. این در واقع حاصل دور باطلی بود که اینان خود برای شکستن آن اقدامی نکردند، چون به تدریج که رودر روی مصدق قرار گرفتند مصدق بناچار با کسانی مشورت می کرد که با او همراهی بودند. درست است که مصدق انعطاف پذیری دلخواه آنان را نداشت اما آنها نیز اهل نزاع و دعوا بودند.

بقایی از آن دو نفر دیگر برجسته تر بود. فرزند آقا میرزا شهاب کرمانی، رهبر برجسته کرمان در جنبش مشروطیت بود. او اغلب به طور طبیعی نماینده این شهر در مجلس شورا بود. شغل دانشگاهی داشت. از نظر هوش و سیاست از مخالفان خود در حزب ایران به مراتب جلوتر بود. رهبری

پرجاذبه بود که روحیه‌ای شکست‌ناپذیر داشت و با شهامت به مبارزه ادامه می‌داد. سخنرانی زبردست بود. به زبان و فرهنگ فارسی تسلط کامل داشت. از نیروی جسمانی فوق‌الاده‌ای برخوردار بود، ریاضت‌کشی که جوای مال و ثروت نبود و قدرت را به خاطر نفس قدرت نمی‌خواست. اما در عوض، خودرأی، مغرور، ولافرن بود و خواسته یا ناخواسته استفاده از هر وسیله‌ای (حتی بدنام کردن دیگران) برای رسیدن به هدف نه‌هدفی که به نفع عموم می‌دانست — را مشروع قلمداد می‌کرد. از نظر دوستانش دلفریب و از نظر مخالفانش موجه بود. شکایت اصلی او از مصدق آن بود که نسبت به همکاران و مشاوران رفتاری تحکم‌آمیز دارد. اما خود وی نیز عقیده مخالفان را تحمل نمی‌کرد. بریدن او از حزب زحمتکشان و سر کردن با دسته معدودی از هواداران فداکار نیز ناشی از همین روحیه او بود.

بعد از قیام سی تیر

اختلاف‌نظرها و کشمکش‌ها در رهبری جبهه ملی از مدت‌ها پیش وجود داشت اما تا قبل از قیام سی تیر هیچ کدام علنی نشده بود. به گفته دکتر فاطمی، سنجابی با مکی تا آستانه نزاع و درگیری هم پیش رفتند.^{۱۷} در روز ۱۸ تیر بقایی نامه محرمانه‌ای برای رهبران حزب زحمتکشان فرستاد. در این نامه از «دار و دسته پرقدرت و خائن» سخن رفته بود که «در اثر غفلت یا مصلحت‌جویی‌های عالی‌جناب دکتر مصدق به داخل نهضت نفوذ کرده‌اند»، از این‌رو، «رهبری حزب تصمیم گرفت مسأله را با عالی‌جناب دکتر مصدق در میان بگذارد و درضمن اولتیماتومی به او داده باشد اما به زبانی که راه طفره رفتن را بر او ببندد»^{۱۸}. آن «دار و دسته خائنی» که بقایی مکرر از آنان سخن می‌گوید به احتمال زیاد رهبران

حزب ایران، و شایگان بوده‌اند. دکتر فاطمی هم جزو این عده بوده است زیرا بقایی او را عامل انگلستان می‌دانست.^{۱۹}

دیدیم که هم کاشانی و هم بقایی (در نقش رهبر حزب زحمتکشان) در رویدادهای بعد از استعفای مصدق در تیرماه ۱۳۳۱ نقش مهمی داشته‌اند. کاشانی خواهان اعتصاب عمومی گردید و از رسیدن به توافقی با شاه و قوام خودداری ورزید، بقایی تأکید کرد که نمایندگان جبهه ملی به چیزی کمتر از بازگشت مصدق به نخست‌وزیری تن در نخواهند داد و حزب زحمتکشان بر پایی تظاهرات مردم در تهران را سازماندهی کرد.^{۲۰} اما در موضع این دو در آن زمان تا حدی اغراق‌گویی نیز شده است. نمی‌توان گفت بدون موضع‌سازش‌ناپذیر کاشانی، مصدق به قدرت باز نمی‌گشت. اما اگر گفته شود بدون تحصن نمایندگان جبهه ملی در مجلس و بدون سازماندهی تظاهرات توسط احزاب جبهه ملی (و خاصه حزب زحمتکشان) تلاش کاشانی به ثمر نمی‌رسید، حرف درستی است. همه این تلاش‌ها از آن‌رو موفقیت‌آمیز بودند که مصدق از حمایت گسترده توده‌های مردم برخوردار بود. چون چند ماهی بعد سخنان همین کاشانی کمترین بردی در میان مردم نداشت زیرا با مصدق درافتاده بود.

عزاداری برای شهدای سی‌ام تیر و جشن پیروزی مردم هنوز به پایان نرسیده بود که نخستین تیر حمله کاشانی به سوی مصدق پرتاب شد. او از مصدق می‌پرسید چرا سرلشکر وثوق، نصرت‌اله امینی اراکی و دکتر اخوی را به مقام‌های دولتی منصوب کرده است؟ وثوق در دوره قوام به مدت سه روز فرمانده ژاندارمری بوده، اخوی برای پست موردنظر صلاحیت نداشت (کاشانی علت عدم صلاحیت را ذکر نکرده بود)، و از نظر کاشانی امینی اراکی فردی نالایق بود. وقتی کاشانی تهدید کرد که از تهران و احیاناً ایران خارج می‌شود، این نشانه وخامت اوضاع بوده است. مصدق در پاسخ

گفت وثوق و اخوی بدون دریافت حقوق و داوطلبانه کار می‌کنند و امینی اراکی پیش از تصدی مقام شهرداری تهران، عضو برجسته دفتر کابینه بوده است. مصدق می‌گفت برای انجام اصلاحات باید دستش باز باشد و گرنه به جای آنکه آیت‌اله تهران را ترک کند او حاضر است از نخست‌وزیری کنار برود.^{۲۱}

کاربرد اصطلاح «امور مدنی» از جانب مصدق سبب شد تا بعدها پیروان کاشانی و خاصه حسن آیت، نظریه توطئه بزرگ مصدق، قوام، دولت بریتانیا و فراماسونری را، که قصد آن جلوگیری از مشارکت جامعه مذهبی و رهبران آن در سیاست مملکت بود، مطرح سازند. با توجه به همکاری نزدیک مصدق و کاشانی در اوایل کار، این نظریه غریب می‌نماید و اما به هر حال نظریه‌ای بی‌پایه است. روشن است که مصدق می‌خواسته است در مورد انتصاب‌هایی که انجام می‌دهد و نیز در مورد لیاقت و تناسب افراد منصوب شده تفسیر و تعبیر نشود. هیچ سند و شاهی از آن دوره، قبل یا بعد از آن به دست نیامده که نشان دهد مصدق می‌خواسته است کسی — تا چه رسد به جامعه مذهبی — را به خاطر ملاحظات مذهبی یا ایدئولوژیکی و مرامی از مشارکت در سیاست بازدارد. از نظر مصدق این کار نه محتمل بود و نه مطلوب. کاشانی با نظر موافق مصدق به ریاست مجلس برگزیده شد، هر چند دوتن از رهبران جبهه — معظمی و شایگان — نیز برای این مقام داوطلب شده بودند. معظمی بعد از کاشانی به ریاست مجلس برگزیده شد.

تهدید کاشانی به ترک تهران و ایران صرفاً به خاطر نادرست بودن سه انتصاب پیشگفته نبود. بقایای هم از این انتصاب‌ها نارضایتی نداشت، بلکه می‌خواست از طریق حمایت از موضع کاشانی، چنگ و دندان هم به مصدق نشان داده باشد و بهانه این امر را نیز به دست کاشانی داد.^{۲۲}

کاشانی و مصدق دست کم در یک مورد اختلاف‌های شخصی داشتند. این اختلاف به چند ماه پیش مربوط می‌شد. دوتن از پسران کاشانی، سید محمد و سید ابوالمعالی در انتخابات مجلس هفدهم خود را نامزد کردند، اما هیچ کدام به مجلس راه نیافتند. یکی از آن دو حتی به سن قانونی نمایندگی نرسیده بود (درست مثل خود مصدق در نخستین دوره مجلس).

در مورد انتصاب‌های دولتی، شکایت عمده کاشانی به انتصاب سرلشکر محمد دفتری به سمت ریاست گمرک و برکناری دکتر محمود شروین از ریاست اداره اوقاف بود. دفتری از بستگان مصدق بود، کاشانی و بقایی او را در مقام ریاست شهربانی کل کشور تحقیر می‌کردند.^{۲۳} دفتری در مرداد ۱۳۳۲ دست از مصدق برداشت و با دولت کودتا همکاری کرد. برکناری شروین ضربه بزرگی برای کاشانی بود. احمد زیرک زاده رئیس حزب ایران طرح برکناری وی را ریخته بود. زیرک زاده در توزیع پست‌های دولتی میان دوستان و یاران حزب ایران بسیار فعال بود.^{۲۴}

انشعاب در حزب زحمتکشان

برای علنی کردن اختلاف با مصدق، بقایی از کاشانی جلوتر بود. خود وی بعدها اعتراف کرد که از مرداد ۱۳۳۱ در این مورد بی‌تاب بوده است. در شهریورماه به انگیزه درمان و معالجه به مدت یک ماه در بیمارستانی بستری شد (بعدها گفت که همزمان به بیماری قند و پاراتیفوئید مبتلا بوده است).^{۲۵} به هر حال، بیماری اعم از اینکه بهانه‌ای بوده یا واقعیت داشته، فرصتی به بقایی داد تا با رهبران معتمد در حزب زحمتکشان، و برخی از برجسته‌ترین مخالفان مصدق مثل سپهد زاهدی خلوت کند. بقیه زحمتکشان به رهبری خلیل ملکی نکته را گرفتند و هشیار شدند. البته

یاران خلیل ملکی از انتقاد به دولت مصدق ابایی نداشتند و به هنگام بریدن بقایی از آنها و حزب نیز بر این مطلب پافشاری نمودند. اما در عین حال رویارویی با دولت را به زیان کل جنبش ملی می‌دانستند.^{۲۶}

به دنبال بی‌نتیجه ماندن تمامی مباحثات و مذاکرات فی مابین بقایی و ملکی، در جلسات کمیته اجرایی و کمیته مرکزی، در ۱۷ مهر جلسه فعالان حزب برگزار شد تا به مسائل مورد اختلاف رسیدگی کند. بقایی که خیلی زود فهمید در اقلیت قرار گرفته است، جلسه را به حالت قهر ترک کرد و استعفای خود را از حزب اعلام نمود. چهار روز بعد عده‌ای از بزن‌بهاورها و چاقوکش‌های او و مجاهدین اسلام (فعالان کاشانی)، با چاقو و چماق به مقر حزب حمله بردند و افراد حاضر در آنجا را که از نظر تعداد در اکثریت بودند، بیرون ریختند. اینان همان موقع نیروی سوم را تشکیل دادند. بقایی هم استعفایش را پس گرفت و رهبر بقیه افراد حزب زحمتکشان گردید.^{۲۷} سه روز قبل از این، سرلشکر حجازی و سه تن از برادران رشیدیان به جرم کمک به یک «سفارتخانه خارجی» به منظور سرنگونی دولت توقیف شدند. زاهدی نیز در قضیه دست داشت اما چون سناتور بود و مصونیت پارلمانی داشت، دولت قادر به زندانی کردن او نبود.

اکنون مشخص شده که آن اتهام‌ها واقعیت داشته، هرچند هیچ‌یک از افراد مظنون رسماً متهم نشدند. ایران به دنبال این جریان، رابطه سیاسی را با انگلستان قطع نمود. نه کاشانی و نه هیچ‌یک از گروه مخالفان پیشین در مجلس پانزدهم، با قدرت‌های خارجی تماس مستقیم نداشتند. اما قرائن حاکی از آنند که همگی — شاید بجز مکی — اجازه دادند، همدستان آمریکا و انگلستان در ایران از وجودشان در راه سرنگون ساختن دولت مصدق استفاده کنند.

بقایی ابتدا دلیل واقعی اختلافات درون‌حزبی را مخفی نگاه داشت

و چنین وانمود کرد که ملکی و سایر فعالان حزب زحمتکشان بیش از اندازه چپگرا بوده‌اند که او قادر به تحمل‌شان باشد.^{۲۸} بقایای از مردادماه [۱۳۳۱] بدین طرف با مصدق دیدار نکرده بود و به زودی حملات فراینده‌اش علیه دولت با شدت و خصومت آغاز شد. با توجه به درگیری علنی بقایی و آن دو نفر دیگر با حکومت، جای تعجب است که چگونه آنها تا مدت‌ها در گروه پارلمانی جبهه ملی باقی ماندند. بقایای ترکیب جدید کابینه (و خاصه انتصاب سرلشکر وثوق و سرتیپ دفتری) را مورد حمله و انتقاد قرار داده بود. سپس به موضوع پیگرد و تعقیب قوام و موضوع‌های دیگری مثل لایحه امنیت اجتماعی پرداخت (در مورد قوام، او هرگز از قضیه دست برنداشت و ما، در زیر به این مسأله خواهیم پرداخت). لایحه امنیت اجتماعی به دنبال توقیف حجازی و رشیدیان و به منظور تقویت نظم عمومی و امنیت اجتماعی تدوین و پیشنهاد شد. بقایای و کاشانی لایحه را مورد حمله قرار دادند اما دلایلی که مطرح می‌ساختند چندان جدی نبود.

اگر بگوییم دولت مصدق از هم گسیخته بود، هم در حق مصدق بی‌انصافی روا داشته‌ایم و هم کارهای این دولت را نادیده گرفته‌ایم. در دولت مصدق مطبوعات از آزادی‌ای برخوردار بودند، که حتی مطبوعات انگلستان تا بدان حد آزاد نیستند. برادران رشیدیان و همپالکی‌هایشان به فعالیت‌های ضد دولتی ادامه می‌دادند بی‌آنکه مجازاتی در انتظارشان باشد. سفارت آمریکا شورشی را علیه دولت سروسامان می‌داد؛ حزب توده سخت سرگرم بدنام کردن و بی‌اعتبار نمودن دولت بود؛ رجاله‌ها و چاقوکش‌ها، در یک روز، دوبار به نخست‌وزیر سوء قصد کردند و کسی متهم نشد. رئیس شهربانی کل کشور را ربودند و کشتند و متهم اصلی — سرلشکر زاهدی — اجازه یافت در مجلس تحصن گزیند و از پیگرد

قانونی درامان بماند. با همه اینها به گفته مصدق، دولت «با بزرگ‌ترین امپراتوری روی زمین درافتاد». هیچ کس به اندازه بقایی و حزب او — البته قبل از بریدن از جبهه ملی — بر اجرای کارآمد و مؤثر قانون پافشاری نمی‌کرد.

می‌توان به راحتی اثبات کرد که حملات کسانی مثل بقایی، کاشانی و دیگران به خاطر آن بود که مصدق به میل آنان رفتار نکرده و نومی‌دشان کرده بود. وگرنه، اختلافات اصولی‌ای وجود نداشت. اگر شکاف ایجاد شده در جبهه را با اصطلاحات ایدئولوژیکی توجیه کنیم و مثلاً در برابر «راستگرایی» کاشانی، «چپگرایی» مصدق را قرار دهیم، این کارمان به خطاهای تاریخی جدی منجر خواهد شد. هیچ‌یک از رهبران سرشناس جبهه ملی به اندازه بقایی از اصلاحات ارضی همه‌جانبه و یا از توزیع ثروت (تعدیل ثروت) در مجلس دفاع نکرده است.^{۳۰} کاشانی هم با اصلاحات اجتماعی (و اصلاحات ارضی) مخالفتی نداشت در حالی که روحانیت محافظه‌کار با این قبیل اصلاحات مخالفت می‌ورزید. نرمش و انعطاف رهبران حزب ایران نسبت به حزب توده بدان سبب بود، که اینان حزب توده را آن‌طور که بقایی و ملکی می‌شناختند نشناخته بودند، و تا حد زیادی نگران از دست دادن وجاهت خویش بودند. می‌پرسیم پس چگونه بود که بقایی «دست راستی» با حملات مداوم خود علیه دولت مصدق و درخواست مجازات قوام به خاطر انتقام خون شهدای سی‌ام تیر برای دولت ایجاد در دسر می‌کرد؟

بقایی نابخشودنی است، زیرا حتی در این مورد پیش از آنکه خواهان پیگرد قانونی قوام باشد، می‌خواست مصدق را اذیت کند. او خودش هم می‌دانست که اگر مصدق قوام را تحت پیگرد قانونی قرار نداده است به خاطر ملاحظات خویشاوندی نیست. ده‌ها سال می‌شد که مصدق، قوام و

برادرش وثوق را ندیده بود. مصدق در سال ۱۳۲۵ در مخالفت با اعمال تقلب قوام در انتخابات به مبارزه‌ای شدید پرداخت و تصمیم گرفت در اعتراض به این تقلبات و پیروزی قوام، صحنه سیاست را ترک کند. او زمانی در حضور وثوق الدوله در مجلس، او را «خائن» خطاب کرده بود. البته احساسات عمومی به خاطر شهدای ۳۰ تیر علیه قوام کاملاً تحریک شده بود اما قوام قانونی را در این مورد زیر پا نگذاشته بود و دلیل عمده مصدق در منع تعقیب قوام هم همین مسأله بود.^{۳۱}

از این رو و از دیدگاه اصولی، تناقضی در کاربقایی به چشم می‌خورد. او از یک طرف بر مجازات قوام پافشاری می‌نمود و دولت مصدق را به سبب اهمال در این مورد ملامت می‌کرد و از سوی با لایحه امنیت اجتماعی — که در هر حال موجب کاهش بی‌نظمی و عدم امنیت در سطح جامعه می‌شد — مخالفت می‌ورزید. این تناقض زمانی حل می‌شود که بدانیم هدف بقایی در هر دو مورد، اذیت کردن دولت مصدق بوده است. در عمل هم به دلیل مخالفت سرسختانه بقایی با لایحه امنیت اجتماعی، تصویب قانونی مجازات برهم‌زنندگان نظم و امنیت عمومی تا فروردین ۱۳۳۲ به تعویق افتاد و بعد هم در تیرماه همان سال قانون حدود و اختیارات کمیسیون امنیت اجتماعی جای آن را گرفت.

به موجب این قانون تمامی افراد مظنون به خرابکاری، به کمیسیون امنیت تحویل داده می‌شدند و اگر در این کمیسیون مقصر شناخته می‌شدند حق داشتند در دادگاه‌های عادی پژوهش‌خواهی کنند. اگر رأی کمیسیون در دادگاه نیز تأیید می‌شد، مقصر به ۶ تا ۱۲ ماه زندان یا تبعید به نقطه‌ای از کشور محکوم می‌شد. اعمال هر دو مجازات — زندان و تبعید — در مورد فرد مقصر غیرقانونی بود. خواننده می‌تواند به حدس دریابد که عملاً کسی به موجب این قانون مجازات نشد. اتهام بقایی بر اینکه قانون مزبور پایه‌های

ایجاد سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) را بنا نهاد، تنها در یک مورد درست است و آن اینکه واژه «امنیت» در هردوی اینها به کار رفته است! بقایای چه آن زمان و چه بعدها از هر فرصتی استفاده کرد تا بگوید در قانون مصدق، «نیت» نیز جرم محسوب می‌شده است. در حالی که به موجب آن قانون، قصد یا نیت جرم محسوب نمی‌شدند بلکه اقدام تعدادی از افراد به توطئه‌چینی جرم به حساب می‌آمد و این هم در تمامی قوانین کیفری کشورهای پیشرفته جرم است. حمله کاشانی به این لایحه به معنای حمایت او از بقایای بود. استدلال این دو نفر مطلقاً با موضوع وزمینۀ کار تناسب نداشت. حمله آنها به لایحه به خاطر دلخوری‌شان از مصدق در جاهای دیگر بود.^{۳۲}

شکاف در جبهه کامل می‌شود

کشمکش و اختلافات درون جبهه سرانجام در دی‌ماه ۱۳۳۱ بر سر مسأله تمدید اختیارات نخست‌وزیر منجر به رویارویی کامل شد. اختیاراتی که مجلس به نخست‌وزیر داده بود از نوع اختیارات اضطراری نبود که مستلزم تعلیق بخشی از قانون اساسی باشد. مجلس به دولت مصدق اختیار داده بود به مدت ۶ ماه در حوزه‌های معینی قانون وضع کند و به اجرا درآورد و در پایان ۶ ماه پارلمان حق رد یا تأیید آن قانون را خواهد داشت. در دی‌ماه ۱۳۳۱ مصدق از مجلس خواست که اختیارات مزبور را برای یک سال دیگر نیز تمدید کند. مجلس در این زمان فعال بود و جلسات آن مرتباً تشکیل می‌شد. بقایای، حائری‌زاده و مکی به رغم حمایت ۶ ماه پیش از این لایحه، به شدت با تمدید آن مخالفت کردند (فصل دهم). کاشانی در این ضمن به ریاست مجلس و قوه مقننه برگزیده شد تا شاید در عدم گرایش‌هایش نسبت به دولت تعدیلی ایجاد گردد. اما او با زهم از حضور در

جلسات مجلس خودداری می نمود. وی نامه‌ای خطاب به هیأت رئیسه مجلس نوشت و از آنان خواست از طرح لایحه در مجلس خودداری کنند، زیرا این لایحه با قانون اساسی مخالفت دارد. اعضای هیأت (که اکثریت شان با دولت مخالف بودند) در پاسخ آیت اله با بیانی مؤدبانه و بسیار احترام آمیز نوشتند که نمی‌توانند چنان کاری را بکنند.^{۳۳} لایحه سرانجام از تصویب مجلس گذشت. بقایی، مکی و حائری زاده سرسختانه با آن مبارزه کردند اما چون رأی بدان با رأی اعتماد به دولت همراه بود تصویب شد. کاشانی که می‌دید بازار و مجلس مطابق میلش رفتار نمی‌کنند مدتی از ابراز مخالفت خودداری کرد. دیداری هم بین او و مصدق صورت گرفت اما در رفع اختلافات مؤثر نیفتاد.

روحانیت سنتی قم و بهبهانی در تهران، هیچ کدام، در این جرّ و بحث کاشانی - مصدق مداخله نکردند اما مخالفت شان با اختیارات قانونی بر همه روشن بود. آنها تلاش مصدق در تعویض مقام رسمی تولیت [حضرت معصومه] در قم را با شکست روبه‌رو ساختند، هرچند کاشانی در این قضیه از مصدق پشتیبانی می‌کرد.^{۳۴} با حق رأی زنان نیز که طی لایحه‌ای مورد بحث قرار گرفته بود مخالفت نمودند. مصدق و کاشانی از جناح چپ جبهه ملی خواستند روی موضوع حق رأی زنان پافشاری نکنند چون ممکن است روحانیت قم و هیأت حاکمه دربار از این مسأله، سلاحی علیه جبهه ملی و دولت بسازند. زحمتکشان، نیروی سوم، در راه کسب حق رأی زنان شدیداً تلاش می‌کرد. خلیل ملکی طی سه مقاله در نیروی سوم (۲۳، ۲۴ و ۲۵ آذر ۱۳۳۱) با عنوان «حقوق زنان، که نیمی از بشریت اند»، از این موضع دفاع نمود. به دنبال آن، سرمقاله‌ای در همان روزنامه به تاریخ یکم دی ماه و مقاله‌ای از هاجر تربیت در چهارم دیماه به چاپ رسید. نمایندگانی از نهضت زنان پیشرو، وابسته به نیروی سوم با مصدق دیدار

کردند. مصدق ضمن ابراز همدلی به آنان گوشزد کرد که در آن مقطع انجام درخواست آنان مقدور نمی باشد.^{۳۵}

در نیمه بهمن ۱۳۳۱ چنین به نظر می رسید که رهبران روحانیت و جامعه مذهبی هوادار جبهه ملی، دیگر با کاشانی کاری ندارند و او منزوی شده است. شاید روحانی و شاهرودی با او همدلی نشان داده باشند اما آنها هم، این همدلی را در ملاعام ابراز نمی کردند. محلاتی، برادران زنجانی و طالقانی (که هنوز در آن زمان شهرت زیادی نداشت) از نهضت هوادارای جدی می نمودند. این ناکامی کاشانی در همراه کردن چهره های مذهبی مجلس با خویش، امر بسیار مهمی بود. در میان روحانیان حاضر در مجلس، کسی از تراز مجتهدان حضور نداشت. از مجلس دوم به بعد روال کار معمولاً بر همین اساس بود. اما همین نمایندگان روحانی در مجلس، اگر محکم پشت سر کاشانی می ایستادند، وی از نیروی عظیمی برخوردار می شد. جلالی، انگجی، حاج سیدجواد، شبستری و میلانی با جبهه و نهضت بودند. شمس قنات آبادی از همان آغاز سخنگوی کاشانی بود، اما او هم در زمان زاهدی کاشانی را رها کرد. صفایی بیشتر نماینده روحانیت سنتی قم بود. کاشانی به نحوی فزاینده با مذهب یون محافظه کار و اردوگاه سیاسی ای پیوند پیدا می کرد، که بدانها تعلق نداشت. این نکته در مورد بقایی، حائری زاده و مکی، متحدان سیاسی نزدیک کاشانی هم مصداق داشت.

آشوب های نهم اسفند ۱۳۳۱

خبرهای مربوط به سفر قریب الوقوع شاه در ۹ اسفند یک نقطه عطف مهم بود. تصمیم به این مسافرت را خود شاه گرفته بود اما صحنه سازی جوهری بود که گویی مصدق او را وادار به ترک کشور کرده است. شاید کاشانی

در بطن قضایا نبود ولی آیت اله بهبهانی به احتمال زیاد در قضیه دست داشته است (فصل سیزدهم). تظاهرات علیه مصدق و حمله اجامر و او باش به خانه نخست وزیر نمی توانست یک رویداد خودانگیخته باشد، اما چون کاشانی و بقایی فکر می کردند مصدق شاه را از کشور بیرون می کند، چاقوکش ها و بزن بهادرهای خود را به آنجا فرستاده بودند. در آن روز کاشانی دو نامه در حمایت از شاه نوشت و در این باره دو اعلامیه نیز منتشر ساخت. در زیر بخشی از یکی از اعلامیه ها را می آوریم:

«مردم، هشیار باشید! شاهنشاه محبوب و دموکرات ما در اثر تصمیمات خائنانه عده ای قصد ترک کشور را دارند... بدانید که اگر شاه برود هر چه داریم با او خواهد رفت. بر پاخیزید و مانع سفر شاه شوید. از او بخواهید نظرش را تغییر بدهد. امروز حیات و استقلال ما به شخص اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی — و نه هیچ فرد دیگری — بستگی دارد.»^{۳۶}

گفتیم بهبهانی به احتمال زیاد در قضایا دست داشته ولی این امر قطعی و مسلم نیست. اگر فقط به اسناد تکیه کنیم می بینیم، او و محفل مربوطه اش مدتی خاموش بوده اند. درحقیقت، اینان، هم در مبارزه غیرعلنی با دولت، و هم در سازماندهی مخالفان عمومی علیه آن شدیداً فعالیت می کردند. مثلاً محمدتقی فلسفی — خطیب مشهوری که نظرات بهبهانی را بازگو می کرد — از مدت ها پیش، از منبر وعظ و از پیش مبارزه ای را علیه دولت مصدق آغاز کرده بود. در یکی از این جلسات وعظ در مسجد شاه وقتی به مصدق حمله کرد، مردم حاضر در جلسه علیه او قیام کردند و او ناچار به فرار شد. این حادثه مربوط به مدت ها قبل از علنی شدن شکاف در جبهه ملی و حتی پیش از قیام ۳۰ تیر بود. هرچه بود، بهبهانی در روز ۹ اسفند خاموشی را مصلحت ندید و به همراه شیخ

بهاءالدین نوری (بعداً آیت اله نوری) به دیدار شاه رفت و پا را فراتر نهاده برای جماعت ضد مصدقی سخنرانی نمود. از آن پس فعالیت بهیانی علیه دولت علنی تر شد و درگیری قم در قضایا نیز، مشخص تر گردید.

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ سرتیپ محمود افشارطوس، رئیس شهربانی کل کشور، ربوده شد و در غاری خارج از تهران به قتل رسید. چهار سرتیپ بازنشسته در رابطه با این جنایت بازداشت شدند. بقایای که عمیقاً درگیر این قتل بود به سبب مصونیت پارلمانی دستگیر نشد (فصل ۱۳). زاهدی قبل از آنکه دستگیر شود در مجلس شورا تحصن اختیار کرد. در آن زمان کاشانی رئیس مجلس بود، هرچند از مدت ها قبل در مجلس حضور نمی یافت. اما این بار در مجلس حاضر شد، روی زاهدی را بوسه زد و به او گفت تا هنگامی که مایل باشد در مجلس بماند قدمش مبارک است. بعد به کارکنان مجلس سفارش کرد «از میهمان عالیقدرمان مواظبت کنید». گاهی گفته می شود بن بست روابط کاشانی و مصدق از زمانی به وجود آمد که مصدق تصمیم به همه پرسی و انحلال پارلمان گرفت. اما بن بست به طور قطع از همین جا پیدا شده بود.

علما و کودتا

حالا دیگر مشخص بود که روحانیت قم و کاشانی فعالانه و بدون برگشت علیه دولت مصدق کار می کنند. طی ماه های بعد شایعاتی در مورد کودتای قریب الوقوع به گوش می رسید.^{۳۷} مصدق در ماه های تیر و مرداد تصمیم به انجام همه پرسی برای انحلال مجلس و برگزاری یک مجلس جدید گرفت. مشاوران نزدیک و دوستان خیرخواه مصدق وی را از این عمل منع کردند. کاشانی و بهیانی این تصمیم مصدق را مغایر با قانون اساسی اعلام نموده آنرا حرام دانستند. البته تصمیم مصدق تصمیم نابجایی بود اما

با قانون اساسی مغایرتی نداشت (فصل ۱۳). حالا دیگر کاشانی هم خود را در بطن محافظه کاران مذهبی قرار داده بود.

کاشانی و روحانیت قم در کودتای ۲۵ و ۲۶ مرداد ساکت ماندند. بهبهانی در سازماندهی او باش در کودتای ۲۸ مرداد نقش بسزایی داشت. اخیراً بنا به شواهدی احتمال می‌رود کاشانی از طریق احمد آرامش پولی از آمریکایی‌ها دریافت کرده باشد، با این هدف اعلام شده که در سقوط دولت مصدق بکوشد. این شواهد بسیار قوی‌اند اما قطعیت ندارند.^{۳۸}

در سال ۱۳ نامه‌های مبادله شده آن زمان میان مصدق و کاشانی توسط یکی از اعضای خانواده کاشانی — که مدعی بود نقش پیک را میان دو شخصیت مزبور ایفا می‌کرده است — انتشار یافت. هر دو نامه به تاریخ ۲۷ مرداد یعنی روز قبل از کودتا نوشته شده‌اند. کاشانی بعد از گله‌گذاری از رفتار مصدق نسبت به خویش، از او می‌خواهد دست به دست هم دهند و با کودتا مقابله کنند. اما معلوم نیست از کدام کودتا سخن می‌گوید. مصدق در پاسخ می‌نویسد «نامه حاکی از ادعیه خالصانه شما توسط آقای حسن آقا سالمی دریافت شد. من به حمایت مردم مستظهر هستم، والسلام.» در صحت و اعتبار این نامه‌ها جای تردید است. منتقدین می‌گویند چرا نامه کاشانی که به خط خود وی هم بوده است، در اختیار خانواده او مانده است. نامه از این لحاظ که خط و سیاق کاشانی است موثق است. نامه مصدق هم سیاق خود او را دارد، هرچند نامه او تایپ شده است.^{۳۹}

از فحوای نامه‌ها برمی‌آید که کاشانی در کودتای ۲۸ مرداد دستی نداشته و مصدق به گونه‌ای ناپخته به هشدار کاشانی بی‌اعتنا مانده است در حالی که این نتیجه‌گیری قابل قبول نمی‌باشد. روز ۲۷ مرداد، کودتای دو روز پیش شاه علیه مصدق عقیم مانده و خنثی شده بود. و اگر قصد

کاشانی کودتای روز بعد بوده، بعید است که او درباره امری قریب الوقوع نامه ای بنویسد و دخالت و آگاهی خود را نسبت به کودتا محرز سازد. منطقاً چنین می‌نماید که کاشانی خواسته است به دنبال پیروزی کامل مصدق در کودتای ۲۵ و ۲۶ مرداد، نقشی و سهمی هم برای خود در نظر بگیرد.^{۴۰}

روحانیت سنتی [قم] جای هیچ تردیدی باقی نگذاشت که نسبت به کودتا نظری مساعد داشته است. زیرا آیت‌اله بروجردی به هنگام بازگشت شاه به کشور با کلمات محبت‌آمیزی به او خیرمقدم گفت و «خاموشی‌گزینی» را رها کرد. روز بعد از کودتا، فداییان اسلام در نشریه خویش از کودتا به عنوان انقلاب اسلامی نام بردند:

«دیروز تهران در زیر قدم‌های مردانه افراد ارتش و مسلمانان ضداجنبی می‌لرزید. مصدق، غول پیر خون‌آشام، در زیر ضربات محوکننده مسلمانان استعفا کرد... تمام مراکز دولتی توسط مسلمانان و ارتش اسلام تسخیر شد...»^{۴۱}

کاشانی دو هفته بعد طی مصاحبه‌ای اعلام کرد مصدق مرتکب خیانتی بزرگ شده و شایسته مجازات مرگ است.^{۴۲} روحانیت قم، کاشانی و فداییان اسلام در حمایت از کودتای زاهدی و حکومت او متحد عمل کردند اما این اتحاد چندان نپایید. مابقی روحانیت و رهبری جامعه مذهبی [رادیکال] به رهبری برادران زنجان و طالقانی در همکاری با احزاب جبهه ملی، در برابر کودتا نهضت مقاومت ملی را سامان دادند. این نیز داستان دیگری است (فصل ۱۵).

جمع‌بندی

دستگاه روحانیت از کودتا سود برد و چند سالی بدین منوال گذشت تا آنکه شاه دست به اصلاحات ارضی زد و برای انحصاری کردن قدرت در دست‌های خویش اقدام نمود و کشمکش او با روحانیت آغاز گردید. روحانیت که به استقرار رژیم محافظه‌کار کمک کرده بود، بار دیگر به «خاموشی‌گزینی» روی آورد و گذاشت تا هیأت حاکمه به حساب مصدق، جبهه ملی، کمونیسم، بهائیت، و دیگر دشمنان مشخص شده اسلام برسد. روحانیت بدین ترتیب پایگاه خود را در میان ملاکان زمیندار تقویت کرد، بی‌آنکه پایگاه سنتی خود در بازار را از دست بدهد. هرچند بلافاصله بعد از کودتا بخش‌هایی از بازار تهدید کردند که از پرداخت «وجوهات شرعی» به قم خودداری خواهند کرد. کاشانی، بازنده کامل بود. پایگاه سیاسی‌اش در نهضت ملی را از دست داد، ضمن اینکه دستگاه روحانیت [قم] هم او را قبول نداشت. پایگاه خود در میان بازاریان را از دست داد بی‌آنکه در میان زمینداران پایگاهی بیابد و جبران کند. نه او و نه مصدق نتوانستند مخالفان را علیه رژیم کودتا سازمان‌دهی کنند. مصدق در زندان به سر می‌برد و کاشانی دیگر در میان مردم گوش شنوا پیدا نمی‌کرد، جاذبه‌اش را از دست داده بود. فداییان اسلام از همان ابتدا هم پایگاه اجتماعی یا قدرتی نداشتند که از دست بدهند. جانشان را هم همان رژیمی که در به قدرت رسانیدنش کمک کرده بودند گرفت.

بدون کاشانی و بقایی، مکی و حائری‌زاده هم کسانی نبودند که با مصدق مبارزه کنند و حتی — شاید باور کردنش دشوار باشد — کاشانی هم بدون پشتیبانی (اگر نگوئیم تشویق و دلگرمی دادن) بقایی، با مصدق مبارزه نمی‌کرد. ویژگی‌های شخصیتی در این میان نقشی بس مهم داشته‌اند. حائری‌زاده به اندازه هیچ‌یک از آن سه نفر تابع اصول نبود و

محبوبیتش هم از همه کمتر بود، بعدها هم از این سه جدا شد و چشم کمک به زاهدی دوخت. مخالفت مکی با مصدق چندان عمیق و ریشه دار نبود. بعد از آنکه کودتا به وقوع پیوست، او بیش از سایرین از کودتا و حوادث بعد از آن غافلگیر شد. کاشانی احترام طلب بود و رفتار به قول خودش تحقیرآمیز مصدق او را سخت رنجیده خاطر می کرد. روح نترسی داشت که او را تا آخرین نقطه انزواجویی پیش می راند. این گرایش را تا حد زیادی بقایی در او پرورانده بود. وانگهی، اگر پشتیبانی آدمی به موقعیت، مقام و خصوصیت‌های غیرعادی بقایی در درون جبهه ملی نبود، کاشانی با مصدق هرگز در نمی افتاد.

با این حساب، نقش بقایی هم در ایجاد شکاف در جبهه ملی و هم افزایش تصاعدی آن در طول زمان، نقش محوری و اساسی بود. او به تنهایی از تمامی خصوصیت‌ها و ویژگی‌های لازم و کافی برای رویارویی با مصدق برخوردار بود. روحیه ای شکست ناپذیر داشت اما این روحیه همیشه در راه سازندگی به کار نمی افتاد، چون قدرت غیرعادی شخصیت وی چنان ایجاب می کرد که مقام عالی تصمیم گیرنده باشد. یکبار در ۱۳۳۲ در طی مباحث پارلمانی خود را به سگ نازی آباد تشبیه کرد که دوست و دشمن هردو را گاز می گیرد.^{۴۳} و برآستی این حرف او چندان از حقیقت دور نبود.

سرانجام هم این سه نفر بیش از مصدق، خود را رنجه کردند اما اگر مصدق رویه سازگارتی با آنها در پیش می گرفت، جنبش دچار آن همه خسران نمی شد. زمانی بقایی گفته بود کاش مصدق قلم مردانی مثل او را می دانست.^{۴۴} این درست، ولی ای کاش او نیز قدر مصدق را دانسته بود.

پانوشته‌های فصل دوازدهم

۱. روحانیت و اسرارفاش نشده، بدون نام (قم، دارالفکر، بدون تاریخ) در مقدمه آن آمده است، پاریس ۱۳۵۷. این نوشته را باید با احتیاط بررسی کرد چون پاره‌ای از گفته‌های آن با واقعیت‌ها سازگار نیستند. و نیز نگاه کنید به: فغفوری، «نقش علما در قرن بیستم در ایران خاصه در رابطه با آیت‌اله حاج سید ابوالقاسم کاشانی» رساله دکتری (دانشگاه ویسکانسین، ۱۹۷۸).
۲. منابع در مورد کاشانی به هنگام اقامت او در تهران در رساله‌های ۱۳۰۴-۱۲۹۹، عمدتاً غیرمستند و شفاهی‌اند. برای مثال نگاه کنید به: م. دهنوی، مجموعه مکتوبات... آیت‌اله کاشانی (تهران، چاپخش، ۱۳۶۰)، جلد یکم.
۳. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی؛ و نیز:
«The Revolutionary Character of the Ulama, Wishful Thinking or Reality», in Nikki Keddie (ed.) *Religion and Politics in Iran* (New Haven and London, Yale University Press, 1983).
۴. م. دهنوی، مجموعه مکتوبات؛ مصدق، نطق‌ها و مکتوبات، جلد یکم؛ خامه‌ای، از انشعاب...؛ شاهرخ اخوی،
Religion and Politics in Contemporary Iran (Albany, State University of New York Press, 1980); «The Role of the Clergy in Iranian Politics, 1949-54» in Bill and Louis, *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil*; Faghfoory, «The Role of the Ulama», Yan Richard, «Ayatollah Kashani: Precursor of the Islamic Republic» in Keddie, *Religion and Politics*.
۵. روحانیت و اسرارفاش نشده.
۶. هرچند برخی، مثل کریم آبادی به مرور ایام به اردوی مقابل پیوستند.
۷. روحانیت و اسرارفاش نشده، ص ۱۳۲؛ و نیز نامه سرگشاده خلیل ملکی به کاشانی، ۲۲ مهر ۱۳۳۱ در: کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی.
۸. مجله ترقی، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۳۰.
۹. روزنامه نیروی سوم، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۲ و نیز ۱۴ اردیبهشت ۱۳۳۲.
۱۰. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، صص ۶۲-۱۶۰.
۱۱. دهنوی، مجموعه مکتوبات، ص ۲۵۳.

۱۲. روحانیت و اسرارفاش نشده، ص ۱۲۲.
۱۳. خاطرات مصدق، جلد دوم.
۱۴. متن کامل سند در اسرار خانهٔ سدان، اسماعیل رائین (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷)، صص ۵۵-۲۵۰، خاصه صفحهٔ ۲۵۵ به چاپ رسیده است.
۱۵. امیر علائی، در دو کتاب خلعید از شرکت نفت انگلیس و ایران (تهران، دهخدا، ۱۳۵۷)، نقدی بر کتاب سیاه (تهران، دهخدا، ۱۳۶۰)، به عنوان یک شاهد عینی اتهام بقایی و مکی علیه متین دفتری را تأیید می‌کند، هرچند در سایر موارد با این دو عمیقاً اختلاف نظر دارد. نگاه کنید به: مکی، خلعید؛ بقایی، چه کسی منحرف شد؟ (تهران، صنوبر، ۱۳۶۲)؛ درپیشگاه تاریخ (کرمان، پارم، ۱۳۵۷)؛ آیت، چهرهٔ حقیقی مصدق السلطنه.
۱۶. بقایی، درپیشگاه، چه کسی، و آنکه گفت نه (نیوجرسی، رفیع‌زاده، ۱۹۸۴). کاظم حسینی به عینه شاهد بوده که مکی وقتی شنید جزو هیأت نمایندگی نیست علناً مصدق را «پیرسگ» خوانده است (حسینی این نکته را برای مؤلف در دی ماه ۱۳۶۶ بیان کرد).
۱۷. نگاه کنید به دفاع فاطمی در دادگاه نظامی. این دفاعیه اخیراً در کتاب غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن (چاپ دوم، ۱۳۶۵) به چاپ رسیده است.
۱۸. روزنامهٔ نیروی سوم، ۱۴ آذر ۱۳۳۱. بقایی عادت داشت چهره‌های مهمی را که دوست نمی‌داشت «جناب» یا «عالی جناب» خطاب کند.
۱۹. بقایی در آنکه گفت نه، کوشیده است برای این اتهام استدلالی بتراشد که سرگرم کننده است.
۲۰. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی؛ بقایی، چه کسی منحرف شد؟
۲۱. روحانیت و اسرارفاش نشده، صص ۷-۱۵۶.
۲۲. نگاه کنید به درپیشگاه که بقایی چگونه از تریبون مجلس به این انتصاب‌های مصدق حمله می‌کند.
۲۳. بقایی در حمله‌اش به دولت مصدق، از تریبون مجلس، دفتری را علناً متهم کرد که به دفتر روزنامهٔ شاهد پلیس فرستاده است. دفتری در حکومت رزم‌آرا رئیس شهربانی بود. بقایی، درپیشگاه؛ و نیز فصل ۷.
۲۴. مصوررحمانی، خاطرات سیاسی.

۲۵. او ادعا می‌کند که وقتی در بیمارستان بوده شاه وی را به دربار فراخوانده و پیشنهاد نخست‌وزیری را به وی داده اما بقایی نپذیرفته است. این ادعا به احتمال زیاد نادرست است چون دو هفته بعد از قیام سی تیر چنان امری نامحتمل بوده است: بقایی، آنکه گفت نه.

۲۶. نگاه کنید به سرمقاله نیروی سوم (هفته‌نامه)، ۱۱ مهر ۱۳۳۱.

۲۷. شاهد، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ مهر ۱۳۳۱. و نیز برآورد جلال آل احمد از واقعه، در کتاب خدمت و خیانت روشنفکران؛ خلیل ملکی، نامه سرگشاده به کاشانی (در کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی).

۲۸. او گفت که خودش هم یک سوسیالیست است اما خلیل ملکی یک کمونیست غیرروسی است. شاهد، همان.

۲۹. بقایی، آنکه گفت نه.

۳۰. نطق نهم مرداد ۱۳۳۱ او در مجلس به صورت کامل در کتاب درپیشگاه چاپ شده است. بخش اول سخنرانی را که مربوط به اصلاحات ارضی است، خلیل ملکی نوشته بود. و نیز سخنرانی مورخ ۵ خرداد ۱۳۳۲ او در مجلس که در توطئه برای تغییر رژیم (انتشارات شاهد، خرداد ۱۳۳۲) به چاپ رسیده است.

۳۱. سرانجام قانونی از مجلس گذشت که به موجب آن اموال قوام مصادره شود. این قانون تا قبل از کودتا به اجرا در نیامد و دولت کودتا هم آنرا لغو کرد.

۳۲. سخنرانی مورخ ۲۵ دی ۱۳۳۲ بقایی در مجلس، که در کتاب درپیشگاه به چاپ رسیده است.

۳۳. متن این نامه‌ها در روحانیت و اسرار فاش نشده، صص ۶۵-۱۵۸ به چاپ رسیده است.

۳۴. کیهان و نیروی سوم در شماره‌های آبان-آذر ۱۳۳۱. در شماره ۸ آذر، روزنامه نیروی سوم گزارش داد که انتصاب مجدد نایب التولیه آستان حضرت معصومه «با پرداخت مبلغ قابل توجهی پول به تعدادی از هواداران جبهه ملی انجام گردید».

۳۵. به: دهنوی، مجموعه مکتوبات، جلد سوم، ص ۱۹۲، در مورد تفسیر کاشانی در این باره رجوع کنید.

۳۶. نگاه کنید به متن کامل کتاب راستی بیرنگ است، به قلم عبدالحسین مفتاح (پاریس، پرنک، ۱۳۶۲)؛ در مورد یکی از نامه‌هایش به شاه، رجوع کنید به:

کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی. در مورد اعلامیه دیگر، نگاه کنید به: کیهان، ۹ اسفند ۱۳۳۲. آن نامه دیگر منتشر نشده است هرچند کاشانی در یکی از نامه‌های فعلاً موجود، از آن یاد کرده است.

۳۷. برای مثال نگاه کنید به شماره‌های روزنامه نیروی سوم، اردیبهشت — مرداد ۱۳۳۲. و نیز فصل ۱۳ این کتاب.

38. M. Gasirowski: «The 1953 Coup d'Etat in Iran», *International Journal of Middle East Studies*, August, 1987.

و نیز فصل ۱۳ این کتاب.

۳۹. برای مثال، روحانیت و اسرار فاش نشده، صص ۷—۱۸۵. کاشانی در نامه خود یادآور شده بود که «اگر مصدق موافقت کند او ناصرخان قشقایی را از جانب خود برای مذاکره نزد او بفرستد». یادداشت‌های ناصرخان قشقایی که پس از مرگش به چاپ رسیده، نشان می‌دهد که او در آن موقع در تهران نبوده است. به همین جهت احتمال دارد نامه قلابی باشد.

۴۰. در مورد اینکه چرا نامه کاشانی به مصدق باید نزد خانواده کاشانی مانده باشد، یک احتمال بعید آن است که در میان کودتاگران در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دوستان کاشانی (سرتیپ نادر باتمانقلیچ) این نامه را پیدا کرده و به او داده باشند، کودتاگران در آن روز و روز بعد به زور وارد خانه مصدق شدند، گاو صندوق معروف او را که حاوی اسناد و مدارک بود گشودند و آنها را به غارت بردند. ولی اینکه چرا تا سال ۵۷ از این نامه خبری نبوده است و یکباره پس از پیروزی انقلاب منتشر شده، جای بسی تأمل است.

۴۱. نبرد ملت، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲.

۴۲. کیهان، ۲۳ شهریور ۱۳۳۲.

۴۳. او بنا به عادت، اصطلاح «سگ نازی‌آباد» را به کار می‌برد که دوست و دشمن نمی‌شناسد. نگاه کنید به: توطئه برای تغییر رژیم که حاوی متن نطق طولانی دکتر بقایی در مجلس در روز ۶ خرداد ۱۳۳۲ می‌باشد (صفحه ۹).

۴۴. چه کسی منحرف شد؟

راه‌ها و ابزارهای سرنگون‌سازی مصدق

عنوان این فصل از یادداشت‌هایی به قلم «رابین زینر» و به دنبال مذاکراتش با عباس اسکندری در تابستان ۱۳۳۰ گرفته شده است. او این یادداشت‌ها را برای وزارت خارجه انگلستان تهیه می‌کرد. با این یادداشت‌ها روشن می‌شود، بریتانیا در همان حال که دعوا را به شورای امنیت سازمان ملل احاله می‌کرد، از طریق مداخله پنهانی در سیاست ایران، برای سرنگونی مصدق نیز توطئه‌چینی می‌کرد. طولی نکشید که ایدن راه‌حل پیشنهادی آمریکا برای حل و فصل مسئله نفت را (که مصدق پذیرفته بود) رد کرد و به وزیر امور خارجه آمریکا گفت «در ایران جانشینان بهتری برای مصدق و حزب توده وجود دارند و او بهتر است مصدق را به خانه‌اش برگرداند»^۱.

ایدن مصمم بود با مصدق به هیچ توافقی نرسد (فصل ۱۱). کارکنان اطلاعاتی سفارت بریتانیا در تهران و عوامل دست‌نشانده ایرانی‌شان، برای اقداماتی علیه دولت مصدق بسیج شدند. یکی از استراتژی‌های مهم وزارت خارجه بریتانیا، ترساندن آمریکا از این نکته بود که مصدق ایران را به آغوش شوروی می‌اندازد. سیای آمریکا آن‌چنان عمل کرد و با بریتانیا همکاری نمود که حتی دولت آمریکا را گمراه نمود و به اقدامی خصمانه علیه مصدق برانگیخت.^۲

از این به بعد اوضاع به گلوله برفی می ماند که به سرازیری می غلتد. گرایش های انعطاف ناپذیر بریتانیا و سخت تر شدن مواضع آمریکا نسبت به مصدق، موجب گسترش و تشدید مخالفت شاه و هیأت محافظه کار حاکم با مصدق شد؛ حداقل به این دلیل که اینان مصدق را در سراسیمگی سقوط می دیدند. این تمایل هنگامی تشویق شد که بریتانیا و بعد آمریکا به شاه فشار آوردند تا علیه مصدق دست به اقدام بزنند. عدم قاطعیت دولت در برخورد با شاه و حزب توده مزید بر علت شد. آنان با دست باز مبارزه علیه دولت را سازمان دادند. این عدم قاطعیت موجب وحشت زمینداران، دستگاه روحانیت و دیگر گروه های محافظه کار نیز شد. پیدایش مخالفانی در درون نهضت، دایره توطئه را کامل تر کرد. البته اینان نتوانستند جنبش را دچار تفرقه و انشعاب سازند، تا چه رسد اینکه بخواهند آنرا درهم بشکنند. این مخالفان درون جبهه ای هر چند مخالفتشان بیش از سایر گروه ها مشروع به نظر می رسید اما نزاع دائم آنان — خاصه بقای — بیش از همه دولت را نگران می ساخت و روز به روز امر حکومت را دشوارتر می نمود. وقتی این طیف گسترده نیروهای مخالف دولت مصدق را در نظر بگیریم متوجه می شویم که دوام آن حتی تا آستانه کودتای ۲۸ مرداد امری فوق العاده غیرعادی بوده است.

دربارهٔ مأموریت «رابین زینر» در چند مورد توضیح دادیم. میدلتون، کاردار سفارت بریتانیا در تهران از ۱۳۳۱ زاهدی را تشویق می کرده است که دست به کار شود. سی. ام. وودهاوس (ام. آی - ۶ بریتانیا) با نام رمز عملیاتی آژاکس، برای سرنگونی دولت مصدق عملیاتی را رهبری می کرد. در مهرماه ۱۳۳۱ سفارت آمریکا در تهران فرماندهی مستقیم این عملیات را برعهده گرفت. این هنگامی بود که دولت ایران به منظور جلوگیری از اقدامات توطئه گرانهٔ انگلستان، سفارت آن دولت در ایران را تعطیل کرده

بود. تلاش‌ها و اقدام‌های توطئه‌گرانهٔ بریتانیا در کتاب‌ها، خاطرات، و غیره به صورت مستند ذکر شده و اینجا نیازی به جزئیات امر نمی‌باشد.^۳

نهم اسفند ۱۳۳۱

روز نهم اسفند شایعه‌ای به سرعت در شهر پخش شد، مبنی بر اینکه شاه آهنگ ترک کشور را دارد و گویا مصدق وی را ناچار به این سفر کرده است. بقایای و کاشانی برای نخستین بار نیروهای خود را با نیروهای نظامی و غیرنظامی جناح راست مخالف دولت متحد ساختند تا علیه مصدق دست به اقدامی خشونت‌آمیز بزنند. شواهد به قدر کافی روشن است و نشان می‌دهد که در آن روز مخالفان قصد داشته‌اند ضربهٔ بزرگی بر دولت وارد کنند. اینکه توطئهٔ قتل مصدق هم طرح‌ریزی شده بود یا نه، مسلم نیست، اما جان به در بردن نخست‌وزیر از آن معرکه بیشتر به معجزه می‌ماند.

مداخلهٔ عادی و متداول دربار در امور سیاسی و اداری بر همگان آشکار بود. بیشترین مداخله‌ها از ناحیهٔ مادرشاه و اشرف خواهر دوقلوی او صورت می‌گرفت. هریک از اینان دفتر و درباری جداگانه داشتند. اشرف شبکهٔ پرنفوذی از ایادی خود تشکیل داده بود که به «باند اشرف» موسوم بود. از زمانی که مصدق نخست‌وزیر شد، مادرشاه و اشرف علیه او دست به کار شدند. مصدق و رهبران جبههٔ ملی چندین بار از طریق حسین علا، وزیر دربار به شاه پیغام دادند که جلوفعالیت‌های سیاسی این دوزن را بگیرد، اما عملاً نتیجه‌ای حاصل نشد. سرانجام مصدق تهدید کرد که موضوع را با مردم در میان خواهد گذاشت، مگر اینکه شاه دست به اقدامی مؤثر در این زمینه بزند.

شاه تصمیم گرفت در برابر مصدق دست به حملهٔ متقابل بزند. او برای

این کار خود چند دلیل داشت. یکی اینکه خود وی با مصدق بد بود و با نیروهای داخلی و خارجی که دست اندرکار سرنگونی‌اش بودند تماس داشت. بنابراین اقدامات خواهر و مادرش در راستای اقدامات خود او و مورد تأییدش بود. دیگر اینکه، شاه در آن زمان از چنان قدرتی در خاندان سلطنتی و مملکت برخوردار نبود که — اگر بخواهد — بتواند جلو عملیات آنان را بگیرد؛ و بالاخره هر نوع اقدام جدی از جانب شاه در محدود کردن عملیات آن دو، موجب می‌شد که انگلیسی‌ها و هیأت حاکمه ایران (هزار فامیل) عمل او را حمل بر عدم وفاداری‌اش بکنند. اما مصدق نیز با استناد به قانون اساسی مدام به وی یادآور می‌شد که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت».

حسین علاء در دیداری با مصدق به وی یادآور شد که شاه قصد سفر به اروپا را دارد زیرا دلخور است که «کاری برای او نمانده است که انجام دهد». مصدق ضمن سخنانی اطمینان‌بخش، کوشید وی را از این اقدام منصرف سازد.^۴ او واقعاً هم نمی‌خواست با شاه در بیفتد، چون خواستار بقای نظام مشروطه سلطنتی بود. وی می‌خواست در موضع شاه نسبت به خود نرمش و انعطافی ایجاد کند. بسیاری از رهبران جبهه ملی و فعالان نهضت از خطرات سیاسی وجود شکاف بین شاه و دولت آگاه بودند.

دکتر عبدالله معظمی از رهبران برجسته نهضت ملی، نماینده مجلس، زمینداری ثروتمند و استاد حقوق دانشگاه تهران بود که تفکر مستقل را با رفتار سیاسی ملایم و معتدلی درهم آمیخته بود. مصدق و دربار هردو بر نقش وی به عنوان رابط فی مابین تأکید داشتند. او ضمن دیدارهای متعدد با شاه و علاء کوشیده بود اختلافات موجود میان شاه و دولت را رفع کند. حاصل این تلاش‌ها آن شد که گروه پارلمانی جبهه ملی در یکی از

جلسات خود تصمیم گرفت هیأت نمایندگی‌ای به دربار بفرستد تا بین شاه و مصدق تفاهم ایجاد کنند. اعضای این هیأت عبارت بودند از معظمی، شایگان (منفرد)، دکتر کریم سنجابی و علی اصغر پارسا (هر دو از حزب ایران)، حاج سیدجواد، میلانی و جلالی موسوی سه روحانی عضو گروه پارلمانی جبهه ملی.^۵

در این ضمن علاء بار دیگر به مصدق یادآور شد که شاه و ملکه ثریا قصد سفر به اروپا را دارند. وزیر دربار به مصدق گفت، شاه و ملکه ثریا به خاطر اینکه بچه دار نمی‌شوند سخت ناراحت‌اند و برای درمان به اروپا می‌روند. مصدق به علاء گفت ملکه می‌تواند به تنهایی برود و اگر نیازی بود شاه بعداً به وی ملحق شود.^۶

روز پنجم اسفند ماه گروه پارلمانی هفت نفره به ریاست معظمی برای صرف ناهار به دربار دعوت شد. این بار شاه هم در ضیافت حضور یافت و هیأت از رفتار دوستانه او و نظر مساعدش نسبت به مصدق و جبهه ملی حیرت‌زده و خشنود شد. اعضای هیأت به هنگام ترک ضیافت، تصمیم گرفتند یکراست به خانه مصدق — که در همان نزدیکی بود — بروند و اخبار خوش را به وی برسانند. در مورد پیامدهای فوری این دیدار سه روایت — از مصدق، سنجابی، و معظمی — نقل شده که در جزئیات با هم اختلاف دارند اما در مورد نکات عمده اختلافی وجود ندارد.

مصدق می‌گوید هنگامی که هیأت هفت نفره در خانه او بودند از دربار به معظمی تلفن شد. او بعد از جواب دادن تلفن و بازگشت به میان جمع، چند کلمه‌ای با سنجابی درگوشی صحبت کرد. بعد همه را سوگند داد که قضیه محرمانه بماند. سپس گفت که موضوع تلفن قصد شاه به عزیمت به اروپا بوده، هرچند نمی‌خواهد تصمیم او علنی گردد. معظمی گفت علاء و سایر مقامات دربار عازم خانه مصدق هستند تا درباره این سفر بحث

کنند. با ورود علاء و همراهان، هیأت هفت نفره به اتاق دیگری رفت. مصدق به نمایندگان دربار توصیه کرد شاه را از این سفر منصرف سازند اما به او گفتند که شاه تصمیم خود را گرفته است. آنگاه مصدق قول داد، در تدارک سفر به آنان کمک کند و مسأله را محرمانه نگاه دارد. شاه اصرار کرده بود قضیه سفر محرمانه بماند، مبدا موجب نگرانی و آشوب در میان مردم شود. به پیشنهاد شاه، سفر تا مرز عراق با اتومبیل انجام می شد تا مردم نتوانند مانع سفر او بشوند.^۷ سنجابی می گوید، تصمیم به سفر شاه به هنگام صرف ناهار به اطلاع هیأت رسیده بود و او به یاد نمی آورد که در خانه مصدق از دربار به معظمی تلفن شده باشد.^۸

در خاطرات معظمی از این واقعه با جزئیات بیشتری نقل شده و به دلایل گوناگون از دوتای قبلی دقیق تر است. بنا به این خاطرات، موضوع سفر قریب الوقوع شاه به خارج به هنگام صرف ناهار، منتها نه به صورت قاطع بلکه به عنوان یک احتمال مبهم، مطرح شده بود. در خانه مصدق نیز از دربار به وی تلفن شده و به او اطلاع داده اند که شاه به زودی به سفر می رود. در بازگشت به جلسه به زبان فرانسه موضوع را با یکی دوتن از اعضای هیأت در میان نهاده و بعد از سوگند دادن همگان به محرمانه نگاه داشتن راز، خبر را به اطلاع آنان رسانده است. علاء و حشمت الدوله به خانه مصدق آمده اند. هر سه روایت در این مورد توافق دارند.^۹

علت اینکه این جزئیات را می آوریم آن است که شاه در کتاب مأموریت برای وطنم ادعا می کند پیشنهاد مسافرت شاه و اصرار در محرمانه ماندن آن، هردو از جانب مصدق بوده است. اما نمی گوید که چرا با این پیشنهاد موافقت کرده است. در ساعت ۶ بعد از ظهر روز نهم اسفند به دنبال شکست حمله او باش به خانه دکتر مصدق، نخست وزیر در جلسه خصوصی مجلس (بدون حضور تماشاگران) گزارش جامع آن دیدار را ارائه

می‌دهد. در ۱۷ فروردین ۱۳۳۲، مصدق در نطق رادیویی خطاب به ملت ایران تمامی ماجرا را بازگو می‌کند و بار دیگر تأکید می‌نماید که شاه خود قصد سفر به خارج داشت و هم او بود که اصرار می‌کرد ماجرای سفرش مخفی بماند. دربار در برابر این نطق مصدق اعلامیه‌ای صادر می‌کند و مدعی می‌شود که پیشنهاد سفر شاه توسط «سه نمایندهٔ جبههٔ ملی در مجلس» مطرح شد اما نامی از این سه نفر نمی‌برد.^{۱۰} این ادعا نیز با آنچه شاه بعداً در کتاب خود نوشته است آشکارا منافات دارد. برای درک منطق رویدادهای ۹ اسفند ۱۳۳۱ لازم است بدانیم چه کسی در مورد سفر شاه تصمیم گرفته و تمامی ماجرا به چه نحوی سازماندهی شده است. با توجه به مطالب فوق روشن است که تصمیم را شاه اتخاذ کرده بود و لو در جدی بودن او تردیدی وجود داشته باشد.

روز ششم اسفند علاء به مصدق اطلاع داد که تاریخ سفر شاه روز نهم اسفند خواهد بود. مقرر شد روز شنبه نهم اسفند ساعت ۱/۵ بعدازظهر مصدق برای صرف ناهار به دربار برود. علاء گفت هیأت وزیران در ساعات بعدازظهر برای خداحافظی شرفیاب خواهند شد. همان روز سرلشکر زاهدی به جرم دست داشتن در توطئهٔ محرمانه عملیات امنیتی دستگیر شد. دستگیری او هیچ ربطی به مسافرت شاه نداشت. او بدون آنکه به جرمی متهم شود، آزاد گردید.^{۱۱} بامداد روز نهم اسفند آیت‌اله بهبهانی به مصدق تلفن زد و از وی دربارهٔ شایعات سفر شاه توضیح خواست و از وی پرسید چرا با این سفر موافقت کرده است. مصدق در پاسخ گفت، در جریان تصمیم‌گیری دخالتی نداشته و شاه شخصاً این تصمیم را گرفته است. حیرت مصدق وقتی بیشتر شد که شاه شخصاً به او تلفن کرد و گفت به جای ساعت ۱/۵ بعدازظهر، رأس ساعت ۱۲ در دربار باشد. مصدق دچار تردید شد و دانست که شاه واقعاً قصد مسافرت

ندارد و تغییر برنامه دیدار و حذف ناهار بدان علت بوده است که مصدق درست در لحظه جمع شدن او باش و چاقوکشان در بیرون کاخ بدان محل برسد و به دست آنان کشته شود.^{۱۲}

در دربار نیز مصدق متوجه رفتار غیرعادی و بظاهر پریشان شاه شد. ضیافت ناهار برگزار نشد. با کابینه هم که همه اعضای آن در دربار حاضر بودند هیچ مراسم رسمی و تشریفاتی برگزار نشد. شاه به مصدق اطلاع داد که هیأتی از سوی مجلس به دربار آمده است تا درخصوص سفر، مذاکره کند. مصدق به شاه توصیه کرد پیشنهادهای نمایندگان را بپذیرد. پس از مذاکره کوتاهی با نمایندگان، به مصدق اطلاع داد که با پیشنهاد هیأت مخالفت کرده است. مصدق در این اثنا متوجه ورود آیت‌اله بهبهانی و شیخ بهاء‌الدین نوری شد که آنان نیز همان مأموریت [منصرف کردن شاه] را داشتند و به‌طوری که در فصل ۱۲ دیدیم کاشانی و بقایی هم در روز ۹ اسفند شدیداً فعالیت کردند. مصدق که کاملاً از کم و کیف رویدادها بی‌خبر بود، پیامی از دفتر خویش واقع در خانه‌اش دریافت داشت، مبنی بر اینکه لوی هندرسون سفیر آمریکا برای یک کار فوری به دیدار وی می‌رود (بعداً معلوم شد این کار فوری امری خیلی جزئی و بی‌اهمیت بوده است). بعد از رسیدن این خبر، مصدق از دربار عازم خانه شماره ۱۰۹ در خیابان کاخ (نزدیکی دربار) شد.

وقتی به نزدیکی سردر سنگی کاخ مرمر رسید، فریادهایی از خارج کاخ به گوش رسید که عده‌ای علیه او شعار می‌دادند. به سرعت قضیه را دریافت و به جای خروج از دروازه اصلی کاخ، از در کوچکی که یکی از مأموران کاخ باز گذاشته بود، دربار را ترک کرد. جماعت وقتی متوجه امر شدند به تعقیب اتومبیل او پرداختند، اما مأموران پلیس جلو جماعت را گرفتند. برادر کوچک‌تر شاه، شاهپور حمیدرضا، دخالت کرد و از پلیس

خواست مانع حرکت جماعت نشود. پلیس تمکین کرد و اوباش به خانه مصدق و پسر او احمد مصدق حمله‌ور شدند. خانه مصدق یک دروازه آهنین داشت ولی شعبان بی‌مخ رهبر اجامر و اوباش با یک جیب ارتشی در حالی که یک سرهنگ دوم جوان ارتش در کنار او نشسته بود، به در منزل کوبید و آن را شکست. در این هنگام جازان و فعالان نیروی سوم به رهبری جلال آل احمد وارد معرکه شدند که تعدادشان زیاد بود. اوباش از درون خانه توسط گارد محافظان مصدق و از بیرون توسط جوانان نیروی سوم در محاصره قرار گرفتند.

به توصیه فرزند مصدق، او و فاطمی وزیر خارجه از راه پشت‌بام به ساختمان جنبی (رکن ۴ که به مصدق تعلق داشت) فرار کردند و به ستاد ارتش رفتند. مصدق از آنجا یگراست به جلسه مجلس رفت که به‌طور محرمانه و بدون تماشاگر برگزار شده بود و جریان واقعه را به مجلس گزارش داد. مصدق در نطق رادیویی ۱۷ فروردین ۱۳۳۲ ضمن برآوردی از مناسبات خود با شاه، بار دیگر از واقعه ۹ اسفند یاد کرد و گفت به قرار اطلاع وقتی خبر فرار موفقیت‌آمیزش از آن مهلکه به گوش شاه رسیده، او با حسرت گفته است که «مرغ از قفس پرید»^{۱۳}.

این بار هم به‌رغم دستورات اکید مصدق، تحقیقات پیرامون عدم امنیت به جایی نرسید و باز هم طبق معمول، چاقوکشان و اوباش به دست قانون سپرده نشدند. علاوه بر شعبان بی‌مخ و چاقوکشان او، بزن‌بهادرهای بقایی و امثالهم، رجاله‌ها و نوچه‌های طیب حاج رضایی و حسن رمضان یخی، هم برای بهبهانی کار می‌کردند و در این ماجرا دست داشتند. پاره‌ای از امیران ارتشی درگیر ماجرا بودند و عده‌ای نیز در میان اوباش خارج از کاخ حضور داشتند. از این زمان مصدق در مورد فاداری نیروهای امنیتی و سلامت و حفظ جان شخص خویش محتاط‌تر شد. چندی بعد

علاء از وزارت دربار کنار رفت و ابوالقاسم امینی (برادر کوچک‌تر دکتر امینی) در سمت کفیل وزارت دربار جای وی را گرفت. مصدق از آن پس حاضر نشد با شاه دیدار خصوصی داشته باشد و در واقع، روابط شخصی‌اش را با او به هم زد. هر چند تماس‌های رسمی و تشریفاتی به قوت خود باقی مانده بود. مصدق حتی با چند مورد درخواست شاه برای ملاقات خصوصی در خانهٔ پسر بزرگش، دکتر غلامحسین مصدق، مخالفت نمود.^{۱۴}

در ۱۶ اسفند مجلس شورا یک هیأت هشت نفری — معظمی و سنجابی از جبههٔ ملی، مکی، بقایی، حائری‌زاده و رفیع از جبههٔ مخالفان، گنج‌ای و مجدزاده از منفردین — برگزید تا به اختلافات شاه و نخست‌وزیر رسیدگی کند. این هیأت در گزارشی متفق که هفتهٔ بعد به مجلس ارائه کرد، به این نتیجه رسید که هستهٔ اصلی اختلافات «حقوق پادشاه، قدرت کابینه بنا به قانون اساسی، خاصه در رابطه با نیروهای مسلح است.» و باز هیأت به‌طور یکپارچه چنین نظر داده بود که چون بنا به قانون اساسی، شاه مسؤولیتی ندارد، کابینه در تمامی امور اجرایی اعم از نظامی و غیرنظامی دارای قدرت و مسؤولیت است. اما وقتی گزارش هیأت برای موافقت و تصویب به بحث گذاشته شد، بقایی و حائری‌زاده از در مخالفت درآمدند و گفتند هر چند این تفسیر از قانون اساسی درست و معتبر است اما تصویب آن از سوی مجلس به زیان کشور خواهد بود. این گزارش هرگز به تصویب نرسید و هر وقت به رأی گذاشته می‌شد نمایندگان مخالف، مجلس را ترک می‌کردند و مجلس تعداد کافی برای رأی‌گیری نداشت.^{۱۵}

قتل رئیس شهربانی کل کشور

در اردیبهشت ماه طرح توطئه‌آمیز دیگری به اجرا درآمد تا مصدق ناچار به کناره‌گیری شود. با اطلاع شاه و دخالت سیای آمریکا، تصمیم گرفته شد مقام‌های کلیدی و شخصیت‌های سیاسی (از جمله سرلشکر ریاحی، دکتر فاطمی، دکتر معظمی، و دکتر شایگان) یکی پس از دیگری ربوده شوند و در کشور نوعی ناامنی و آشفتگی ایجاد نمایند. تا امروز فهرست کامل افرادی که بنا بود ربوده شوند به دست نیامده، اما افشارطوس رئیس شهربانی کل کشور در صدر فهرست قرار داشته است چون مقام کلیدی‌ای داشت، افسری خشن، با انضباط و وفادار به دولت بود. وانگهی به خاطر تماسی که با بقایی داشت و می‌کوشید بدین وسیله مصدق و کاشانی را آشتی دهد، می‌شد به آسانی وی را فریب داد و ربود. ۱۶ بقایی، و دوست نزدیکش حسین خطیبی و سرتیپ‌های بازنشسته مزینی، منزّه، بایندر، و مرتضی زاهدی (از بستگان سپهد زاهدی معروف) و عده دیگری از افسران و افراد اجیر شده ستاد ارتش در این توطئه دست داشتند (خطیبی همان کسی بود که افشارطوس در ۳۰ فروردین از خانه او ربوده شد). برخلاف انتظار اینان، توطئه به زودی افشا شد و همه توطئه‌گران بجز بقایی که مصونیت پارلمانی داشت توقیف شدند. به محض اینکه خطیبی در معرض سوءظن پلیس قرار گرفت، افشارطوس را در غاری در خارج از تهران کشتند. سرتیپ مزینی متهم بود که دستور قتل را صادر کرده و سرگرد بلوچ قرایی حکم را اجرا نموده است. مزینی بعد از انقلاب دستگیر و اعدام شد اما قرایی به دنبال نفی و رد آئین بهائیت آزاد گردید. در آن هنگام از بازجویی‌ها یا محاکمات مزبور سخنی به میان نیامد و مردم در جریان قرار نگرفتند، اما در سال ۱۳۳۲ نتایج بازجویی به تدریج در مطبوعات به چاپ رسید.

در بازجویی، چهار سرتیپ مزبور به تفصیل ماجرای توطئه را تقریباً به یک شکل اقرار و امضا کردند. و (بجز مزینی که خود مأموریت به قتل رساندن افشارطوس را برعهده داشت) همگی اقرار کردند که تصمیم بر قتل وی بوده است. سه نفر سرتیپ (بجز مزینی) اقرار کردند که ناهار را در خانه بقایی صرف کرده‌اند و خطیبی و بقایی آنان را به قتل افشارطوس قانع ساخته‌اند^{۱۷} (خطیبی به هنگام این بازجویی‌ها فراری بود). بعضی دیگر از متهمان به دخالت یک شاهپور در این ماجرا اشاره‌های مبهمی کردند و شایعاتی حاکی از آن بود که مقصود، شاهپور علیرضا یا حمیدرضا بوده است. سرلشکر فضل‌اله زاهدی هم در این جنایت دست داشت اما همان‌گونه که در فصل ۱۲ دیدیم کاشانی در مجلس او را در پناه خود گرفت.

از لحظه دستگیری خطیبی، حملات بقایی به دولت شدیدتر شد و ادعا کرد که شخصاً شاهد شلاق خوردن خطیبی در زندان بوده است. بعدها ادعا کرد که مستخدمش توقیف شده و «آنقدر کتک خورده که یارای تکلم نداشته است.»^{۱۸} اما مستخدم او متهم نبود و اتهام علیه خود وی هنگامی مطرح شد که افسران دستگیر شده نام وی را بر زبان آوردند. سه نفر از افسران — منزّه، بایندر و مرتضی زاهدی — در اعترافاتی که پای آنها را امضا کردند، تصریح کردند که بقایی در ربودن و کشتن افشارطوس دست داشته است. آنان کوچک‌ترین سخنی در مورد بدرفتاری در زندان نگفتند و شکایتی نداشتند. مزینی اتهام قتل را انکار کرد ولی به ربودن افشارطوس اعتراف نمود و گفت که بقایی در جنایت دست داشته است. او در اعترافاتی که به خط خود نوشت و امضاء کرد شکایت داشت که در زندان مطابق درجه و مقامش با او رفتار نشده است.^{۱۹}

بقایی در ۲۶ مرداد دستگیر شد (دو روز پیش از کودتای ۲۸ مرداد)،

اما هیچ سندی که نشان دهد از وی بازجویی به عمل آمده در دست نیست. جریان دادرسی به گونه‌ای تنظیم شد که تا سقوط دولت مصدق پرونده هنوز تکمیل نشده بود. بعد از کودتا از وی رفع اتهام شد چون هنوز محکوم نشده بود، بقیه را به دادگاهی فرمایشی فرستادند و به شکل مضحکی از تمامی اتهامات تبرئه شدند. بعد هم کسی برای پیدا کردن مجرمان «واقعی» تلاشی نکرد. بقیایی هم اتهام آدم‌ربایی و هم اتهام جنایت را انکار کرد و آنها را «اتهاماتی ناجوانمردانه» نامید.^{۲۰} او از ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۶۶ (که به عنوان زندانی نظام جمهوری اسلامی در بیمارستان تهران درگذشت)، حاضر نشد حتی طی یک اعلامیه توضیحی درباره ماهیت تماس‌هایش با خطیبی یا افسرانی که جزئیات درگیری وی را اعتراف نمودند، سخنی بگوید و قضیه را روشن سازد.

حالا دیگر شایعات کودتای قریب الوقوع همه‌جا گیر شده بود و با شعار حزب توده که «ما کودتا را به ضد کودتا تبدیل خواهیم کرد» به عاملان کودتا دلگرمی داده می‌شد. از زمان روی گرداندن کاشانی از نهضت ملی و خاصه بعد از ماجرای ۹ اسفند که کاشانی خاموش و منفعل شده بود، حزب توده و مطبوعاتش تا حدی در رویه خود نسبت به دولت تجدیدنظر و تعدیل به عمل آوردند. اما باز هم توده‌ای‌ها لحظه‌ای مانند یک حزب مخالف دموکرات عمل نکردند. تظاهرات و میتینگ‌های عمومی و بدفرجام حزب توده افزایش و گسترش یافت. شواهد قاطعی اکنون در دست است که نشان می‌دهد سیای آمریکا پول زیادی خرج می‌کرد تا میتینگ‌های حزب توده باشکوه هرچه تمام‌تر و با شرکت چاقوکشان مزدور و اجیر شده زیادتر، برگزار گردند،^{۲۱} تا به مردم ایران و نیز به دولت ایالات متحده ثابت کنند که ایران در آستانه سقوط به دامن اتحاد شوروی است. اینکه رهبران وقت حزب از این کمک‌های سیا اطلاع داشته‌اند یا نه، بر

ما روشن نیست.

دولت — به خطا — تا حد زیادی این حرکات را نادیده می‌گرفت؛ شاید بدین علت که مشکلات اقتصادی را پشت سر گذاشته بود و فکر می‌کرد حالا دیگر می‌تواند به نبردی فرسایشی با انگلستان ادامه دهد، و نیز بدان سبب که به پایگاه مردمی خود پشت‌گرم بود و در نتیجه، شکاف موجود در جبههٔ منی، مخالفت‌های فزایندهٔ داخلی و خارجی دشمنان و تبلیغات مسموم‌کنندهٔ فزاینده در نیروهای مسلح را نادیده می‌گرفت. مصدق شاید باور نداشت که اوضاع با سی تیر ۱۳۳۱ کاملاً فرق دارد. قیام سی تیر موجب شده بود تا دولت چشم بر واقعیت‌های جدید ببندد و این غفلت تا آستانهٔ سقوط دولت ملی ادامه یافت.

همه‌پرسی

مکی، بقایی و گروه کوچکشان در مجلس بسیار فعال بودند. مصدق هم به‌رغم کم شدن تعداد طرفداران، هنوز از اکثریتی در مجلس برخوردار بود. یکی از آراء نه‌چندان مهم مجلس سبب شد تا مصدق واکنش نشان دهد و این واکنش مصدق حربه‌ای به دست دشمنان توطئه‌گر وی داد و به کودتای ۲۸ مرداد منجر گردید. در آن هنگام هیأت عالی نظارت بر چاپ و انتشار اسکناس از جانب مجلس شورای ملی انتخاب می‌شد تا بر عملیات مزبور توسط بانک ملی ایران (که نقش بانک مرکزی کشور را برعهده داشت) نظارت عالیّه داشته باشد. در خرداد ماه ۱۳۳۲ حسین مکی، به جای یکی از اعضای این هیأت، توسط مجلس انتخاب شد.

مصدق بعداً و بارها گفته است با آمدن حسین مکی به این هیأت نگران شده بود که مبادا وی از جریان چاپ ۳/۱ میلیارد ریال اسکناسی که طی ۹ ماه گذشته منتشر شده بود آگاه شود و آنرا با بوق و کرنا به

اطلاع مردم برساند. قبلاً دیدیم که چاپ اسکناس (که در شرایط آن روز مقدارش هم چندان زیاد نبود) از نظر اقتصادی کاری سنجیده و از نظر حقوقی اقدامی قانونی بود و رابطه موجود میان حجم پول در گردش و ذخایر ارز خارجی را حفظ کرده بود. مصدق — به گفته خودش — نگران بوده که با صف‌آرایی مکی و دار و دسته‌اش علیه این اقدام و علنی کردن آن، فروشندگان بر قیمت کالاهای خویش بیفزایند و تورم ایجاد گردد. اگر نگرانی واقعی مصدق فی الواقع همین‌ها بوده، باید گفت این نگرانی‌ها بی‌پایه و اساس بوده‌اند. احتمال دارد نگرانی مصدق در عین حال آن بوده که مخالفان از این جریان سلاحي سیاسی درست کنند و آنرا نشانه ورشکستگی اقتصادی قلمداد نموده و مردم ناآگاه به مسائل اقتصادی و حتی تحصیل کرده‌ها را نگران و متوحش سازند.

بعد ماجرای استیضاح توسط علی زهري مطرح گردید و بقایای دنباله کار را گرفت. آنان دولت را به خاطر ادعای متهمان به قتل افشارطوس، دایره به شکنجه شدن در زندان، استیضاح کردند. آنچه بیش از همه مصدق را نگران این استیضاح کرده بود، محاسبات نادرست وی بود. او فکر می‌کرد همان اکثریتی که به مکی رأی داده و او را به عضویت هیأت نظارت بر چاپ اسکناس انتخاب کرده، ممکن است در پایان استیضاح، رأی به عدم کفایت دولت داده آنرا ساقط کند. به عقیده او اگر چنین واقعه‌ای روی می‌داد، این امر نه تنها پایان کار نهضت ملی، آغاز یک دیکتاتوری، و تسلیم شدن در برابر انگلستان در مسأله نفت بود، بلکه بدتر از همه اینها، قانونی بودن همه جریان‌های فوق بود چون به ظاهر تمام موازین قانونی نیز مراعات می‌شد. نهضت ملی با از دست دادن روحیه شکست می‌خورد و با سلاح خودش یعنی سلاح سیاسی و فرایند به ظاهر دموکراتیک و قانونی از پای درمی‌آمد.^{۲۲} یک دلیل روانشناختی هم در

کار بوده است: مصدق بر آن بود که سقوط دولت او از طریق زور و کودتا یک پیروزی برای شخص وی محسوب می‌شود، اما اگر با موازین بظاهر قانونی، دولت ملی ساقط شود، این یک شکست خفت بار محسوب می‌شود و مثل شکستی خواهد بود که درست یک سال قبل از آن در دیوان لاهه در انتظار ایران بود و ترس از چنان شکستی مصدق را آماده ترک سیاست کرده بود. دلایل این امر هرچه بود، نگرانی از رأی عدم اعتماد مجلس، مصدق را مصمم ساخت تا همه‌پرسی‌ای درخصوص انحلال مجلس و انجام انتخابات جدید به عمل آورد. او می‌گفت بسیاری از نمایندگان فعلی با برنامه جبهه ملی به مجلس راه یافته سپس راه خود را جدا کرده‌اند. از همین رو رأی مردم حوزه‌های انتخابی ممکن بود آنان را به تجدیدنظر در جهت گیری سیاسی وادارد.

محاسبه مصدق نادرست بود. رأی مجلس در انتخاب مکی برای هیأت نظارت بر چاپ اسکناس با رأی عدم اعتماد آن به دولت، از زمین تا آسمان فرق می‌کرد. هنوز اکثریت مطلق مجلس با مصدق بودند. گواه آن هم استعفای دوسوم نمایندگان مجلس در پشتیبانی از مصدق در مورد همه‌پرسی بود، هرچند بسیاری از آنان — از جمله پاره‌ای از وکلای جبهه ملی —، در عاقلانه بودن این تصمیم و برگزاری همه‌پرسی تردید داشتند. اغلب نزدیک‌ترین همکاران و هواداران مصدق — از جمله دکتر غلامحسین صدیقی، خلیل ملکی، دکتر کریم سنجابی، دکتر علی شایگان — بارها به وی گوشزد کردند و دلیل آوردند که همه‌پرسی کار درستی نیست. آنان نگران بودند که کودتاگران از این فرصت به خوبی استفاده کنند و کودتایی را که تقریباً هر روزه انتظار وقوعش می‌رفت عملی سازند. وقتی دکتر صدیقی گفت که شاه در غیاب مجلس وی را از نخست‌وزیری برکنار خواهد کرد، مصدق در پاسخ گفت که «جرأتش را

ندارد.»^{۲۳} خلیل ملکی که نتوانسته بود پیرمرد را از تصمیم به انجام همه‌پرسی منصرف سازد از جا برخاست و به مصدق گفت: «این راهی که شما می‌روید به جهنم ختم می‌شود ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد.»^{۲۴} مصدق حتی به دکتر سنجابی گفته بود: «معلوم می‌شود جناب‌عالی امروز صبح چرس کشیده‌اید!»^{۲۵} دکتر عبدالله معظمی که به جای کاشانی رئیس مجلس شده بود، در اعتراض به این تصمیم از ریاست مجلس استعفا کرد و پایتخت را به سوی گلپایگان زادگاه خویش ترک گفت.

مخالفان دولت شامل کاشانی، بقایی، مکی، حائری‌زاده و دیگران — شاه و هیأت حاکمه هم که جای خود دارد — یک فرصت طلایی به دست آوردند. آنها طی اعلامیه‌ها و بیانیه‌هایی تصمیم مصدق را غیرقانونی، و دیکتاتورمآبانه خواندند و بهبهانی و کاشانی آنرا خلاف شرع مقدس اعلام کردند. در قانون اساسی ایران ماده‌ای که به دولت اجازه دهد از طریق همه‌پرسی، مجلس را قبل از پایان دوره قانونی منحل ساخته، انتخابات تازه‌ای برگزار کند، وجود نداشت. البته چهار سال قبل از آن، شاه از طریق مجلس مؤسسان اختیار انحلال مجلس را به دست آورده بود. اما ماده‌ای هم که دال بر مخالفت قانون اساسی با همه‌پرسی و انحلال مجلس باشد، در قانون اساسی ایران وجود نداشت. خاصه آنکه دوسوم نمایندگان مجلس استعفا کرده و داوطلبانه کرسی‌های خویش را رها ساخته بودند. وقتی با استعفای دوسوم نمایندگان، مجلس از اکثریت افتد، دیگر نیازی به همه‌پرسی برای انحلال آن وجود نداشت و دولت می‌بایست انتخابات جدید را برگزار کند. اگر مصدق به این نکته توجه نکرد و باز خواهان برگزاری رفراندوم بود شاید می‌خواست پشتیبانی توده‌های مردم از خود و دولت خود را به همگان نشان دهد. اما این نیز

یک اشتباه دیگر بود.

همه‌پرسی در جوّ بدی برگزار شد. مناطق روستایی را کنار گذاشتند تا بتوانند نتیجه آنرا سریع‌تر اعلام کنند. چون امر رأی‌گیری و گردآوری و شمارش آراء مناطق روستایی، آنهم در دو نوبت (یکی همه‌پرسی و یکی انتخابات پارلمانی) به درازا می‌کشید. محل اخذ آراء برای موافقان و مخالفان پیشنهاد دولت از هم جدا بود. شاید دولت در این جداسازی حسن‌نیت داشت، اما یک دولت دموکرات چنان کاری را نمی‌کند و بازتاب آن نیز چندان خوشایند نیست.^{۲۶} دولت حداکثر تلاش خود را به کار برد تا جریان رأی‌گیری در محیطی سالم و آرام و بدون تقلب صورت گیرد و شمارش آراء هم بدون خدشه انجام شود. اما در مواردی خارج از حوزه‌های رأی‌گیری، رأی‌دهندگان مخالف را مرعوب می‌کردند (که البته دولت بر این کار کنترل نداشت). تأثیر این اقدام‌ها نیز منفی بود. حاصل همه‌پرسی مثبت بود و اکثریت نزدیک به اتفاق رأی‌دهندگان نظر دولت را تأیید کردند و بلافاصله فرمان انحلال مجلس صادر گردید. اما پیش از آنکه فرمان انحلال به صحنه ملوکانه برسد، «کودتای شاهانه» (به قول آنتونی ایدن) در ۲۶-۲۵ مرداد یعنی ۱۳ روز بعد از همه‌پرسی انجام شد.

کودتا

توطئه‌گران بدون فوت وقت دست به اقدام زدند. چهارپنجم مطبوعات پایتخت را در کنترل گرفتند و تبلیغات سراپا کذب و مقالات ضددولتی را در این مطبوعات به چاپ رساندند و منتشر کردند. بیشتر این مطالب را کارشناسان سیای آمریکا می‌نوشتند.^{۲۷} حالا دیگر دولت ایالات متحده هم به سیاست نابود کردن نهضت ملی از طریق زور متعهد شده بود.

سفارت آمریکا در تهران تحت رهبری لوی هندرسون، سفیرکبیر، و کرمیت روزولت، مأمور سیا، کانون مخالفان مصدق شد. آنها از شکست‌های گذشته درس‌ها آموخته بودند. پول بیشتری خرج شد، سازماندهی گسترده‌تر بود. در ارتش و نیروهای مسلح، پلیس و حکومت نظامی، عمیقاً نفوذ کرده بودند. تماس‌های گسترده‌ای میان هیأت حاکمه سیاسی و دستگاه مذهبی برقرار بود. احتمال می‌رود، کاشانی از طریق احمد آرامش از آمریکاییان پولی گرفته باشد تا فعالیت‌های ضددولتی را سازمان دهد (فصل ۱۲). بقایی از ماه‌ها پیش با زاهدی همکاری داشت و حائری‌زاده در کودتای نهایی بسیار فعال بود. فشار فزاینده آمریکا بر شاه مؤثر افتاد و او بر ترس غریزی خویش غلبه کرد. دیدار محرمانه اشرف پهلوی از تهران در ۳ مرداد هرچند برملا شد، اما همکاری کامل شاه با کودتاگران را به دنبال داشت. اشرف از جانب آلن دالس، رئیس سیا، مأموریت داشت تا روحیه شاه و زاهدی را تقویت نماید. شوارتسکف نیز همین مأموریت را انجام داد. ترس و نگرانی نمایندگان جبهه ملی که به مصدق هشدار داده بودند، درست از آب درآمد و انحلال مجلس فرصت خوبی را در اختیار کودتاگران قرار داد.

شاه و ملکه ثریا به قصد شکار عازم کلاردشت شدند. شاه قبلاً دو نامه سفید را امضا کرد تا در غیبت او مطالب آن نوشته شود. یکی از آنها برای حکم عزل دکتر مصدق و دیگری برای انتصاب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری بود. روز ۲۲ مرداد برای انجام کودتا تعیین شد، اما یکی دو اشکال فنی موجب به تأخیر افتادن آن تا ۲۵ مرداد گردید. در سرمقاله نیروی سوم مورخ ۲۳ مرداد شایعه کودتای مزبور به خوبی منعکس شده است:

«درخلال یکی دو هفته گذشته، اقدامات مشکوکی از طرف عوامل

اجنبی و شرکای ایرانی آنها نشان‌دهنده آن است که یک تشکیلات مخفی نوپیدانه علیه دولت مصدق فعالیت می‌کند و امپریالیست‌های انگلیسی و آمریکایی هنوز هم اعتقادشان را به استفاده از آخرین کارت بازی از دست نداده‌اند.»

بنا بود ابتدا در ۲۵ مرداد، فاطمی وزیر خارجه و ریاحی رئیس ستاد را برابند تا مقاومت کشوری و لشکری را علیه کودتا از بین ببرند. کودتاگران وقتی به خانه ریاحی رفتند، دو تن از سران نهضت ملی را در آنجا یافتند که آنها را با خود بردند. اما ریاحی ساعتی قبل، از طرف مصدق احضار شده بود و بنابراین در آن ساعت منزل نبود. چهار تانک بزرگ از کاخ سعدآباد به طرف خیابان کاخ — خانه مصدق — حرکت کردند و اطراف این خیابان را بستند. بعد سرهنگ نصیری (که بعدها رئیس ساواک شد)، فرمانده گارد سلطنتی، در ساعت یک بامداد روز ۲۵ مرداد با فرمان عزل مصدق به محل اقامت نخست‌وزیر آمد تا او را توقیف کند. اینکه قصد داشتند بعد از این با مصدق چه کنند معلوم نیست، ولی دکتر فاطمی و سایر کسانی که در همان شب ربوده شدند گفته‌اند بنا بود بامداد همان روز همگی تیرباران شوند.

کودتای شاهانه به خاطر «یک بی‌احتیاطی» (به قول آنتونی ایدن) نه تنها شکست خورد، بلکه دودش به چشم شاه رفت. بنا بود تمامی عملیات توسط گارد سلطنتی انجام شود، از همین‌رو لشکر گارد در آماده‌باش کامل بود. دو افسر جوان که به این جریان سوءظن پیدا کرده و آنرا اقدامی علیه دولت مصدق تلقی کرده بودند، در همان روز ۲۵ مرداد به یکی از اعضای ستاد مصدق جریان را گزارش کردند.^{۲۸} در ساعت ۷ بعدازظهر یک غیرنظامی به خانه مصدق تلفن زد و با خود اوصحبت کرد و جزئیات نقشه را برای نخست‌وزیر بیان نمود و گفت که تانک‌ها از

سعدآباد بدان طرف در حال حرکت هستند. اکنون معلوم شده است که این تلفن توسط محمدحسین آشتیانی (عظام‌الدوله) از صاحب‌منصبان بازنشسته وزارت دارایی شده و او شاید برحسب تصادف از طریق بستگان خویش — که به اشرف و دربار شاه نزدیک بوده‌اند — از جریان مطلع گردیده بود.^{۲۹}

مصدق با عجله رئیس ستاد را احضار کرد و او بدین وسیله از خطر رבוته شدن به دست گارد شاهنشاهی نجات یافت. وقتی سرهنگ نصیری وارد خیابان کاخ شد تانک‌های ارتش برای دفاع از مصدق در اطراف اقامتگاه او موضع گرفته بودند. مصدق پس از دریافت حکم ملوکانه و اعلام وصول آن، دستور داد نصیری را بازداشت کنند. کودتا با شکست روبه‌رو شد و شاه و ملکه ثریا از شمال کشور با یک هواپیمای کوچک به بغداد فرار کردند و از آنجا خود را به رم رسانیدند.

مردم اخبار کودتای ناموفق را با خشم و شادی دریافت کردند. تظاهرات عظیمی در میدان بهارستان برگزار شد که طی آن فاطمی، شایگان و دیگران سخنرانی کردند. حزب توده (یا دستیارانش در میان عمال خارجی) بلافاصله اعلامیه‌هایی بر در و دیوار چسباندند که در آنها خواهان اعلام فوری «جمهوری دموکراتیک» شده بودند. اما مصدق دستور داد همه را به فوریت از در و دیوار بکنند.^{۳۰} دولت هنوز نمی‌دانست چه باید بکند. ایجاد شورای سلطنتی در غیاب شاه به ریاست علی‌اکبر دهخدا لغت‌شناس و فرهنگ‌نویس معروف مورد بحث قرار گرفت، اما پیگیری نشد.

روز ۲۶ مرداد نیز تظاهرات و میتینگ‌ها بی‌وقفه ادامه یافت و روز ۲۷ مرداد تهران تقریباً دستخوش بی‌نظمی و آشوب بود. حزب توده با تمام نیرو به میدان آمد و در صفوف تظاهرکنندگان آن، مزدوران اجیر شده با پول

آمریکا فعالیت خود را آغاز کردند، فعالیت عادی و زندگی در شهر را دستخوش نابسامانی نمودند. در میدان‌های عمومی شهر به مجسمه‌های رضاشاه حمله بردند. وقتی جریان امر به مصدق گزارش شد از احزاب جبهه ملی خواست تا خود مجسمه‌های مزبور را از میدان‌ها بردارند (فصل ۱۴)، غلامرضا تختی، کشتی‌گیر نامی، در رأس افراد نیروی سوم مجسمه رضاشاه را از میدان توپخانه کردند. وقتی شب فرا رسید، دولت متوجه شد که بنا به دلایل داخلی و خارجی باید نظم را در خیابان‌های تهران برقرار سازد. مصدق تلفنی از تمامی رهبران احزاب جبهه ملی خواست برای روز بعد، نیروها و افرادشان را از خیابان‌ها جمع کنند.^{۳۱} تظاهرات را ممنوع کرد و از نیروهای انتظامی و ارتشی خواست با متخلفان به شدت برخورد کنند. بسیاری از نوشته‌های انگلیسی در این مورد به کلی بی‌پایه و اساس اند که می‌گویند مصدق عمداً ارتش را به میدان آورد تا دولتش را سرنگون کنند. اما در هر حال، سفارش او در این مورد که نیروهای وابسته به احزاب جبهه ملی در خیابان‌ها حاضر نشوند، فرصت درخشانی را در اختیار کودتاگران قرار داد.

در همین هنگام، کرمیت روزولت برای فرماندهان ارتش در کرمانشاه و اصفهان پیام فرستاده و خواسته بود قوای خود را به تهران اعزام کنند. این نشان می‌دهد که توطئه گران تا آستانه ایجاد جنگ داخلی پیش رفته بودند. فرمانده لشکر اصفهان با این درخواست روزولت موافقت نکرد اما سرهنگ تیمور بختیار (بعدها نخستین رئیس ساواک)، فرمانده تیپ کرمانشاه اعلام آمادگی نمود. در این اثنا پولی که در اختیار آیت‌اله بهبهانی قرار گرفته بود میان او باش و زنان بدکاره توزیع شد، تا آنها برای روز بعد (۲۸ مرداد) دست به آشوب بزنند. رئیس شهربانی کل کشور (سرتیپ مدبر) و فرماندار نظامی تهران (سرهنگ اشرفی)، در روز ۲۸ مرداد از دستورات

مصدق سرپیچی کردند.^{۳۲} افسران فرماندهی که در کودتای ۲۵ مرداد دست داشتند در بازداشت به سر می‌بردند، اما بقیه از جمله سرلشکر محمد دفتری، سرتیپ فولادوند، سرهنگ خسروپناه (بعدها سرلشکر) و غیره آزادی عمل داشتند. زاهدی از خانه امنی که آمریکاییان برایش تهیه کرده بودند با رهبران کشوری و لشکری کودتا در تماس دائم بود.

مصدق در ۲۸ مرداد، به مجرد شنیدن گزارش آشوب‌های خیابانی، رئیس شهربانی کل کشور را که حاضر نبود فعالانه دست به عمل بزند، از کار برکنار کرد. سپس ضمن پیامی برای دکتر صدیقی وزیر کشور از او خواست سرتیپ شاهنده را به جای وی منصوب کند. در این هنگام فرماندار نظامی نیز از اجرای حکم دولت سر باز زد. مصدق ضمن پیام تلفنی به دکتر صدیقی، به او دستور داد که سرتیپ دفتری را فرماندار نظامی کرده و از صدیقی خواست که ریاست شهربانی را هم به وی بدهد. صدیقی به قراری که خود گفته است «هراسناک و گیج شد»^{۳۳}. دفتری در زمان رزم‌آرا رئیس شهربانی بود و جزو مخالفان دولت مصدق محسوب می‌شد. البته مصدق می‌دانست که دفتری در کودتای زاهدی شرکت داشته و از جانب او به ریاست شهربانی کل کشور تعیین شده است؛ چرا که متهمان به قتل افشارطوس در بازجویی دو ماه قبل گفته بودند که سرتیپ دفتری از طرف زاهدی، نامزد ریاست شهربانی کل کشور بوده است.^{۳۴} شاید مصدق این جریان را از یاد برده بود و یا در آن اوضاع سخت، به مردی قاطع و خشن نیاز داشته است. احتمال دارد پیوندهای خانوادگی نیز در این انتصاب نقش داشته و مصدق فکر می‌کرده که دفتری به هر حال به او وفادار خواهد ماند. روز ۲۹ مرداد که مصدق و صدیقی در مخفی‌گاه به سر می‌بردند، «با چشمانی اشک‌آلود، مصدق به صدیقی گفته بود» که دفتری شخصاً از وی تقاضا کرده بود، ریاست

شهربانی را به وی واگذارند، تا او قاطعانه با آشوب‌ها برخورد کند.^{۳۵} در هر صورت، دفتری تمام نیروهای امنیتی را به شورش علیه مصدق واداشت و برای موفقیت کودتای زاهدی دست به اقدامی به مراتب بدتر زد که در ذیل به آن می‌پردازیم.

حال که کودتای اول به طرز خفت‌باری با شکست روبه‌رو شده بود، لازم بود برگ برنده کودتای دومی روشن شود. با توجه به حوادث روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد، ناآرامی و آشوب در خیابان‌ها امری چندان غیرعادی نبود. هرچه بود پلیس برای جلوگیری از تظاهرات کاری انجام نداد و تظاهرات به سرعت به تمامی مناطق شهر گسترش یافت. در نخستین ساعت‌های روز ۲۸ مرداد — که ساعت‌های سرنوشت‌سازی بود، یعنی بین ساعت‌های ۹ صبح تا یک بعدازظهر — خیابان‌های تهران صحنه نمایش قدرت نیروهای بهبهانی، کاشانی و بقایی بود و علائمی از نقشه کودتا به چشم نمی‌خورد. حتی ساعت ۲/۴۵ دقیقه بعدازظهر که دکتر صدیقی از وزارت کشور (جنب بازار تهران) به خانه نخست‌وزیر می‌رفت، اثری از جمعیت تظاهرات‌کننده‌ای که متوجه خیابان کاخ باشد ندید.^{۳۶} سایرین، شایگان، نریمان، فاطمی، و غیره، آن روز صبح به اقامتگاه مصدق رفته بودند. وقتی دکتر فاطمی در ساعت ۴ بعدازظهر مقرر نخست‌وزیری را ترک می‌کرد (به او خبر دادند که همسر جوانش دچار غش شده است)، هنوز جمعیت آنقدر زیاد نبود که خیابان کاخ را بند آورده باشد.^{۳۷}

یکی از نقشه‌های مهم شورشیان، تصرف ایستگاه رادیو بود. صدیقی یکی دوبار در آن روز در این مورد هشدار داد ولی هیچ اقدامی برای دفاع از ایستگاه فرستنده رادیو صورت نگرفت. وقتی ایستگاه رادیو مورد حمله قرار گرفت، کارکنان رادیو ابتدا به جای برنامه‌های عادی به پخش موسیقی پرداختند و سایر قسمت‌ها را تعطیل کردند و رفتند. اندکی بعد

رادیو به تصرف شورشیان درآمد و توسط پرسنل ارتش راه‌اندازی شد. بعد صدای مخالفان دولت — از جمله سید مهدی میراشرفی و سید مهدی پیراسته — از رادیو پخش شد و به دروغ به مردم اطلاع دادند که دولت مصدق سقوط کرده است.

در فاصلهٔ میان ساعت ۴ تا ۵ بعدازظهر خانهٔ مصدق در محاصرهٔ کامل جمعیت قرار گرفت. سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش در دفتر کارش توقیف شد. او ساعاتی قبل، معاونش سرتیپ کیانی را در رأس یک ستون پیاده‌نظام و تانک به سوی پادگان عشرت‌آباد فرستاده بود (که آن روزها خارج از شهر تهران بود). اگر همین نیروی اعزامی درست به کار گرفته می‌شد، سرنوشت کودتا به گونهٔ دیگری رقم می‌خورد. سرهنگ ممتاز، سال‌ها بعد در این مورد گفت «کیانی مرد خوبی بود ولی برای آن کار ساخته نشده بود.»^{۳۸} اینجا نقش حساس سرتیپ دفتری آشکار شد. او با گروهی از افسران شورشی خود را به کیانی رساندند و از او خواستند، مداخله نکند. بعد از «روبوسی» تمامی نیروهابه کودتاگران پیوستند.^{۳۹} در ساعت ۴/۴۵ دقیقه بعدازظهر، سرتیپ فولادوند فرماندهٔ نیروهای مأمور حمله به خانهٔ مصدق وارد خانه شد و از مصدق خواست اعلام آتش بس کند و محافظان او به نیروهای کودتا تیراندازی نکنند. چهارتن از رهبران جبههٔ ملی اعلامیه‌ای (با موافقت مصدق) تهیه کردند. در این اعلامیه آمده بود که مصدق خود را نخست‌وزیر قانونی می‌داند اما چون در ارتش شورش‌هایی به وقوع پیوسته و اقامتگاه او نیز بی‌دفاع مانده است، بنابراین حمله به اقامتگاه او باید متوقف گردد. با آنکه احمد رضوی پرچم سفیدی بر بام خانه برافراشته بود، حمله و تیراندازی قطع نشد. به زودی معلوم شد که همهٔ اینها برنامه‌ای بوده تا کودتاگران اعلام کنند مصدق استعفا داده است (و چنین نیز کردند).^{۴۰}

بین ساعت ۶ و ۷ بعدازظهر، یاران مصدق وی را تشویق کردند از طریق پشت بام خانه فرار کند. سرهنگ عزت‌اله ممتاز، فرمانده لایق و وفادار گارد خانه مصدق تا آخرین گلوله از خانه مصدق دفاع کرد. خانه در ساعت ۸ بعدازظهر به دست اوباش افتاد و اموال آن به تاراج رفت. مصدق و یاران، شب را در یکی از خانه‌های مجاور — که صاحبش به بیلاق رفته و آنجا را خالی گذاشته بود — اقامت گزیدند. صبح روز ۲۹ مرداد آنجا را ترک کردند، عده‌ای به راه خود رفتند. مصدق، شایگان، صدیقی و سیف‌اله معظمی (برادر عبدالله معظمی و وزیر پست و تلگراف) به خانه مادر معظمی که در همان نزدیکی بود نقل مکان کردند. از آنجا برای زاهدی پیامی فرستادند و وی را از محل اقامت خویش مطلع ساختند، منتها پیش از آنکه این پیام به دست زاهدی برسد، افراد او ضمن جستجوی خانه به خانه آنها را یافتند.^{۴۱} آنها را به دفتر کار موقت زاهدی در باشگاه افسران ارتش بردند. در آنجا با منتهای احترام با همه آنها رفتار شد و هریک جداگانه توقیف شدند. حزب توده در روز ۲۸ مرداد برخلاف روز قبل از آن، دست به هیچ عملی نزد ادعای کیانوری مبنی بر اینکه دوبار به مصدق تلفن زده و وی را در جریان توطئه کودتا گذاشته و اینکه بار دوم مصدق به او گفته است، من «تنهای تنها هستم» و شما آزادید هر کاری را مناسب می‌دانید انجام بدهید، مطلقاً دروغ است.^{۴۲} بسیاری از یاران مصدق و کارکنان دفتر نخست‌وزیری با او بودند و بعضی وی را تا آخر همراهی کردند. آنها بعدها به عنوان شهود محکمه نظامی جزئیات آن روز را بازگو کردند و دکتر صدیقی جزئیات آن دقایق را در خاطرات خویش آورده است. از چند تلفن که به خانه مصدق شده یاد کرده‌اند اما هیچ کدام درباره تلفن کیانوری حرفی نزده‌اند. مصدق هم کسی نبود که شخصاً با کیانوری از طریق تلفن صحبت کند، چون از او شناختی

نداشت. معلوم نیست این داستان چه نفعی برای حزب توده داشته و غیرفعال بودن حزب را در ۲۸ مرداد و یکی دو سال بعد از کودتا که تشکیلات نظامی و غیرنظامی آن از هم پاشیده شد، چگونه توجیه می‌کند. این داستانی آشنا بود که در قیام سی تیر، و حملهٔ اوباش به خانهٔ مصدق در ۹ اسفند نیز سابقه داشت.

پانوشتهای فصل سیزدهم

1. Eden, *Full Circle*; McGhee, *Envoy*; and «Recollections»; Louis, *British Empire*, and ch. 9 and 11 above.
2. Richard Cottom's first-hand witness in Lapping, *End of Empire*.
3. C.M. Woodhouse, *Something Ventured* (London, Granada, 1982); K. Roosevelt, *Counter coup: The Struggle for Control of Iran* (New York, McGraw-Hill, 1979), Lapping, *End of Empire*; Gasiriowski, «The 1953 Coup».

۴. خاطرات مصدق، نطق ها و مکتوبات.

۵. نجاتی، جنبش ملی شدن؛ بقایی، چه کسی منحرف شد؟ «اعلامیه ۱۷ فروردین ۱۳۳۲ مصدق» خطاب به ملت ایران (که در خاطرات، جلد دوم هم به چاپ رسیده است).

۶. خاطرات مصدق، جلد دوم، فصل هفتم (بخش دوم، فصل چهارم چاپ فارسی).

۷. «اعلامیه ۱۷ فروردین ۱۳۳۲ مصدق» خطاب به ملت ایران؛ خاطرات، جلد دوم، فصل های دوم و هفتم.

۸. از دکتر کریم سنجابی سپاسگزارم که به من فرصت داد تا به بخش های مربوط به خاطراتش، در طرح تاریخ شفاهی ایران (که توسط دانشگاه هاروارد اجرا می شود) نگاهی بیندازم. او در مورد تفاوت های بین روایت مصدق از واقعه و روایت خویش نیز به سؤالات نویسنده پاسخ گفت.

۹. نگاه کنید به روایت کامل این جلسه مجلس، مورخ ۵ خرداد ۱۳۳۱ توسط معظمی که در کتاب چه کسی منحرف شد؟ به قلم دکتر بقایی، چاپ شده است.

۱۰. همان.

۱۱. نیروی سوم (روزنامه) ۷ اسفند ۱۳۳۳.

۱۲. استدلال او کاملاً قانع کننده است. نگاه کنید به خاطرات مصدق، جلد دوم، فصل های ۲ و ۷.

۱۳. خاطرات مصدق، جلد دوم؛ کاتوزیان، مقدمه.

۱۴. خاطرات مصدق، جلد دوم.

۱۵. اطلاعات ۲۳ اسفند ۱۳۳۱ متن کامل آنرا چاپ کرده و بار دیگر در کتاب نجاتی، جنبش ملی شدن، ضمیمه دوم به چاپ رسیده است؛ و نیز نگاه کنید به: بقایی، چه

کسی منحرف شد؟ و درپیشگاه.

۱۶. مصور رحمانی، خاطرات سیاسی.

۱۷. محمد ترکمان در کتاب توطئه ربودن و قتل سرلشکر افشارطوس (تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۳) متن کامل اعترافات را آورده است. رئیس شهرستانی کل کشور در شب ۳۰ فروردین ۱۳۳۲ ربوده شد. دولت روز بعد از جریان آگاه گردید. روز بعد خطیبی مورد سوءظن قرار گرفت، خانه‌اش را گشتند و چند نفری هم دستگیر شدند. افشارطوس همان روز در غاری خارج از تهران به قتل رسید. طی دو سه روز بعد خطیبی و همه دست اندرکاران توطئه (بجز بقایی) بازداشت شدند، جسد افشارطوس، در نزدیکی محل قتل از زیر خاک کشف گردید. نگاه کنید به: روزنامه‌های کیهان و نیروی سوم، هفته اول اردیبهشت ماه ۱۳۳۲.

۱۸. بقایی، آنکه گفت نه.

۱۹. ترکمان، توطئه ربودن....

۲۰. بقایی، آنکه گفت نه.

21. Lappig, *End of Empire*.

۲۲. برای هر دو موضوع نگاه کنید به: خاطرات مصدق، جلد دوم.

۲۳. از دکتر غلامحسین صدیقی، سپاسگزارم که به سؤال‌های من در این مورد کتباً پاسخ گفتند.

۲۴. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی.

۲۵. همان، و نیز مصاحبه سنجابی با برنامه تاریخ شفاهی، دانشگاه هاروارد.

۲۶. مصدق نیز در جلد دوم خاطرات از این موضع دفاع کرده است.

27. Lapping, *End of Empire*.

۲۸. نجاتی در جنبش ملی شدن، چاپ ۱۳۶۶، بخصوص در مورد عملیات نظامی جزئیات تازه‌ای را آورده است.

۲۹. نام وی در یکی از پانویس‌های کتاب بزرگمهر، مصدق در دادگاه تجدیدنظر، هاشم آشتیانی ذکر شده، اما من موضوع را با سرهنگ بزرگمهر در میان نهادم و مسلم شد که نام آن شخص محمدحسین بوده است.

۳۰. خاطرات مصدق، جلد دوم.

۳۱. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی.

۳۲. نگاه کنید به شهادت سرگرد علمیه (که چند روز بعد نوشته شده و اخیراً منتشر شده است) و نیز یادداشت‌های صدیقی (مربوط به حوادث ۲۸ و ۲۹ مرداد) که هر دو در جنبش ملی شدن به قلم نجاتی (چاپ ۱۳۶۶) آمده است.
۳۳. نگاه کنید به مصاحبهٔ او با نجاتی در منبع شمارهٔ پیش، ضمیمهٔ ۴.
۳۴. محمد ترکمان، توطئهٔ ربودن....
۳۵. یادداشت‌های صدیقی، در جنبش ملی شدن، نجاتی.
۳۶. همان.
۳۷. همان؛ و نیز، بزرگمهر، مصدق در محکمه.
۳۸. خاطرات سرهنگ ممتاز در پرخاش، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷.
۳۹. همان؛ و نجاتی، جنبش ملی شدن.
۴۰. یادداشت‌های صدیقی؛ و نیز، بزرگمهر، مصدق در محکمه.
۴۱. صدیقی تأیید می‌کند که از طریق شریف امامی برای زاهدی پیامی فرستادند، اما برای نخستین بار فاش کرده است که آنها تصادفی توسط مأموران کودتا شناسایی شدند. همان. و نیز، یادداشت‌های صدیقی.
۴۲. نورالدین کیانوری، دربارهٔ ۲۸ مرداد (تهران، ۱۳۵۷)؛ کشاورز، من متهم می‌کنم.

محاکمه مصدق

مصدق در ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ توقیف می‌شود. بازجویی از او تقریباً یک ماه بعد، یعنی از ۲۶ شهریور ماه آغاز و در ۷ مهر همان سال پایان می‌یابد. دو روز بعد، ۹ مهر، دادستان نظامی ادعانامه‌ای علیه وی صادر نموده مصدق را به خیانت متهم می‌کند، اما دادگاه نظامی کار خود را شش هفته بعد از آن تاریخ آغاز می‌نماید. روز سی‌ام آذر ۱۳۳۲، رأی دادگاه علیه مصدق صادر می‌گردد و او را به سه سال حبس مجرد محکوم می‌کند.^۱ هم مصدق و هم دادستانی نظامی از رأی دادگاه پژوهش می‌خواهند. روز ۱۹ فروردین ۱۳۳۳ دادگاه تجدیدنظر نظامی تشکیل می‌شود و درست یک ماه بعد، ختم دادگاه اعلام می‌گردد. در این دادگاه رأی دادگاه بدوی تأیید می‌شود.^۲ رژیم با اتخاذ تدابیر و تاکتیک‌هایی می‌کوشد، مانع از طرح شکایت مصدق در دیوان عالی کشور گردد، چون از پیامدهای سیاسی و قضایی آن نگران است. بنابراین، بازبینی پرونده، و مسائل دیگر، بخصوص مراحل استیناف، آنقدر عمداً به تأخیر می‌افتد، تا سرانجام در ۱۲ مرداد ۱۳۳۵، یعنی درست دو هفته قبل از پایان گذراندن محکومیت سه ساله، رأی دیوان عالی کشور (بالا ترین مرجع قضایی) به مصدق ابلاغ می‌گردد. او بعد از پایان دوره زندان سه ساله، یکراست به احمدآباد منتقل می‌شود و تا پایان عمر زیر نظر قرار می‌گیرد.

محاکمه مصدق را نباید یک روند قضایی خاص (یا غیرخاص) تلقی کرد، این محاکمه، ادامه مبارزه سیاسی شاه و هیأت حاکمه محافظه کار از یک سو، و نهضت ملی از سوی دیگر است. از همین رو، اگر مصدق با زندانبانان و عوامل رژیم سازگاری نشان می‌داد و رفتاری آشتی‌جویانه در پیش می‌گرفت، برخورد آنان با وی نیز به گونه‌ای دیگر می‌بود. از همان لحظه دستگیری‌اش معلوم و روشن بود که اگر مصدق کودتا را به عنوان عملی انجام شده بپذیرد، زندگی آرام و سرشار از احترامی در انتظارش خواهد بود. دلیل اینکه بازجویی‌اش چهار هفته بعد از دستگیری وی آغاز شد، نیز همین مسأله بود. رژیم نه تنها در روزهای قبل از بازجویی، بلکه در سراسر دوران سه ساله محبس مصدق تلاش می‌کرد با وی معامله کند. چهار ماه وقفه مابین صدور رأی دادگاه بدوی و تشکیل دادگاه تجدیدنظر نظامی نیز به این منظور بود که با مصدق در خارج از دادگاه به توافقی دست پیدا کنند. حتی به تأخیر انداختن فرجام‌خواهی توسط دیوان عالی برای رسیدن به توافقی غیررسمی و خارج از دادگاه بود. یک بار گفته شد اگر مصدق تقاضای فرجام از دیوان عالی را پس بگیرد، بخشودگی شاهانه شامل حال وی خواهد شد. معلوم است که رژیم از حل و فصل این مسأله در آرامش و به دور از جار و جنجال نفع سیاسی داشت. اما علاوه بر اینها یک دلیل روانشناختی هم در کار بود، شاه به محبوبیت بی‌چون و چرای مصدق حسادت می‌ورزید و از تک‌روی و استقلال کامل این مرد رنج می‌برد. اما پیرمرد در نظر نداشت کوچک‌ترین گامی در راه سازش با شاه بردارد و در این تصمیم تا آخر باقی ماند. دلیل عمده محاکمه، محکومیت، زندانی شدن و تبعید مادام‌العمر به احمدآباد نیز همین بود. این خود به تنهایی یکی از بزرگ‌ترین مشکلات روانشناختی شاه و مایه افتراق او از شخصیت قدرتمند، خودساخته و سرشار از اعتماد به نفس پدرش رضاشاه

بود.

بازجویی

بازجویی جمعاً طی پنج جلسه و به مدت ۱۹ ساعت و ۳۵ دقیقه انجام شد. از مطالعه مطالب نخستین جلسه بازجویی چنین پیداست که رژیم مشغول سبک و سنگین کردن نظریات مصدق بوده تا چنانچه لازم است به محاکمه و محکوم کردن وی پردازد و گرنه قضیه را به آرامی فیصله دهد.

بازجوی رسمی یک سرهنگ ارتش بود که رشته تحصیلی اش مهندسی بود و در زمینه های حقوقی و قضایی آموزش ندیده بود. اما دادستان ارتش — سرتیپ حسین آزموده — از نخستین جلسات بازجویی حضور داشت و از جلسه دوم به بعد عملاً کار بازجویی از مصدق را برعهده گرفت. در جلسه اول رفتار بازجو و دادستان مؤدبانه و توأم با احترام بود. مصدق هم نزاکت را که از خصوصیات شخصیتی وی بود مراعات می کرد، ضمن اینکه رفتارش در چارچوب موازین قانونی و حقوقی، در عین نزاکت، استوار بود و تحت تأثیر قرار نمی گرفت. با پایان جلسه، دادستان طی حکمی مصدق را به توطئه بر ضد قانون اساسی و تحریک علیه مقام سلطنت متهم کرد و دستور بازداشت او را صادر نمود. مصدق ضمن اعلام وصول حکم در پای آن (بنا به موازین قانونی آن زمان)، نوشت: «اتهامات فوق را که مطلقاً عاری از حقیقت و برخلاف انصاف بوده قویاً تکذیب می کنم و به بازداشت غیرقانونی خود که مبتنی بر مطالب بی اساس فوق است معترضم. ۲۶ شهریور ماه ۱۳۳۲ دکتر محمد مصدق.»^۳

سازش ناپذیری مصدق سبب شد تا جو حاکم بر بازجویی از جلسه دوم تغییر یابد، آزموده شخصاً امر بازجویی را برعهده گرفت. وقتی مطمئن شد که مصدق حاضر به معامله نیست او را با لطفی وزیر دادگستری

کابینه‌اش روبه‌رو کرد. لطفی می‌گفت، از یادداشت شاه در مورد عزل مصدق در کودتای ناموفق ۲۶-۲۵ مرداد باخبر نبوده است. آزموده از مصدق پرسید چرا یکی از وزیران کابینه از یادداشت شاهانه بی‌خبر مانده است. مصدق گفت به شرطی پاسخ این پرسش را خواهد داد که در صورت جلسه قید شود. دادستان از دادن چنان تضمینی خودداری می‌کرد و مصدق هم دادن پاسخ سؤال مزبور را موکول به شرط پیشگفته کرده بود. این نبرد با تهدید مصدق به اعتصاب غذا پایان یافت؛ اما رویارویی و خصومت مُتَّهَم و مَتَّهَم، تا پایان دوره محبس مصدق ادامه پیدا کرد.^۴

جلسه سوم بازجویی کلاً صرف استماع بیانات مصدق و اعمال و هدف‌های وی بعد از دریافت یادداشت شاه در ۲۵ مرداد شد. در جلسه چهارم، بازجویی، صورت خشونت‌آمیزی به خود گرفت. دادستان از مصدق سؤال کرد در مورد پایین آوردن مجسمه‌های شاه و رضاشاه در روز ۲۶ مرداد چه می‌داند و آیا دستوری دایر بر متوقف ساختن این اقدام‌ها و پیگرد عاملان آنها صادر کرده است؟ پاسخ مصدق همان روال عادی را داشت و بازگوکننده شخصیت و اعتقادات سیاسی و نحوه دفاع او در آن هنگام و در جلسات محاکمه بود. او گفت در مورد سرنگون کردن مجسمه‌های شاه چیزی نشنیده بود (در آن زمان بیش از یکی دو مجسمه از شاه در تهران وجود نداشت). اما در مورد برکندن مجسمه‌های رضاشاه، به او خبر داده بودند که فعالان حزب توده، دست به چنان کاری زده‌اند و او از احزاب جبهه ملی خواستار برداشتن مجسمه‌های مزبور شده بود. او بدان سبب از برداشتن مجسمه‌های رضاشاه حمایت کرده بود که رضاشاه را یک دیکتاتور و غاصب اموال مردم می‌دانسته است. اگر دولت از اقدام مردم در کندن مجسمه‌های او جلوگیری می‌نمود، درواقع به حقوق مردم تجاوز کرده بود. اگر حزب توده مجسمه‌ها را می‌کند دولت دوراه داشت:

یا مجبور بود آنها را نصب کند که کارش در انظار مردم زشت جلوه می‌کرد و یا به نصب مجدد آنها اقدام نمی‌نمود که در آن صورت دولت با حزب توده هم‌تراز و هم هویت می‌شد؛ از همین رو دولت از احزاب دموکراتیک و آزادی‌خواه درخواست کرد این کار را به انجام برسانند.^۵ با توجه به این استدلال مصدق، دادستان در جلسات محاکمه، این بحث را هرگز مطرح نکرد.

در واقع این آخرین سؤال بازجو بود که مصدق بدان پاسخ گفت. دادستان با شنیدن پاسخ مصدق، ضمن «هشدار دادن» به او، با لحنی تند و نیشدار با وی سخن گفت. مصدق گفت که سؤال او چیزی فراتر از بازجویی است و او در دادگاه بدان پاسخ خواهد داد و عقیده‌اش را ابراز خواهد کرد. آزموده بار دیگر به مصدق «اخطار کرد» که اگر به پرسش‌های وی پاسخ ندهد، «به وظیفه قانونی‌اش عمل خواهد کرد» و مصدق گفت که «بروید به وظایف قانونی‌تان عمل کنید» بازجویی به همین جا ختم گردید.

آزموده روز ۹ مهر ۱۳۳۲، ادعانامه خود را علیه مصدق و سرتیپ ریاحی (رئیس ستاد او) صادر کرد. اتهام خیلی ساده و مختصر بود: آن دو متهم بودند که مردم را به شورش مسلحانه تحریک کرده‌اند و به موجب ماده ۳۱۷ قانون کیفری ارتش، برای این عمل مجازات اعدام در نظر گرفته شده بود. اما ادعانامه بسیار طولانی و در واقع زمینه‌ساز مبارزه سیاسی دیگری علیه مصدق در دادگاه و خارج از آن بود. مصدق را به «خیانت» متهم ساخته بود، و اینکه مصدق در زمان نخست‌وزیری‌اش «دستگاه ترور و وحشت» راه انداخته بود و می‌کوشیده است ایمان و اعتقاد مردم را به مذهب رسمی کشور، که همانا شیعه اثناعشری است، سُست کند.^۶ شاهد این مدعاها اینکه مصدق از کسانی که با وی دیدار می‌کرده‌اند، درباره

فقالیت‌های «افراد و مقامات» پرسش می‌کرده و افراد «بی‌ظرفیت، کم‌جرات و محافظه‌کار را که شأن و احترامی نداشته‌اند» در مقام‌های مهم و حساس گماشته بود.

محاكمه در دادگاه نظامی

شش هفته بعد از ختم بازجویی، دادگاه بدوی نظامی کار خود را آغاز کرد. اعضای دادگاه را تعدادی سرتیپ (و از جمله سرتیپ تیمور بختیار) و یک سرلشکر تشکیل می‌دادند. هیچ‌یک از اعضای این دادگاه کارآموزی قضایی ندیده بودند و سابقه قضایی نداشتند. مصدق، سپهبد نقدی را به عنوان وکیل مدافع خود پیشنهاد کرد، اما نقدی این پیشنهاد را نپذیرفت. سرهنگ جلیل بزرگمهر با اطلاع از این امر با نقدی تماس گرفت و گفت حاضر است دفاع از مصدق را برعهده گیرد.^۷ بزرگمهر حقوقدانی برجسته و مشهور بود و در ارتش به فسادناپذیری و لیاقت شهرتی فراوان داشت. او در ۳۹ سالگی یکی از جوان‌ترین سرهنگ‌های ارتش بود و اگر دفاع از مصدق را — آنهم صمیمانه — برعهده نمی‌گرفت، به زودی به درجه سرتیپی نایل می‌شد. اداره دادستانی ارتش رسماً وی را به سمت وکیل مدافع مصدق منصوب کرد. در آغاز امر، طبیعتاً مصدق در رفتارش با سرهنگ بزرگمهر محتاطانه عمل می‌کرد و فکر می‌کرد شاید او هم وفاداری به ارتش [و شاه] را بر انجام وظیفه و کالت مقدم بدارد. اما در جریان محاكمه کاملاً به وی اعتماد نمود و در دادگاه تجدیدنظر ارتش در برابر پرداخت حق وکالت، وی را شخصاً وکیل مدافع خود ساخت. هرچند مصدق، خود به شیوه‌ای مؤثر و کارآمد امر دفاع از خود را به پیش می‌برد اما بزرگمهر هم خدمات شایسته‌ای در حق وی انجام داد و از جمله اینکه رابط میان مصدق و هواداران و مشاوران سیاسی وی در خارج از دادگاه

بود.

دفاع مصدق هم جنبه حقوقی داشت و هم (بخصوص) جنبه سیاسی. ابتدا به محاکمه خود در دادگاه نظامی اعتراض کرد و گفت به موجب قانون اساسی، اعضای دولت باید توسط دیوان عالی کشور محاکمه شوند. متن دفاعیه را علی شهیدزاده (حقوق دان بزرگی که به هنگام ارجاع پرونده به دیوان عالی، وکیل مدافع مصدق شد) تهیه کرد و توسط بزرگمهر به دست مصدق رسید. مصدق شخصاً دفاعیه را قرائت کرد. دادگاه، همان طور که قابل پیش بینی بود اعتراض او را وارد ندانست و مصدق به دفاع از موارد اتهام پرداخت.

دادستان از نظر حقوقی مدعی بود که مصدق علیه قانون اساسی قد علم کرده، فرمان عزل خود از جانب شاه را نادیده گرفته و مردم را به قیام مسلحانه فراخوانده است. مصدق در پاسخ می گفت (الف) حکم عزلی که شاه برای او فرستاده، بخشی از یک کودتا بوده و او از جریان کودتا قبلاً مطلع شده است. حکم در ساعت ۱ بامداد به وی ابلاغ گردیده و همزمان منطقه محل اقامت او تحت محاصره نظامی قرار گرفته، و سه تن از چهره های سیاسی (از جمله وزیر امور خارجه) از خانه های خود ربوده شده بودند؛ (ب) از نوشته های یادداشت شاهانه چنین پیدا بود که قبلاً کاغذی سفید به مهر و امضای شاه رسیده و بعد در غیاب او مطالب آن دایر بر عزل وی روی کاغذ نوشته شده؛ (پ) او هیچ نوع قیام یا شورش (اعم از مسلحانه یا غیرمسلحانه) را رهبری نکرده بلکه منتظر بوده با شاه تماس بگیرد، یا شاه با او تماس گرفته و درباره مطالب نامه نظر شاه بر وی روشن شود؛ (ت) حکم عزلی که شاه صادر کرده، در هر صورت برخلاف قانون اساسی بوده و او به همین علت آنرا رد کرده، چون شاه در هیچ شرایطی چنان حقی نداشته و مجلس هم هنوز رسماً منحل نشده بود. ضمناً

نمایندگان که استعفا کرده بودند می‌توانسته‌اند استعفایشان را پس بگیرند.

در سال ۱۳۶۳ تمامی جریانات محاکمه و گزارش‌ها و اسناد آن، برای نخستین بار در دو جلد کتاب به چاپ رسید و منتشر شد. از مطالب این کتاب دو جلدی ۱۶۰۰ صفحه‌ای چنین برمی‌آید که هدف از برگزاری دادگاه، به راه انداختن مبارزه سیاسی علیه مصدق و نهضت ملی بوده است. دادستان ارتش عملاً دادگاه را اداره می‌کرد. حتی در موارد معدودی که رئیس دادگاه تظاهر به بیطرفی می‌کرد، آشکارا وی را مورد تهدید قرار می‌داد. او حتی از حملات شخصی به نخست‌وزیر سابق خودداری نمی‌کرد و ضمن زخم‌زبان‌ها و بیانات نیشدارش، مصدق را «غلام بچه دربارهای قاجار»، معرفی نمود.^۸ آزموده‌نامه‌ای از یک خبرنگار ناشناخته قرائت کرد که طی آن به وکیل مدافع مصدق اهانت و فحاشی شده بود. مدام تهدید می‌کرد که جلسات دادگاه را سری خواهد نمود، این امر بیشتر هنگامی روی می‌داد که مصدق دست به افشاگری می‌زد و به خاندان پهلوی آن‌چنان می‌تاخت که دادستان یارای تحملش را نداشت. به دستور دادستان، مزدوران اجیر شده‌ای در نقش تماشاگر در گوشه و کنار دادگاه جاسازی شده بودند، تا گاه و بیگاه علیه مصدق شعار بدهند و کلمات رکیک بر زبان جاری سازند و مدام خطاب به مصدق می‌گفت «دکترای» حقوقی که از حقوق چیزی نمی‌داند. مصدق هم آزموده را نه به نام خطاب می‌کرد و نه به عنوان و درجه نظامی‌اش، بلکه همیشه وی را «آن مرد» خطاب می‌نمود. البته صرف‌نظر از اینکه مصدق می‌خواست بدین وسیله دادستان نظامی را تحقیر کند، توجیه قانونی هم برای حرف خود داشت: مصدق در بخشی از اصلاحات قضایی دولت خویش و روند دموکراتیزه کردن قوانین، صلاحیت دادگاه‌های نظامی را به مواردی خاص و

محدود، مثل محاکمات صحرایی، منحصر کرده بود. بر طبق برنامه اصلاحی مصدق، اداره دادستانی ارتش منحل شده بود، بنابراین اصلاً چنان اداره‌ای قانوناً وجود نداشت. خود دادستان نظامی وجودش غیرقانونی بود، چون بعد از انحلال دادستانی ارتش در زمان دولت او، قانونی که تصمیم مزبور را لغو کند وضع نشده بود.

یکی از مضمون‌هایی که دادستان ارتش در حملات شخصی و سیاسی خود علیه مصدق از آن بارها استفاده کرد این بود که مصدق اعتقادات مذهبی ندارد و چهل سال قبل در رساله دکترای خویش (در مورد وصیت و شهادت در حقوق اسلامی) جملات کفرآمیزی بر زبان قلم جاری کرده است. در سال ۱۲۹۶ هنگامی که مصدق معاون وزارت دارایی بود و مبارزه علیه عاملان پرنفوذ و سرشناس فساد در آن وزارتخانه را با حرارت دنبال می‌کرد؛ مخالفانش با تعبیر و تفسیر نادرست از یکی از عبارات رساله دکترای مصدق، وی را به ارتداد و کفر متهم کرده بودند (فصل دوم). دادستان ارتش [که خودش از این چیزها سر در نمی‌آورد] از مشاوره و کمک بی‌دریغ دولتمردان محافظه‌کاری نظیر سناتور ابراهیم خواجه‌نوری و علی دشتی استفاده می‌کرد و آنها اطلاعاتی در مورد کفر ادعایی مصدق در اختیار دادستان ارتش قرار می‌دادند.^۹

تأکید دادستان ارتش به متهم کردن مصدق به کفر و ارتداد بدان منظور بود تا روحانیت قم، آیت‌اله بهبهانی و فداییان اسلام را در رفتار دوستانه‌شان نسبت به رژیم ترغیب نماید. مصدق هم با حساسیتی که در این باره نشان می‌داد، از این اتهام دادستان بیش از سایر دشمنان و اتهام‌هایش دچار خشم می‌شد. چون صرف‌نظر از اینکه مصدق یک فرد غیرمذهبی نبود از آن نگرانی داشت که با این اتهام زمینه ترور او را در محضر دادگاه توسط عناصر متعصب مذهبی فراهم سازند (با وکیل مدافع خود در

مورد این نگرانی صحبت کرده بود). این نگرانی آنقدرها هم بی‌مورد نبود، چون در فاصله دو دادگاه مصدق، وزیر خارجه دولت او — دکتر حسین فاطمی — که در توقیف به سر می‌برد، توسط مزدوران اجیر شده ترور شد. اما به طرز معجزه‌آسایی جان به در برد تا بعداً طی محاکمه‌ای قلابی و فرمایشی محکوم و به جوخه اعدام سپرده شود. فاطمی قبل از اعدام در اثر گلوله‌های عبد خدایی — عضو جوان فداییان اسلام که در مجلس شورای اسلامی به نمایندگی مردم تهران برگزیده شد — مجروح شده بود. فداییان اسلام از همان لحظه‌ای که مصدق به نخست‌وزیری رسید، سوگند یاد کرده بودند که او را به قتل می‌رسانند. بلافاصله بعد از کودتای ۲۸ مرداد، رهبر فداییان اسلام که از دو ماه قبل به جرم تحریک زندانی شده بود، توسط رژیم کودتا آزاد گردید.

با توجه به ماهیت سیاسی محاکمه، لبه تیز دفاعیات مصدق، به رغم اقدامات رئیس دادگاه، دادستان و تماشاگران — که مدام سخن او را قطع می‌کردند — متوجه آن بود که نشان دهد محاکمه او به جای آنکه علت حقوقی داشته باشد، دلایل سیاسی دارد. او سرانجام از طریق توسل به شیوه‌ها و تاکتیک‌های گوناگون — تهدید به اینکه دادگاه را تحریم خواهد کرد، تهدید به اعتصاب غذا، خواهش، درخواست، فریاد کشیدن بر سر رئیس دادگاه — موفق شد ماهیت سیاسی محاکمه را اثبات کند. مصدق پافشاری می‌کرد که محاکمه او به دنبال کودتایی صورت می‌گیرد که دولت آمریکا آنرا سازماندهی نموده و برای اجرائش مبالغی پول خرج کرده است. وی برای اثبات این ادعای خود اسنادی نیز ارائه کرد، این اسناد توسط یاران مصدق تهیه می‌شد و از طریق وکیل مدافع به دست وی می‌رسید.^{۱۰} در زیر بخشی از آخرین دفاعیه او در سی و چهارمین جلسه دادگاه — جلسه ماقبل آخر — در تاریخ ۲۸ آذر ۱۳۳۲ نقل می‌گردد:

«آری، تنها گناه من، گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراتوری‌های جهان را از این مملکت برچیده‌ام... به قیمت از بین رفتن خود و خانواده‌ام و به قیمت جان و عرض و مال، خداوند مرا توفیق عطا فرمود تا با همت و اراده مردم آزاده این مملکت، بساط این دستگاه وحشت‌انگیز را درنوردم... حیات و عرض و مال و موجودیت من و امثال من، در برابر حیات و استقلال و عظمت و سرافرازی میلیون‌ها ایرانی و نسل‌های متوالی این مملکت کوچک‌ترین ارزشی ندارد.... چون از مقدمات کار و طرز تعقیب جریان دادرسی معلوم است که در گوشه زندان خواهم مرد و این صدا و حرارت را که همیشه در خیر مردم به کار برده‌ام خاموش خواهند کرد... از مردم رشید و عزیز ایران، مرد وزن تودیع می‌کنم و تأکید می‌نمایم که در راه پرافتخاری که قدم برداشته‌اند از هیچ حادثه‌ای نهراسند و یقین بدانند خدا یار و مددکار آنها خواهد بود.»^{۱۱}

در آخرین لحظات، پیامی از جانب شاه به دادگاه رسید و در جلسه علنی قرائت شد. شاه در این پیام گفته بود اگر مصدق شخصاً از او طلب بخشش کند، وی را مورد عفو قرار خواهد داد. مصدق بی‌درنگ و با خشم فراوان این پیشنهاد را رد کرد. دادگاه او را به همان جرم قبلی محکوم کرد، اما برای او سه سال حبس مجرد در نظر گرفت و از مجازات اعدام که برای چنان محکومیتی در قانون پیش‌بینی شده بود خودداری ورزید، زیرا بنا به قانون، اعدام افراد بالاتر از شصت سال ممنوع بود و ظاهراً شاه هم بخشی از مجازات او را تخفیف داده بود. چند روز بعد هنگامی که مصدق در زندان بود، از لرد استوکس مُهردار سلطنتی انگلستان در کابینه کارگری، کارت تبریکی به مناسبت فرا رسیدن عید میلاد مسیح دریافت

کرد. لرد استوکس در سال ۱۳۳۰ مذاکرات هیأت نمایندگی شرکت نفت سابق را در تهران رهبری می‌کرد (فصل نهم). در حاشیه نوشته‌های چاپی کارت به مناسبت کریسمس، استوکس به خط خویش نوشته بود: «به امید آنکه کشور شما در سال آینده مسیحی با صلح و سعادت قرین باشد.» نامه‌های حمایت‌آمیزی از کشورهای عربی و آسیایی، آلمان، ایالات متحده و آرژانتین برای مصدق ارسال می‌شد.^{۱۲}

محاکمه مجدد در دادگاه تجدیدنظر نظامی

بلافاصله پس از ختم دادرسی، زمینه‌سازی برای دور بعدی مبارزه و نبرد، شروع شد. بنا به آیین دادرسی آن زمان، نسخه‌ای از رأی کتبی دادگاه، در پایان آخرین جلسه آن، به محکوم ارائه می‌شد و او در محل مخصوصی با امضای خویش اعلام می‌کرد که رأی دادگاه را رؤیت کرده است. مصدق در این ورقه نوشت «از این رأی خلاف قانون که از یک دادگاه غیرقانونی و بدون صلاحیت صادر شده است» تقاضای فرجام می‌نمایم. او بدون آنکه از دیوان عالی کشور نام ببرد، تقاضای فرجام کرد.

چند روز بعد مشخص شد که استفاده مصدق از واژه فرجام یک لغزش قلمی صرف نبوده است. سه تن از وکلای دادگستری — علی شهیدزاده، بهرام مجدزاده و حسن صدر — به وکالت از جانب مصدق از دیوان عالی کشور فرجام خواستند و با استناد به آیین دادرسی ارتش اعلام کردند که از رأی دادگاه نظامی تنها به دیوان عالی کشور می‌توان تقاضای فرجام داد.^{۱۴} به دلایلی (که در همین کتاب روشن خواهیم ساخت) رژیم مایل نبود محاکمه مصدق در دیوان عالی کشور صورت گیرد و بازجویی و تحقیق مستقلی توسط دیوان صورت پذیرد. بعد از یک رشته اشکال تراشی‌ها، از دیوان عالی کشور نامه‌ای به دادستان ارتش نوشته شد

که در آن آمده بود «اگر دیگر نیازی به پرونده [مصدق] ندارید»، آنرا به دیوان عالی کشور بفرستید تا بنا به تقاضای وکلای مصدق در اختیار آنان قرار گیرد و دیوان بتواند کار خود را در این زمینه شروع کند. دادستان ارتش این درخواست دیوان عالی را رد کرد و فقط نوشت که نمی‌تواند با درخواست دیوان موافقت کند. دو ماه بعد، مصدق نامه‌ای به رئیس دادگاه تجدیدنظر ارتش نوشت (دادگاهی که بنا بود به درخواست پژوهش رسیدگی کند) و از او خواست پرونده را به دیوان عالی کشور بفرستد تا از آن طریق در اختیار وکلای دادگستری (غیرارتشی) مصدق قرار گیرد. رئیس دادگاه مزبور در پاسخ مصدق نوشت «چون تقاضای جنابعالی در مورد ارسال پرونده به دیوان عالی کشور مجوز قانونی ندارد، لذا انجام آن برای این دادگاه مقدور نمی‌باشد.»^{۱۵}

رژیم هنوز تثبیت نشده بود و از محبوبیت مصدق در هراس بود. حمایت عمومی مردم از او (بخصوص در جریان برگزاری محاکمه مصدق) رژیم را شدیداً نگران کرده بود. هیأت حاکمه مایل بود اجازه دهد مصدق در احمدآباد به زندگی آرام و بی‌سروصدای خود ادامه دهد، مشروط بر اینکه از عناد و ستیزه‌جویی دست بردارد. حتی قبل از آغاز محاکمه، یکی از پزشکان ارتش (که یک سرهنگ بود) در جریان معاینه هفتگی به وی یادآور شد، در صورتی که یک نامه دو سطر به سفارت آمریکا بنویسد و درخواست کمک کند به فوریت آزاد خواهد شد.^{۱۶} حالا همین پیشنهاد به صورت علنی به وی داده می‌شد. یوسف مُشار (یکی از نمایندگان درجه دوم جبهه ملی در مجلس هفدهم که بعدها از جبهه برید و به اردوی مقابل پیوست)، از طریق سرهنگ بزرگمهر پیامی از سوی شاه برای مصدق فرستاد و گفت اگر مصدق موافق باشد محاکمه پایان می‌یابد و او به احمدآباد تبعید می‌شود. مصدق این پیشنهاد شاه را نیز رد کرد.^{۱۷}

پرونده به دادگاه تجدیدنظر ارتش فرستاده شد، اما اشکال تراشی‌ها تا فروردین ۱۳۳۳ ادامه یافت. دو روز قبل از شروع کار دادگاه، مصدق و وکلایش طی نامه‌ای به رئیس دادگاه — سرلشکر جوادی — از او خواستند اجازه دهد، آنان در نقش وکلای مدافع مصدق در دادگاه انجام وظیفه کنند. جوادی تنها به نامه مصدق پاسخ داد و گفت این امر امکان ندارد. مصدق این بار درخواست کرد وکلای مزبور در دادگاه حاضر شوند و در هنگام تنفس دادگاه وی بتواند با آنان مشورت کند. جوادی در پاسخ مصدق نوشت: (الف) وکلا می‌توانند با کسب اجازه از دادگاه مانند هر تماشاگری در جلسات دادگاه حاضر شوند؛ (ب) اجازه گفتگوی خصوصی با آنان در اوقات تنفس دادگاه، با دادستان ارتش است.^{۱۸}

دادگاه تجدیدنظر از جهات زیادی مانند دادگاه بدوی بود، یعنی دادستان ارتش همه‌کاره بود و رئیس دادگاه سعی می‌کرد خجالت و شرمساری خود را از این موضوع پنهان نگاه دارد. دادگاه تجدیدنظر جمعاً بیست و شش جلسه داشت و از اول تا به آخر یک ماه طول کشید. مصدق بار دیگر در این دادگاه ابتدا به صلاحیت آن اعتراض کرد و گفت که دادگاه صلاحیت رسیدگی به دعوی را ندارد، اما دادگاه نیز طبق معمول نظر مصدق را نپذیرفت. وقتی دادگاه وارد موارد اتهام علیه وی شد، مصدق در مقایسه با دادگاه قبلی آمادگی بیشتری داشت تا با استناد به شواهد رسیده از داخل و خارج ایران اثبات کند که دولتش دولتی قانونی بوده و در پی یک کودتا ساقط شده است. یکبار حتی به گزارشی از روزنامه تریبون دوناسیون ۴ سپتامبر ۱۹۵۳ (۱۳ شهریور ۱۳۳۲) استناد کرد. در این روزنامه آمده بود که سناتور خواجه‌نوری و دیگران از قبل ادعای نامه‌ای را علیه وی تهیه کرده بودند، که دادستان ارتش در جریان دادگاه بدوی از آن استفاده کرد. همان روزنامه در شماره ۱۴ سپتامبر (۲۳ شهریور) از

سوء قصد به جان دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه پرده برداشته و نوشته بود «فاطمی هنگامی که در توقیف به سر می برد، به دست همان (ژنرال بی مخ [شعبان بی مخ]) که رهبر رجاله ها و اوباش در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود» مورد سوء قصد قرار گرفت.

مصدق در آخرین نطق دفاعیه خویش گفت می خواهد به اطلاع «دادگاه و هم میهنان عزیز» برساند که تنها هدفش در تمامی دوران فعالیت سیاسی — که هرگز هم از هدف مزبور دور یا منحرف نشده — این بوده است:

«آری، من در تمام مدت عمر یک هدف بیشتر نداشته ام و آن این بوده و هست که ملت ایران بتواند مستقل و سرافراز زندگی کند و جز اراده اکثریت هیچکس بر او حکومت نکند. مبارزه درخشان مردم بر علیه شرکت سابق نفت، که من یکی از رهبران آن بوده ام و اکنون هم به عنایت پروردگار در گوشه زندان اظهار عقیده می کنم، حلقه زنجیر استعمار خاورمیانه را گسسته و خواهد گسست. قطع نظر از جنبه اقتصادی که ثروت ما را به یغما می برد، نهضت ملی ایران از این نظر به وجود آمده بود که این سرطان مهلک را از بیخ و بن بکنند و مردم کشور از آزادی و استقلال سیاسی به معنای حقیقی خود استفاده کنند. کیست که نداند که دولت های قبل از من اسیر و زبون اراده عمال سیاسی شرکت سابق نفت بوده اند؟...

... خدا را شاکرم که در خلال این سرنوشت تیره و تار که برایم مقدر فرموده است، این محاکمه وسیله ای شد که پس از پنجاه سال مشروطیت، در افکار عمومی این مسأله مهم مطرح شود که در رژیم مشروطه و دموکراسی عزل و نصب رئیس دولت که عالی ترین مظهر اقتدارات حکومت است، به اراده یک نفر است یا به اراده اکثریت ملت؟»

همان گونه که پیش بینی می شد دادگاه تجدیدنظر نظامی، رأی دادگاه بدوی را مورد تأیید قرار داد. اما در عین حال تصریح کرد که «امر ملوکانه دایر بر اینکه شاهنشاه از ناروایی های متهم درباره خود صرف نظر نموده اند، تعبیر به گذشت ملوکانه از حق خصوصی نموده، در صورتی که اعلیحضرت به مصدق ادعای خصوصی فرموده اند که بعداً گذشت کرده باشند.» تخفیف مجازات مصدق به سه سال زندان مجرد هم صرفاً به خاطر رعایت سالخوردگی متهم بوده است.

فرجام خواهی

درخواست فرجام از دیوان عالی کشور موضوعی کاملاً متفاوت بود. تمامی اصلاحات قضایی دولت مصدق — از طریق عبدالعلی لطفی وزیر سالخورده دادگستری، و محمد سُروری رئیس دیوان عالی کشور — در پی وقوع کودتا یک شبه از بین رفت. بسیاری از قضات صالح دیوان عالی برکنار شدند و جای آنان را اشخاصی گرفتند که شهرت خوبی نداشتند. این امر بخصوص در مورد «علی هیئت»، رئیس جدید دیوان عالی کشور، کاملاً مصداق داشت که دولت سرانجام ناچار شد بنا به تصویب پارلمان او را برکنار سازد. با همه اینها، این دادگاه ها هنوز هم از قدرت و استقلال چشمگیری برخوردار بودند و بخصوص دیوان عالی کشور، بالاترین مرجع قضایی کشور، استقلال خاص خود را داشت.^{۲۰} و درست به همین دلایل، هر دو طرف در قضیه مصدق به دیوان عالی فشار وارد می کردند. از یک سو شاه و دولت کودتا از دیوان می خواستند سریعاً فرجام خواهی مصدق را مردود بشمارد و از سوی دیگر، طرفداران مصدق از دیوان می خواستند قانون را دقیقاً مراعات نماید. نبردی نابرابر به طور پنهانی در جریان بود. هیچ کس در مورد پرونده مصدق به اندازه خود وی فعالیت نمی کرد.

ابتدا پرونده به شعبه ۳ دیوان احاله شد. قضات شعبه بلافاصله ضمن تماس خصوصی با «علی هیئت» رئیس دیوان به وی یادآور شدند، که در رسیدگی به پرونده به هیچ وجه خود را موظف به مراعات نظرات دولت نمی دانند.^{۲۱} پرونده بدون ارائه هیچ دلیلی به شعبه ۹ فرستاده شد. در این شعبه در طول یازده ماه کوچک ترین کاری روی پرونده وی، انجام نشد. بهانه قضات شعبه نهم این بود که پرونده های زیادی در نوبت خوابیده اند. تا سرانجام در ۱۹ تیرماه ۱۳۳۳ مصدق سکوت را شکست و طی نامه ای که به علی هیئت نوشت، از او پرسید، چرا تاکنون برای طرح دعوا به دیوان احضارش نکرده اند:

از ۱۴ شهریورماه سال گذشته که لایحه فرجامی خود را تقدیم نموده ام همیشه به این انتظار بوده ام که بر طبق ماده ۴۵۲ اصول محاکمات جزایی^{۲۲} احضار شوم و به دستور ماده ۴۵۱ همان قانون از خود دفاع کنم.^{۲۳}

همه دیدند که در دادگاه سلطنت آباد هروقت خواستم از خود دفاع کنم، عده ای از افراد باشگاه تاج^{۲۴} چه ناسزاها که نگفتند و جرائد نوشتند که چند بار در هر دو دادگاه بدوی و تجدیدنظر نظامی به سرّی شدن محاکمه تهدید شدم و من برای اینکه دادگاه سرّی نشود و مردم از جریان محاکمه بی خبر نمانند به مصداق «ما لایدرک کله لایترک کله»^{۲۵} از گفتن بعضی حقایق امساک کردم.

دیوان عالی کشور ایران هم، مثل بسیاری از کشورهای دیگر، محدودیت هایی داشت و باید در محدوده های قانون عمل می کرد و دعوی را با توجه به مواد قانون مورد داوری قرار می داد. مواد گوناگون قانون — که مصدق در این نامه و سایر نامه های خویش به مقامات قضایی از آنها یاد

کرده است — به مصدق این حق را می‌دادند که در دادگاه حاضر شود و بنا به مواد قانونی، شخصاً دعوی استینافی خویش را مطرح سازد. مصدق نخستین نامه خود به دیوان را بدین نحو به پایان می‌برد:

«عرایض [فرجام‌خواهی] من مطالبی نیست که بتوانم تمام را بنویسم و باید شفاهاً به عرض برسانم، اکنون قریب دو سال است که با کبر سن و ضعف مزاج و ناتوانی، زندان مجرد را تحمل نموده‌ام، برای اینکه یک روز در آن دیوان حاضر شوم و آنچه راجع به بیگناهی خود دارم اظهار نمایم.»^{۲۶}

این آخرین، ساده‌ترین، علنی‌ترین و مؤثرترین شکل طرح شکایت سیاسی و حقوقی مصدق علیه رژیم شاه در برابر افکار عمومی بود، از این رو رژیم سعی می‌کرد به هر قیمتی شده مانع آن گردد. رئیس دیوان عالی کشور در پاسخ مصدق نوشت: «جناب آقای دکتر مصدق... راجع به تقاضای اینکه موقع طرح، شخص جنابعالی در دیوان کشور برای بیان مطالبی حضور به هم رسانید، طبق رویه معموله دیوان کشور از بدو تشکیل تاکنون در صورتی متهم و یا متداعیین برای ادای توضیحات در شعبه مربوطه دعوت می‌شوند که شعبه برای روشن شدن اعتراضات کتبی و شفاهی حضور فرجام‌خواه را لازم بدانند...»^{۲۷} رئیس دیوان به نامه‌های بعدی مصدق خطاب به شخص وی یا سایر مقام‌های قضایی پاسخی نداد و در عوض ضمن مصاحبه‌های گهگاهی با روزنامه‌ها از موضع خویش دفاع و بر درستی آن پافشاری نمود.

شیوه اشکال‌تراشی و به تعویق انداختن و دفع الوقت — مثلاً برای قضات شعبه ۹ که می‌بایست به پرونده مصدق رسیدگی کنند، وظایف دیگری را تعیین کردن و پرونده‌های فوق‌العاده‌ای را در اختیارشان قرار دادن و سفرهای مداوم دادستان کل کشور به اروپا و غیره — مؤثر افتاد و

پیرمرد را خسته و فرسوده کرد، تا سرانجام سه سال محکومیت زندانش به پایان رسید و به احمدآباد تبعید گردید. مصدق که به این نقشه رژیم پی برده بود، دست به اعتصاب غذای نامحدود زد. رژیم ناچار شد در روشن خود تعدیلی ایجاد کند. مجیزگویان دست به کار شدند و سرانجام در روزنامه‌ها نوشتند که نام مصدق در فهرست کسانی است که به مناسبت ۴ آبان و میلاد شاه مورد بخشودگی قرار می‌گیرند. واکنش مصدق سریع و خشمگینانه بود و در نامه‌ای به «علی هیئت» به این امور اعتراض کرد:

«به‌طوری که در یکی از جلسات دادگاه نظامی عرض شد چنانچه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی این جانب را مشمول عفو قرار دهند، چون بزرگ‌ترین توهینی است که به یک خدمتگزار مملکت می‌شود زیر بار آن نمی‌روم و به زندگی خود خاتمه می‌دهم.

اکنون نیز به استحضار عالی می‌رسانم که هرگاه شعبه این جانب را برای حضور در دادگاه دعوت نکند، و حق دفاعی که قانون به هر متهمی داده است از این جانب سلب کند چون دیگر وسیله‌ای برای دفاع ندارم مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهم.»^{۲۸}

دفع‌الوقت رژیم و مکاتبه مصدق از زندان ادامه یافت. نامه‌های مصدق ابتدا برای دادستانی ارتش فرستاده می‌شد و دادستان آنها را مطالعه می‌کرد. به زودی معلوم شد که برخلاف متن صریح قانون، وی را شخصاً به دادگاه احضار نخواهد کرد. به وکلای او هم اجازه نمی‌دهند در دادگاه حضور یابند و به طرح دعوی بپردازند. برای آنکه بتواند با وکلای غیرنظامی خویش در زندان ملاقاتی داشته باشد، ناچار بود مدت‌ها با دادستان ارتش کلنجار برود و سرانجام هم در طول یک سال توانست فقط دو بار با وکلای خود دیدار کند. نامه‌های چندی به علی هیئت نوشت (و او همه را نادیده گرفت) و با نقل مواد گوناگون قانونی و ارائه دلایل سیاسی و حقوقی،

علت ضرورت حضور خویش در دادگاه را به شیوه مستدلی بیان داشت. او حتی به سوابق این امر در دادگاه‌های فرانسه، بلژیک و سوئیس استناد نمود.

شعبه ۹ دیوان عالی کشور، سرانجام در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۵، رأی مختصر خود را به شرح زیر اعلام کرد که در ۲ تیر ۱۳۳۵ به مصدق ابلاغ شد:

«باملاحظه جمیع جهات و نظر به اوضاع و احوال خصوصی مورد اعتراضات فرجامی مؤثر به نظر نمی‌رسد و حکم صادره [از طرف دادگاه تجدیدنظر نظامی] ابرام می‌شود.»^{۲۹}

مصدق خبر مربوط به رأی دیوان عالی کشور را در روزنامه‌ها خواند (چون هفت هفته طول کشید تا رأی دیوان از طریق دادستانی ارتش به وی ابلاغ گردد). صدور این رأی باعث آبروریزی و رسوایی دولت شد. در آن، از زمینه سابقه فرجام‌خواهی سخنی نرفته بود، علتی برای رد فرجام‌خواهی ذکر نشده بود، در مورد تأیید صلاحیت دادرسی ارتش و دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر نیز به هیچ ماده قانونی استناد نشده بود. دیوان، تنها رأی آن دادگاه‌ها را ابرام کرده بود. در یک جمله کوتاه موضوعی بدان اهمیت را با آوردن «با ملاحظه جمیع جهات و نظر به اوضاع و احوال خصوصی» و اینکه «فرجام‌خواهی به نظرش مؤثر نرسیده بود»، منتفی نموده بود.

معلوم بود قضات شعبه ۹ دیوان زیر فشار دولت و رژیم وا داده و تسلیم شده‌اند. ضمن اینکه خود را تبرئه کرده و تمامی گناه‌ها و خطاها را به گردن رژیم انداخته بودند. رسوایی این حکم دیوان آن‌چنان بود که حتی جمال امامی، دشمن دیرین مصدق، در مجلس سنا گفته بود کاش به فرجام‌خواهی ترتیب اثر داده می‌شد. جمال اخوی، وزیر دادگستری، که تا آن زمان از حسن شهرتی برخوردار بود، برای کنار نگه داشتن خود از

تمامی مسأله و رسوایی‌ها، استعفا کرد. اما رژیم وی را ناچار کرد دوسه ماهی از تصمیم خود منصرف شود و در مقام وزارت انجام وظیفه کند. رئیس دیوان به شیوه بی‌سابقه و مفتضحانه‌ای — با رأی دو مجلس سنا و شورا — از کار برکنار شد. علت برکناری وی هم عمدتاً آن بود که نتوانسته بود وظیفه محوله را — که صرفاً به همین منظور به ریاست دیوان برگزیده شده بود — به نحو احسن انجام دهد.

مصدق خشمگین بود، اما دست از مبارزه برنداشت. ضمن صدور بیانیه‌ای از زندان — او اجازه دیدار با وکلایش را نداشت — رسماً حکم دیوان عالی را مردود شمرد و علیه قضات شعبه ۹ به دادگاه عالی انتظامی قضات شکایت برد و ضمن نامه‌هایی به وزیر دادگستری (جمال اخوی که استعفا کرده بود)، رئیس جدید دیوان عالی و وزیر جدید دادگستری (عباسقلی گلکشایان، که به خاطر قرارداد گس - گلکشایان معروف شده بود)، از اشکال تراشی‌ها و دفع الوقت‌ها شکایت کرد. زمانی که مصدق در زندان به سر می‌برد، قانونی از تصویب مجلس گذشته بود که به موجب آن، دادگاه عالی انتظامی قضات در مسأله‌ای فنی نظیر همین مورد، صلاحیت رسیدگی نداشت و همین قانون، دادگاه مزبور را از مخمضه موجود نجات داد. رأی شعبه ۹ دیوان عالی کشور به مدت ۵۰ روز در دادستانی ارتش نگاه داشته شد و بعد به رؤیت مصدق رسید. حالا دیگر فقط دو هفته به پایان دوره محکومیت مصدق و زندان سه ساله او باقی مانده بود. اما مصدق تسلیم نشد و خواستار ملاقات با وکلای خویش و اقامه دعوی علیه قضات شعبه ۹ دیوان گردید. او ضمن نامه‌ای توبیخ‌آمیز به دادستانی ارتش به خاطر تأخیر عمدی در ارسال نامه‌ها و آراء دادگاه‌ها (در همه موارد) شکایت کرد و خواهان دیدار با وکلای خود شد. رئیس دیوان عالی کتباً به وی نوشته بود دیدار وکلا با وی منع قانونی ندارد.

دادستان ارتش در پاسخی توهین آمیز به وی نوشت او حق استفاده از وکیل را ندارد، چون حالا دیگر یک محکوم است و محکومیتش هم به تأیید رسیده است. مصدق دو سه روز قبل از آزاد شدن از زندان، یعنی اوایل مرداد ۱۳۳۵، نامه دادستان ارتش را دریافت کرد. مصدق از زندان یگراست به احمدآباد فرستاده شد و بقیه عمر را در آنجا به سربرد. ۳۰

پانوشتهای فصل چهاردهم

۱. بزرگمهر، مصدق در محکمه.
۲. بزرگمهر، مصدق در دادگاه.
۳. بزرگمهر، مصدق در محکمه، جلد ۱، ص ۶.
۴. سپهبد آزموده به تبلیغات ضد مصدقی خود ادامه داد و هنوز هم در نشریات و رسانه های سلطنت طلبان خارج از کشور، ادامه می دهد، هر چند گفته هایش در این اواخر بیشتر برای توجیه شخص خودش می باشد.
۵. خاطرات مصدق؛ بزرگمهر، مصدق در محکمه.
۶. بزرگمهر، مصدق در محکمه، ص ۴۷.
۷. نگاه کنید به مقدمه طولانی و مفصل بزرگمهر بر کتاب، مصدق در محکمه، جلد یکم، از سرهنگ بزرگمهر سپاسگزارم که به سؤال های من در مورد چند نکته مهم کتباً پاسخ گفت.
۸. همان، جلد یکم، ص ۲۶۴.
۹. در مورد حملات مکرر دادستان به مصدق در زمینه اعتقادات دینی نگاه کنید به: همان، جلد یکم، صص ۸۵-۳۷۸؛ و جلد دوم، صص ۴۱۳ و ۵۴-۶۴۹.
۱۰. برای مثال، در نامه ای از سرلشکر فرهاد دادستان (فرماندار نظامی) به سپهبد زاهدی، سرهنگی را توصیه می کند که در کودتای ۲۸ مرداد نقشی فعال داشته است. البته اسناد مهم دیگری هم بوده است. همان.
۱۱. بزرگمهر، همان، جلد دوم، صص ۷۷۸-۹.
۱۲. بزرگمهر، مصدق در دادگاه، صص ۳۹-۲۷.
۱۳. بزرگمهر، مصدق در محکمه، جلد دوم، ص ۸۰۱.
۱۵. همان، ص ۵۸.
۱۶. خاطرات مصدق، جلد دوم.
۱۷. بزرگمهر، مصدق در محکمه، جلد دوم، صص ۱۹-۱۷.
۱۸. بزرگمهر، مصدق در دادگاه، صص ۶۲-۵۸.
۱۹. همان، ص ۵۲۳.
۲۰. هر چند در دهه ۱۳۴۰ این هر دو به صورت ابزارهای حکومتی تبدیل شدند.

۲۱. آنها بعداً بهای این استقلال طلبی قضایی را پرداختند. رژیم شعبه مزبور را بست.
۲۲. «متداعیین برای رسیدگی در دیوان تمیز حاضر می‌شوند ولی اگر بدون عذر موجه حاضر نشدند، رسیدگی و صدور حکم به تأخیر نمی‌افتد.»
۲۳. «در روز محاکمه، عضو ممیز، اوراق تحقیقیه خود را قرائت می‌نماید. متداعیین یا وکلای آنان با اجازه رئیس شعبه مطالب خود را اظهار می‌دارند.»
۲۴. باشگاه ورزشی تاج را سرگرد (سپهبد بعدی) خسروانی دایر کرد و تظاهرات منظمی به نفع دربار ترتیب می‌داد و در فعالیت‌های سیاسی شرکت داشت. برخی از اعضای باشگاه به عنوان تماشاگر در گوشه و کنار دادگاه مصدق جاسازی شده بودند و هنگامی که مصدق سخن می‌گفت هیاهو به راه می‌انداختند و دشتام می‌دادند.
۲۵. یعنی اگر نمی‌توانید کلیت مطلبی را درک کنید، دلیلی ندارد که از درک بخشی یا جزئی از آن صرف‌نظر کنید.
۲۶. خاطرات مصدق، ص ۳۸۵.
۲۷. همان، ص ۳۸۷.
۲۸. همان، ص ۳۹۲.
۲۹. همان، ص ۴۰۲.
۳۰. درباره مبارزه دیرینه و طولانی مصدق با مقام‌های قضایی نگاه کنید به: خاطرات مصدق، جلد دوم، فصل دهم، و بزرگمهر، دکتر مصدق و رسیدگی فرجامی در دیوان کشور، (تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۷).

نهضت ملی بعد از کودتا

مقاومت در برابر کودتا

کودتای ۲۸ مرداد، نیروهای نهضت ملی را تکان داد و هراسان زده کرد، اما رژیم کودتا هم خود در خوف و هراس به سر می برد و هنوز جا نیفتاده بود. زاهدی و همپالکی هایش در ارتش، دولتمردان محافظه کار، زمینداران، و دستگاه مذهبی همه معتقد بودند که کودتا باید ایران را به وضعیت قبل از سال ۱۳۲۷ برگرداند، یعنی عملاً هم حزب توده ممنوع شود و جبهه ملی از مجلس طرد گردد. شاه طرح جدیدی برای حکومت خودکامه فردی به سبک پدرش در ذهن داشت، اما این طرح را برای متحدان محافظه کار خویش فاش نمی ساخت.

اغلب رهبران نهضت ملی در مجلس، کابینه، بازار و احزاب سیاسی مطرود شدند. شایگان، نریمان، رضوی، صدیقی، لطفی، شمشیری و برادران آیت اله زنجانی همراه با بسیاری از فعالان نهضت از آن جمله بودند. دکتر حسین فاطمی چند ماهی در مخفیگاه به سر برد اما از روی تصادف به دام افتاد، هنگامی که در توقیف به سر می برد، شخصی که از رژیم کودتا الهام می گرفت، به جان او سوء قصد کرد که به نتیجه نرسید. او را در دادگاه نظامی مخفیانه محاکمه کردند و به جوخه اعدام سپردند. خلیل ملکی توقیف شد و به زندان فلک الافلاک تبعید گردید. بسیاری از

رهبران و فعالان حزب توده نیز در این دژ قرون وسطایی زندانی بودند.^۱ بازار قبل از همه در برابر کودتا واکنش نشان داد. رژیم کودتا هم به تلافی تظاهرات و اعتصابات های بازاریان، سقف بازار را تخریب کرد و آتش سوزی هایی به راه انداخت. محاکمه مصدق، همدلی مردم را به او جلب کرده بود. به همین دلیل رژیم می کوشید خارج از دادگاه با او به توافقی دست یابد. اما مصدق به خوبی از عملکرد سیاسی محاکمه و اثرات مبارزه اش در چارچوب دادگاه بر جامعه آگاه بود. او حتی در دادگاه به تخریب بازار توسط رژیم اشاره کرد.

در خلال سه هفته اول کودتا، اندیشه مقاومت در برابر رژیم شکل گرفت. خلیل ملکی، ایران را به فرانسه زمان جنگ جهانی دوم، تحت اشغال آلمان نازی تشبیه می کرد. اما از آنجا که به زودی توقیف شد، نقش مستقیمی در شکل دادن به نهضت مقاومت ملی نداشت. سازماندهی این نهضت با آیت اله حاج آقارضا زنجانی، برادرش آیت اله سید ابوالفضل زنجانی، مهدی بازرگان، سید محمود طالقانی (که بعداً به آیت اله طالقانی مشهور شد)، دکتریداله سبحانی، و تعدادی از فعالان جوان بود که عمده تاً به جناح مذهبی جبهه ملی تعلق داشتند. حزب نیروی سوم و گروه محمد نخبش با نام جدید حزب مردم ایران نیز در سازماندهی نهضت مقاومت ملی دست داشتند. اندکی بعد حزب ایران و پان ایرانیست های جوان «داریوش فروهر» نیز بدان پیوستند.^۲

روز ۲۱ آبان ۱۳۳۲، یعنی تقریباً سه ماه بعد از کودتا، نخستین حرکت سازمان یافته ائتلاف جدید به صورت دعوت به تظاهرات عمومی علیه «حکومت غاصب شاه و زاهدی» ظاهر شد. علت برپایی این تظاهرات آن بود که ایجاد روابط سیاسی با انگلستان قبل از حل مسئله نفت در دستور کار دولت قرار گرفته بود.^۳ در آن روز بازار تعطیل شد و در

نقاط مختلف شهر تظاهرات پراکنده و خودانگیخته‌ای برپا گردید. این تظاهرات هرچند نمایش قدرت نبود، اما حضور نیروهای مخالف را نشان می‌داد. در تهران هنوز حکومت نظامی برقرار بود و تانک‌ها در نقاط حساس شهر مستقر بودند.

از همان آغاز سال تحصیلی (اول مهر)، دانشگاه تهران و کالج البرز ناآرام بودند و نیروهای مسلح مدام در این دو کانون حضور داشتند. روز ۱۶ آذر به مناسبت ورود ریچارد نیکسون، معاون وقت رئیس‌جمهور آمریکا، گروهی از دانشجویان علیه رژیم شعار دادند. رژیم به نیروهای ارتشی دستور آتش داد، تا هم درسی به دانشجویان داده باشد و هم از تکرار این قبیل حوادث به هنگام اقامت نیکسون در تهران جلوگیری به عمل آورد. سه دانشجوی دانشگاه تهران در دانشکده فنی، به ضرب گلوله ارتشیان از پای درآمدند.

در آن هنگام مهم‌ترین نگرانی رژیم کودتا و دولت ایالات متحده، شورش ایل قشقایی در فارس و مناطق جنوبی کشور بود. قشقایی‌ها در طول یکی دو ماه قبل از آن، حالت تهدیدآمیزی به خود گرفته بودند. البته آنان قصد حرکت به سوی تهران را نداشتند اما اگر شورش قشقایی‌ها در فارس موفقیت‌آمیز می‌شد، این امر می‌توانست به شورش‌هایی در تهران و سایر شهرها دامن بزند. هم دولت ایران و هم ایالات متحده برای بازداشتن قشقایی‌ها از این اقدام، مستقیماً دست به کار شدند و آنها را قانع کردند که دست از شورش بردارند. هنوز معلوم نیست چرا قشقایی‌ها، در آذرماه از فکر برپایی و ادامه شورش منصرف شدند و ناصرخان قشقایی از فارس عازم تهران شد.^۴

ائتلاف نهضت مقاومت ملی دوام چندانی نیاورد. علاوه بر مشکلات تاکتیکی، مسأله شخصیت‌ها و برخوردهایشان نیز در از هم پاشیدن

ائتلاف دخالت داشت. حزب ایران به زودی ائتلاف را رها کرد. این حزب تا سال ۱۳۳۹ به فعالیت سیاسی بازنگشت، هرچند در این فاصله، دو تن از رهبران آن — اللهیار صالح و کریم سنجابی — در یک رشته اقدامات اعتراضی علیه رژیم شرکت داشتند. علت جدا شدن حزب نیروی سوم چیز دیگری بود. درست بعد از دستگیری و به زندان افتادن خلیل ملکی، دو تن از اعضای کمیته اجرایی حزب — دکتر محمدعلی خنجی و دکتر مسعود حجازی — مبارزه‌ای را علیه وی آغاز کردند و خواهان اخراج فوری او از حزب شدند. اتهام آنان به خلیل ملکی آن بود که: (الف) یک بار ملکی (بنا به درخواست شاه) با وی دیدار کرده، و (ب) حزب از تولیت حضرت معصومه در قم ۵۰ هزار ریال کمک دریافت کرده است. البته این هردو اقدام با تصویب یکپارچه کمیته اجرایی حزب صورت گرفت و دیدار ملکی با شاه نیز طبق موافقت قبلی مصدق انجام شد، و بعد هم ملکی گزارش دیدار با شاه را به اطلاع کمیته اجرایی و نیز دکتر مصدق رساند.^۵ در خردادماه ۱۳۳۳، ملکی از فلک الافلاک به زندان قصر در تهران منتقل گردید و چند هفته بعد آزاد شد. در همین اوان تحقیقات درون حزبی پیرامون انتقادات خنجی — حجازی ادامه داشت و سرانجام این دو با نه تن دیگر از فعالان، حزب را ترک کردند. وقتی ملکی در زندان بود، اینها رابط حزب با نهضت مقاومت ملی بودند. کناره‌گیری این دو از حزب به منزله جدایی حزب نیروی سوم از نهضت پایداری به حساب می‌آمد. با این حساب، نهضت مقاومت ملی در سال ۱۳۳۴ صرفاً شامل شخصیت‌های مذهبی و فعالان جبهه ملی بود.

اقدام خنجی و حجازی موجب تضعیف روحیه توده اعضا و هواداران نیروی سوم شد. در حالی که حزب در آستانه فروپاشی بود، آنان دیگر حاضر نبودند مبارزه مخاطره‌آمیز با رژیم کودتا را ادامه دهند. ملکی

شخصاً معتقد بود که تمامی مسأله انشعاب، ناشی از اقدامات «سرلشکر فرهاد دادستان»، رئیس نیروهای امنیتی رژیم در آن زمان، بوده و خواسته است بدین وسیله حزب نیروی سوم را از درون تهی سازد. او بیانیۀ منتشر شده‌ای از فرهاد دادستان را نقل می‌کرد که بدون ذکر نام، به چنان توطئه‌ای اذعان کرده بود.^۶ البته قدرمسلّم آن است که خنجی از هیچ توطئه‌ای اطلاع نداشته و مسائل صرفاً روانشناسی — که در اغلب موارد دست به گریبان او بوده — در این امر نقش قاطعی داشته‌اند.^۷

مبارزه با رژیم ادامه یافت، منتها این مبارزه روز به روز ضعیف‌تر می‌شد. آمریکا و انگلستان از همان آغاز حمایت کامل خود را از رژیم جدید اعلام کردند. در نوامبر ۱۹۵۵، ایران را به پیمان بغداد وارد ساختند. این پیمان در ۱۹۵۸ به دنبال کودتای عبدالکریم قاسم در عراق به پیمان سنتو تغییر نام داد. بلافاصله بعد از کودتا، آمریکا کمک‌های اقتصادی و نظامی به رژیم را آغاز نمود. در سال ۱۳۳۳ قرارداد کنسرسیوم نفت موجب افزایش درآمد سالانۀ نفتی ایران گردید. این درآمدها باعث شد تا رژیم مبالغ گزافی را در امور نظامی و امنیتی خرج کند و این هزینه‌ها و نیز هزینه‌های غیرنظامی موجب رونقی موقتی در اقتصاد کشور شدند که طبقات متوسط شهری از آن سود بردند. در این ضمن، حزب توده درهم شکسته شده بود و شوروی از همان آغاز روی کار آمدن رژیم کودتا در صدد بود روابط دوستانه‌ای با آن برقرار سازد. شوروی‌ها با حکومت زاهدی وارد مذاکره شدند تا بدهی‌هایشان به ایران را (که به دولت مصدق نپرداخته بودند) به دولت او بپردازند، البته عملاً این بدهی در زمان کابینۀ علاء جانشین زاهدی، به دولت پرداخت گردید. شوروی از شاه برای دیدار از آن کشور دعوت نمود و استقبال باشکوهی در مسکو از وی به عمل آمد.^۸ در سال ۱۹۵۹ هم، این شاه بود که با شوروی‌ها در افتاد — و نه

برعکس—؛ او با دولت ایالات متحده وارد پیمان دفاعی دوجانبه شد، در عوض، آمریکا تعهد کرد کمک مالی بیشتری به دولت ایران بکند.^۹

شاه در ۱۳۳۴، خود را از شر زاهدی رها ساخت و کنترل خویش را بر نیروهای امنیتی و ارتش مستحکم نمود و سرانجام، در سال ۱۳۳۶، دکتر منوچهر اقبال را به نخست وزیری برگماشت. سرلشکر تیمور بختیار، نظامی بیرحم و جاه طلب، در ۱۳۳۶، سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) را به دستور شاه ایجاد کرد. بختیار قبل از آن هم در نقش فرماندار نظامی کشور، فعالیت های پلیس مخفی و امنیتی را زیر نظر داشت. جای تعجب نیست که مقاومت های اندک هم فروکش کردند، در حالی که ناراضیاتی عمومی، اما منفعل، نسبت به رژیم رو به افزایش بود. نهضت مقاومت ملی نشریه «راه مصدق» را تا سال ۱۳۳۷ به طور نامنظم و نیمه مخفی انتشار داد. «حاشیه بی حاشیه» نیز از همین نشریه هایی بود که گهگاه منتشر می شد.^{۱۰} ملکی و پاره ای از فعالان نیروی سوم فعالیت خویش را بر نوشته های تحلیلی متمرکز ساختند. این نوشته ها ابتدا در «نبرد زندگی»، و سپس در «علم و زندگی»، منتها در قالب کتاب (تا نیازی به کسب اجازه انتشار نداشته باشد) به چاپ می رسیدند و در دسترس مردم قرار می گرفتند.

اعتراض به قرارداد کنسرسیوم

رژیم کودتا، همه پرسی مصدق و انحلال مجلس هفدهم را مغایر قانون اساسی اعلام می کرد. بنابراین انتظار می رفت مجلس هفدهم به دنبال کودتا کار خود را از سر گیرد. اما این همان مجلسی بود که دوسوم نمایندگانش به حمایت از همه پرسی داوطلبانه از نمایندگی استعفا کرده بودند. مضافاً اینکه، گروه پارلمانی جبهه ملی در میان همین نمایندگان

بودند، که عده‌ای از آنها برخلاف مصونیت پارلمانی در زندان رژیم کودتا به سر می‌بردند. به همین جهت، تمامی بیانیه‌های قبلی دولت کودتا در مورد غیرقانونی بودن همه‌پرسی و حرام شمرده شدن آن از طرف مقامات مذهبی، نادیده گرفته شد و انتخابات مجلس هجدهم در سال ۱۳۳۳ برگزار گردید. ابتدا برای آنکه زمینه کار به دست رژیم بیاید، انتخابات دوره دوم سنا برای انتخاب سی سناتور (با رأی دو درجه‌ای) برگزار گردید. سی سناتور هم از جانب شاه منصوب شدند.

در هیچ موردی به جبهه ملی اجازه داده نشد فهرست نامزدهای خود را اعلام کند تا چه رسد به اینکه به آنها اجازه فعالیت انتخاباتی داده شود.^{۱۱} اما هواداران جبهه ملی می‌دانستند به چه کسی رأی بدهند ولو اینکه فهرست کامل نامزدهای جبهه از طریق اعلامیه‌های مخفی به اطلاع آنها نرسیده بود.^{۱۲} تمهیدی که رژیم به کار گرفت، این بود که دار و دسته‌های مزدور و چاقوکش را در مراکز اخذ رأی مستقر ساخت تا رأی‌دهندگان را بترسانند. در هر صورت آراء کاندیداهای جبهه ملی خوانده نشد و اعلام نگردید. باز هم مثل دوره‌های چهارم تا شانزدهم — و به درجه‌ای کمتر، مجلس هفدهم — نمایندگان زمینداران از مناطق روستایی به مجلس هجدهم راه یافتند. اما برای شهرستان‌ها و شهرهای بزرگ فهرستی از نامزدان توسط دولت اعلام گردید که هرچند مورد مواظبت دولت بودند، اما از آن «بله‌بله قربان‌گویانی» نبودند که رژیم در سال‌های آینده لازم داشت. در میان اینان حتی منفردانی مثل محمد درخشش، رهبر باشگاه معلمان، به چشم می‌خوردند که ددرسهایی جزئی برای رژیم ایجاد می‌نمودند.

آزمایش قدرت رژیم در مجلس هجدهم هنگامی به عمل آمد که دکتر علی امینی، وزیر دارایی وقت، لایحه قرارداد کنسرسیوم نفت را برای

تصویب پارلمانی ارائه کرد. قرارداد کنسرسیوم در واقع اعطای امتیاز نفتی دیگری به شرکت‌های خارجی بود، یعنی کاری مغایر ملی کردن نفت، تمامی خط مشی مجلس چهاردهم، موازنه منفی و عدم اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی بود. از اینها گذشته، شرایط قرارداد کنسرسیوم به مراتب از شرایطی که لرد استوکس در مرداد ۱۳۳۰، به مصدق پیشنهاد کرده بود بدتر بود. شرکت سابق نفت ایران و انگلیس هم — که بی. پی. یا بریتیش پترولیوم نامگذاری شده بود — در موقعیتی بدتر قرار گرفت، چون ناچار شد بپذیرد در ازای کمکی که آمریکایی‌ها در سرنگونی مصدق و جبهه ملی کرده بودند، حالا شرکت‌های نفتی آمریکایی در کنسرسیوم حضور پیدا کرده و بخشی از سهم بریتانیا را به خود اختصاص دهند.^{۱۳}

در داخل و خارج مجلس مقاومت‌هایی در برابر قرارداد شکل می‌گرفت. محمد درخشش در مجلس به قرارداد حمله کرد. خلیل ملکی نطق درخشش در مجلس را تهیه کرده بود. ملکی نیز به نوبه خود از راهنمایی‌های تکنیکی کاظم حسیبی برخوردار بود.^{۱۴} نهضت مقاومت ملی نیز طی صدور و انتشار دو اعلامیه مفصل از زاویه‌های حقوقی، سیاسی و غیره قرارداد نفتی را مورد حمله و اعتراض قرار داد. بررسی این اعلامیه‌ها و نطق درخشش نشان می‌دهد که هردو از یک منبع بوده‌اند. تنها تفاوتی که مشاهده می‌شود آن است که در اعلامیه نهضت مقاومت، حمله اساسی علیه لایحه به شیوه‌ای است که نطق درخشش نمی‌توانست بدان گونه باشد:

«نهضت مقاومت ملی با دنبال کردن راه مصدق، نخست‌وزیر قانونی ایران، بر جنبه سیاسی حل و فصل مسأله نفت تأکید می‌کند و این جنبه همانا آزاد شدن ایران از مداخله خارجی‌ان و تأمین آزادی و استقلال ایران است که مقدم بر هر امر دیگری است.»^{۱۵}

همزمان، نامه طولانی و اعتراض آمیزی به امضای دهخدا، زنجانی، معظمی، صالح، بازرگان، ملکی، و شاپور بختیار و عده ای دیگر، بین سناتورهای و نمایندگان مجلس شورا توزیع شد. در این نامه ضمن اشاره به سابقه مداخلات شرکت سابق نفت در امور ایران، تأکید شده بود که لایحه پیشنهادی دولت بار دیگر «آزادی و استقلال» کشور را وجه المصلحه قرار داده و با قانون ملی کردن صنعت نفت مغایرت دارد. در نامه آمده بود که به مردم فرصت بحث در مورد این قرارداد داده نشده و رهبران ملی، یا در زندان به سر می برند یا در نقطه ای مخفی شده اند و یا زیر مراقبت شدید پلیس هستند. مطبوعات و رسانه ها، ذکری از این نامه به میان نیاوردند هرچند امضای رئیس مجلس هفدهم (معظمی)، رئیس سابق شرکت نفت (بازرگان)، وزیر سابق کشور و دادگستری (دوتن از وزرای سابق دادگستری)، تعدادی از رهبران مذهبی، استادان دانشگاه و سران احزاب سیاسی در پای آن بود. ۱۶ واکنش رژیم، اخراج ۱۲ استاد دانشگاه — از جمله معظمی، بازرگان، قریب، سحابی و عابدی — بود. ۱۷ این افراد شرکت یاد (یازده استاد دانشگاه)، را به منظور تأمین درآمد معیشت زندگی ایجاد کردند.

توطئه قرنیه

انتخابات مجلس نوزدهم در ۱۳۳۷، با تقلبی بیش از انتخابات مجلس هجدهم برگزار گردید. جبهه ملی برخلاف دوره قبل حتی موفق به پخش مخفیانه نام نامزدان خویش نشد. آن چند نماینده مستقل و منفردی هم که مثل درخشش با موافقت دولت به مجلس هجدهم راه یافته بودند، در این دوره کنار گذاشته شدند. در این انتخابات، اللهیار صالح سعی کرد با تحصن در مجلس نسبت به تقلب در انتخابات اعتراض کند. اما این

تحصن دوامی نیاورد. یک خودرو ارتشی پر از سرباز به محوطه مجلس رفت، او را به زور از آنجا بیرون بردند و در خانه اش تحت نظر قرار دادند. در سال های ۳۹-۱۳۳۳ اعتراض هایی از این قبیل صورت می گرفت و رژیم هم متقابلاً به توقیف، تبعید، و اخراج معترضان از دستگاه های دولتی مبادرت می ورزید.

با فروکش کردن تهدیدی که از جانب نهضت ملی متوجه رژیم بود و سرکوب مؤثر این نهضت، و نیز به دنبال کاهش یافتن تعداد دولتمردان مستقل و محافظه کار وفادار به رژیم، اختلاف های موجود به درون رژیم کشانده شد و گروه های مختلف فشار و ذی نفوذ، گرایش ها و تمایلات گوناگون و مخالف با یکدیگر را بروز دادند. از همان آغاز، هدف شاه آن بود که قدرت خویش را به بهای از میان بردن قدرت سیاستمداران محافظه کار، افزایش دهد و این امر موجب ایجاد شکافی میان شاه و هیأت حاکمه محافظه کار شد. نخستین قربانی این نبرد قدرت، خود زاهدی بود که محترمانه کنار گذاشته شد، برای بقیه عمر به سوئیس رفت و در آنجا اقامت گزید. دکتر امینی ابتدا از پست کلیدی وزارت دارایی برکنار گردید و وزیر دادگستری شد. سرانجام به عنوان سفیر ایران در ایالات متحده به آمریکا رفت. مشکل شاه با دولتمردانی مثل علی امینی یا عبدالله انظام (ابتدا وزیر امور خارجه و بعد رئیس شرکت ملی نفت)، و ابوالحسن ابتهاج (رئیس سازمان برنامه) مشکل اختلافات شخصیتی یا حتی سیاست قدرت نبود. اینان فن سالاران و دولتمردانی لایق و خودسامان بودند که حاضر نبودند هر دستوری را کورکورانه اجرا کنند؛ با فساد فزاینده، عدم کارایی دستگاه ها مخالف بودند، در حالی که دولتمردان «گوش به فرمان»، این فساد و عدم کارایی را تشویق یا دست کم تحمل می کردند. نارضایتی داخلی از رژیم در ارتش نیز بازتاب خود را داشت. در

زمستان سال ۱۳۳۶، سرلشکر قرنی رئیس رکن دوم (سازمان ضد جاسوسی) ارتش دستگیر شد و به اتهامی که در آن هنگام اعلام نشد، مخفیانه محاکمه و محکوم گردید. از قرار معلوم قرنی درصدد انجام یک کودتا به منظور محدود کردن قدرت شاه و استقرار رژیم اصلاح طلبانه بوده است. او با تعداد زیادی از سیاستمداران و از جمله پاره‌ای از سران نهضت ملی^{۱۸} گفتگو کرده بود. با گوشه و کنایه از نیاز به اصلاحات اجتماعی و سیاسی سخن گفته، فساد، دیکتاتوری و عدم کارایی دستگاه دولتی را مورد انتقاد قرار داده بود. این سیاستمداران از نیات قرنی آگاهی چندانی نداشته‌اند، اما حسن ارسنجانی همکار نزدیک دکتر امینی و وزیر کشاورزی کابینه آینده او، عمیقاً در ماجرا درگیر شده بود. ارسنجانی به همین دلیل مدت کوتاهی توقیف گردید و دکتر امینی از پست سفارت برکنار شد. معلوم نیست آمریکا در این توطئه دست داشته یا نه، اما با توجه به مجازات سبک عاملان در دادگاه نظامی، می‌توان گفت این توطئه از حمایت مستقیم یا غیرمستقیم ایالات متحده برخوردار بوده است.^{۱۹}

ریچارد کاتم که در آن هنگام از کارکنان ارشد سفارت آمریکا در تهران بود، در محافل بسته تهران شاهد قضایا بوده است. وی در گفتگویی با نویسنده این کتاب در لندن، بر نقش محوری ارسنجانی در توطئه تأکید نمود و گفت قرنی پوششی برای توطئه خویش در نظر گرفت و به شاه گفته بود «درصدد کشف یک توطئه است». کاتم می‌گوید سفارت آمریکا با آنکه از موضع او خبر داشت، چیزی در این باره به شاه نگفت. اما سفارت بریتانیا به محض آگاه شدن از واقعه (که خود مستقلاً آنرا کشف کرده بود)، مستقیماً به شاه گزارش داد. من در خاطرات سیاسی خلیل ملکی و اقتصاد سیاسی حدس را بر این نهاده بودم که سفارت شوروی احتمالاً توطئه قرنی را کشف نموده و به شاه گزارش کرده است. اما اطلاعات زیر

حاصل گفتگویم با ریچارد کاتم و تحقیقاتی است که در این مسیر انجام داده‌ام؛ «یک سرهنگ ارتشی عامل و جاسوس شوروی‌ها بوده؛ سرهنگ دیگری مورد اعتماد آیت‌اله بهبهانی بوده است. سفارت شوروی ابتدا [از رژی‌م شاه] خواهان تأمین عامل و جاسوس خود شده و بعد وی را به عنوان شاهد به رژی‌م معرفی نموده است. اما سفارت بریتانیا [از طریق سرهنگ دیگری] ماجرا را برای شاه گزارش کرده و از ذکر شاهد یا شهود قضیه خودداری کرده است.»

محبوب‌ترین فرد

این رویدادها به هیچ وجه موجب اضطراب مصدق نمی‌شد. او از طریق محاکمه خویش و مبارزه پیگیرش با رژی‌م در زندان، نهضت مقاومت را رهبری کرده بود. با پایان یافتن دوره محکومیتش (مرداد ۱۳۳۵) به احمدآباد منتقل گردید و در خانه خویش تحت نظر قرار گرفت. مقاومت ملی هم در این زمان سیر نزولی خود را می‌پیمود. او در احمدآباد حتی کمتر از زندان و دادگاه می‌توانست کاری انجام بدهد، چون از تهران دور شده بود، ارتباطات خوبی وجود نداشت (و دائماً زیر مراقبت پلیس بود). خانواده نیز مانع می‌شدند که دست به حرکات مخاطره‌آمیز بزنند. در زندان جلد اول خاطرات خود را مربوط به سال‌های ۱۳۰۲ — ۱۲۶۰ نوشته بود. اکنون به نگارش جلد دوم این خاطرات پرداخت که در سال ۱۳۴۰ به انجام رسید. در این جلد به شرح عینی ماجرای ملی شدن نفت پرداخت و به حملات و اتهامات شاه در کتاب مأموریت برای وطنم (که در روزنامه‌های نیمه‌رسمی کیهان و اطلاعات سال ۱۳۳۹ به صورت پاورقی چاپ می‌شد) پاسخ گفت.

حالا مصدق یک افسانه و اسطوره زنده و محبوب‌ترین فرد در ایران

بود. امکان چاپ مطلبی با اسم او وجود نداشت، اما مردم از او بتی سیاسی ساختند. این امر تا حدی ناشی از رفتار او در جریان محاکمات و دادگاه نظامی و تا حد زیادی به خاطر نارضایتی فزاینده مردم از رژیم فاسد و دیکتاتوری و آگاهی یافتن آنان از جریانات کودتا و دست اندرکاران آن بود. حتی توده‌ای‌ها هم راهی جز بازگشت به مصدق نداشتند. مصدق زیاد مطالعه می‌کرد و نسبت به مطالعه خاطرات سیاسی، برداشت‌ها و تفسیرهای تاریخی و مقالات روزنامه‌ها در مورد ملی شدن نفت و درباره خودش رغبت زیادی داشت. هنوز هم از همان بیماری مزمن رنج می‌برد، مدام دچار سرماخوردگی می‌شد. در لحظاتی مقهور بیماری می‌گردید و گاه به نواختن تار می‌پرداخت. او در جوانی از استاد آقا حسینقلی نواختن این ساز را آموخته بود.

تشکیل دومین جبهه ملی و جامعه سوسیالیست‌ها

بلافاصله پس از وقوع کودتای ۲۸ مرداد، اقتصاد ایران از حالت رکود بیرون آمد و به یاری کمک‌های آمریکا و درآمد سرشار نفت دوره‌ای از رونق آغاز گردید. اما در سال ۱۳۳۹ حباب ترکید؛ بحران ورشکستگی، رونق کذایی را تهدید می‌کرد. گویی اغلب کمک‌های آمریکا و درآمدهای نفتی دولت در چاه «بی‌انتهای» فساد و بی‌لیاقتی دستگاه سرازیر شده و از میان رفته بود.^{۲۰} شاه و دیوان‌سالاری او بیشترین سهم این درآمدها را به خود اختصاص داده بودند و طبقه‌های متوسط نوین و سنتی نیز به‌طور غیرمستقیم از رونق اقتصادی سود بردند. برنامه پنج ساله دوم به هدف‌های اجتماعی و اقتصادی خود نرسید. صنعت چندان پیشرفتی نکرده بود، کشاورزی هم وضعیتی ناگوار داشت و زیر کنترل شدید ارباب زمیندار، به همان شیوه سنتی اداره می‌شد. در سال ۱۳۳۹ هزینه‌های عظیم رژیم

در داخل و سیاست اقتصادی «درهای باز» و واردات بی در و پیکر، موجب بحران اقتصادی وخیمی شد که از علائم آن، تورم شدید، بیکاری روبه افزایش و کسری موازنه بودجه بود، که سال به سال ادامه می یافت و رقم عظیمی را تشکیل می داد. بانک مرکزی به زودی با مشکلاتی در زمینه انجام تعهدات ارزی خارجی، روبه روشد. به دنبال این بحران اقتصادی رویدادهایی به وقوع پیوست که در واقع تمرین و زمینه سازی انقلاب سال ۱۳۵۷ بود. اما آنها که از این رویداد درسی آموختند، تعدادشان چندان زیاد نبود.

حمایت بی قید و شرط و خالی از نقد و انتقاد آمریکایی ها از شاه چندان به درازا نکشید. در محافل ذی نفوذ آن کشور مدام انتقاد می شد که کمک های آمریکا به ایران و نیز درآمد سرشار نفت به هدر رفته و در امر اصلاحات اجتماعی خرج نشده است، فساد عمیق دستگاه دولتی نیز انتقاد این محافل را برمی انگیزخت، تا به حدی که آمریکا حاضر نبود با حمایت مالی لازم، رژیم شاه را از ورشکستگی نجات دهد. همین انتقادهای و عدم رضایت ها به شایعه هایی در ایران دامن زدند که به موجب آنها ایالات متحده خواهان روی کار آمدن دولتی مستقل از شاه، در ایران است (اگر اصولاً درصدد برافکندن بساط تاج و تخت نباشد). بار دیگر همان روند مأنوس انتظارات خودانگیخته شروع شد. شایعه ها (که هم شاه و هم دیگران باورشان کرده بودند) حاکی از آن بودند که یک قدرت خارجی خواهان ایجاد تغییرات عمیقی در ایران است، پس انجام این دگرگونی ها اجتناب ناپذیر می نماید. به دنبال این شایعه، خرده گیران و مخالفان رژیم بسیج شدند، و دست کم در برهه ای از زمان تغییراتی در شؤون کشور ایجاد گردید. نخست وزیر شدن دکتر علی امینی در سال ۱۳۴۰ به دنبال همین فرایند انجام شد و اگر جبهه ملی دوم آمادگی کامل

داشت شاید می‌توانست از این فرصت بهره‌گیری کرده و به جای امینی زمام امور دولت را در دست بگیرد.

یکی دو سال قبل از آن، خلیل ملکی کوشیده بود رهبران نهضت ملی را تشویق کند تماس‌های خصوصی و غیررسمی سازمان یافته‌ای را شروع کنند و آماده‌ی فرصتی باشند که بنا به پیش‌بینی او به‌زودی به دست می‌آمد. ملکی در نامه‌ی اسفند ماه ۱۳۴۱، خطاب به مصدق می‌گوید «بالاخره مطابق گفته‌ی صریح آقای صالح، دوستان حزب ایرانی‌شان مانع از ایجاد این وحدت گردیدند.» (این نامه در خاطرات سیاسی خلیل ملکی صفحات ۴۱۲ تا ۴۲۹ به چاپ رسیده است) بعد ادامه می‌دهد:

«من حداقل را به آقای صالح پیشنهاد کردم و گفتم که یقیناً در آینده فرصتی [برای فعالیت‌های سیاسی] به دست خواهد آمد و در این دوران رکود، وظیفه‌ی رهبران [نهضت ملی] است که مسائل مختلف را مورد بحث و بررسی و تصمیم قرار دهند تا هنگامی که فرصت پیش آمد آمادگی کافی داشته باشند. و بعد از آقای صالح پرسیدم: اگر امروز فرصتی پیش آید آیا شما می‌دانید چه باید بکنید؟ ایشان جواب دادند که واقعاً نمی‌دانم و اگر امروز به من تکلیفی [نخست‌وزیری] شود باید رد کنم. به هر صورت، در عمل حتی جلسات کوچکی هم که برای بحث و مذاکره بود، دیگر تشکیل نشد؛ تا آنکه گرمای «انتخابات آزاد» [اشاره به گفته‌ی شاه، در مورد انتخابات سال ۱۳۳۹] ناگهان بسیاری را از لانه بیرون کشید.»

معلوم می‌شود رهبران نهضت ملی در سال‌های قبل از سال ۱۳۳۹، نه امیدی به فعالیت سیاسی و نه توش و توان آنرا داشته‌اند. ملکی حتی تا آنجا پیش رفت که رسماً به رهبران ملی پیشنهاد برپایی جامعه‌ی

سوسیالیست‌های ایران را داد. نظر او به‌طور فشرده این بود که با در نظر گرفتن شرایط داخلی و بین‌المللی، یک «دکترین مربوط، دقیق و روشن» لازم است و به عقیده او برای پیشبرد این دکترین، برپایی یک سازمان نیز ضروری به نظر می‌رسید. یک چنین «ایدئولوژی اجتماعی» برای آنکه جاذبه‌ای داشته باشد، نمی‌تواند چیزی جز سوسیالیسم دموکراتیک باشد. به عقیده ملکی، باید جامعه سوسیالیستی ایجاد شود و بنیانگزاران آن معتقد باشند که «جامعه آینده ایران بر پایه کار و تلاش شخصی باشد و نه بر مبنای امتیازهای اجتماعی موروثی یا اکتسابی.»

به دنبال این پیشنهاد، در مورد (الف) گرایش عمده در سیاست خارجی و داخلی جامعه سوسیالیست‌ها، و (ب) برنامه اصلاحات اقتصادی - اجتماعی، یک رشته نظرات و پیشنهادها ارائه گردید. گفته شد در سیاست داخلی، جامعه سوسیالیست‌ها باید مبارزه مرگ و زندگی را با فساد در پیش بگیرد و خواهان استقرار حکومت قانون باشد. برای سرنگونی رژیم به وسایل غیرقانونی متوسل نخواهد شد، بلکه با وسایل مسالمت‌آمیز و به صورت گام به گام، با در نظر گرفتن خصوصیت و ماهیت جامعه ایرانی و سنت‌های ملی و مذهبی آن، جامعه را به سوی سوسیالیسم سوق خواهد داد. اما به کارگیری ابزار مسالمت‌آمیز به معنای سیاست‌بازی غیراصولی نیست. جامعه سوسیالیست‌ها، باید هدف‌های انقلابی را از طریق به کارگیری تاکتیک‌های مسالمت‌آمیز عملی سازد. در سیاست خارجی، جامعه سوسیالیست‌ها اصل عدم تعهد را می‌پذیرد و با شرق و غرب مناسبات دوستانه برقرار می‌سازد بی‌آنکه بر سر استقلال کشور دست به سازش و مصالحه‌ای بزند.

جامعه سوسیالیست‌ها برنامه اجتماعی‌ای به شرح زیر ارائه داد:

(الف) برنامه جامع اصلاحات ارضی؛ (ب) سیاست صنعتی بر مبنای

برنامه ریزی و مشارکت دولت در توسعه صنعتی و ردّ صریح دولت گرایی (اتاتیسم)؛ (پ) دموکراسی پارلمانی مبتنی بر قانون اساسی و دولت رفاه.^{۲۱} این پیشنهادها به صورت جامع، مفصل و دقیق آن برای اولین بار در ایران مطرح می شدند. برنامه های مزبور حتی بدون کمترین اشاره ای به سوسیالیسم دموکراتیک، قابل طرح شدن بودند. در هر حال، همه این پیشنهادها در بوته فراموشی ماندند.

جبهه ملی دوم

در سال ۱۳۳۹ عمر مجلس نوزدهم به سرآمد و شاه در نطقی اعلام کرد که انتخابات بعدی آزاد خواهد بود. این همان فرصتی بود که خلیل ملکی وقوعش را پیش بینی کرده بود. دو حزب سیاسی فرمایشی ملتون و مردم که از چند سال قبل ایجاد شده بودند و جز نامی از آنها باقی نبود، مأموریت یافتند به نام نامی اعلیحضرت، در مباحث سیاسی و رقابت ها و مبارزات انتخاباتی شرکت جویند. علی امینی و سایر منفردین و محافظه کاران مستقل فرصتی پیدا کردند و وارد گود شدند. اللهیار صالح از کاشان نامزد شد و با توجه به آزادی انتخابات، نمایندگی او قطعی بود.

حالا تازه رهبران و سران نهضت ملی متوجه می شدند که زمینه هایی برای فعالیت مجدد پیدا شده است. تماس های غیررسمی آغاز گردید. بسیاری از این تماس ها و دیدارها در منزل اللهیار صالح صورت می گرفت، با وجود آنکه وی درگیر مبارزات انتخاباتی در کاشان بود. در یکی از این دیدارها — در غیاب صالح — بیانیه کوتاهی تدوین و منتشر شد و تشکیل جبهه ملی دوم اعلام گردید. غلامحسین صدیقی، کریم سنجابی، باقر کاظمی، و مهدی بازرگان از رهبران تراز اول جبهه بودند؛ داریوش فروهر، سید محمدعلی کشاورز صدر، شاپور بختیار، یداله سحابی، آیت اله

طالقانی از رهبران درجه دوم آن محسوب می‌شدند؛ راضی، کریم‌آبادی، خنجی، بهنام و غنی‌زاده از رهبران پایین و درجه سوم به حساب می‌آمدند. آنها که بیانیه را امضا کردند یا بعداً بدان پیوستند (و جمعاً سی نفر می‌شدند) نخستین شورای عالی جبهه ملی دوم را تشکیل دادند. بعداً این شورا به شورای مرکزی تغییر نام داد. اللهیار صالح تا پایان برگزاری انتخابات در این شورا شرکت نجست؛ تا حدی بدان دلیل که با او مشورت چندانی نشده بود و تا حدی نیز بدین سبب که می‌خواست به عنوان نامزد منفرد و مستقل در انتخابات شرکت جوید. در هر حال او در تماس منظم با شورا و فعالان بازار بود.

باقی مانده افراد نهضت مقاومت ملی نیز با پیوستن سران و رهبران به جبهه، خود به خود عضو آن شدند. آنان در ضمن از برخی از گروه‌های جبهه ملی — بخصوص رهبران حزب ایران — در گذشته شکایت‌هایی داشتند. در نخستین ماه‌های تجدید فعالیت جبهه ملی عده دیگری نیز بدان پیوستند، اما سرانجام، ناراضیان، در اوایل سال ۱۳۴۰ از جبهه ملی دوم جدا شده «نهضت آزادی ایران» را بنیاد نهادند. از سوی دیگر، خلیل ملکی و سایر فعالان قدیمی نیروی سوم که در مورد تشکیل جبهه ملی دوم مورد مشورت قرار نگرفته بودند، تصمیم گرفتند سازمان کاملاً جدیدی ایجاد کنند. نام این تشکیلات، «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» بود. اضافه کردن «نهضت ملی» به «جامعه سوسیالیست‌های ایران»، بدان منظور بود که سازمان مزبور بتواند تمامی نهضت ملی را دربر گیرد. آنها طی صدور بیانیه‌ای (مانیفست)، برنامه حداقل خود را مطرح کردند و امیدشان بر آن بود که تمامی نهضت ملی به رهبری جبهه ملی دوم این برنامه را بپذیرند.^{۲۲} این تشکیلات علاوه بر نشریه ماهانه «علم و زندگی»، انتشار هفته‌نامه «علم و زندگی» را نیز آغاز کرد که در همان

سال توقیف شد. ۲۳

کنار گذاشتن ملکی از جبهه ملی دوم چند دلیل داشت. او از آنجا که رک و صریح صحبت می‌کرد، عده‌ای از رهبران جبهه از او رنجیده‌خاطر بودند. عده‌ای هم نگران بودند که مبادا خلیل ملکی به دلیل ذکاوت و قابلیت سازماندهی‌اش بر جبهه مسلط شود (چون ملکی تمام وقتش را صرف فعالیت سیاسی می‌کرد). گروهی نیز از آن می‌ترسیدند که با بودن خلیل ملکی در جبهه، از همدلی حزب توده و هواداران آن محروم گردند. در همه این موارد نقش خنجی، حجازی و شاپور بختیار تعیین‌کننده بود، هرچند اللهیار صالح، سنجابی و صدیقی مایل بودند ملکی در جبهه حضور داشته باشد (فصل شانزدهم).

جامعه سوسیالیست‌ها با دست برداشتن از نام قدیمی «حزب زحمتکشان ایران — نیروی سوم» مرکب خطای تاکتیکی بزرگی شد. نیروی سوم نامی آشنا بود، شهرت و سابقه تاریخی داشت و در ذهن مردم به عنوان مقبول‌ترین حزب جبهه ملی در زمان مصدق شناخته می‌شد، در حالی که هویت تشکیلات تازه، حتی برای نهضت ملی مبهم بود (تا چه رسد برای تمامی مردم ایران). فکر پذیرفتن یک نام جدید برای تشکیلات را فعالان جوان ایرانی مقیم اروپا جا انداختند. آنان که خود را هواداران سوسیالیسم می‌نامیدند، نشریه‌ای سیاسی به نام «سوسیالیسم» منتشر می‌کردند. بلافاصله بعد از تشکیل جامعه سوسیالیست‌های ایران، آنان نیز در اروپا جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا را برپا کردند، که تشکیلاتی مستقل بود، اما مناسبات برادرانه‌ای با جامعه سوسیالیست‌های ایران داشت. جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا از سه گروه تشکیل می‌شد: (۱) فعالان قدیمی نیروی سوم نظیر امیر پیشداد (که مهم‌ترین چهره جنبش در اروپا بود)، ناصر پاکدامن، عبدالله برهان، حمید محامدی

و منوچهر هزارخانی؛ (۲) فعالان سابق حزب توده که چهره برجسته‌شان حمید عنایت بود؛ (۳) برخی از هواداران نهضت ملی.

در تابستان سال ۱۳۳۹ چنین به نظر می‌رسید که جبهه ملی دوم در آستانه به دست گرفتن قدرت است. اما چنان نشد و طی چهار سال بعد جبهه سرکوب گردید؛ و جبهه ملی سوم که در همان اوان بنیاد شده بود، بیرحمانه توسط رژیم درهم کوبیده شد. حالا دیگر، رهبران حزب ایران و نیز خنجی و حجازی که بزرگ‌ترین مسؤولیت شکست جبهه را برعهده داشتند، یکی یکی صحنه مخاطره‌آمیز سیاست را ترک کردند. بازرگان، ملکی، سحابی، طالقانی، فروهر و توده دانشجویان فعال که به رهبری مصدق جبهه ملی سوم را برپا کرده بودند به زندان افتادند و در دادگاه‌های نظامی محکوم شدند. کابینه علی امینی هم با خفت و خواری سقوط کرد. شورش [قیام] پانزده خرداد به خون کشیده شد و شاه برای نخستین بار، از زمان به سلطنت رسیدن، حکومت مطلقه خویش را بر تمامی نهادها و طبقات جامعه مستقر کرد.

انتخابات مجلس بیستم

در شهریور ماه ۱۳۳۹ کابینه اقبال کنار گذاشته شد. فشار زیادی بر شاه وارد می‌شد. او مصلحت چنان دید که گناه همه نابسامانی‌ها را به گردن معدود افراد مورد اعتماد خویش بیندازد (البته با فرو نشستن توفان بار دیگر از این خدمتگزاران وفادار به بهترین نحو قدردانی می‌کرد). شاه پا را از این حد نیز فراتر نهاد و گفت انتخابات آن‌طور که خواست وی بوده، به آزادی برگزار نشده است و به نمایندگانی که تا آن زمان انتخاب شده بودند توصیه کرد تا داوطلبانه استعفا دهند و راه را برای یک انتخابات آزاد هموار نمایند.

جبهه ملی نتوانسته بود نامزدهای خود را برای انتخابات معرفی کند و مسائل سازماندهی مجدد جبهه هنگامی به پایان رسید که انتخابات در خیلی از نقاط کشور برگزار شده بود. اکنون که رژیم شاه در ضعیف ترین موقعیت خود قرار داشت فرصت خوبی بود که جبهه ملی مبارزه انتخاباتی را سازمان دهد. در این هنگام دولت شریف امامی مصدر کار شده بود تا نتیجه مبارزه سه قانون قدرت - شاه، جبهه ملی و اصطلاح طلبان محافظه کار به رهبری علی امینی - مشخص گردد. راه دیگری هم پیش روی جبهه بود. حال که جبهه ملی دوم از نظر تشکیلاتی آمادگی کافی برای فعالیت سیاسی نداشت و رژیم هم بر آن فشار وارد می آورد و تبعیض های ناروا ادامه داشت؛ این جبهه درصدد بود تا هم انتخابات را تحریم کند و هم اعلام کند که نتایج انتخابات فرمایشی از پیش معلوم است. بدین وسیله هم مبارزه عمومی علیه تقلبات انتخاباتی را رهبری کند و هم تشکیلات خویش را منسجم سازد. این راه از حمایت گسترده مردم برخوردار بود. جبهه با نشان دادن این حمایت به مراکز قدرت داخلی و خارجی، زمینه به قدرت رسیدن خود را فراهم می نمود (محبوبیت مصدق و خاطرات مردم از حکومت وی نیز به این زمینه یاری می داد). جبهه حتی ضمن در پیش گرفتن این راه، می توانست چند تن از سران و رهبران خود را در تهران و چند شهر کشور نامزد کند، این شیوه ای بود که مصدق و جبهه ملی اول در انتخابات مجلس شانزدهم در پیش گرفتند. تمامی این راه ها در آن زمان در چارچوب کلی نهضت مورد بررسی و بحث قرار گرفتند.^{۲۴} اما جبهه هیچ راهی را برنگزید و تنها چند بیانیه انتشار داد (که آنها هم درست توزیع نشدند) و اعلام کرد که انتخابات آزاد نبوده است. امینی از این رخوت و جمود جبهه به بهترین وجه استفاده کرد و دولت خود را به شاه تحمیل نمود.

از مرداد ۱۳۴۰ به بعد یک رشته میتینگ‌های عمومی کوچک به نام جبهه ملی برپا شد. مهدی بازرگان همه این میتینگ‌ها را سازمان می‌داد و هیچ‌یک از سران نهضت مقاومت ملی در آنها شرکت نمی‌کردند و با آنها موافقت نداشتند. میتینگ عمومی بزرگی در میدان جلالیه (پارک لاله کنونی) برپا شد و چند هزار نفری از فعالان جوان نهضت مقاومت ملی، نیروی سوم و حزب مردم ایران (فروهر) در آن شرکت کردند. اهمیت این تظاهرات در آن بود که پس از سال‌ها، ممنوعیت برپایی میتینگ‌های سیاسی را شکست و نام مصدق بر زبان‌ها جاری گردید. میتینگ‌های انتخاباتی (به قراری که برای پلیس توجیه می‌کردند) در پاچنار در منزل لباسچی برپا می‌شد و چند صد نفری در آن حضور می‌یافتند. آن خانه در هر حال گنجایش نفرات بیشتر را نداشت. هر چند لباسچی و خانواده او به جریان عمده و اصلی جبهه ملی [ونه نهضت آزادی] تعلق داشتند، اما در آنجا نیز بازرگان و یاران او سخنران اصلی بودند.^{۲۵} رابطه رهبران و فعالان دو طرف [جبهه و نهضت آزادی] چندان برادرانه نبود و طی چند ماه آینده کار به انشعاب و جدایی کشید (فصل شانزدهم).

با فرا رسیدن مهرماه و آغاز سال تحصیلی، دانشگاه تهران، پس از هفت سال خاموشی اجباری و تحمیلی، فعالیت سیاسی را آغاز کرد. روز ۱۶ آذر، به یاد کشته شدن سه دانشجو در دانشکده فنی به هنگام ورود نیکسون به ایران، تظاهرات آرامی در دانشگاه برپا شد. از آن پس بر تعداد و شدت این تظاهرات افزوده شد. دانشجویان شعارهای تندی می‌دادند و رهبران و فعالان دانشجو سخنرانی می‌کردند. رژیم مطمئن نبود که بتواند با اعزام پلیس و سرباز به دانشگاه، درس دیگری به مخالفان بدهد. دکتر احمد فرهاد، رئیس وقت دانشگاه، هم حاضر نبود تسلیم خواست رژیم شود و از پلیس بخواهد وارد دانشگاه شود. جاسوسان

ساواک در دانشگاه، فعالان دانشجویان را شناسایی می‌کردند و در خارج از دانشگاه آنها را دستگیر می‌نمودند. بسیاری از دانشجویان — ولو برای چند روزی — به زندان افتادند و عده‌ای مثل سیروس طاهباز و هوشنگ سیاح‌پور، دانشجویان دانشکده پزشکی، به شدت کتک خوردند. یک بار پنجاه و هشت دانشجوی به مدت یک ماه بازداشت شدند و رژیم در یک عقب‌نشینی تاکتیکی همه را آزاد کرد.

چیزی به نام اتحادیه دانشجویی وجود نداشت. در میان دانشجویان دانشگاه، فعالان جریان اصلی و عمده جبهه ملی (از جمله چند تن از مارکسیست — لنینیست‌ها نظیر بیژن جزنی که از رهبری حزب توده انتقادهایی داشتند) باقی‌مانده‌های عناصر نهضت مقاومت ملی، و جامعه سوسیالیست‌ها، هریک تشکیلات خاص خود را داشتند. البته اطلاق نام «تشکیلات» بدانها درست و دقیق نیست. تظاهرات دانشجویی از طریق همین «تشکیلات» هماهنگ می‌شد. هوشنگ کشاورز صدر، هاشم صباغیان، منوچهر رسا، عباس عاقلی‌زاده، عباس شیبانی، ابوالحسن بنی‌صدر، سیگزر بیریلیان، بهروز برومند، داریوش آشوری، علی‌اکبر اکبری، حسن ضیاء ظریفی، پروانه اسکندری و پروین فخرایی از جمله دانشجویانی بودند که در این زمینه فعالیت می‌نمودند.

در آذرماه ۱۳۳۹ تلاشی به منظور برپایی نوعی اتحادیه دانشجویی صورت گرفت، هرچند با توجه به جو موجود، رهبری چنان اتحادیه‌ای به دست فعالان سیاسی می‌افتاد و موضوعات سیاسی آن بر موضوعات صنفی اولویت می‌یافت، اما این اقدام به دو دلیل عمده عقیم ماند. نخست اینکه دکتر شاپور بختیار، که از جانب جبهه ملی مسئول امور دانشجویی شد، می‌خواست فعالیت دانشجویان را به راستای مورد نظر خویش سوق بدهد و افراد مورد نظر خود را به رهبری اتحادیه برمی‌گزیند.^{۲۶} دوم اینکه،

گردهمایی آبان ماه در خانه عباس شیبانی به نتیجه‌ای نرسید، چون عباس شیبانی طی سخنان مبسوط و مطولی به اللهیار صالح، سنجابی و عده‌ای دیگر از رهبران جبهه ملی که عضو نهضت مقاومت نبودند حمله کرد. در نتیجه، سیاست کلی دانشجویی در دست بختیار و منصوبان او قرار گرفت. با وجود این، نهضت مقاومت ملی و جامعه سوسیالیست‌ها به همان شیوه سابق دارای سازمان و حضور جداگانه‌ای بودند. این امر پیامدهای مهمی داشت و اولین پیامد آن، در اعتصاب دانشجویان در اسفند ۱۳۳۹ ظاهر گردید.

اعتصاب دانشجویان و انتخابات تهران

در دی و بهمن سال ۱۳۳۹ جبهه ملی در راه سازماندهی خویش و شرکت در انتخابات کوچک‌ترین کاری انجام نداد. تنها گهگاهی ضمن انتشار اعلامیه‌ای، اعلام می‌کرد که انتخابات آزاد نیست. در حالی که جبهه برای اصفهان دو نامزد و برای تبریز شش نامزد (از جمله مهندس بازرگان و دو تن از رهبران محلی جامعه سوسیالیست‌ها) معرفی کرده بود. در شیراز نیز دو تن از افراد محلی عضو جبهه خود را نامزد کرده بودند. درباره این دو تن اطلاعات چندانی وجود نداشت. فریدون توللی طی ارسال پیامی از طریق خلیل ملکی اعلام کرد که این دو نامزد شهری در شیراز ندارند. در یک انتخابات طولانی و بلندمدت، برای تصاحب ۲۰۰ کرسی مجلس مبارزه می‌شد. رژیم با علم و اطلاع از اینکه مخالفان در برابر تقلبات انتخاباتی در تهران، شدیداً مقاومت خواهند کرد، تصمیم گرفت انتخابات پایتخت را به عقب بیندازد. اما وقتی موسم انتخابات تهران شد، جبهه هنوز فهرست پانزده نامزد خود را تهیه نکرده بود، یکی از علل این امر اختلافات درون جبهه و کشمکش بر سر تعیین نامزدها بود. جبهه با نومیدی تمام،

انتخابات را تحریم کرد، اما اللهیار صالح به عنوان نامزد منفرد برای شهر کاشان وارد مبارزه انتخاباتی شد.

در انتخابات تهران، بیشرمانه تقلب شد. روزنامه «داد» و مجله «علم و زندگی» این تقلب‌های رژیم را به شدت افشا کردند. شورای عالی جبهه تصمیم گرفت در اعتراض به این تقلب‌ها در کاخ سنا تحصن اختیار کند، چون مجلس سنا هنوز دایر بود. رژیم ابتدا از سید حسن تقی‌زاده، رئیس مجلس سنا خواست به نحوی سران جبهه را از این کار منصرف سازد. تقی‌زاده این مأموریت را از روی بی‌حالی و بدون موفقیت انجام داد.^{۲۷} رژیم که نتوانسته بود سران جبهه را به زبان خوش به خانه‌هاشان برگرداند، بابتن درب‌های کاخ سنا، بست‌نشینان را زندانی کرد. کاظم حبیبی که جزو بست‌نشینان بود وقتی شنید همسر باردارش درد دارد، تلاش کرد از سنا خارج شود که بلافاصله توقیف و به زندان فرستاده شد.

شورای عالی مواظب بود که دو تن از اعضای خود را خارج از مجلس سنا نگاه دارد. یکی کریم سنجابی به منظور تماس گرفتن و دیگری شاپور بختیار به خاطر مسائل دانشگاهی و دانشجویی. روز ۶ بهمن ۱۳۳۹، به فعالان دانشجویی اطلاع داده شد که دانشجویان جبهه ملی برای روز بعد تظاهرات بزرگی برپا سازند و این بار دامنه تظاهرات را از محوطه دانشگاه به خیابان‌ها بکشانند. این دستور به فعالان دانشجویی رسید، اما رهبران دانشجویی جامعه سوسیالیست‌ها معتقد بودند که این تظاهرات با شکست روبه‌رو خواهد شد چون پلیس در خارج از محوطه دانشگاه حضور دائم داشت و با تمام نیرو به دانشجویان تظاهرکننده حمله می‌برد. آنها طرح دیگری داشتند اما از ترس اینکه سران جبهه از بالا با آن مخالفت کنند، از ارائه آن به فعالان جنبش دانشجویی خودداری ورزیدند.

پلیس معمولاً در اثنای تظاهرات دانشجویان در محوطه دانشگاه،

درهای ورود و خروج را می‌بست. پیشنهاد رهبران دانشجویی جامعهٔ سوسیالیست‌ها این بود که چون اجرای فرمان سران جبههٔ ملی متضمن درگیری با پلیس برای خروج از محوطهٔ دانشگاه است، پس بهتر است اعتصاب نشسته‌ای در محوطهٔ دانشگاه به حمایت از سران زندانی شدهٔ جبهه در مجلس سنا و در اعتراض به تقلبات انتخاباتی، انجام شود. روز ۷ بهمن روز بسیار سردی بود و دانشجویان تا ساعت ۵ بعدازظهر در محوطهٔ دانشگاه باقی ماندند و در آن ساعت نمایندهٔ دانشجویان توانست اجازهٔ رئیس وقت دانشکدهٔ ادبیات را — که او هم زیر فشار مقامات رژیم بود — جلب کند و آن شب درهای دانشکده را به روی دانشجویان معترض بگشاید. رژیم به رئیس دانشکده فشار می‌آورد، از ورود دانشجویان به دانشکدهٔ ادبیات خودداری ورزد تا آن شب در سرما یخ بزنند. البته در آن هنگام مسئلهٔ اشغال یکی از ساختمان‌های دانشگاه بدون اجازهٔ مقامات دانشگاهی چندان اهمیتی نداشت و رهبر دانشجویان به رئیس دانشگاه اطلاع داد که اگر ساختمانی برای اقامت شبانه در اختیارشان گذاشته نشود، آنان مسئولیت وارد شدن به زور و شکستن درهای دانشکده‌ها را نمی‌پذیرند. دانشجویان تقاضایی از مقامات دانشگاهی نداشتند و مایل نبودند اعتصاب نشسته‌شان فعالیت‌های آموزشی را دستخوش اختلال سازد، آنها خواهان اقامت در اتاق‌ها و کلاس‌ها هم نبودند و صرفاً می‌خواستند از راهروها و سالن‌های دانشکده‌ها استفاده کنند.

با فرارسیدن شب، نیروهای مسلح پلیس دور تا دور دانشگاه را فرا گرفتند و ارتباط اعتصابگران با جهان خارج را قطع کردند. البته مواد غذایی از بیرون از محوطه به داخل دانشگاه فرستاده شد. در ساعت ۷ بعدازظهر، ساواک، که با وضعیت جدید، از داخل دانشکدهٔ ادبیات خبر نداشت عامل نفوذی خود را در قالب استاد روانشناسی به دانشکدهٔ مزبور

فرستاد تا معلوم کند چند هزار دانشجوی پسر و دختر آن شب را در دانشگاه خواهند ماند. ۲۸

در حوالی ساعت ۱۱ بعد از ظهر چراغ‌ها خاموش شد. با ورود شاهپور بختیار و یکی از اعضای جوان‌تر حزب ایران، دانشجویان ابراز شادمانی کردند و او را بر سر دست تا به سالن بزرگ دانشکده حمل نمودند. بختیار ضمن تبریک به دانشجویان در اقدامی که در پیش گرفته بودند، به ناگهان حرفی زد که همه را دستخوش حیرت ساخت. هیچ کس منتظر چنان دستوری از جانب سران جبهه ملی نبود. او از دانشجویان اعتصابی خواست شبانه دانشگاه را ترک کنند و به خانه‌های خود بروند. فریاد اعتراض بلند شد. عده‌ای می‌گفتند خانه‌شان در شمیران است و آن وقت شب وسیله‌ای برای رفتن در اختیار ندارند. بختیار دانشگاه را ترک کرد. جو حاکم بر محیط یکباره عوض شده بود. گروه‌های غیررسمی دانشجویی در مورد دستور تازه جبهه بحث می‌کردند. آن روحیه پیشین تصمیم، وحدت، و هماهنگی دستخوش ضعف شده بود.

دانشجویان فعال جامعه سوسیالیست‌ها تصمیم گرفتند نمایندگانی نزد کریم سنجابی (که در خارج از سنا بود) بفرستند. یا او را تشویق کنند به دانشگاه بیاید و در مقام رهبری محبوب‌تر و برخوردار از اختیارات بیشتر، دستور شاپور بختیار را فسخ کند. هوشنگ سیاح‌پور، حسین سرپولکی، حسین مفتاح (از جامعه سوسیالیست‌ها)، امیرمسعود کاتوزیان و پرویز سنجابی (پسر دکتر سنجابی) — که به هیچ حزبی وابسته نبودند — مخفیانه از دانشگاه خارج شدند تا جریان را به دکتر سنجابی گزارش کنند. سنجابی به آنان گفته بود ساعت ۹ بعد از ظهر، قائم مقام ساواک (تیمور بختیار رئیس ساواک در آن زمان به آمریکا رفته بود تا در صورت جلب حمایت آمریکایی‌ها، قدرت را در ایران به دست بگیرد)، به او تلفن

زده و خواسته است دانشجویان اعتصابی را تشویق به ترک دانشگاه نماید و او در پاسخ گفته است شاپور بختیار مسؤول امور دانشجویان جبهه ملی است.

روز بعد به دنبال این بحث‌ها، دانشجویان طرفدار جبهه ملی تصمیم گرفتند با پلیس خارج از دانشگاه در مورد نحوه خروج دانشجویان از دانشگاه و راهپیمایی آرام و خاموش آنان در خیابان‌های تهران، بدون مداخله پلیس، مذاکره کنند. پلیس با این کار موافقت نمود و دانشجویان از دانشگاه بیرون آمدند، اما وقتی همه از دانشگاه خارج شدند با باتوم پلیس و ماشین آب‌پاش و... روبه‌رو گردیدند، عده‌ای هم دستگیر شدند. اعتصاب اعتراض آمیزی که بدان نحو با موفقیت آغاز شده و رژیم را ترسانده بود، به نحو خفت‌باری پایان یافت. اگر دانشجویان دوسه روزی به اعتصاب نشسته ادامه می‌دادند جبهه ملی می‌توانست امتیاز مهمی از رژیم بگیرد، چون اوضاع در آن هنگام برای گرفتن چنان امتیازی مساعد بود. بعدها در دهه‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ چنین ادعا شد که شاپور بختیار این تصمیم را به رغم میل خویش و در راستای خواسته‌های کمیته اجرایی جبهه ملی اتخاذ کرده است. این ادعا واهی و بی‌پایه و اساس است. کمیته پنج نفری جبهه ملی سه ماه بعد از این رویداد ایجاد شد و در هر صورت از سران جبهه ملی در آن برهه تنها سنجابی و بختیار در خارج از کاخ سنا بودند.^{۲۹}

تظاهرات خودانگیخته در بازار و دانشگاه مدام بر پا می‌شد. در یکی از این تظاهرات اتومبیل دکتر منوچهر اقبال را که با رئیس دانشکده دندان پزشکی دیدار می‌کرد، را به آتش کشیدند. به دنبال این ماجرا خلیل ملکی و حاج محمود مانیان، قاسم لباسچی و سایر سران بازار و تعدادی از فعالان جنبش دانشجویی دستگیر شدند. همه اینها در آس : نوروز سال

۱۳۴۰ مورد عفو سپهبد تیمور بختیار قرار گرفتند. بختیار تازه از سفر آمریکا بازگشته بود و در مراجعتش، شاه وی را از ریاست ساواک برکنار نمود. تیمور بختیار با خلیل ملکی و مانیان با احترام رفتار کرد و اینان وقتی متوجه شدند تیمور بختیار از دموکراسی و آزادی دم می‌زند و از این مواضع دفاع می‌کند حیرت زده شدند.

پانوشته‌های فصل پانزدهم

۱. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی؛ و نیز، خلیل ملکی، خاطرات زندان فلک‌الافلاک، مجله فردوسی، سال ۱۳۳۵ (شماره‌های مختلف).
۲. در مورد نحوه پیدایش نهضت مقاومت ملی، نگاه کنید به: هوشنگ اسفندیار شهابی در اثر زیر:

Iranian Politics and Religious Modernism (London, Tauris, 1990), vol. 1, ch. 4.

۳. حتی کاشانی که حامی کودتا بود، ضمن قرائت بیانیه‌ای از صدای ایران، به دولت هشدار داد که مبادا در مورد نفت دست به معامله خفت‌باری بزند، اما در پایان بیانیه‌اش می‌گوید زاهدی خود «عضو جبهه ملی بوده است». نگاه کنید به کیهان، ۱۱ آبان ۱۳۳۲.

۴. ناصر قشقایی، سال‌های بحران؛ کاتوزیان، «برخی از سال‌های بحران در یکی از قرن‌های بحران» در فصل کتاب، جلد ۴، ۱۳۶۸.

۵. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی، مقدمه.

۶. نامه بلند ملکی به مصدق در همان کتاب، پیوست‌ها.
۷. همان، مقدمه.

۸. مردم در یکی از آخرین شماره‌هایش دعوت شوروی از شاه را به گرمی خوشامد گفت و آنرا برای حفظ صلح ضروری دانست (مردم ارگان رسمی کمیته مرکزی حزب توده بود که در آن زمان مخفیانه به چاپ می‌رسید و منتشر می‌شد)؛ نگاه کنید به: اسناد نهضت مقاومت ملی ایران (تهران، نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۳)، جلد دوم، صص ۲-۲۰۱.

۹. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل ۱۰؛ و نیز، خاطرات سیاسی خلیل ملکی، چاپ دوم.
۱۰. اسناد نهضت، چند جلد.

۱۱. نگاه کنید به نامه‌ای به امضای دهخدا، معظمی، صالح، زنجانی و دیگران که خواهان اعاده حقوق ملی و آزادی انتخابات شده بودند: اسناد نهضت، جلد دوم، صص ۱۳-۷۰۷.

۱۲. برای تهران، فهرستی تهیه شده بود که دست به دست می‌گشت. رضوی، معظمی، صالح، شایگان، حسینی، انگجی، نریمان، سنجابی، جلالی موسوی، پارسا، اخگر

- وزیرک زاده را به عنوان نامزد انتخاباتی معرفی کرده بود. اسناد نهضت، ص ۷۱۳.
۱۳. ۴۰ درصد سهام کنسرسیوم به شرکت های نفتی آمریکایی، ۴۰ درصد به بی پی، ۱۴ درصد به شیل و ۶ درصد به «شرکت نفت فرانسه» تعلق گرفت.
۱۴. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی.
۱۵. اسناد نهضت، صص ۴۶۶ و ۴۷۱.
۱۶. نجاتی، جنبش ملی شدن، ۷-۴۶۳.
۱۷. مهدی بازرگان، مدافعات (حاوی نطق دفاعیه او در دادگاه نظامی سال ۱۳۴۳) (پاریس، انتشارات مدرس، ۱۳۵۰)، صص ۷-۱۰۶.
۱۸. مصاحبهٔ قرنی با مجلهٔ امید ایران، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۸.
۱۹. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی و اقتصاد سیاسی.
۲۰. برای آگاهی بیشتر در مورد درآمدها و هزینه های دولت و تحلیل آماری آن در خلال دورهٔ مورد بحث نگاه کنید به: کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل ۱۰.
۲۱. «تشکیل جامعهٔ سوسیالیست های ایران را می توان مورد مطالعه و اقدام قرار داد.» نبرد زندگی، جلد یکم، شمارهٔ ۱۰، خرداد ۱۳۳۵، صص ۱۵-۱.
۲۲. بنایهٔ جامعهٔ سوسیالیست های نهضت ملی ایران، تهران، شهریور ۱۳۳۹.
۲۳. برای بررسی مفصل تر وضعیت سیاسی و وظایف جبههٔ مخالف رجوع کنید به مقالهٔ بدون امضای خلیل ملکی به نام امروز چه باید کرد؟ علم و زندگی، شمارهٔ ۹، خرداد ۱۳۳۹.
۲۴. برای مثال، جامعهٔ سوسیالیست ها ضمن اعلامیه ای به تحلیل این مسائل پرداخت (این اعلامیه به امضای تمامی اعضای هیأت اجرایی بود)، مهر ۱۳۳۹.
۲۵. شهابی در منبع پیشگفته، جلد دوم، از این فعالیت ها برآورد مفصلی به عمل آورده است.
۲۶. در پایان، رهبری دانشجویان (و از جمله غالب فعالان جبههٔ ملی) عصیان کردند و رهبری جبههٔ ملی آماج حملات «کمیتهٔ دانشجویان دانشگاه تهران» قرار گرفت. نگاه کنید به فصل ۱۶.
۲۷. بازرگان، مدافعات.
۲۸. دانشگاه کاملاً محاصره بود و ورود بدان بدون کسب اجازه از ساواک غیرممکن بود.
۲۹. آنچه در مورد اعتصاب دانشجویی سال ۱۳۴۰ نوشته ام، مطالبی است که خود شاهد

و ناظر آن بوده‌ام. منوچهر رسا (اکنون مشاور رادیولوژیست در انگلستان)، هوشنگ سیاح‌پور (متخصص بیهوشی در اتریش)، و عباس عاقلی‌زاده (در آلمان فعالیت تجاری دارد) که خود نیز شاهدان عینی بوده‌اند نیز در این زمینه به من کمک کرده‌اند. پرویز سنجابی دکتر داروساز در ایلینویز آمریکاست.

شکست جبهه ملی دوم

کشمکش در چارچوب نهضت ملی

جبهه ملی دوم از نظر تشکیلاتی و برنامه، بر پایه های نادرستی بنا شده بود و رقابت های گروهی و مسائل شخصیتی در درون نهضت ملی، نقش مهمی در تداوم این مسائل و مشکلات، و ایجاد مشکلات تازه تر، ایفا کردند. محبوبیت این جبهه در نخستین روزهای برپایی آن، مدیون اعتبار و حیثیت دکتر مصدق (که او نقشی در ایجاد و رهبری آن نداشت)، و معدودی از رهبران نظیر سنجابی، صالح، صدیقی، بازرگان و غیره، یاران نزدیک مصدق، بود. در طول چند ماه شکل گیری آن، رهبری این جبهه به دست سه تن از رهبران درجه دوم یعنی شاپور بختیار، محمدعلی خنجی و مسعود حجازی افتاد.

بختیار مرد خودش بود، اما عنصر قوی فن سالاری حزب ایران در او تجسم می یافت. او مسبب عمده شکاف ها و انشعاب های جبهه ملی در زمان زمام داری مصدق و دور کردن رهبرانی همچون کاشانی و بقایی از مصدق، به شمار می رفت. حزب ایران، گروهی معدود (اما برجسته و سرشناس) از افرادی بود که قابلیت های سازماندهی بالایی داشتند. به عقیده بختیار، حزب ایران می توانست به نحو مؤثری کنترل جبهه ملی دوم را به دست گرفته، از آن به عنوان پایگاه توده ای خویش استفاده نماید.

خصوصیت‌های فردی و شخصیت آمرانه و جذاب بختیار از یک سو و روابط حسنه و نزدیکی با صالح، سنجابی و خنجی (سران حزب ایران و سه تن از برجسته‌ترین و شناخته شده‌ترین رهبران جبهه ملی دوم) از سوی دیگر، موجب شدند تا بختیار در چارچوب جبهه ملی مزبور از نفوذ زیاد و بی‌تناسبی برخوردار گردد. انتصاب او به رهبری بخش دانشجویی جبهه ملی دوم، در این رهگذر وی را یاری داد؛ زیرا پرتوان‌ترین و مورد احترام‌ترین ارگان جبهه در کنترل وی قرار گرفت [که استحقاقش را نداشت]. خنجی و حجازی که رهبری نه تن از بازماندگان حزب نیروی سوم بعد از کودتای ۲۸ مرداد را برعهده داشتند، ملکی را به خیانت متهم می‌نمودند. این دو — و بخصوص خنجی — در مسائل تشکیلاتی و تئوریکی بسیار ورزیده بودند و در جبهه ملی دوم رقیبی در این زمینه‌ها نداشتند. اما نیرویی پشت سرشان نبود و آنها هم مثل شاپور بختیار می‌خواستند جبهه ملی را به صورت تشکیلاتی از آن خود درآورند. خنجی در آن زمان، نظریه پرداز رسمی جبهه و مسئول امور آموزش سیاسی داخل و تبلیغات خارجی آن بود. حجازی به مسائل سازماندهی و تشکیلات توجه و علاقه زیادی نشان می‌داد. گروه سه نفری بختیار — خنجی — حجازی، دارای منافع مشترک و وابستگی متقابل بودند و تا زمان پایان یافتن عملی جبهه در ۱۳۴۲ بر آن تسلط داشتند.

این سه برای دستیابی به هدف‌های خویش، نیاز به آن داشتند که تأثیر و نفوذ سازمان‌های قوی و شخصیت‌های قدرتمند درون جبهه و نهضت ملی را خنثی و بی‌اثر نمایند. پس می‌بایست خلیل ملکی، جامعه سوسیالیست‌ها، بازرگان و نهضت آزادی را زیر فشار قرار دهند. به طوری که در فصل پانزدهم دیدیم، جبهه ملی دوم بدون اطلاع خلیل ملکی بر پا گردید و جامعه سوسیالیست‌ها اندکی بعد دایر شد. خنجی، در آبان یا آذر

۱۳۳۹، از جانب «حزب سوسیالیست» — که هرگز وجود خارجی پیدا نکرد —، اعلامیه‌ای منتشر ساخت، وی نوشت مهم‌ترین موضوعی که پیش روی نهضت ملی قرار دارد، انحلال تمامی احزاب و سازمان‌های نهضت ملی و ایجاد جبهه‌ای متشکل از افراد و اشخاص است. این نظر با ایجاد جبهه ملی مغایرت داشت و درست نقطه مقابل اصولی بود که جبهه ملی اول به رهبری مصدق به‌خاطر آنها برپا شده بود (فصل ششم). وقتی جامعه سوسیالیست‌ها رسماً تقاضای پیوستن به جبهه ملی دوم را کرد، کمیته اجرائی تازه تشکیل شده جبهه — که زیر سلطه بختیار بود — به این درخواست پاسخ نداد. چهار سال بعد که این مسأله برای مصدق توضیح داده شد (و مصدق حیرت‌زده شد که چرا جامعه سوسیالیست‌ها را به جبهه راه نداده‌اند) گفتند به‌خاطر اختلاف عقاید، کمیته اجرائی تصمیم گرفت، «قضیه را مسکوت بگذارد.»^۱

بازرگان و نهضت مقاومت ملی مسأله دیگری بودند. خنجی و حجازی نمی‌توانستند او را به خیانت متهم کنند؛ بختیار هم نمی‌توانست او را انشعاب‌چی تحمیلی قلمداد نماید. بختیار برای بیرون نگاه‌داشتن خلیل ملکی از جبهه ملی، او را انشعاب‌چی لقب داده بود. بختیار در مصاحبه اخیرش، با برنامه «تاریخ شفاهی هاروارد»، دست به توجیه زده و گفته است او، نورالدین کیانوری (رهبر حزب توده که در همان اوان اعتراف کرده بود، که جاسوس شوروی بوده است) را بر خلیل ملکی ترجیح می‌داده، چون کیانوری [هر عیبی داشت] تا به آخر در حزب توده ماند [و دست به انشعاب نزد]. اما دکتر سنجابی در مصاحبه‌ای با همان برنامه تاریخ، تصویر مطلوبی از خلیل ملکی ترسیم کرده و گفته است، شخصاً به پیوستن خلیل ملکی به رهبری جبهه ملی دوم علاقمند بوده و از اینکه دیگران مانع پیوستن ملکی شده‌اند متأسف بوده است. بازرگان و نهضت

مقاومت ملی از حمایت برادران آیت اله زنجانی و نیز آیت اله فیروزآبادی برخوردار بود و در میان بازاریان و جامعه مذهبی های ملی گرا نیز پایگاه داشت. از سوی دیگر، میان نهضت مقاومت ملی و حزب ایران سؤ تفاهم متقابلی پدید آمده بود، نهضت مقاومت مدام به صالح و سنجابی حمله می کرد و این خود موجب می شد تا گروه سه نفری در داخل جبهه به مبارزه با نهضت مقاومت ملی پردازند. در حالی که سنجابی و صالح نسبت به خلیل ملکی و جامعه سوسیالیست ها همدلی نشان می دادند و از نهضت خوششان نمی آمد. در بهار ۱۳۴۰ نهضت مقاومت ملی از جبهه ملی دوم جدا شد و به نام نهضت آزادی ایران اعلام موجودیت کرد. رهبری نهضت آزادی ایران با مهدی بازرگان، یداله سجابی و آیت اله طالقانی بود. از این پس تا زمان برپایی جبهه ملی سوم، نهضت ملی سه سازمان عمده را دربر می گرفت: جبهه ملی که هنوز جنبشی توده ای به شمار می رفت و به رغم انتقادهای فراینده دو سازمان دیگر، از حمایت مداوم آن دو برخوردار بود، تا هنگامی که با شورش در داخل جبهه و انتقادهای کوبنده ای علیه رهبری آن از خارج، مواجه گردید، نهضت آزادی و جامعه سوسیالیست ها که بر سربیک رشته مسائل تاکتیکی و استراتژیکی مبتلا به جنبش، از هم فاصله می گرفتند. احزاب باقی مانده در جبهه — حزب ایران، حزب ملت ایران فروهر، حزب مردم ایران نخشب — منحل نشده بودند، اما از حد انجمن های رسمی با کمترین فعالیت مستقل، فراتر نمی رفتند.

نخستین و تنها کنگره جبهه ملی دوم، در دی ماه ۱۳۴۱ — دو سال و نیم بعد از شکل گیری آن — و سه هفته قبل از فراندوم انقلاب سفید شاه (ششم بهمن)، برپا گردید. با این فراندوم سرنوشت مخالفان دموکرات رژیم برای ۱۵ سال بعدی تعیین و بر فعالیت آنها مهر پایان زده شد. این کنگره نتوانست بر اختلافات موجود درونی پایان دهد و خود را به نیروی

سیاسی مؤثری تبدیل نماید.

جنبش ملی و کابینه امینی

تا زمان برگزاری کنگره جبهه ملی، دو فرصت گرانبها از دست جبهه رفته بود، فرصت‌هایی که طی آنها جبهه می‌توانست قدرت دولت را به دست بگیرد. البته مدت‌ها طول کشید تا سران و فعالان جبهه این نکته را درک کنند؛ بدین سبب، از آن پس قدرت آن روبه زوال رفت. اولین فرصت در نخستین روزهای شکل‌گیری جبهه ملی دوم و در جریان انتخابات مجدد مجلس بیستم بود — مهر تا اسفند ۱۳۳۹ —، و دومین فرصت در دوران نخست‌وزیری علی امینی — سال ۱۳۴۰ تا مرداد ۱۳۴۱ — بود که جبهه ملی می‌توانست به عنوان یک قدرت جانشین کابینه ملی در صحنه ظاهر گردد.^۲

در مجلس بیستم، اللهیار صالح به عنوان تنها چهره جنبش ملی حضور داشت. هرچند نمایندگان دیگری مثل رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای نیز بودند، که می‌شد روی حمایتشان حساب کرد. این مجلس تازه کار خود را آغاز کرده بود که با اعتصاب معلمان، به رهبری محمد درخشش، روبه‌رو شد. معلمان اعتصابی تهران، در میدان بهارستان گرد آمده بودند، که معلم جوانی مورد اصابت گلوله پلیس قرار گرفته و کشته شد. به دنبال آن، شاه ناچار شد از امینی بخواهد کابینه جدیدی را تشکیل دهد. البته در مورد عناصر ذی‌نفوذی در آمریکا که از روی کار آمدن امینی پشتیبانی می‌کردند، هنوز جای بحث و تحقیق است؛ اما یک نکته مسلم است و آن اینکه آمریکا به‌طور ضمنی یا صریح از شاه نخواست امینی را مأمور تشکیل کابینه سازد. هرچند در این نکته هم تردیدی نیست که شاه می‌دانست آمریکاییان از او چنان انتظاری دارند. در شرایط مساوی، شاه ترجیح

می‌داد یکی از رهبران جبهه ملی — مثلاً اللهیار صالح که شاه شخصاً از او بدش نمی‌آمد — مأمور تشکیل کابینه گردد و یکی از دلایل این امر آن بود که چنان نخست‌وزیری برخلاف امینی از حمایت آمریکا برخوردار نبود و نمی‌توانست قدرت و حمایت آمریکا را به رخ شاه بکشد. امینی به شرطی حاضر به تشکیل کابینه شد که شاه مجلس را (به موجب اختیارات موضوع اصلاحیه سال ۱۳۲۸ مجلس مؤسسان بر قانون اساسی) منحل کند. امینی که آشکارا نیت خویش در مورد انجام اصلاحات ارضی را ابراز کرده بود، از این نگرانی داشت که شاه و زمینداران در مجلس جلو اقدامات او را بگیرند و به شیوه بظاهر مبتنی بر قانون اساسی او را از مصدر قدرت برکنار کنند.

بار دیگر [از زمان مصدق به بعد]، حاکمیتی دوگانه در سیاست ایران ظاهر شد؛ امینی در قدرت شاه شریک شد اما یکی دو ماهی نگذشته بود که به یمن خط مشی [نادرست] جبهه ملی دوم، قدرت او به سرعت روبه ضعف رفت. این جبهه تمامی تلاش‌های خود را صرف حمله به دولت امینی کرد (که مآلاً به سود شاه بود). امینی به زودی با مخالفت همزمان شاه، زمینداران، رهبران محافظه کار مذهبی، دست اندرکارانی نظیر اسداله رشیدیان و فتح‌اله فرود، و توده‌های مردم به رهبری جبهه ملی دوم روبه‌رو گردید. امینی ابتدا در صدد مغالزه با جبهه ملی برآمد. گزارش فعالیت‌های جبهه در مطبوعات روزانه کشور منتشر می‌شد. او در خرداد ۱۳۴۰، به جبهه ملی اجازه داد در اسپریس جلالیه [پارک لاله کنونی] میتینگ برپا سازند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این نخستین بار بود که جبهه ملی اجازه چنان فعالیت پیدا می‌کرد.^۳ جمعیت عظیمی در میدان جلالیه گرد آمد و یکی از دلایل ازدحام مردم آن بود که شایع شد، دکتر مصدق در این گردهمایی حضور خواهد یافت.^۴

تحلیل جامعه سوسیالیست ها از وضعیت موجود را می توان به شرح زیر خلاصه کرد: امینی نماینده جناح اصلاح طلب هیأت حاکمه است و با شاه درگیری دارد. او در اجرای برنامه اصلاحات ارضی جدی است و حاضر است آزادی های بیشتری به زیان شاه و زمینداران، به جبهه ملی بدهد. از سوی دیگر، از شاه می ترسد و طبقه زمینداران را علیه خود برانگیخته است. بنابراین، جبهه ملی باید با بهره گیری از وضعیت جدید، خود را سازماندهی کند و به عنوان قدرتی که می تواند جانشین کابینه امینی گردد آمادگی داشته باشد. این امر از طریق ارائه برنامه ای مترقی تر، از جمله اصلاحات ارضی به شیوه ای پسندیده تر، احقاق حقوق ملت ایران در قضیه نفت، سیاست خارجی عدم تعهد، و دولت دموکراتیک امکان پذیر می باشد. برنامه اصلاحات ارضی جامعه سوسیالیست ها، آن بود که دولت در هر روستا مالکیت زمین ها را به موجب قانونی به تمامی دهقانان آن روستا منتقل سازد و اعتبار و خدمات فنی را در اختیار کشاورزان بگذارد. این امر (الف) به نسق داران امکان می دهد از زمین ارباب سهمی داشته باشند؛ (ب) مانع از آن می گردد که (به هنگام تقسیم اراضی، و یا از طریق وراثت) زمین به قطعات بسیار کوچک تجزیه شود؛ (پ) باز هم به روال پیشین، روستا به صورت واحد تاریخی تولید کشاورزی باقی می ماند و نهادها و شیوه های مفید سنتی مثل قنات و بُنه از بین نمی روند؛ (ت) وضعیت خوش نشینان روستا تغییری نمی کند و محرومیت اجتماعی و حقوقی شامل حالشان نمی شود [چنانکه در اصلاحات ارضی امینی چنان می شد]؛ (ث) از مهاجرت سریع روستاییان به شهرها جلوگیری می گردد؛ (ج) تمامی مسائل حقوقی و اداری تقسیم و تجزیه زمین از میان برداشته می شود.^۵

به فاصله چند ماه، نهضت آزادی نیز به این نتیجه رسید که نیروهای

جنبش ملی نباید کاری بکنند که امینی سقوط کند و به جای او یکی از افراد مورد اعتماد شاه بر سر کار آید (اسداله علم یکی از این افراد بود که سرانجام جای دکتر امینی را گرفت).

حمله‌های جبهه ملی دوم به دولت امینی دست کم دو دلیل عمده داشت، یکی اینکه این حمله، کاری سهل و آسان بود و خصوصت شاه، زمینداران و رهبران محافظه کار مذهبی را برنمی‌انگیخت. اما در عوض، هواداران جبهه از این حملات استقبال می‌کردند، چون نقش دکتر امینی را به عنوان عاقد قرارداد کنسرسیوم در دولت کودتای زاهدی فراموش نکرده بودند.^۶ دوم اینکه، گروه سه نفره و هوادارانشان در درون جبهه این سودا را در سر می‌پرورانیدند که با همکاری نمایندگان زمینداران و محافظی مثل سپهد تیموربختیار بتوانند سریعاً دولت امینی را ساقط کرده و در یک دولت ائتلافی به جای دولت امینی شرکت جویند.

نخستین رویارویی علنی، هنگامی به وجود آمد که جبهه ملی خواهان برپایی میتینگ میدان جلالیه شد. جبهه می‌خواست، روز سی تیر، در بزرگداشت قیام تاریخی مردم ایران و بازگشت مجدد مصدق به نخست‌وزیری در سال ۱۳۳۱، میتینگ عمومی برپا سازد. امینی به‌طور خصوصی به سران جبهه یادآور شد که شاه چنان اهانتی را تحمل نخواهد کرد. بنابراین، بهتر است میتینگ مزبور در روزهای قبل یا بعد از سی تیر برگزار گردد و امینی هم در عوض قول داد که نگذارد شاه به یاد کودتای ۲۸ مرداد یا به اصطلاح آن روزها قیام ملی، مراسمی برپا سازد. جبهه موافقت نکرد، دولت میتینگ مزبور را ممنوع اعلام نمود و اعلام کرد به‌خاطر حفظ جان سران جبهه، به مدت ۲۴ ساعت آنان را توقیف استحقاقی می‌کند. جبهه برای سازماندهی جمعیت برنامه‌ریزی نکرده بود، بنابراین جامعه سوسیالیست‌ها قدم به میدان نهاد تا آبروی جبهه ملی

حفظ شود (این چیزی بود که خود آنها در خفا می گفتند). این میتینگ چندان باشکوه برگزار نشد و موجب کاهش آزادی‌هایی شد که در طی چند ماه قبل در ایران به وجود آمده بود.^۷

حوادث اول بهمن ۱۳۴۰ (که در ایران به توطئه اول بهمن مشهور است)، کلاً روال دیگری داشت. قبلاً گفتیم که سپهبد تیموربختیار رئیس نفرت‌انگیز ساواک، که کوشیده بود از آب گل‌آلود ماهی بگیرد و به جای شاه فرمانروای ایران شود، مغضوب شاه گردید. اما او هنوز هم در ساواک و ارتش نفوذ قابل ملاحظه‌ای داشت و زمینداران و دولتمردان محافظه کار با وی بودند. شاه نیز هنوز آن قدرت و اعتماد را در خود نمی‌دید که از شروی خلاص شود. بختیار حاضر بود هر زمان به هر قیمت و با هر وسیله قدرت را در ایران به دست گیرد. سرانجام هم جان خود را بر سر این سودا نهاد و در سال ۱۳۴۹ در عراق به قتل رسید. او آلت دست رژیم عراق بود و علیه شاه فعالیت می‌کرد، و به دست دو تن از عوامل مخفی ساواک کشته شد.

بختیار با سه گروه کار می‌کرد؛ (الف) افسران ارتش که گروه «افسران طرفدار قانون اساسی» را تشکیل می‌دادند و دارودسته بختیار محسوب می‌شدند؛ (ب) زمینداران و دولتمردان محافظه کار مخالف امینی و سیاست اصلاحات ارضی او؛ (پ) رهبران محافظه کار مذهبی نظیر آیت‌اله بهبهانی که مخالف اصلاحات ارضی بودند. دو گروه اخیر هنوز امیدوار بودند که شاه به هر حال آنان را از خطر اصلاحات امینی برهاند، اما وقتی قانون اصلاحات ارضی امینی — ارسنجانی در سال ۱۳۴۱ به اجرا گذاشته شد، عده‌ای از آنان از تیموربختیار حمایت کردند، به شرط آنکه او کوچک‌ترین تغییری در رژیم به وجود نیاورد. حتی گفته شد، شاه خود نیز در این اقدامات پنهانی دست داشته، زیرا از آن می‌ترسیده که

امینی با حمایت کامل آمریکا گوی سبقت را از وی بر باید.

تیمور بختیار اغلب با عموزاده اش شاپور بختیار مناسبات خوبی داشت. شاپور بختیار هنوز هم فعالیت های دانشجویی را کنترل می کرد. تیمور بختیار برای سرنگون ساختن دولت امینی، بدون وارد آوردن ضربه کاری بر کل رژیم، به خیلی چیزها نیاز داشت و یکی از آنها کسب وجاهت ملی بود، و این امر در آن هنگام در حیطه انحصاری جبهه ملی بود. از این رو، رویارویی کامل و تمام عیار با دولت امینی کلاً به سود تیمور بختیار بود؛ مضافاً اینکه وی گهگاه رُست هایی حاکی از حسن نیت نسبت به جبهه ملی نشان می داد. بنا به همین استراتژی، یک روز قبل از پایان دوره ریاستش بر ساواک، رهبران جبهه را از زندان آزاد کرد و به برخی از آنان یادآور شد که در انتقاد از رژیم حق با آنها بوده است. یک بار طی پیامی به رهبران جبهه، یادآور شد که او نیز یک چهره ملی است و اگر جبهه وی را در رسیدن به قدرت یاری دهد، او حاضر است به خاطر شرکتش در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از مصدق پوزش بخواهد. لیکن صالح، سنجابی، حسینی، صدیقی و سایر رهبران جبهه از آن مردانی نبودند که به ائتلاف با تیمور بختیار در هر شرایطی تن در دهند. اما یک نکته را هم باید یادآوری کرد: به رغم محبوبیت شخصی ای که اینان در میان توده های مردم داشتند و می توانستند حمایت مردم را به جبهه جلب کنند، وسایل لازم را برای پیشبرد تاکتیک ها و استراتژی های جبهه در اختیار نداشتند.

در دی ماه ۱۳۴۰، چنین شایع شد که یکی از دانش آموزان دبیرستان دارالفنون به اتهام فعالیت های سیاسی از آن مدرسه اخراج شده است. جبهه ملی طی پیامی برای فعالان جنبش دانشجویی از آنان خواست روز اول بهمن در دانشگاه دست به تظاهرات بزنند. روز قبل از برپایی

تظاهرات، شایعه‌هایی در محافل دولتی و جبهه ملی، به گوش می‌رسید که بناست دولت را با زور از کار برکنار سازند. در آن زمان نهضت آزادی، جامعه سوسیالیست‌ها و بعضی از نیروهای جبهه ملی مثل حزب ملت ایران فروهر، متقاعد شده بودند که دانشجویان وسیله و آلت انجام یک توطئه شده‌اند که جبهه ملی از چند و چون آن اطلاع کامل ندارد.^۸ سخنرانان و تندروهای جنبش دانشجویی، از جمله مارکسیست — لنینیست‌هایی مثل بیژن جزنی، احتیاط‌کاری را از دست نداده سعی کردند جلوفاجعه را بگیرند. همه نیروها و شخصیت‌های درون یا بیرون از جبهه، کوشیدند تظاهرات را به عقب بیندازند تا بتوانند در ماهیت توطئه ادعایی تحقیقاتی به عمل آورند. عده‌ای از این قبیل افراد، مثل ابوالحسن بنی‌صدر، که در آن هنگام از فعالان نهضت آزادی بودند، و می‌خواستند جلوبرپایی تظاهرات را بگیرند شب قبل از برپایی تظاهرات دستگیر شدند.

بنا به نقشه‌ای که طرح شده بود دسته‌ای از سربازان مسلح به روی دانشجویان آتش می‌گشودند و دولت برای آنکه بیگناهی خود را در این ماجرا به ملت اثبات کرده باشد، ناچار به استعفا می‌شد. امینی که به دنبال آگاهی یافتن از توطئه نتوانسته بود سران جبهه را از برپایی تظاهرات منصرف سازد، در ساعت ۱۱ شب از فرماندهان ارتش خواست برای ۲۴ ساعت نیروهای خود را در پادگان‌ها نگاه دارند. توطئه‌گران، تاکتیک را عوض کردند و با اعزام هوانیروز (کوماندو) به فرماندهی سرگرد خسروداد که از افسران فعال در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود، توطئه را دنبال کردند. به دلایلی که هنوز نامعلوم مانده است، کوماندوها به روی تظاهرکنندگان آتش نگشودند، اما با وحشی‌گری بی‌سابقه‌ای با باتوم و سرنیزه به جان تظاهر کنندگان اعم از استادان، کارکنان، کارمندان کتابخانه و آزمایشگاه افتادند. دانشجویان و همه آنها که به دانشکده‌ها

پناه بردند به شدت کتک خوردند. دفاتر دانشکده‌ها و ابزارهای علمی مورد حمله قرار گرفتند و در کتابخانه، کتاب‌ها را به آتش کشیدند. رئیس و اعضای شورای دانشگاه در استعفای دسته‌جمعی خویش یادآور شدند که از زمان «حمله مغول به بعد این شرارت‌ها بی سابقه بوده‌اند.»^۹

دولت امینی استعفا نکرد، در عوض تمام گناهان را به گردن توطئه گران انداخت. یک کمیته تحقیق در ارتش برپا گردید و به سرعت گزارشی تهیه کرد که در آن آمده بود جبهه ملی در توطئه اول بهمن دست نداشته، اما از هیچ فرد یا گروهی نیز به عنوان دست‌اندرکاران توطئه نام نبرد. این قرینه‌ای است بر مداخله پنهانی شاه در توطئه، چون اگر غیر از این بود، او و امینی می‌توانستند بی‌هیچ مشکلی توطئه گران را معرفی و مجازات کنند. در هر صورت امینی از شاه خواست تا سپهد بختیار را به خارج از کشور تبعید کند و او پنج روز بعد ایران را ترک کرد. از سوی دیگر، خشم و عصبانیت بر جبهه ملی حکمفرما شد و این خشم عمدتاً متوجه گروه سه نفری بختیار - خنجی - حجازی بود. ادعا می‌شد که اینان با توطئه گران همدست بوده‌اند و حتی در کابینه احتمالی سپهد بختیار پُست‌هایی به آنان وعده داده شده بود.^{۱۰} منشأ اتهام بعدی مصدق به شورای جبهه ملی و اشاره او به «ازما بهتران»، یعنی دشمنان جنبش ملی، نیز همین امر بوده است. از قبل هم قابل پیش‌بینی بود که جبهه هیچ تلاشی در انجام یک گروه تحقیق در چارچوب داخلی خود به عمل نخواهد آورد و اوضاع به روال سابق ادامه یافت.

امینی در تیر ماه ۱۳۴۱ استعفا کرد و دو ماهی پس از آن، در منزل خویش تحت نظر قرار گرفت. به او گفته شد حق خارج شدن از تهران را ندارد. در آستانه سقوط غیرمنتظره کابینه امینی، جامعه سوسیالیست‌ها، در یک جزوه مخفی به تحلیل اوضاع سیاسی پرداخت و با ارزیابی صریح

بیان کار جبهه ملی، یکی از ارزشمندترین اسناد تاریخ نهضت ملی را در کشور ارائه نمود. در مقدمه آن آمده بود که کشور از یک مرحله گذار عبور می‌کند که «مهر خود را بر تاریخ آینده ایران خواهد زد». چنین استدلال شده بود که نهضت ملی به پایگاه اجتماعی استواری در میان کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، بورژوازی ملی و نیروهای مترقی تحصیل کرده نیاز دارد، اما برای تأمین این پایگاه کوچکترین اقدامی از سوی جبهه به عمل نیامده است. به دنبال نقد مفصل تاکتیک‌ها و استراتژی‌های جبهه، حمله و مبارزه مستقیم جبهه علیه دولت امینی (و منحصرأ علیه آن)، به خاطر به تأخیر انداختن انتخابات، گسترش یافت. چون، به دلیل مسأله اصلاحات ارضی و ترس دولت از کنترل اکثریت مجلس توسط زمینداران، امینی حاضر نبود در این مورد کوتاه بیاید و امتیازی بدهد.

اعلام اعتصاب عمومی بدون آمادگی کافی، یک اشتباه بزرگ بود. اعلام مکرر اعتصاب و شکست مکرر آن (هنگامی که حتی یک اتوبوس به علامت اعتصاب از کار نمی‌ایستد و بازار تعطیل نمی‌شود)، یک اشتباه محض بود:

«روزی که عوامل ارتجاع و فئودال‌ها آن را روز پیروزی خود فرض می‌کردند و کابینه خود را نیز از پیش تعیین کرده بودند، ما وارد ماجرای ناشناخته‌ای شدیم و فاجعه اول بهمن در دانشگاه پیش آمد. عجیب این است که اشخاص مطلقاً که توطئه‌های پشت پرده را تشخیص داده بودند، به رهبران جبهه ملی هشدار داده بودند... با این همه، رهبری جبهه ملی با پافشاری حیرت‌انگیزی هزاران دانشجوی را به زیر شلاق و سرنیزه و باتوم فرستاد و حاصلی که از آن برد، چند صد نفر زخمی، و تعطیل طولانی دانشگاه و خفقان بیشتر بود... در این مرحله ما می‌توانستیم به نیروی بزرگی تبدیل شویم اما

کارنامه اعمال ما نشان می‌دهد که در آستانه ورشکستگی است...»

تحلیل و پیش‌بینی درخشان با سرنوشت تاریک جبهه ملی دوم به پایان می‌رسد:

«اگر اوضاع به همین ترتیب پیش برود، جبهه ملی به عنوان یک نیروی سیاسی از میان خواهد رفت و به جای آن که ستاد مبارزات نهضت ملی ایران باشد، به معبد متروکی بدل خواهد شد که وفادارترین مؤمنان آن، تنها در مجالس ختم یکدیگر حاضر شوند و سری به علامت‌آشنایی و تأسف برای هم تکان دهند...»^{۱۱}

کنگره جبهه ملی دوم و انقلاب سفید

قبل از سقوط کابینه امینی، شاه از واشنگتن دیدار کرد و مقامات آمریکایی را تهدید نمود که از سلطنت استعفا خواهد کرد، مگر آنکه آنها دستش را کاملاً باز بگذارند. آمریکایی‌ها به شاه گفتند که او در کمال آزادی می‌تواند تصمیم‌گیری کند.^{۱۲} شاه در عین حال می‌خواست به عنوان یک فرمانروای اصلاح‌طلب در غرب شناخته شود، بنابراین می‌دانست که دست برداشتن از مسأله اصلاحات ارضی غیر ممکن است. وقتی که امینی نخست‌وزیر بود، شاه با فتوای‌های زمیندار و عوامل ارتجاع در یک اتحاد تاکتیکی به سر می‌برد. اما حالا [با چراغ سبزی که آمریکایی‌ها به او داده بودند] می‌توانست با خیال راحت یک «انقلاب» تمام عیار را پیش ببرد و بدان وسیله حکومت خود کامه و مستبدانه خویش را بر تمامی طبقات و نهادها تحمیل کند.^{۱۳} هنوز جبهه ملی در برابر اصلاحات ارضی و سایر مسائل اجتماعی موضعی اتخاذ نکرده بود. تنها در مهرماه ۱۳۴۰

طی اعلامیه‌ای نوشت از آنجا که در ایران، فئودالیسم به سبک اروپایی هرگز وجود نداشته است، پس اصلاحات ارضی هم بی‌معنی می‌نماید. در همان اوان، رژیم تبلیغات گسترده‌ای را در زمینه برنامه اصلاحات اجتماعی، شامل اصلاحات ارضی جامع، حق رأی زنان، و سهم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها آغاز کرده بود.

انقلاب شاه و مردم، یا برنامه شش ماده‌ای شاه در ششم بهمن ۱۳۴۱ به رفراندوم نهاده شد (البته رفراندوم جنبه صرف تشریفاتی داشت). دو هفته پیش از این همه‌پرسی، کنگره جبهه ملی دوم — نخستین و تنها کنگره این جبهه — با شرکت ۱۷۰ نماینده از بخش‌ها و مناطق مختلف — از جمله سه هیأت رسمی از حزب ایران، حزب مردم ایران، و حزب ملت ایران — برگزار شد، البته افرادی از این احزاب از حوزه‌های دیگر به کنگره راه یافته بودند. نهضت آزادی رسماً در کنگره حضور نداشت، اما رهبران آن در آغاز کنگره حضور پیدا کردند. برخی از اعضای آن نیز به عنوان نمایندگان حوزه‌های دیگر در کنگره حاضر بودند. جامعه سوسیالیست‌ها به کنگره دعوت نشد و نماینده‌ای هم نداشت، اما رهبر قدرتمند یکی از سازمان‌های آن در آذربایجان به عنوان نماینده آن منطقه در کنگره حضور داشت.

کنگره کار خود را از زاویه نادرستی آغاز کرد و خاصه از جانب دانشجویان به پارتی‌بازی و تقلب انتخاباتی، برای انتخاب هیأت‌های نمایندگی متهم گردید. هنگامی که یکی از نمایندگان تصمیم گرفت مسئله توطئه اول بهمن را مطرح سازد، از سالن کنفرانس اخراجش کردند و اعتراض «فروهر» به این عمل کنگره، در میان فریادهای دیگران خاموش شد.^{۱۵} به‌زودی معلوم شد نظر گروه سه نفری در مورد انحلال احزاب مؤتلفه جبهه ملی از پشتیبانی صالح و سنجابی — بنابراین اکثریت

نمایندگان کنگره — برخوردار است. نهضت آزادی خود را از معرکه کنار کشید. یک شورای مرکزی ۳۹ نفره از جانب کنگره برگزیده شد و چون همه‌پرسی شاه در ششم بهمن قریب الوقوع بود، کنگره تصمیم گرفت برنامه سیاسی مفصلی تدوین کند که اغلب مسائل را دربر گیرد. اما هیچ پیشنهاد و سیاست ملموس و مشخصی ارائه نکرد و این بهترین دلیل عدم قاطعیت و تعهد نپذیرفتن رهبری جبهه بود. برای مثال، از «ترقی و پیشرفت زنان و تصدیق حقوق آنان» سخن رفته بود، در حالی که شاه شخصاً حق انتخاب شدن و انتخاب کردن را برای زنان پیشنهاد می‌کرد. در رابطه با مسأله کشاورزی:

«جبهه ملی ایران، بر این عقیده است که اصلاح نظام کشاورزی باید به گونه‌ای صورت گیرد که کشاورزان از بند رعیتی آزاد شوند و از حاصل زحمات و دسترنج خویش بهره‌مند شوند.... برای نیل به این هدف‌ها، لازم است از کسانی که از طرق نامشروع مالک زمین شده‌اند، سلب مالکیت گردد. نظام ارباب - رعیتی و انواع مالکیت‌های زمین که استثمار کشاورزان را دربر داشته باشند باید لغو شوند.»

نمونه بارز این ابهام آگاهانه و عمدی در برنامه جبهه ملی را می‌توان در طرح سیاست خارجی جبهه مشاهده کرد. هیچ سیاست روشنی اعم از «بیطرفی یا چیز دیگر، تعهد یا عدم تعهد، به عنوان سیاست بلند مدت خارجی» پذیرفته نشده است. در عوض «سیاست خارجی ایرانی ملی و مستقل» توصیه می‌گردد. به‌طور خلاصه، نه از سنت‌وسخنی به میان آمده و نه از پیمان دفاعی متقابل ایران و آمریکا صحبتی شده و نه از مسائل مشخص و ملموس در سیاست خارجی کشور، گفتگو به عمل آمده است. و با این حساب، نظر و خط مشی جبهه ملی در سیاست خارجی — یعنی عدم

تعهد — را مردود شمرده و با تلاشی نه چندان موفق خواسته به آمریکایی‌ها اطمینان بدهد که جبهه ملی اگر به قدرت برسد در برابر آنها رام خواهد بود. دو سال قبل هم جبهه مزبور حاضر نبود، طی بیانیه مختصری اعلام کند که با حزب توده تماس نداشته (که واقعاً هم نداشت)، چون از آن می‌ترسید که موجب ناراحتی هواداران سازمان نیافته حزب مزبور در میان روشنفکران و تحصیل‌کردگان طبقه متوسط گردد. حالا هم موضع تاریخی جبهه ملی در سیاست خارجی — عدم تعهد — را کنار گذاشته بود، بی‌آنکه به ازای آن چیزی به دست آورد. از آن پس شاه خود نیز سیاست خارجی ایران را «سیاست مستقل ملی ایران» توصیف می‌نمود.

برپا کنندگان کنگره از مصدق خواسته بودند، پیامی برای کنگره بفرستد که این پیام در آغاز کار کنگره و بعد از انتخاب شدن غیابی مصدق به ریاست آن، قرائت گردید. در آن زمان، مصدق از کشمکش‌های درونی جبهه و علل آن به‌خوبی آگاهی یافته بود. مصدق نیمی از پیام خود را به شرح اهمیت احزاب در نهضت ملی اختصاص داده و گفته بود «در سرآغاز انقلاب مشروطیت، هنگامی که هنوز احزاب سیاسی در این مملکت برپا نشده بودند»، پیروزی انقلاب مشروطیت تا حد زیادی مرهون انجمن‌هایی بود که مردم را سازماندهی می‌کردند. مصدق بر این نیاز تأکید می‌کند که «درهای جبهه به روی تمامی افراد، گروه‌ها و احزابی که آماده مبارزه و فداکاری در راه سرنگون‌سازی آلت استعمار هستند باز باشد و برای کشاندن همه عاشقان آزادی و استقلال ایران در زمره فعالان، نباید از هیچ تلاشی فروگذار شود.»^{۱۷} اما یک سال بعد مصدق شکوه می‌کند که رهبران کنگره پیام او را کلاً نادیده گرفته‌اند.^{۱۸} این نامه تا مدت‌ها در ایران یا در خارج به چاپ نرسید و

انتشار نیافت، تا اینکه دانشجویان دانشگاه تهران که در آن هنگام رهبری مخالفان درون جبهه را برعهده داشتند به چاپ و انتشار آن مبادرت ورزیدند.

دو هفته بعد (ششم بهمن ۱۳۴۱) که شاه طرح ۶ ماده‌ای «انقلاب» خود را به همه پرسى گذاشت، این بی‌برنامگی و عدم قاطعیت جبهه کاملاً مشخص بود. دوروز قبل از همه پرسى، اعلامیه‌ای از سوى جبهه منتشر شد که بعد از یک مشت لفاظی معمولی در مورد آزادی و... بدین نحو پایان می‌یافت: «اصلاحات ارضی، بله، موافقم! دیکتاتوری، نه، مخالفم!» با این کار نه فرزندوم شاه تحریم شده بود و نه به رأی دهندگان هوادار گفته شده بود که چه باید بکنند.

شکایت و نارضایتی مردم از فساد و دیکتاتوری رژیم، نه تنها کاهش نیافته بود بلکه سیر صعودی داشت. گذشته از امینی و محفل او که مخالف شاه و تحت نظر بودند (به جز ارسنجانی که اردوی شاه را برگزید)، زمینداران و دولتمردان محافظه‌کار نیز به شدت از دست شاه عصبانی بودند و سران آنها، از جمله حسین علاء، وزیر دربار؛ آیت‌اله بهبهانی و سردار فاخر حکمت (که از ۱۳۲۰ به بعد [متناوباً] رئیس مجلس شورای ملی بود)، نمایندگان نزد شاه فرستادند؛ او با آنها برخورد خشنی داشت.

رهبران جامعه مذهبی هم به دلایل گوناگون از دست شاه ناراضی بودند. بعضی مثل آیت‌اله میلانی و آیت‌اله زنجانی از نهضت ملی طرفداری می‌کردند؛ بعضی مانند آیت‌اله خوانساری و آیت‌اله شریعتمداری از محافظه‌کاران میانه‌رو بودند (که البته در غم اوقاف هم بودند)، اینان با اصلاحات ارضی چندان مخالفتی نداشتند اما از دیکتاتوری در حال پیدایش نگران بودند؛ دیگرانی همچون آیت‌اله بهبهانی و آیت‌اله خمینی

با اصلاحات ارضی و حق رأی زنان [در آن زمان] مخالفت می‌کردند و نیز از گرایش فزایندهٔ رژیم نسبت به کنار گذاشتن رهبران مذهبی از عمده‌ترین مسائل سیاسی، به خشم آمده بودند. قم ناآرام بود و برای نخستین بار طلاب حوزهٔ علمیهٔ قم از دست پلیس کتک خوردند. دانشجویان دانشگاه تهران ناآرام بودند، رژیم مزدوران اجیر شده را با اتوبوس به سوی دانشگاه آورد. اینان به نام «کارگران و دهقانان آزاد شده» آمده بودند تا خشم خویش را نسبت به دانشجویان مخالف اصلاحات و آزادی خویش ابراز دارند. آنان با چوب و چماق به جان دانشجویان افتادند. سخنرانی‌های عمومی [آیت‌اله] خمینی علیه رژیم به سرعت وی را به صورت برجسته‌ترین رهبر نهضت ضد استبدادی درآورد، که سرانجام به قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ منجر شد و رژیم با ددمنشی عجیبی به یاری ارتش، به سرکوب آن پرداخت.^{۱۹}

این قیام از خیلی جهات، زمینه‌ساز انقلاب سال ۱۳۵۷ بود؛ تمامی طبقات اجتماعی شهری و تمامی ایدئولوژی‌ها در آن شرکت و حضور داشتند. تمامی نیروهای نهضت ملی، از جمله بازار، دانشجویان، نهضت آزادی و جامعهٔ سوسیالیست‌ها از آن حمایت کردند. علت عدم شرکت جبههٔ ملی در تظاهرات ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، یکی این بود که اغلب رهبران جبهه در زندان بودند و دیگر اینکه جبهه از تصمیم‌گیری قاطع و سریع یا می‌ورزید و دچار نوعی خمودگی و گندی بود. با وجود این، جبهه به هیچ‌زوی، هواداران خود را از شرکت در تظاهرات باز نداشت. تحلیل خلیل ملکی از آن رویداد هنوز هم تحلیلی معتبر است. او قیام مردم را، واکنش نسبت به عدم حساسیت کامل رژیم در برابر خواست توده‌ها می‌داند. توده‌هایی که رهبری‌شان به دست گروه‌هایی غیر از نهضت ملی افتاده بود، به این دلیل که جبههٔ ملی دیگر ظرفیت سازماندهی و

رهبری‌اش را از دست داده بود. ملکی به‌خوبی از نیروهای محافظه‌کار موجود در کشور آگاهی داشت و اندیشه‌ها و آرمان‌های موجود در روند وقایع ۱۵ خرداد را می‌شناخت.

«متأسفانه، مقایسهٔ شدت مقاومت مردم... در خلال رویدادهای اخیر با رویدادهای کم و بیش مشابه دوسال گذشته مؤید آن است که رهبران عاریتی مردم [یعنی رهبران جبههٔ ملی دوم] از تراز رهبرانی نبودند که بتوانند به بسیج مردم.... به‌خاطر هدف‌های مترقیانه اقدام کنند. در حالی که ملاکان، و متحدانشان از نظر فنی بهتر مجهز بودند...»^{۲۰}

ملکی به‌هنگام نگارش این سطور، در وین اقامت داشت. او از فروردین ۱۳۴۲ برای درمان بیماری مزمن قلبی خویش و ثبت‌نام فرزندش در دانشگاه‌های آن کشور در آن سرزمین به‌سر می‌برد. او قبل از ترک تهران، گزارشی مفصل (به‌صورت مکتوب خصوصی) به مصدق داد و این گزارش نقش مهمی در مداخلهٔ مستقیم مصدق در کشمکش‌های موجود و تشکیل جبههٔ ملی سوم به رهبری پیشوای سالخورده داشت (فصل هفدهم).

پانوشتهای فصل شانزدهم

۱. نگاه کنید به نامه مورخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۱ مصدق به شورای مرکزی جبهه ملی و پاسخ ۱۲ اردیبهشت شورا، در: مصدق، مکاتبات مصدق، جلد ۱۰ (پاریس، انتشارات مصدق، ۱۳۴۴).

۲. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل ۱۱، و خاطرات سیاسی خلیل ملکی، مقدمه.

۳. قبلاً جبهه در خیابان فخرآباد (پلاک ۱۴۱) خانه بزرگ و متروکی اجاره کرده بود که گهگاه محل گردهمایی‌ها بود. اما چماقداران و مزدوران فتح‌اله فرود (شهردار انتصابی شاه در تهران) دو ماه قبل از این وارد خانه شدند و سومین گردهمایی‌شان را برهم زدند.

۴. روز قبل از گردهمایی، همسر مصدق در مکالمه تلفنی به سنجابی گفته بود «آرامش ببرم را برهم نزنید»، هرچند سنجابی مداخله‌ای در پخش شایعه نداشت.

5. H. Katouzian, «The Agrarian Question in Iran», in A.K. Ghose (ed.), *Agrarian Reform in Contemporary Developing Countries* (London, Croom-Helm, 1983).

صالح در یک گفتگوی خصوصی در خرداد ۱۳۴۰ با یکی از اعضای جامعه سوسیالیست‌ها، پیرامون اصلاحات ارضی گفته بود اگر ما مسأله اصلاحات ارضی را پیشنهاد می‌کردیم «آخوندها با ما مخالف می‌شدند». نگاه کنید به: کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی.

۶. اما همین توده‌های هوادار و عضویه مجرد سقوط کابینه امینی انگشت حسرت به دندان گزیدند.

۷. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی.

۸. بازرگان، مدافعات، ص ۱۶۹. و نامه خلیل ملکی به مصدق مورخ اسفند ماه ۱۳۴۱ در خاطرات سیاسی خلیل ملکی.

۹. روزنامه کیهان، ۲ بهمن ۱۳۴۱؛ بازرگان، مدافعات، ص ۱۶۷، و علی اکبر سیاسی، گذشته یک زندگی، (لندن، سیاسی، ۱۹۸۸)، صص ۶-۲۸۵.

۱۰. این ادعا در کتاب با تفسیری و تفسیر (از انتشارات جبهه ملی) دو ماهی بعد از حادثه مطرح شد. شهابی نیز در اثر پیشگفته بدان اشاره کرده است. جامعه سوسیالیست‌ها

- نیز در تحلیلی از رویداد همین ادعا را تکرار کرد. این تحلیل بلافاصله بعد از آن رویداد، برای جامعهٔ سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا فرستاده شد.
۱۱. متن کامل آن در سوسیالیسم (از انتشارات جامعهٔ سوسیالیست‌های ایران در اروپا) آبان ماه ۱۳۴۱ به چاپ رسیده و بخش‌هایی از آن در خاطرات سیاسی خلیل ملکی، صفحات ۴۹—۱۳۷ نیز آمده است.
۱۲. این اطلاعات را ریچارد کاتم در اختیاریم قرارداد.
۱۳. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل ۱۱.
۱۴. خط اصلی جبههٔ ملی (تهران، آبان ۱۳۴۱).
۱۵. ارزیابی مفصل از جبهه، توسط جامعهٔ سوسیالیست‌ها (به امضای منوچهر صفا) برای جامعهٔ سوسیالیست‌های ایران در اروپا (در تیرماه ۱۳۴۲) ارسال شد.
۱۶. از هوشنگ کشاورز صدرسپاسگزارم که نسخه‌ای از این برنامه را در اختیاریم قرارداد (اویکی از شرکت کنندگان در کنگرهٔ مزبور بود).
۱۷. مکاتبات مصدق، جلد ۱۰، صص ۳—۱.
۱۸. نامهٔ مصدق به سازمان جبههٔ ملی در اروپا (۳ فروردین ۱۳۴۳)، ص ۱۲.
۱۹. اسناد کامل آن در منبع زیر به چاپ رسیده است: علی دوانی، نهضت روحانیت ایران، جلد ۲، (تهران، بنیاد فرهنگی امام رضا، ۱۳۶۱).
۲۰. عنوان نوشته این بود: «چه کسی مسئولیت حمام خون خرداد ۴۲ را به عهده می‌گیرد؟» این مقاله چند روز بعد از قیام ۱۵ خرداد نوشته شده و در اروپا و ایران دست به دست می‌گشته است. نسخهٔ دستنوشته‌ای از آن، نزد نویسندهٔ این کتاب موجود است.



مصدق و جبهه ملی سوم

مداخله مصدق

در بهمن ماه ۱۳۴۱، اندکی بعد از همه‌پرسی شاه، بسیاری از رهبران جبهه ملی (و تعداد زیادی از دانشجویان و فعالان) به زندان افتادند. ملکی، در اسفندماه ۱۳۴۱ از زندان، نامه معروف خود به مصدق را نوشت. در این نامه آمده بود که از پنج ماه پیش که تقاضای گذرنامه کرده، طرح نامه را تهیه نموده، اما به سبب پاره‌ای مشکلات، ارسال آن به تعویق افتاده و مصادف با به زندان افتادن سران جبهه ملی به ارسال آن مبادرت کرده است. از اینکه در غیاب رهبران جبهه و به هنگام اقامتشان در زندان اقدام به نامه‌نگاری کرده، خود را اخلاقاً ناراحت می‌دیده است، اما موضوع به نظر او از نظر سیاسی مهم‌تر از آن بود، که به دلایل عاطفی از آن صرف‌نظر نماید.

در آغاز نامه می‌نویسد با کمال تأسف و با خاطراتی که بیشتر تلخ و دردناک است، ایران را برای ماه‌ها ترک می‌کند و «سخت این احتیاج عمیق قلبی را احساس کرده که شمه‌ای از آنچه را که بر نهضت ملی ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گذشته است و به مبارزات گروه‌های سیاسی ارتباط دارد»، گزارش دهد.^۱ قسمت اعظم نامه مربوط به فعالیت‌های نیروی سوم (بعد از کودتا)، و جامعه سوسیالیست‌ها

اختصاص یافته اما از جبهه ملی دوم نیز انتقاد شده است:

«نتیجه تمام این ندانم کاری‌ها و اشتباهات حیرت‌انگیز سران جبهه ملی، به آنجا انجامید که همه از چند و چون آن آگاهند، بدین معنی که جبهه ملی در این دور، مبارزه را باخت و هیأت حاکمه موفق شد که در شرایط کنونی دهقانان را (دست کم برای مدتی) بفریبد، روابط خود را با دولت شوروی بهبود بخشد و پرزیدنت‌کندی را سرانجام متقاعد سازد که موقعیت رژیم حاکم را تبریک بگوید و رهبری بلامنازع شاه را تصدیق کند.»^۲

در سال ۱۳۳۹ که رژیم، هم در زمینه مناسبات خارجی و هم در امور داخلی با مشکلاتی روبه‌رو بود، شاه سه نوبت اسداله علم را به دیدار ملکی فرستاد، علم طی چند ساعت گفتگوی را متقاعد کرد که با شاه یک دیدار خصوصی داشته باشد. این ملاقات به دنبال «تصویب هیأت اجرایی سازمانمان و مشورت مستقیم با آقایان صدیقی و سنجابی» صورت گرفت.^۳ شاه به ملکی گفته بود برای او فرق نمی‌کند که صالح نخست‌وزیر باشد یا شخص دیگری، منتها جبهه ملی نخست باید نظر خود را نسبت به قانون اساسی و حزب توده مشخص و روشن نماید. ملکی پیام شاه را به سران جبهه رسانید، اما آنان در سنگر راحت منفی‌بافی، موضع گرفتند:

«در آن زمان که هیأت حاکمه سخت متزلزل بود و همه گونه امتیازها را به نفع نهضت ملی می‌شد گرفت، اعلام کردن دو کلمه درباره قانون اساسی و حزب توده می‌توانست وضع نهضت را از جنبه داخلی و خارجی مشخص و روشن سازد. ولی رهبران، این دو موضوع را مسکوت گذاردند تا آنکه سرانجام خود تبدیل به مدافع قانون اساسی و سلطنت مشروطه گشتند و به مناسبت تهمت‌هایی

که از طرف سازمان امنیت به آنان زده می‌شد، مجبور شدند بارها علیه حزب توده و رادیوهای وابسته به شوروی اعلامیه بدهند. حال آنکه اگر از اول وضع را روشن کرده بودند مجبور به چنین دنباله روی‌هایی نمی‌شدند.»^۴

بدین ترتیب، اگر جبهه عاقلانه عمل می‌کرد، ممکن بود به جای امنیتی روی کار بیاید، حتی در زمان نخست وزیری امنیتی می‌توانست از شکاف موجود میان هیأت حاکمه بهره‌گیری نموده جانشین امنیتی گردد. اما سران جبهه با ندانم کاری حیرت‌انگیز خویش، آن فرصت را هم از دست دادند. ملکی افزود، گرچه حالا هیأت حاکمه موفق شده و از موقعیت خود بسیار راضی است. اما جبهه ملی هم همه چیز را نباخته است و می‌تواند خود را برای اقدام مؤثر آماده کند:

«یک مبارزه جدی در پیش است که نهضت ملی ایران باید خود را برای آن آماده کند. به علت آن که در این مرحله روابط طبقات مختلف اجتماعی به شدت طرح خواهد شد. نهضت ملی ایران باید یک محتوای اجتماعی خیلی بیشتر از گذشته داشته باشد و برای مشکلات مختلف اقتصادی — اجتماعی راه‌حل‌های متری عرضه کند.»^۵

ملکی از تلاش‌های خنجی و حجازی در تضعیف روحیه حزب نیروی سوم به هنگامی که او در زندان بود به تفصیل سخن می‌گوید و می‌نویسد:

«اگر من در اینجا به شرح این موضوع پرداختم، تا حدی به این دلیل است که این دو نفر خیانتکار بعدها به جبهه ملی رفتند و هر چه ما به رهبران جبهه تذکر دادیم که مواظب آنها باشند توجه نکردند. سهل است، مهم‌ترین مسؤولیت‌های تشکیلاتی و تعلیماتی جبهه

ملی را در اختیار آنان گذاشتند... و اکنون که خیانت‌های آنان فاش شده... از همه سو فریاد مبارزان و دانشجویان جبهه ملی به این جریان برخاسته است.»^۶

مصدق قبل از این به تاکتیک‌های رهبری جبهه و کشمکش‌های درونی آن توجه داشته و به‌طور غیرمستقیم می‌خواسته است آنها را حل و فصل کند. مؤثرترین مداخله او در آبان ماه ۱۳۴۱ بود که نظرات خود را زیر یک عکس نوشت و برای رهبران جبهه فرستاد. این امر موجب شد تا مذاکرات سران جبهه با اسداله علم نخست‌وزیر، پیرامون تشکیل دولت ائتلافی قطع شود ماجرا بدین قرار بود:

به دنبال کنار رفتن دکتر امینی، شاه یکی از چاکران وفادار خویش — اسداله علم — را به‌جای وی برگماشت. بعد با خیال راحت زمینه برپایی «انقلاب سفید» خود را آماده ساخت. هنوز جبهه ملی قوی بود و شاه می‌دانست که علاوه بر مخالفان حکومت خودکامه‌اش، زمینداران مخالف اصلاحات ارضی نیز در برابر او صف‌آرایی کرده‌اند. از همین‌رو تصمیم گرفت همکاری جبهه ملی، یا دست کم بیطرفی آنها را در ماه‌های آینده تأمین نماید. برنامه این بود که، ابتدا سران جبهه را منزوی سازد و بعد با آنها به مذاکره بپردازد. سران جبهه به مدت چند هفته توقیف شدند شاه برای مذاکره با اللهیار صالح، یکی از عوامل خود را به بازداشتگاه او فرستاد. صالح بعد از مشورت با همکاران جبهه ملی به فرستاده شاه (همایون صنعتی‌زاده از فعالان پیشین حزب توده)، گفت هر نوع قرار و مدار موقوف به آزاد شدن سران جبهه است. علم، سران جبهه را برای ناهار به خانه خویش دعوت کرد. صالح نیز متقابلاً علم را به منزل خویش دعوت نمود، این ضیافت‌ها ادامه یافت.^۷ نخستین پیشنهاد شاه آن

بود که، سران جبهه دو چهره شناخته شده را برای احراز پست نخست‌وزیری به شاه معرفی کنند تا او یکی را برگزیند. آنان ابوالقاسم نجم (نجم‌الملک) و محمد سروری را تعیین کردند. نجم مورد قبول شاه نبودن بنابراین شاه به سروروی پیشنهاد پست نخست‌وزیری را داد (سروری در دولت مصدق رئیس دیوان عالی کشور بود). اما سروری از قبول پیشنهاد شاه سر باز زد.^۸ سران جبهه و علم بعد از این مرحله درصدد برپایی یک دولت ائتلاف برآمدند.

مصدق که در این هنگام به ماجراها پی برده بود در ذیل یکی از عکس‌های خویش این چنین نوشت:

«تقدیم به همه کسانی که وقتی پای مصالح عمومی در میان باشد اختلاف‌های شخصی و منافع خصوصی را کنار می‌گذارند، به همه کسانی که در سیاست به سازش تن در نمی‌دهند و تا رسیدن به پیروزی از پای نمی‌نشینند و پایداری می‌کنند. به همه کسانی که حاضرند در راه آزادی و استقلال ایران همه چیز خود را فدا کنند.»^۹

اللهیار صالح به محض دریافت عکس توسط حسن عنایت (که گاه نقش پیک را برعهده می‌گرفت)، رنگش پرید و پرسید: «معنی این حرف‌ها چیست؟ چه کسی سازش کرده است؟»^{۱۰} هریک از رهبران نهضت ملی نظیر همین عکس و نوشته را دریافت داشتند و بعد در تیراژ زیاد تکثیر و بین اعضای جبهه ملی توزیع شد. مذاکره با علم هم قطع گردید. البته این مذاکرات چندان مورد توجه نبود و نمی‌توانست باشد. واقعیت این بود که جبهه ملی برای سقوط دولت امینی هرچه در توان داشت انجام داد و این اقدام جبهه به‌جای آنکه نفعی برای نهضت داشته باشد، سودش عاید شاه شد. و حالا از این چشم‌انداز چنین به نظر می‌رسد که آنها حاضر بوده‌اند با شاه سازش کنند بی‌آنکه در راه هدف‌های

نهضت گامی برداشته باشند.

به طوری که دیدیم در بهمن ماه ۱۳۴۱ و به دنبال همه پرسی کذایی شاه، رهبران جبهه ملی بار دیگر توقیف شدند. درست در همان اوان ملکی به مصدق نامه نوشت، کمیته دانشجویان دانشگاه تهران نیز طی نامه ای به مصدق، پرونده درگیری ها و کشمکش های درون جبهه از زمان برپایی کنگره به بعد را پیش روی او گشود. مصدق در پاسخ کمیته نوشت، از آنجا که رهبران جبهه در زندانند، مطالعه اسناد کنگره ضرورتی ندارد و او اسناد را برای آنان باز پس می فرستد، چون امکان گم شدن آنها زیاد است.^{۱۱}

هنگامی که رهبران جبهه هنوز در زندان به سر می بردند، رژیم شاه در تابستان ۱۳۴۲ اعلام کرد که انتخابات مجلس بیست و یکم در همراه برگزار خواهد شد. به طوری که در فصل ۱۵ دیدیم، در زمان نخست وزیری دکتر علی امینی، جبهه ملی تمامی انرژی خود را صرف آن کرد که از دولت بخواهد انتخابات مجلس را برگزار نماید. حال که وعده انتخابات داده شده بود، دانشجویان و فعالان نهضت ضمن پیامی به سران جبهه در زندان، توصیه کردند جبهه فعالانه در انتخابات شرکت جوید. اما با همان عدم قاطعیت گذشته روبه رو شدند. سران جبهه پاسخ دادند. «زندانیان قادر به ابراز نظرات خویش نیستند»، دانشجویان را به رهبران خارج از زندان ارجاع دادند. سران مزبور نیز بر این عقیده بودند که هیأت اجرایی باید رهبری کارها را به دست گیرد. اما چون نمی خواستند تعهدی برای خود ایجاد کرده باشند، گفتند که دانشجویان در اخذ هر نوع تصمیمی در زمینه انتخابات آزادند.^{۱۲} دانشجویان هم، به ابتکار خود قرار گذاشتند برای ۱۵ شهریور میتینگی در میدان بهارستان ترتیب دهند. روز ۱۳ شهریور یعنی دو روز پیش از برگزاری میتینگ، رژیم همه سران جبهه ملی را از

زندان آزاد کرد و آنان طی درخواستی کتبی از دانشجویان خواستند، میتینگ مزبور را تشکیل ندهند.^{۱۳} اما میتینگ برگزار شد و مورد هجوم پلیس قرار گرفت. در هر حال، جبهه ملی در انتخابات شرکت نکرد و طی اعلامیه‌ای از دانشجویان و فعالان مبارز خواست یک ماهی به مرخصی بروند.

با استعفای هیأت اجرائی جبهه ملی، شورای مرکزی جبهه طی برگزاری یک رشته گردهمایی در پاییز ۱۳۴۱ به بررسی و ارزیابی مجدد اوضاع کشور پرداخت و به این نتیجه رسید که «موقعیت رژیم شاه مستحکم‌تر شده است». شورا به اللهیار صالح اختیارات کامل اجرائی داد و او اعلام کرد که جبهه ملی «دوره‌ای از صبر و متانت در پیش بگیرد و از هر عملی که با عکس العمل [رژیم] روبه‌رو شود خودداری ورزد».^{۱۴} تمامی اعضای شورا — بجز بختیار، فروهر و کشاورز صدر — با تفویض اختیارات تام اجرایی به صالح و نیز استراتژی صبر و انتظار او رأی دادند. بختیار می‌گفت «با سیاست صبر و انتظار موافق است اما با تفویض اختیارات تام به آقای اللهیار صالح مخالف می‌باشد».^{۱۵} در پایان، سرانجام، شورا، هم تفویض اختیارات تام و هم استراتژی صبر و انتظار صالح را تأیید نمود. دو ماه بعد در اسفند ماه ۱۳۴۱ کمیته دانشجویی به مناسبت روز ملی شدن صنعت نفت (۲۹ اسفند) و عید نوروز پیام تبریکی (به همراه گزارش کامل فعالیت‌های دانشجویی) برای مصدق فرستاد. مصدق در پاسخ طی نامه کوتاهی نوشت، «موجب نهایت امتنان و خوشوقتی گردید که این هیأت محترم کماکان مسائل مربوط به ملت ایران را در نظر گرفته و تعطیل ننموده است».^{۱۶} از آن هنگام مصدق تصمیم گرفت مستقیماً در مسائل نهضت ملی مداخله کند.

دو روز بعد نامه مفصلی به هیأت اجرایی سازمان جبهه ملی در اروپا

نوشت که چون بمب صدا کرد و خبر آن به سراسر نهضت رسید. کمیته در نامه ۱۵ اسفند ۱۳۴۱، ضمن تشریح فعالیت های خود برای مصدق، تاکید کرده بودند که نمایندگی های احزاب نهضت ملی در چارچوب سازمان های اروپایی جبهه ملی را منحل کنند. مصدق در پاسخ آنان نوشت:

«جای بسی تشکر است که آن هیأت محترم از جریان کار در سازمان های اروپایی جبهه، که اطلاعاتی نداشتیم، اینجانب را مستحضر فرموده و با اینکه از پیام ۳ دی ماه ۱۳۴۱ اینجانب به اولین کنگره جبهه ملی ایران به وسیله نوار مستحضر شده اید، در صدد انحلال احزاب برآمده و هر کجا موفق شده اید نتیجه خوبی از آن گرفته اید، که بنده تصور می کنم کار خوبی نشده... جبهه ملی را باید مرکز احزاب کشور دانست که همه به یک اصل معتقد باشند و آن آزادی و استقلال مملکت است. چنانچه احزاب و اجتماعات در جبهه شرکت نکنند جبهه همان می شود که اکنون شده است... و قادر نیستند یک قدم در راه دفاع بردارند... از اینجانب خواستند پیامی بفرستم اما به آن ترتیب اثر ندادند و جبهه را به صورتی درآوردند که قادر به هیچ عملی نیست.»^{۱۷}

مخاطبان این نامه تصمیم گرفتند آنرا نادیده بگیرند و بعد هنگامی که از مصدق درخواست کردند رهبری برای آنها تعیین کند، مصدق در پاسخ با لحنی ملامت بار نوشت در آن صورت «کسی اطاعت نخواهد کرد».^{۱۸} به هر حال، او نسخه هایی از نامه را برای احزاب و ارگان های جبهه ملی فرستاد. در ایران نیز این نامه در سطح وسیعی منتشر شد و جامعه سوسیالیست های ایران در اروپا، به انتشار آن مبادرت کرد. درست یک هفته بعد از این ماجرا، شورای مرکزی و هیأت اجرایی

جدید جبهه در تهران، نامه‌ای به «پیشوای معظم» نوشت که پاسخی به نامه مصدق بود و به گفته آنان، «عده‌ای در تهران به تکثیر و توزیع آن پرداخته بودند». نامه نسبتاً طولانی بود و به زوائد و حاشیه‌ها پرداخته بود.^{۱۹} در نامه ادعا شده بود که احزاب از جبهه کنار گذاشته نشده‌اند؛ به نهضت آزادی نیز گفته شده است که می‌تواند در جبهه بماند، به شرط آنکه عناصر ناصالح را طرد و تصفیه کند و گزارشی از آن به شورای مرکزی جبهه بفرستد:

«... تنها حزبی که بارها تقاضای ورود به جبهه ملی نموده و به علت عدم صلاحیت تقاضای آن مورد قبول واقع نشده، حزب توده ایران است... نهضت ملی به علت ماهیت و روش این حزب هیچگاه نتوانسته و نخواهد توانست حزب مزبور را در صفوف خود بپذیرد.»^{۲۰}

نامه که به احتمال زیاد توسط خنجی نوشته شده بود، اشاره به «اصل و مرکزیت دموکراتیک»^{۲۱} داشت و مدعی بود اگر جبهه ملی اول در راستای خطوط جبهه ملی دوم سازمان می‌یافت، کودتای ۲۸ مرداد اجتناب‌ناپذیر نبود. بعد هم منتقدان، نهضت ملی را متهم کرده بودند که از درون جبهه به توطئه‌چینی و نابودسازی آن مشغولند:

«این عناصر از حاریخ شروع فعالیت تا کنون، هر عمل جبهه ملی، خواه سیاسی و خواه تشکیلاتی، را در زیر ذره‌بین مورد بررسی قرار می‌دهند، تا بلکه بتوانند نکته‌ای برای حمله و تحریک و تخطئه به دست آورند، محیط داخل و خارج جبهه را آشفته سازند و افکار را مغشوش نموده از ادامه کار صحیح جلوگیری کنند. چنانکه هم اکنون همین عناصر با استناد به نامه آن جناب می‌کوشند، یک جریان تبلیغاتی در میان قشرهای مختلف جامعه و علیه تشکیلات

جبهه ملی ایجاد کنند و ما را با یک بحران سازمانی و سیاسی روبه‌رو سازند و عناصر تشکیلاتی را مأیوس و پراکنده نمایند.»^{۲۲}

در پایان نامه چنین آمده بود که رهبری جبهه در حال حاضر با محذور بس بزرگتری روبه‌روست زیرا از یک سو مخالفت با نظرات مصدق «به صلاح ملک و ملت و نهضت نیست»، و از سوی دیگر، جبهه نمی‌تواند برخلاف معتقدات خود و مصوبات کنگره که به وجود آورنده این شورا است اقدام نماید:

«در صورتی که با توضیحات مرقوم در فوق، آن جناب بر نظریات مرقوم در آن نامه همچنان باقی باشید، ممکن است این امر به متلاشی شدن جبهه ملی منجر گردد. و در شرایطی که موج عظیمی از احساسات مخالف تمام قشرها را فرا گرفته، تردیدی نیست که دستگاه حاکمه از متلاشی شدن سازمانی که قادر به اشغال مواضع آن به نفع ملت است بسی شادمان خواهد شد.»^{۲۲}

اما پیرمرد از تهدیدها و تشرها و گزافه‌گویی‌های توخالی، بیمی به دل راه نداد. مصدق با گوشه و کنایه به سخنان مطول آنان در مورد احزاب و سازمان‌ها پاسخ داد و گفت آنان به وضوح تجاربی بیش از او دارند؛ آن اندک اطلاعاتی هم که وی در این باره داشته، در طول یازده سال زندان و انزوا فراموش کرده است:

«... با این حال موقع تشکیل کنگره که تقاضا فرمودید پیامی تقدیم کنم اطاعت کردم و در آن پیام عرض نمودم که درب‌های جبهه را باید به روی احزاب، اجتماعات و دستجات باز گذاشت.. و هیچ نظری به حزب توده نبود که آنرا پیراهن عثمان کرده و در این نامه اسم برده‌اید. حزب توده همان حزبی است که در سال اول

ملی شدن صنعت نفت، با کمال شدت مخالفت می‌کرد. ولی چون نظریاتش مورد پسند جامعه نبود و خریدار نداشت از این کار دست کشید و در حال مخالفت باقی ماند. مقصود اینجانب از آن پیام این بود که جبهه از احزاب و اجتماعات و دستجاتی تشکیل شود، که حاضر بودند در راه آزادی، همه چیز خود را فدا کنند.»^{۲۳}

مصدق پرسید، چرا جامعه سوسیالیست‌ها به کنگره دعوت نشد. آنها [اعضای شورای مرکزی جبهه] از احزاب وابسته به جبهه ملی خواسته بودند، فهرست کامل اعضای خویش و شرح فعالیت‌های گذشته‌شان را به دبیرخانه جبهه ملی بفرستند:

«لازم است عرض کنم که این اشخاص باید بسیار مردمان ساده‌ای باشند که مدارک خود را با بودن چند نفر از ما بهتران [عوامل نفوذی رژیم] که عضو شورا [ی جبهه ملی] هستند در اختیار جبهه ملی بگذارند... و یک زندگی مثل زندگی آن جناب بیچاره پیدا کنند.»^{۲۴}

شورای مرکزی جبهه، بلافاصله پس از وصول نامهٔ مصدق جلسهٔ اضطراری تشکیل داد. در پاسخ مصدق توضیح دادند که «قصد مجادله با آن پیشوای معظم» را نداشته‌اند، بلکه خواسته‌اند نشان دهند اطلاعاتی را که دیگران در اختیار ایشان می‌گذارند «با حقیقت مطابقت ندارد». بار دیگر به تفصیل در مورد جزئیات ترکیب کنگره سخن گفتند و چنین توجیه کردند که درخواست عضویت جامعهٔ سوسیالیست‌های ایران (در اوایل سال ۱۳۴۰) در جبهه ملی، «در اثر رأی مخالف بعضی از آقایان عضو هیأت اجرائی آن روز مسکوت ماند و تاکنون عضویت این جمعیت در شورای مرکزی مورد بررسی قرار نگرفته است». در خاتمه چنین

نتیجه گیری کرده بودند که چون مصدق رهبر نهضت ملی است، آنها قصد رویارویی با او را ندارند. اما در عین حال حاضر به تغییر دادن قواعد و مقررات خود نیز نمی باشند. بنابراین، اگر مصدق حاضر به پذیرش محتوای این نامه و نامه قبلی شورا نباشد، «شورا قادر به ادامه کار نمی باشد».^{۲۵}

مصدق نسخه ای از نامه اینان را برای کمیته دانشجویی جبهه ملی فرستاد و آنها نکته به نکته به مصدق پاسخ دادند؛ اعضای نهضت آزادی، نه به عنوان اعضای حزب سیاسی، بلکه فقط به عنوان افراد اجازه داشتند در کنگره شرکت جویند؛ تقاضای عضویت جامعه سوسیالیست ها به مدت سه سال (یا به قول آنها چهارسال) مورد بررسی قرار نگرفت. مخالفان داخلی جبهه به گروه معدودی از افراد و گروه ها محدود نمی شد، بلکه تمامی احزاب جبهه ملی (البته به جز حزب ایران و سازمان جوانان و فعالان آن) از جمله بازار و دانشگاه را شامل می گردید.^{۲۶} مصدق در پاسخ کوتاهی ضمن تبریک به آنان، نامه اش را این طور پایان داد: «اکنون که کاری از من ساخته نیست و در زندان به سر می برم با قلبی محزون و چشمی گریان توفیق شما را بیش از پیش از خداوند مسألت دارم.»^{۲۷}

مصدق هنوز نومید نشده بود. بار دیگر نامه ای به شورای مرکزی نوشت و پاسخ ها و واکنش های کمیته دانشجویی، نهضت آزادی، جامعه سوسیالیست ها و سایر احزاب ناراضی را نیز ضمیمه نامه ساخت.^{۲۸} مصدق تأکید کرد که دست از مخالفت با عضویت ارگان ها و احزاب نهضت ملی بردارند. در پایان یادآور شد که اگر پیشنهادش را نپذیرند، این آخرین نامه او به آنها خواهد بود.^{۲۹} حضرات، حتی زحمت پاسخ دادن به نامه مصدق را هم به خود ندادند. شش هفته بعد (۱۲ خرداد ۱۳۴۲)، نامه ای سراپا نزاکت، دوستانه (و حتی فروتنانه) به اللهیار صالح نوشت و از او خواست کاری بکند. صالح در پاسخ نوشت که خود او هم در

وضعیت خوبی نیست و با توجه به اساسنامه جبهه — که شما بار دیگر بدان اشاره کرده اید — «جواب همان است که در نامه های رسمی شورای جبهه و هیأت اجرایی به عرض رسیده است.»^{۳۰}

رژیم روز به روز قوی تر می شد، سران نهضت آزادی در دادگاه نظامی محاکمه می شدند، و جبهه در بهترین موقعیت ها قادر به کاری نبود. ترک صحنه سیاست به آرامی، امری راحت (اگرچه خفت بار) بود و بعد هم همه ملامت ها را به گردن «مداخلات» مصدق انداختند. سران سازمان جبهه ملی در اروپا، که از هواداران صمیمی رهبران جبهه در تهران بودند، نامه ای به مصدق نوشتند و او را متهم کردند که «پس از سال ها کناره جویی می خواهد در امور جبهه مداخله کند». او در پاسخ نوشت با وضعیتی که در قلعه احمدآباد دارد و محبوس است، هرگز چنان قصدی نداشته و ندارد و تنها در مورد اساسنامه و آئین نامه های جبهه پیشنهادهایی ارائه کرده است.^{۳۱} جبهه ملی دوم به این ترتیب رو به زوال رفت. آنان که با مصدق بدین شیوه تحقیرآمیز رفتار کردند، به خاطر محبوبیت و اعتبار بالای مصدق مورد حمایت مردم قرار می گرفتند و اگر مطابق میل شان عمل می کرد از او بیتی می ساختند. در هر حال با سقوط جبهه ملی دوم، غالب اعضای اروپایی و بعضی از اعضای ایرانی آن یا مائوئیست شدند و یا به سایر شاخه های مارکسیسم - لنینیسم پیوستند.

جبهه ملی سوم

تماس مصدق با نیروها و احزاب نهضت ملی ادامه یافت. او تصمیم گرفت به این احزاب و نیروها، در برپایی جبهه جدیدی به رهبری خودش یاری دهد. او از سال ۱۳۳۹ پیام های متعددی از احزاب مختلف و کنفرانس های دانشجویی در ایران و خارج دریافت می نمود. گزارش ها و

نامه‌های شخصی‌ای برای او ارسال می‌شد، که در آنها راجع به فعالیت‌های نهضت سخن به میان آمده بود. همه این گزارش‌ها و نامه‌ها از طریق اعضای خانواده‌اش — که اجازه داشتند گهگاهی به دیدار مصدق در احمدآباد بروند —، به دست او می‌رسید. احزاب، گروه‌ها، و افراد مرتباً از او عکس امضا شده می‌خواستند و این عکس‌ها را تکثیر و در چارچوب جنبش توزیع می‌کردند.

گارد نظامی به‌طور دائم در احمدآباد مستقر بود و این گارد تمامی دیدار کنندگان و تماس‌های مصدق را دقیقاً زیر نظر داشت. هنگامی که مداخله مستقیم در امور نهضت را آغاز نمود، ساواک از موضوع مطلع شد و به شاه گزارش داد. شاه به نوبه خود دستور داد مراقبت‌ها شدیدتر گردد و فشار بر پیرمرد افزایش یابد. رئیس ساواک تهران سرزده به احمدآباد می‌رفت و طوری رفتار می‌کرد که گویی «می‌خواهد بچه را بترساند». ۳۲ او سرهنگ رئیس گارد احمدآباد را مؤاخذه می‌کرد که چرا بر مکاتبات مصدق نظارت کامل ندارد (البته این امر امکان نداشت مگر اینکه اعضای خانواده‌اش را از دیدار با او محروم می‌کردند). ۳۳ سرهنگ در پاسخ گفت در این باره دستوری دریافت نکرده است. اما از آن پس از مصدق خواست به نامه‌ها پاسخ نگوید. مصدق در پاسخ به سرهنگ گفت برای این کار باید او را دست‌بند بزنند یا به محاکمه‌اش بکشانند، یا مثل روزهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد، وی را در توقیف مجرد نگاه دارند و یا سرانجام، طی نامه‌ای از او بخواهند دست از مکاتبه و نامه‌نگاری بردارد. محدودیت‌های زیاده‌تر، زندگی را بر مصدق دشوارتر ساختند. مصدق در مهرماه ۱۳۴۲، یعنی دو ماه بعد از این جریان‌ها، درخواست کرد پزشک متخصصی او را معاینه کند، اما با این درخواست موافقت نشد. ۳۴

رهبران نهضت آزادی — مهدی بازرگان، سحابی، طالقانی — و نیز

فعالان این نهضت در زندان به سر می بردند. دو عضو هیأت اجرایی جامعه سوسیالیست ها — منوچهر صفا و عباس عاقلی زاده — نیز در دادگاه نظامی محاکمه و به سه سال زندان محکوم شدند. بسیاری از دانشجویان و فعالان نهضت ملی در توقیف به سر می بردند. ملکی و سایر رهبران جامعه سوسیالیست ها و بسیاری دیگر از رهبران احزاب نهضت ملی و کمیته های دانشجویی آزاد بودند، اما حرکات و تماس هایشان زیر مراقبت شدید پلیس قرار داشت. اوضاع و احوال به قدری دشوار بود که حتی دیدارهای کوچک خصوصی برای به راه انداختن و سازماندهی جبهه ملی سوم با اشکال فراوان صورت می گرفت.

تلاش ها از هر دو سو — مصدق و نیروهای نهضت ملی — ادامه یافت اما فرایند آن کند و آهسته شده بود. ترکیب جبهه تازه و اساسنامه آن، و نیز قواعد و مقررات آن بایستی تعیین می شد. مصدق خسته و سرخورده از «افراد سالخورده و بازنشسته ای که تنها منظورشان از برگزاری شورای جبهه، وقت گذرانی بود»،^{۳۵} مراقب بود تا بار دیگر هیچ رهبری که خودش خود را منصوب کرده باشد به جبهه ملی سوم راه نیابد. اساسنامه جبهه جدید در اوایل سال ۱۳۴۴ تدوین گردید و مصدق با آن موافقت نمود. سبک نگارش و انشاء ماده اول، این احساس را در خواننده به وجود می آورد که مصدق خود آنرا تدوین کرده است:

«جبهه ملی سوم ایران، مرکز تجمع احزاب و جمعیت های سیاسی و جامعه روحانیت و جامعه دانشجویان و سازمان های سیاسی و اجتماعات صنفی و اتحادیه ها و دستجات محلی است که هریک از آنها مرام خاصی برای خود داشته باشند و با جبهه ملی سوم فقط دارای یک مرام مشترک باشند که آزادی و استقلال ایران است. بنابراین هیچ فردی که در یک اجتماع عضویت نداشته باشد،

نمی‌تواند وارد شورای جبهه ملی بشود.»^{۳۶}

در ۷ مرداد، خلیل ملکی طی نامه‌ای به امیر پیشداد، دبیر جامعه سوسیالیست‌های ایران در اروپا، نوشت که رهبران حزب ایران تحریکات زیادی علیه جبهه جدید به راه انداخته‌اند اما این تدبیرشان کارساز نبوده و نخواهد بود:

«نخستین اعلامیه جبهه ملی سوم با شور و شوق مورد استقبال قرار گرفت. پدر بزرگوار [مصدق] با آن موافقت کامل داشت و گفت نه چیزی کم دارد و نه اضافه.»^{۳۷}

ملکی ضمن تفسیر در مورد برخورد خشن و بدرفتاری فزاینده رژیم با مبارزان افزود:

«این حالت خفقان سیاسی، تا حد زیادی شرایط ذهنی مبارزه را تضعیف نموده، هر چند به عقیده من شرایط عینی بسیار خوبند... باید در راه غلبه بر مشکلات تلاش کرد.»

ملکی در اینجا به پیش‌بینی‌ای می‌پردازد که نادرست درمی‌آید:

«هرچند رژیم به تهدید رهبران جبهه ملی سوم و خاصه رفقا [ی جامعه سوسیالیست‌ها]، در رهبری آن پرداخته و گفته است تشکیل جبهه ممنوع است و اگر تشکیل شود، اقدامات سختی علیه آن به عمل خواهد آمد، اما رژیم کاری نمی‌تواند بکند. شاید رژیم بیش از حد به خود و موفقیت‌های به دست آمده‌اش، اعتماد و اطمینان دارد.»

سه هفته بعد، او و بقیه اعضای رهبری جامعه سوسیالیست‌ها

— علیجان شانسى، رضا شایان، حسین سرشار— به دستور مستقیم شخص شاه بازداشت شدند، در دادگاه نظامی محاکمه گردیدند و محکوم شدند. ۳۹ کاظم سامی و فروهر از حزب مردم و ملت ایران نیز به زندان افتادند. جبهه ملی سوم، بدین ترتیب پیش از آنکه چشم به جهان بگشاید از دنیا رفت. رژیم با این اقدام راه را برای پیوستن انبوه مخالفان سیاسى به مائوئیسم و دیگر شاخه‌های غیر توده‌ای مارکسیسم - لنینیسم و اسلام‌گرایی هموار نمود و در جریان انقلاب سال ۱۳۵۷ و بعد از آن بهای این کار خود را پرداخت؛ چون در آن هنگام جبهه ملی و نیروهای آن بیش از حد ضعیف شده بودند و نتوانستند رهبری انقلاب را به دست گیرند، هرچند باز هم اگر طرفداران اسلام ناب را کنار بگذاریم، جبهه ملی با بصیرت و بینشی بهتر و برتر از سایر گروه‌ها و احزاب سیاسى عمل نمود.

درگذشت مصداق

یک ماه قبل از تهاجم همه جانبه رژیم به جبهه ملی سوم، همسر مصداق درگذشت و فقدان شریک زندگی‌اش آنهم در آخرین روزهای زندگی خودش تأثیر بسیار ناگواری بر وی نهاد. در پاسخ نامه تسلیت یکی از طرفداران خود نوشت:

«از این ضایعه اسف بار عمیقاً رنج می‌برم. در طول بیش از ۶۴ سال همسر عزیزم با همه چیز ساخت. بعد از مادرم او تنها امید زندگیم بود. آروز داشتم قبل از او از دنیا بروم و اکنون هم از خدا می‌خواهم هرچه زودتر مرا به نزد او ببرد و از این زندگی پر مشقت آسوده گردم.» ۴۰

او حالا دیگر واقعاً تنها شده بود، بسیاری از نزدیکان و همکاران او را

ترک گفته بودند، نهضت بار دیگر شکست خورده بود، رهبران آن در زندان به سر می بردند یا در دادگاه ها محاکمه می شدند، تماس های سیاسی اش قطع شده بود. فشارها و محدودیت های رژیم بر او افزایش می یافت. امیدی به آینده وجود نداشت. روز ششم فروردین ۱۳۴۴ به یکی از دوستدارانش چنین نوشت:

«... زندگی متجاوز از ۱۲ سال در دوزندان، یعنی در لشکر دوزخی و اکنون در احمدآباد، حالی برایم باقی نگذاشته و از خدا همیشه درخواست مرگ می کنم که از این زندگی رقت بار خلاص و آسوده شوم. بیش از این چه عرض کنم که موجب ملالت خاطر شما را فراهم نمایم.»^{۴۱}

در پاییز سال ۱۳۴۴ سخت بیمار شد. در آذرماه همراه با اسکورت نیروهای امنیتی به خانه خصوصی اش در تهران، منتقل گردید و در بیمارستان نجمیه — که مادرش آن را وقف کرده و فرزندش دکتر غلامحسین مصدق رئیس آن بود — تحت درمان قرار گرفت. بیماری او سرطان حنجره بود. شاه درخواست خانواده مصدق، در مورد صدور اجازه درمان او در اروپا، را نپذیرفت. او در آخرین نامه اش، که اکنون در دسترس است از هیأت اجرایی جامعه سوسیالیست های ایران در اروپا، به خاطر نامه دایر بر احوالپرسی شان تشکر کرده و نوشته است معالجه با برق «وضع مزاجی ام را بیش از پیش بدتر کرده است.»^{۴۲} به خاطر درمان سرطان، آن بیماری عصبی دیرینه نیز عود کرد و خونریزی معده متوقف نمی شد. سرانجام در ۱۴ اسفند ۱۳۴۵، [دکتر محمد مصدق] در سن ۸۵ سالگی درگذشت.

مراسم عمومی تشییع، تدفین و ترحیم از سوی رژیم قذغن بود، اما

مردم در سراسر کشور عزادار بودند. او وصیت کرده بود در جوار شهدای سی تیر دفن شود. رژیم با این درخواست خانواده او نیز موافقت نکرد. رژیم اعلام کرد که او را در هیچ یک از گورستان‌های عمومی نمی‌توانند به خاک بسپارند. سرانجام جنازه مصدق را به احمدآباد منتقل کردند و در خانه‌اش که ۴۲ سال به حال تبعید در آن زندگی کرده بود، به خاک سپردند.

یک سال بعد، به مناسبت یکمین سال درگذشت او و پایان رسمی مراسم عزاداری نیز که مردم بر مزار شخص درگذشته حضور پیدا می‌کنند، رژیم مانع از حرکت هزاران تهرانی به سوی احمدآباد شد. ماه بعد خلیل ملکی، به پیشداد (درپاریس) نوشت:

«تقریباً یک ماه پیش به مناسبت سالگرد شهادت مصدق عزیز، خواستیم به احمدآباد برویم، اما آنها در آغاز از حرکت ما جلوگیری کردند. سرانجام، دانشجویان گفتند که همراه با پسر دکتر مصدق خواهیم رفت. ما همین کار را کردیم و دسته‌گلی از جانب جامعه سوسیالیست‌ها بر مزار مصدق نهادیم. گروهی از مردم در آنجا بودند و هزاران نفر را نیز پلیس در میانه راه توقیف کرده بود. رفقای ما، که مثل ما با فرزند دکتر مصدق نیامده بودند، اجازه ورود به احمدآباد را نیافتند. اما دانشجویان همراه ما طی مراسم باشکوهی شاخه‌ها و دسته‌های گل را نثار آرامگاه کردند. حزب ملت ایران فروهر و جامعه سوسیالیست‌ها، تنها احزابی بودند که دسته گل آورده بودند.^{۴۳}

روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۷، حدود یک ماه بعد از سقوط رژیم شاه، بیش از یک میلیون نفر با هر وسیله — حتی پای پیاده — خود را به آرامگاه مصدق رسانیدند. اما این حرکت چندان هم بی‌سر و صدا نبود و تعارض‌های

پنهانی ای را که آرام آرام شکل می‌گرفتند نشان می‌داد.

نهضت ملی در جریان انقلاب: یک مرور کوتاه

نیروهای قدیمی نهضت ملی در انقلاب ۱۳۵۷ غافلگیر شدند. فروپاشیدن جبهه ملی دوم و سرکوب سریع جبهه ملی سوم، در دهه ۱۳۴۰، موجب شد تا بسیاری از رهبران جبهه و فعالان آن دلسرد شوند و کنار بکشند. استحاله و دگردیسی رژیم شاه از دیکتاتوری به حکومت خودکامه و استبدادی، امکان فعالیت را برای جنبش و تعقیب اهداف دموکراتیک از طرق مسالمت‌آمیز، ناممکن ساخت. تحولاتی چند موجب اشاعه اندیشه‌های مارکسیستی و اسلامی در داخل و خارج کشور شد و استفاده از تاکتیک‌های مخفیانه و قهرآمیز در مبارزه با رژیم در دستور کار قرار گرفت.

استراتژی توسعه اقتصادی رژیم — اگر واقعاً این اصطلاح درستی باشد — موجب ثروتمند شدن یک اقلیت کوچک و فقر و محرومیت اکثریت مردم گردید. اینها و نیز مهاجرت انبوه و غیرقابل کنترل روستاییان به شهرها، موجب گسترده‌تر شدن شکاف بین واقعیات موجود و ادعاهای شاه گردید. در آن زمان حتی آنان که از درآمد سرشار نفت نصیبی می‌بردند، از رژیم ناراضی بودند یکی به این دلیل که این عایدات را برای خود امری مسلم می‌انگاشتند و یکی هم به دلیل عصبانیت‌شان از رژیمی که زور می‌گفت و مثلاً آنان را وادار می‌کرد همگی طبق فرمان شاه یک شبه عضو فلان حزب سیاسی شوند.

تحمیل رسمی فرهنگ آمریکایی (با درجه‌ای به مراتب شدیدتر از تحمیل فرهنگ اروپایی در دهه ۱۳۱۰) برای طبقه متوسط و روبه ازدیاد جدید نیز غیر قابل تحمل می‌گردید. برخورد غیر نقادانه ایالات متحده با

رژیم شاه نیز بر وخامت اوضاع می افزود. شاه در ذهن مردم عامل و آلت دست نشاندۀ آمریکا بود. از همین رو مردم، آمریکا را مسؤول مستقیم نابسامانی های اخلاقی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می دانستند.

در سطح جهانی نیز تحولات به سود هدف های دموکراتیک نبود. راه حل های رمانتیک و هزاره ای و موعود، جاذبیت بیشتری داشتند. مائوئیسم — که هم آمریکا و هم شوروی را رد می کرد و ظاهراً به دنبال مارکسیسم — لنینیسم ناب بود و چهره ای انقلابی داشت — عدۀ زیادی از ایرانیان داخل کشور و مقیم خارج را به خود جلب کرد. بسیاری از جوانان هوادار و عضو جبهه ملی دوم، به مائوئیسم گرایش پیدا کردند. اشتباهات آمریکا در ویتنام بر رسوایی و بدنامی این کشور افزود و موجب شد تا مارکسیسم انقلابی و جنگ پارتیزانی در ایران هوادارانی پیدا کند و مقبول افتد. حمایت بی قید و شرط آمریکا از اسرائیل و مبارزه مسلحانه مردم فلسطین، بدین حرکت شتاب داد. خاصه آنکه رژیم از خرداد ۱۳۴۲، بدین طرف جامعه مذهبی را از خود رنجانده و جدا کرده بود و واکنش علیه سیاست های ضد سنتی رژیم در سراسر جامعه تقویت می گردید.

خلاصه کنیم، درآمد سرشار نفت در فعالیت های تولیدی به کار نمی افتاد. اعتقاد بر آن بود که آمریکا از طریق رژیم شاه در صدد نابود کردن مملکت است. سرکوب بی رحمانه تمامی منتقدان و ناراضیان هم مانع از انجام اقدامات مسالمت آمیز در مسیر دگرگونی می شدند و هم این وسایل مسالمت آمیز را بی اعتبار می ساختند. در چنان هنگامه ای، اندیشه های انقلابی — مارکسیستی و اسلامی هر دو — در جامعه به صورت اندیشه های غالب درمی آمدند. جنبشی که در سال ۱۳۵۶ آغاز گردید و در سال ۱۳۵۷ رژیم را برانداخت، توسط نویسندگان، حقوقدانان، وکلای

دادگستری، کارکنان دولت، رهبران قدیمی نهضت ملی نظیر سنجابی و بازرگان به راه افتاد. نیروهای جبهه ملی میان نهضت آزادی، جبهه ملی چهارم (که به سرعت و با عجله سرهم بندی شده بود)، و سایر گروه‌های حقوق بشر تقسیم شده بود. بی‌تردید اگر شاه با این نیروها به توافقی استوار دست می‌یافت (خاصه قبل از شهریور ۱۳۵۷)، اوضاع به گونه‌ای دیگر جریان می‌یافت. چون بازار، کارکنان دولت، و شرکت نفت (یعنی نیروهای پیشگام در اعتصاب و تأمین کننده مالی آن اعتصاب‌ها) حاضر نبودند علیه حکومتی مستقل به رهبری سنجابی یا بازرگان، مبارزه تا سرحد مرگ را ادامه دهند. چنان حکومتی می‌توانست همدلی رهبران برجسته مذهبی نظیر آیت‌اله شریعتمداری و آیت‌اله طالقانی را — که به عنوان رهبران ملی از نظر اعتبار بلافاصله بعد از آیت‌اله خمینی قرار می‌گرفتند — به خود جلب کند.

حتی در آبان و آذر سال ۱۳۵۷، که شاه به غلامحسین صدیقی پیشنهاد پست نخست‌وزیری کرد، اگر وی با پیشنهاد صدیقی دایر بر واگذاری تمامی اختیارات اجرایی به کابینه، موافقت می‌کرد؛ تاریخ تحولات بعدی ایران به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. صدیقی در آن مقطع از جانب خویش سخن می‌گفت و تا بعد از انقلاب به جبهه ملی نپیوست. او چهره‌ای مورد احترام بود و توانایی این کار را هم داشت و اگر شاه با شرایط پیشنهادی‌اش موافقت می‌نمود، شانس زیادی برای موفقیت وجود داشت.

از سوی دیگر، وقتی شاپور بختیار پیشنهاد شاه را پذیرفت، چند هفته حساس سپری شده و فرصت از دست رفته بود. او چهره‌ای چندان شناخته شده نبود — تا چه رسد به اینکه ملی و محبوب باشد — و رهبری او در جبهه ملی دوم موجب شده بود تا فعالان جبهه با سوطن به او بنگرند. و چون قبل

از پذیرش پست نخست‌وزیری با جبهه ملی و هیأت اجرائی آن مشورت نکرده بود (او عضو هیأت اجرایی بود)، از جبهه رسماً کنار گذاشته شد. بنابراین، اقدام او در پذیرش پست نخست‌وزیری، بیش از آنکه رهبری کردن یک جریان عمده در درون انقلاب به سوی آلترناتیوی دیگر باشد، تغییر جهت دادن خود او و کنار آمدن با رژیم شاه تلقی گردید. یک ماه قبل (در مهرماه ۱۳۵۷) سنجابی در پاریس، با آیت‌اله خمینی دیدار کرد و طی بیانیه‌ای عملاً او را رهبر بلامنازع انقلاب شناخت. بعداً، این اقدام سنجابی مورد انتقاد قرار گرفت، اما خرده‌گیران از این نکته غافل‌اند که او زیر فشار فعالان و هواداران جبهه ملی و بقیه نیروهای انقلابی بدان کار مبادرت ورزید. اغلب (اگر نگوییم تمامی) کسانی که بر اعلامیه سنجابی خرده می‌گیرند، در آن هنگام با شور و شوق از صدور آن بیانیه استقبال کردند.^{۴۴}

دولت موقت بازرگان که به دنبال پیروزی انقلاب بر سر کار آمد و عمر کوتاهی داشت دولتی ناتوان و منزوی شده بود. از همان آغاز، حزب جمهوری اسلامی و تمامی احزاب و گروه‌های مارکسیست - لنینیستی در رویاروی او قرار گرفتند. شاید به سختی بتوان گفت که دوران دولت موقت، دورانی افتخارآمیز بوده است. اما نهضت آزادی، جبهه ملی و سایر گروه‌ها و افراد ملی تقریباً تنها سازمان‌ها و افراد جامعه بودند که با تدروی‌های رمانتیک و عدالت انقلابی مخالفت می‌کردند. دولت بازرگان در پاییز سال ۱۳۵۸ استعفا کرد، زیرا [امام] خمینی از اقدام به گروگان‌گیری دیپلمات‌های سفارت آمریکا در تهران جانبداری نمود. البته قبل از آن هم در چند مورد استعفا کرده بود.

از رهبران پیشین نهضت ملی، خلیل ملکی در تیرماه ۱۳۴۸ در عسرت و سرخوردگی درگذشته بود. اللهیار صالح و علی شایگان در ۱۳۶۰ [به

ترتیب] در تهران و ایالات متحده زندگی را بدرود گفتند. طالقانی و زنجانی اندکی بعد از انقلاب وفات یافتند. بازرگان در تهران است و رهبری نهضت آزادی را برعهده دارد. سنجابی نیز در ایالات متحده زندگی می‌کند.

هنوز اسطوره مصدق زنده است. ناکامی خیالپردازان مارکسیست و اسلامی بار دیگر فعالان سیاسی قدیم و جدید را به اصول و سنت‌های جبهه ملی ایران متوجه ساخته است.

پانوشته‌های فصل هفدهم

۱. کاتوزیان، خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص ۴۶۴.
۲. همان، ص ۴۶۵.
۳. همان، ص ۴۷۴.
۴. همان، ص ۴۷۶.
۵. همان.
۶. همان، صص ۶۹—۴۶۸. منظور از «خیانت»، اشاره‌ای به توطئه اول بهمن است.
۷. خاطرات دکتر مهدی آذر در ایران آزاد، شماره ۵۴، تیرماه ۱۳۶۷.
۸. این اطلاعات را سروری و نجم ارائه کردند (نجم در آن هنگام با رهبران جبهه در تماس دائم بود).
۹. این عکس و دستنوشته مصدق در کتاب مدافعات بازرگان به چاپ رسیده است.
۱۰. حسن عنایت (بدون آنکه سابقه ماجرا را بداند) در یک گفتگو در لندن (تیرماه ۱۳۴۲) که حمید عنایت، پرویز نیکخواه و اینجانب در آن شرکت داشتیم قضیه را شرح داد.
۱۱. مکاتبات مصدق، جلد ۱۰.
۱۲. همان، صص ۴—۵.
۱۳. اسناد این مطلب در منبع شماره ۱۰، صص ۲۵—۱۲۴.
۱۴. همان، صص ۲۹—۱۲۸، در این کتاب در مورد ارسال شرح گزارش این دیدارها برای شایگان و سازمان‌های جبهه ملی در خارج توضیحاتی داده شده است. صالح دقیقاً گفته بود: «صبر و انتظار».
۱۵. همان، ص ۱۳۱.
۱۶. همان، ص ۸.
۱۷. همان، صص ۱۳—۱۰.
۱۸. همان، ص ۱۲.
۱۹. همان، صص ۳۵—۲۰.
۲۰. همان، ص ۲۶.
۲۱. اصل لنینی «مرکزیت دموکراتیک».

۲۲. مکاتبات، جلد ۱۰، صص ۵—۳۴.
۲۳. همان، صص ۸—۳۷.
۲۴. همان، ص ۴۱. مصدق نحوه مخاطب قرار دادن خویش از سوی سازمان‌ها را به استهزاء می‌گیرد و می‌گوید بیچاره «آن جناب».
۲۵. همان، صص ۹—۴۳. تاریخ نامه ۱۳ فروردین ۱۳۴۳ است.
۲۶. همان، صص ۶۳—۴۳.
۲۷. همان، ص ۶۴.
۲۸. اسناد اخیر منتشر نشده و در دسترس همگان قرار نگرفته‌اند اما از آنها یاد شده است. نامه مصدق به تاریخ ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۴۳ است.
۲۹. مکاتبات، جلد ۱۰، صص ۷۳—۶۹.
۳۰. همان، ص ۶۸.
۳۱. همان، صص ۶—۷۴.
۳۲. نامه مصدق مورخ ۲۸ تیر ۱۳۴۳؛ همان.
۳۳. نگاه کنید به نامه مورخ ۲ تیرماه ۱۳۴۳ مصدق در همان منبع.
۳۴. نگاه کنید به نامه که در جبهه، شماره ۸۳، خرداد ۱۳۶۴ عیناً کلیشه شده است.
۳۵. نامه مورخ ۳۰ تیر ۱۳۴۳ اوبه سازمان‌های جبهه ملی در اروپا، مکاتبات، جلد ۱۰، ص ۷۶.
۳۶. نامه مورخ ۱۳ دی ۱۳۴۳ به سازمان‌های جبهه ملی در اروپا، همان، ص ۸۸.
۳۷. نسخه‌ای از این نامه نزد من است و در خاطرات سیاسی خلیل ملکی، چاپ دوم نیز آمده است.
۳۸. همان، مقدمه.
۳۹. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل‌های ۱۷ و ۱۸.
۴۰. پرخاش ۳۰ خرداد ۱۳۵۶ متن کامل دستنوشته را چاپ کرده است.
۴۱. مکاتبات، جلد ۱۰، ص ۱۹۵.
۴۲. نامه تاریخ ۲۰ دی ماه ۱۳۳۵ را دارد، همان، ص ۱۹۶.
۴۳. نسخه‌ای از این نامه نزد من است که آنرا در پیوست خاطرات سیاسی خلیل ملکی (چاپ دوم) آورده‌ام.
۴۴. در مورد علل و روند انقلاب نگاه کنید به: کاتوزیان، اقتصاد سیاسی.



مصدق و نهضت

نهضت وریشه‌های آن

نهضت ملی ایران، دست کم یکصد سال سابقه دارد. نخستین تجلی مهم و آشکار آن در جریان مبارزه با امتیازرزی و تحریم توتون و تنباکو صورت گرفت، هرچند سرچشمه‌های اجتماعی و فکری آن به اعماق تاریخ می‌رسد. در آن مقطع، ترکیب اجتماعی نهضت، بازرگانان، زمینداران، رهبران مذهبی، جامعه مذهبی، نخبگان جدید و سایر طبقات شهرنشین را دربرمی‌گرفت و هدف اصلی آن از بین بردن استبداد و سلطه بیگانه بود. انقلاب مشروطیت از ثمرات نهضت ملی بود. انقلاب از حدّ پایان بخشیدن به حکومت خودکامه شاه فراتر رفت و استقرار نظام دموکراسی را هدف خویش قرار داد. البته این روند علمی و غالب انقلاب بود، چون در چارچوب انقلاب، نیروهای دیگری نیز بودند که به نهضت ملی تعلق نداشتند و بعدها به دنبال تحولاتی، راه خود را جدا کردند. ابتدا زمینداران و رهبران محافظه کار مذهبی (فرمانفرما، سپهسالار تنکابنی، بهبهانی، مخبرالسلطنه هدایت) با استبداد شاه مخالفت می‌ورزیدند اما به دموکراسی و مبارزه با سلطه بیگانگان هم چندان علاقه‌ای نداشتند. بعد، نیروهای پویا اما هنوز نامکشوف روشن‌فکران بودند (آخوندوف، ملک‌میرزا، میرزا آقاخان کرمانی... و ادامه دهندگان راهشان: تقی‌زاده، حیدرخان،

عارف...) که با سلطه خارجی بویژه روس‌ها شدیداً مخالفت می‌ورزیدند و امیدوار بودند جامعه ایرانی را ضمن تحولی سریع به صورت یک جامعه اروپایی درآورند. هنوز هم گرایش غالب در نهضت، با سلطه اجنبی مخالف بود، اما این گرایش، تجددطلب نبود؛ خواهان دگرگونی اقتصادی و اجتماعی و جذب تدریجی فنون و اندیشه‌های اروپایی در متن فرهنگ و تاریخ ایران بود. اسدآبادی (افغانی)، صوراسرافیل، نائینی، طباطبائی، اشرف‌الدین حسینی، کوچک‌خان، ستارخان، خیابانی، مدرس، دهخدا و مصدق و بسیاری دیگر به طرق متفاوت از این گرایش جانبداری می‌نمودند و به شرحی که دیدیم همین افراد و شخصیت‌ها از طریق شعارها و تعیین هدف‌های انقلاب بر آن مسلط شدند.^۱

مداخله بیگانگان، به صورت واقعیتری مزمن و مداوم، جنگ جهانی اول، انقلاب بلشویکی، نیروهای گریز از مرکزی که در سراسر کشور به حال خود رها شده بودند، عقب ماندگی اقتصادی، محافظه کاری نظام زیر سلطه زمینداران که سرچشمه قدرت حاکم بود، همه و همه به اشاعه و گسترش اندیشه‌ها و بلندپروازی‌های روند غرب گرایانه انقلاب مشروطیت، در میان طبقات تحصیل کرده غیر سنتی، نخبگان اداری و نظامی و چهره‌های مذهبی و جوان کمک کردند. اینها نیروهای عمده ناسیونالیستی کشور بودند، این نیروها از شکوه و افتخارات ایران باستان آگاهی پرشور و غیر نقادانه‌ای داشتند و بر آن بودند که فرهنگ موجود ایرانی به درد کاری نمی‌خورد، مذهب (و اعراب) را تنها عامل انحطاط ایران می‌انگاشتند و می‌خواستند یک الگوی اروپایی را جایگزین جامعه موجود ایران سازند. این الگو در ابتدا، منحصراً از آلمان قیصری برداشته شد که کشوری آریائی، قدرتمند و موفق بود؛ با بریتانیا و روسیه خصومت می‌ورزید، و زادگاه نظریه‌های ناسیونالیستی به طور اعم و ستایش از نژاد

آریا به طور اخص به شمار می‌رفت. انقلاب بلشویکی الگوی دومی را در اختیار ایرانیان قرار داد، اقلیتی از ناسیونالیست‌های ایران به این ایدئولوژی روی‌آور شدند. این هر دو گرایش ناسیونالیستی، در از بین بردن نظام مشروطه دست به دست هم دادند و حاصل آن، به جای نظام مشروطه، استقرار دیکتاتوری رضاشاهی بود. رهبران محافظه کار مذهبی و زمینداران از این تحولات ناخرسند بودند، اما چون به «اجتناب ناپذیری» سیر وقایع تسلیم شده بودند، در حالت صبر و انتظار باقی ماندند. روند دموکراتیک انقلاب مشروطیت — نهضت ملی و توده‌ای — در برابر این جریان دیکتاتوری قد علم کرد، اما شکست خورد. مدرس، مصدق، مستوفی، مشیر، مؤتمن، و... از رهبران و سخنگویان این جریان در زمان خود بودند (فصل سوم).^۲

دیکتاتوری رضاشاه، به سرعت به حکومت خودکامه فردی و استبدادی تبدیل شد و تمامی زمینداران، رهبران مذهبی و بازرگانان را از خود دور ساخت. از میان رهبران مذهبی، تنها معدودی با الگوی جدید رضاخانی کنار آمدند و با ترک جامه روحانیت، به مشاغلی دیگر روی آوردند. رضاشاه، ناسیونالیست‌های هوادار بلشویک را نیز از خود دور نمود (آنان در آن هنگام احزاب و گروه‌های کوچک سوسیالیستی و کمونیستی را تشکیل می‌دادند)، البته این تا حد زیادی به خاطر ماهیت رژیم دیکتاتوری بود و تا حدی بدان دلیل که رژیم رضاشاهی با روسیه استالینی مناسبات خوبی نداشت.

مستعفی شدن رضاشاه، در شهریور ۱۳۲۰، جو سیاسی کاملاً تازه‌ای پدید آورد. شاه جدید (محمدرضاشاه)، نماد و مظهر ناسیونالیسم پهلوی بود. این امر خاصه در نهاد ارتش به وضوح مشخص می‌شد، اما بقای این رژیم تا حد زیادی به زمینداران، دولتمردان محافظه کار (و بعدها) دولت

انگلستان بستگی داشت. حزب توده، در آغاز نمایندهٔ ائتلاف کمونیست‌ها و نیروهای مردمی بود. اما به‌زودی به‌صورت ابزار سیاست خارجی شوروی در ایران تبدیل گردید و به‌دنبال غائلهٔ آذربایجان، پایه‌های مردمی خود را از دست داد. در مجلس چهاردهم، مصدق به عنوان سخنگو و چهرهٔ اصلی نهضت ملی در صحنهٔ سیاسی ایران ظاهر گردید. او با نفوذ شوروی و بریتانیا — هر دو — در ایران صریحاً مخالفت می‌ورزید و با دیکتاتوری و فساد نیز خصومتی آشتی‌ناپذیر داشت. بسیاری از مردم، ابتدا از طریق حزب توده می‌خواستند به اهداف نهضت ملی دسترسی پیدا کنند، اما چون حزب آمادگی انجام چنین رسالتی را نداشت. نهضت ملی، مستقل از حزب توده سریعاً رشد کرد و شکوفا شد. این درست هنگامی بود که قرارداد الحاقی گس - گلشائیان در ایران موضوع روز شده بود. به‌طوری که در سراسر کتاب دیدیم، در تمامی این دوران، دو هدف جدایی‌ناپذیر و دو قلوبی «استقلال و دموکراسی» ملاط چسب دهندهٔ نهضت ملی ایران را تشکیل می‌داده‌اند.

شاه و محافل محافظه‌کار دور و بر او، خواهان دیکتاتوری و اتحاد فرمانبردارانه از غرب بودند. توده‌ای‌ها هم، دیکتاتوری نوع خاص خود را می‌خواستند و فرمانبرداری از روسیهٔ شوروی نیز بخشی از اصول کارشان را تشکیل می‌داد. نهضت ملی خواهان استقلال، عدم تعهد و استقرار نظام دموکراسی‌ای بود که ریشه‌های محکم و استواری در فرهنگ و جامعه و از جمله سنت‌های انقلاب مشروطیت داشت. هیچ چیزی اجتناب‌ناپذیر نیست اما شاید حیرت‌آور باشد که می‌بینیم سرانجام آن دو نیروی دیگر به یاری متحدان و همدلان خارجی‌شان بر نهضت فائق می‌آیند و آنرا درهم می‌شکنند.

ملی و ناسیونالیسم

واژه ملت در کاربرد کلاسیک و متعارف آن، به پیروان یک مذهب اطلاق می‌شود (مثلاً ملت اسلام، ملت مسیح و غیره). حافظ نیز در شعر معروف خود به «هفتاد و دو ملت» اشاره دارد.^{*} در ادبیات و تاریخ ایران و زبان فارسی مثال‌های بیشماری از این مورد وجود دارند. در سده ۱۹ میلادی، واژه ملت ضمن آنکه هنوز هم معنای سنتی و قدیمی‌اش را افاده می‌کرد، به تدریج معنای «مردم» در برابر «دولت» را هم پیدا نمود. مثلاً در گردهمایی‌ها و میتینگ‌های سران نهضت تنباکو، نمایندگان نهضت که با نمایندگان دولت مذاکره می‌کردند، به نمایندگان ملت (در برابر نمایندگان دولت) معروف شدند.^۳ از این رو، ملت همان بار اجتماعی - تاریخی «nation» اروپایی را نداشت، هرچند بعدها در سده بیستم این واژه اروپایی (ناسیون) و مفهوم آن، به ملت اطلاق گردید و یکی از دلایل این کاربرد آن بود که در زبان فارسی و جامعه آن روز ایران لغت مناسب دیگری وجود نداشت. ملت جدای از دولت و در تعارض با آن است، در حالی که «ناسیون» اروپایی بخشی از دولت به حساب می‌آید و در درون دولت است.

در اوایل قرن بیستم، واژه ملی به صورت صفت به کار گرفته می‌شد. ملت یعنی مردم و ملی یعنی مردمی. دموکراسی را حکومت ملی تفسیر می‌کردند و این معنا هنوز هم کاربرد دارد. به تدریج و در طول قرن بیستم که ملت معادل ناسیون به کار برده شد، ملی هم معادل ناسیونال اروپایی شد و در برابر واژه انترناسیونال (بین‌الملل) قرار گرفت. در تقسیم‌بندی بنگاه‌ها و شرکت‌ها به دولتی و خصوصی، ملی به معنای غیردولتی است

— مثلاً مدارس ملی یعنی مدارس غیر دولتی — و دولتی هم که معنای خودش را داشت: رادیو دولتی، راه آهن دولتی. دو استثناء عمده در این رهگذر، یکی بانک ملی و دیگری شرکت ملی نفت ایران اند. در این دو مورد، واژه ملی یعنی غیر خارجی (ایرانی)، که در برابر بانک شاهنشاهی و شرکت نفت ایران و انگلیس به کار گرفته شده اند. از دهه ۱۳۴۰ به بعد، پاره ای دیگر از انحصارات دولتی نیز با واژه ملی موصوف شده اند.

هرچند ملی به معنای ناسیونال، در برابر خارجی و بین المللی قرار می گیرد اما به معنای ناسیونالیست نمی باشد. در این معنی، واژه فرانسوی - فارسی ناسیونالیست، حتی از طرف شاه نیز در دهه ۱۳۴۰ به کار برده می شد و او خود را ناسیونالیست مثبت می نامید. اما مصدق و سایر رهبران نهضت ملی، هرگز از این واژه در توصیف نهضت یا هدف ها و برنامه های آن، استفاده نکردند.

بحث فوق، کاربرد صرف زبانشناختی ندارد، بلکه کاربرد فرهنگی و جامعه شناختی نیز دارد. با وجود این، می توانیم تمامی بحث را نادیده بگیریم و مسأله را از زاویه ای دیگر مطرح سازیم. آیا می توان نهضت ملی را یک جنبش ناسیونالیستی قلمداد نمود؟

ناسیونالیسم هم مانند بسیاری از مفاهیم و مقوله های دیگر، برای مردم معانی گوناگونی دربر دارد. ایدئولوژی بورژوازی در فجر پیدایش این طبقه، ایدئولوژی خرده بورژوازی در آخرین مراحل سرمایه داری صنعتی، سلاح ایدئولوژیک دیکتاتورهای ستیزه جو و توسعه طلب و ابزار سیاسی نهضت های آزادی بخش و رهایی از سلطه استعمار، از جمله معانی متعارف آن است. آبخور کرامول، ناپلئون، گاریبالدی، بیسمارک، آتاتورک، هیتلر، موسولینی، فرانکو، رضاشاه، مهاتما گاندی، مصدق، عبدالناصر — و حتی شاید استالین، مائو، چیانکای شک، در برهه هایی از زندگی شان بوده

است. موضوع هنگامی بغرنج تر می شود که ابومسلم خراسانی، ژاندارک و الکساندر نوسکی* نیز در زمره ناسیونالیست ها به حساب می آیند. البته تفاوت های مهمی وجود دارد و حتی گاه تعارض ها و تضادهای مهمی در فکر، رفتار، هدف ها و دستاوردهای این چهره ها و جنبشی را که اینان رهبری کرده اند به چشم می خورد. در این صورت، آیا این خطر وجود ندارد که ما مفهوم ناسیونالیسم از مقوله تحلیلی (اگر نگویم علمی) را تا حد یک همان گویی و تکرار مکررات، تنزل دهیم؟

حال، بیایید به خاطر بحث مختصری که در پیش داریم، دو مفهوم جدا از هم ناسیونالیسم را در نظر بگیریم: ناسیونالیسم رمانتیک، که احساس جنون آمیز در راه اثبات برتری و عظمت منحصر به فرد یک ملت بزرگ است و غالباً با تحقیر، پست شمردن و تابع کردن مردمان دیگر همراه است؛ و میهن پرستی دموکراتیک، یعنی نیاز اجتماعی و روانشناختی به دفاع از خانه و کاشانه، میهن، فرهنگ، موجودیت اجتماعی، حاکمیت سیاسی و استقلال اقتصادی، در برابر طرح های تجاوزگرانه دولت های بزرگ و قدرتمند. ناسیونالیسم رمانتیک یک بینش کل گرایانه و اندام وار (ارگانیکی) در تئوری و گرایش شوونیستی — اگر نگویم نژادپرستانه — در عمل و رفتار است. میهن پرستی دموکراتیک، هر چند مانند هر مفهوم دیگر، دارای مترادف های انتزاعی و آرمان گرایانه است، اما در جوهر و ماهیت خود، مفهومی باز و واقع گرایانه — هم در تئوری و هم در عمل — می باشد. هدف عمده آن آزادسازی و نه مطیع ساختن، آزاد کردن نه برده ساختن، ایجاد انرژی های سازنده و نه رها کردن نیروهای مخرب می باشد. در چارچوب یک کشور (دولت ملی)،

غالباً و نه همیشه، ناسیونالیسم رمانتیک، ایدئولوژی فرمانروایان بوده؛ در حالی که میهن پرستی دموکراتیک، بیان کننده آمال و آرزوهای فرمانبرداران بوده است.

هنگام سخن گفتن از ناسیونالیسم در ایران، و شاید در خیلی از کشورهای جهان سوم، با بُعد دیگری از مشکل نیز روبه رو می گردیم. چون، ناسیونالیسم هم مثل لیبرالیسم، مارکسیسم، اتومبیل و میکروالکترونیک، محصول تاریخ اروپاست و آنهم مثل خیلی از مفاهیم و فنون دیگر، یا کورکورانه نسخه برداری شده و مورد تقلید قرار گرفته، و یا — به ندرت — مورد اقتباس واقع شده و بر جامعه ایران منطبق گردیده است.

بدیهی است کاربرد ناسیونالیسم رمانتیک به طرز گریزناپذیری، بیشتر متضمن تقلید و دنباله روی باشد تا فراگیری و انطباق و دمساز شدن؛ چون در این سبک ناسیونالیسم، تنها چیز لازم در به کارگیری شعارهای اساسی، در مورد افتخاراتی است که یک ملت بزرگ در گذشته داشته (و نه افتخارات یک ملت بزرگ در زمان حال). آن ملت بزرگ روزگار گذشته، در اثر بدبختی های ماوراء طبیعی، توطئه های شیطانی، و بیعدالتی های واقعی یا خیالی ملت های قدرتمند، اما فاقد افتخارات تاریخی و شکوه گذشته؛ اکنون با حالت عجز و درماندگی، شعارها، احساسات، عواطف و صناعت را از منابع اروپایی می گیرد تا به لباس محلی بیاراید و به کار گیرد.

میهن پرستی دموکراتیک مستلزم اقتباس، همانند سازی، و ادغام [فرهنگ بیگانه] در فرهنگ و سنن بومی است. برای آنکه واقع گرایانه بوده در برابر انتقادهای حساسیت منفی به خرج ندهد، باید درک شود و در چارچوب فرهنگی گستره سیاسی جامعه مورد قبول واقع گردد. یعنی،

هرچند احساسات نوین میهن پرستانه، دموکراتیک و ضد استعماری از سنت های سیاسی و فرهنگی ناشی نمی شوند، اما در عین حال باید تا آنجا که امکان دارد بر مبنای تاریخ و تجربه هر کشور بنا شوند تا از نظر اجتماعی و سیاسی معنی و مفهوم داشته باشند. نهضت رهایی بخش در هندوستان، نمونه بارز میهن پرستی دموکراتیک در یک کشور جدید در حال توسعه و زیر سلطه استعمار است.

در رابطه با نهضت ناسیونالیستی ایران معاصر، نهضت ملی نمونه میهن پرستی دموکراتیک بود. در حالی که رژیم پهلوی، تجلی رسمی ناسیونالیسم رمانتیک محسوب می شد. اینجا باز با یک معضل جدی روبه رو هستیم. تا چند سال پیش، نه تنها مخالفان رژیم پهلوی، بلکه حتی آنهایی که با رژیم مزبور همکاری داشتند و همدست آن محسوب می شدند، بر این عقیده بودند که پهلوی و نظام حکومتی آن، چیزی جز عروسک دست نشانده قدرت های غربی نیست. رضاشاه خیلی ساده و خالص، عامل انگلستان بود، پسر و جانشین او ابتدا عامل انگلستان و سپس آلت دست دولت آمریکا شد. سؤال و معضل ما این است: عاملان اجنبی چگونه می توانند، ناسیونالیست — از هر نوع آن — باشند؟ نیازی به ارائه دلایل «له» و «علیه» در این مورد نیست. چرا که دلایل و شواهد همه حاکی از آنند که رضاشاه و پسرش عاملان حقوق بگیر قدرت های خارجی نبوده اند. اینان در تلاش برای تحمیل حکومت استبدادی فردی و خودکامه شان بر جامعه و حفظ این حکومت، در کشوری ضعیف و وابسته مراقب بودند مبادا قدرت های بزرگ علیه آنان به خشم آیند؛ و در همان حال، می کوشیدند از قدرت های خارجی به نفع شخص خویش و لوبه زیان مملکت بهره گیری کنند. ناسیونالیسم این دو، ناسیونالیسم حکمرانان قدرتمند و فعال مایشاء در یک جامعه ضعیف و آسیب پذیر بود. شاید

دانستن این نکته بسیار مهم باشد که خیزش و ظهور ناسیونالیسم رمانتیک در ایران، نه ناشی از توطئه خارجی بود، و نه محصول و دست پخت یکی از این دو پادشاه یا هر دوی آنها. برعکس، خود رضاشاه محصول ناسیونالیسم رمانتیک و احساسات و ارزش‌های نیمه اروپایی بود که بعد از جنگ جهانی اول ایران را فرا گرفته بود.^۵

نهضت ملی را می‌توان فقط و فقط به مفهوم میهن پرستانه - دموکراتیک (به شرح فوق) «ناسیونالیستی» دانست. اگر کاربرد ناسیونالیسم در این مورد روا باشد، در آن صورت هر حزب و هر نیروی سیاسی در هر جای جهان که حاضر نباشد کشورش را به خارجی‌ان بفروشد، ناسیونالیست است. در هر حال، نهضت ملی در چارچوب گسترده اصول بنیادینش در برگیرنده احزاب راست و چپ و نیز هواداران و گرایش‌های راست و چپ بود. خلیل ملکی وقتی میان «نیروی سوم به طور اخص» و «نیروی سوم به طور اعم» فرق می‌گذارد، همین معنی را در نظر دارد (فصل هشتم).

مصدق و شخصیت او

گرایش و عمل سیاسی مصدق، کاملاً با این اصول بنیادین سازگار و در انطباق بود. با قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله - انگلستان و نیز با اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی مخالفت کرد، نفت ایران را بدان منظور ملی کرد که «آزادی و استقلال ایران» را تضمین کرده باشد. با دیکتاتوری رضاشاهی به مخالفت برخاست و هنگامی که محمدرضاشاه نیز قصد برقراری دیکتاتوری داشت تا آنجا که در توانش بود، با او مبارزه کرد. با تقلب در انتخابات مخالفت ورزید و هر جا به حقوق مردم تجاوز شده بود اعتراض کرد. علیه امتیازهای مالی و فساد اداری به مبارزه برخاست. از دموکراسی دفاع کرد و از طریق گذراندن قوانین مترقیانه در دوره کوتاه

نخست‌وزیری‌اش کوشید، هرچه بیشتر بر دامنه و وسعت دموکراسی بیفزاید. مصدق از پذیرش اندیشه‌ها و فنون جدید حمایت می‌کرد، اما تقلید رمانتیک را امری مخالف ایرانیت (هویت فرهنگی ایران) می‌دانست. او خواهان «آزادی و استقلال» بود. حکومت قانون، دموکراسی، نوسازی و تجدد، براساس واقع‌بینی فرهنگی و رضایت مردم خواست او بود.

او در سراسر زندگی از مشکل عصبی‌ای رنج می‌برد که ظاهراً هرگز به عنوان یک مشکل مزمن شناخته نشد. اما خود وی، دست کم در پاره‌ای موارد، به این بیماری وقوف داشت. در خاطراتش از بیماری «تحلیل برنده‌ای» حرف می‌زند که در زمان دانشجویی‌اش در پاریس دامنگیر وی بوده ولی با بازگشت به وطن و در آغوش خانواده، از آن بیماری خلاص شده است. مصدق فکر می‌کرد علت این بیماری فشار درس بوده، اما این نظر با ضعف عصبی کلی او جور در نمی‌آید (فصل یکم).^۶ مصدق در بازگشت از سویس به ایران در سال ۱۲۹۳ با شنیدن خبر مغرضانه‌ای در یکی از روزنامه‌ها درباره‌ی خود، علی‌رغم گفته‌ی مادرش که «وزن اشخاص در جامعه بسته به شئائندی است» که در راه مردم تحمل می‌کنند»^۷ تب کرد و در رختخواب خوابید.

در مقام والیگری آذربایجان، بعد از درافتادن با متنفذان محلی و توطئه‌هایی که برای از بین بردن او می‌چیدند، بار دیگر نگرانی به او دست داد و خونریزی از دهان آنقدر شدید بود که پزشک به او توصیه کرد، کم عصبانی شود و حرف نزند (فصل دوم).^۸ خونریزی از حنجره در سال ۱۳۱۳ بار دیگر موجب نگرانی وی شد و سال بعد برای درمان به آلمان مسافرت نمود. بعد از معاینه، دو پروفیسور آلمانی به او گفتند «چیزی نیست». بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، زمانی که در زندان بود خونریزی از دهان قطع گردید، اما ظاهراً خون مجرای خود را تغییر داد و از

ادرار و خون دفع می‌شد. مصدق، این خونریزی را با خونریزی دهان و حلق مرتبط می‌دانست و در مورد منشأ عصبی آن چیزی نمی‌گفت (فصل سوم).^۹ در سال ۱۳۴۲، هنگامی که ساواک مانع از معاینه او توسط یک پزشک متخصص گردید، طی شکوائیه‌ای به ساواک نوشت: «سالم‌هاست به سرماخوردگی مبتلا هستم و با ورزش کوچکترین نسیمی بیمار می‌شوم. آنتی‌بیوتیک هم دیگر کارساز نیست، و تاکنون هیچ کدام از پزشک‌های معالجم نتوانسته‌اند بیماری‌ام را تشخیص بدهند.»^{۱۰} ظاهراً مصدق به این فکر نیفتاده است که سرماخوردگی‌های پی‌پی و مرموز مشابه منشأ عصبی داشته باشند. او سرانجام در اثر خونریزی معدی و هنگامی که برای درمان سرطان، با برق معالجه می‌شد، درگذشت.

مصدق در حالت خشم و سرخوردگی به سرعت میدان را ترک می‌گفت. هنگامی که وثوق‌الدوله در مورد انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ با انگلیسی‌ها مذاکره می‌کرد، به سویس رفت و در اروپا مبارزه نومی‌دانه‌ای را علیه قرارداد شروع کرد، با اندک قرینه‌ای به این سوءظن دچار شد که عوامل انگلستان در آنجا او را زیر نظر دارند (فصل دوم).^{۱۱} به مجرد دریافت خبر انعقاد قرارداد از تهران، به قدری دستخوش نومیدی شد که تصمیم گرفت بقیه عمر را در اروپا بماند.^{۱۲} در سال ۱۳۰۰ وزیر مالیه شد و به خاطر حملات شدیدی که به رجال قدرتمند آن روز ایران — و از جمله ولیعهد — نمود، دشمنان زیادی برای خود تراشید و این دشمنی‌ها موجب شدند تا کابینه سقوط کند و کار بدانجا کشید که حتی دوستان نزدیکش مثل صمصام‌السلطنه بختیاری حاضر نبودند با او حرف بزنند. در تهران احساس انزوا و تنهایی می‌کرد، به همین جهت راضی شد والی آذربایجان گردد و به تبریز برود. اما به مجردی که فهمید رضاخان می‌خواهد خود کنترل نیروهای نظامی و انتظامی ایالت را در دست داشته باشد، استعفا

داد و به‌رغم اصرار قوام، نخست‌وزیر، که می‌خواست مصدق در تبریز بماند، به تهران بازگشت (فصل دوم). ۱۳

در مجلس پنجم و ششم، در برابر تجاوز روزافزون دیکتاتور [رضاشاه] به حقوق و آزادی‌های مردم، مردانه ایستاد و پایداری کرد، اما وقتی پیش‌بینی کرد که نمی‌گذارند به مجلس هفتم راه پیدا کند، سریعاً از تهران و از صحنه سیاست کنار کشید و مدت‌ها پیش از آنکه رژیم او را به احمدآباد تبعید نماید، خود به دلخواه در آنجا اقامت گزید. حتی بعد از پایان دوره تبعید رسمی‌اش در ۱۳۲۰، در احمدآباد ماند و بعد از آنکه غیباً به نمایندگی مردم تهران انتخاب گردید (و نماینده اول تهران شد)، بار دیگر وارد سیاست شد. در مجلس چهاردهم، یک تنه نقش جبهه مخالف را ایفا نمود و علیه تقلبات انتخاباتی دولت قوام برای مجلس پانزدهم شدیداً مبارزه کرد و چون نتوانست در این مبارزه حمایت کافی مردم را جلب کند، به احمدآباد بازگشت و طی اعتراضی علنی و آشکار اعلام کرد که می‌خواهد برای همیشه از سیاست دور بماند. اما همین که اقلیت کوچکی در مجلس با لایحه الحاقی گس - گلشایان به مبارزه برخاستند و مستقیماً از او خواستند وارد میدان شود و رهبری نهضت را به‌دست بگیرد، با همان شور و حرارت گذشته [بار دیگر] به صحنه سیاسی بازگشت (فصل‌های ۴ و ۵ و ۶).

در تیرماه ۱۳۳۱ هنگامی که اصرار شاه را در تعیین وزیر جنگ مشاهده کرد، در منتهای آرامی استعفا کرد. البته او می‌دانست که شاه حاضر نمی‌شود، نخست‌وزیر، وزیر جنگ نیز باشد یا وزیری برای این پست تعیین کند. اما امروز می‌دانیم که انگیزه اصلی او در کناره‌گیری از نخست‌وزیری، در تیرماه آن سال، آن بود که می‌ترسید رأی دیوان داوری لاهه به زیان دولت ایران صادر بشود. او تصمیم داشت در چنان صورتی

برای همیشه در خارج از کشور اقامت گزینند (فصل نهم). چندین بار جلسهٔ مجلس را با نهایت سرخوردگی ترک گفت و تهدید کرد که هرگز باز نخواهد گشت. یکی از این موارد هنگامی بود که مجلس چهاردهم را به «دزدگاه» تشبیه کرد، اما وقتی هوادارانش اطراف خانهٔ او گرد آمدند و او را بر سر دست‌های خود تا مجلس همراهی کردند به مجلس بازگشت (فصل پنجم).

مصدق غالباً بیمار بود و باید برای روی آوردن او به طب گیاهی و سنتی دلیلی وجود داشته باشد.^{۱۴} اغلب اوقات به هنگام سخن گفتن، قرصی یا دارویی در دهان داشت. بارها هنگام سخنرانی به گریه می‌افتاد، یکی دوبار درملاً غش کرد، هرچند مخالفان او در تعداد و تکرار این غش و ضعف‌ها اغراق‌گویی کرده‌اند. بارها و بارها دچار اختلال شدید عصبی می‌شد. یک بار در تابستان، به دنبال ملاقات با شاه و درگیری با او، کریم سنجابی مشاهده کرد که مصدق به شدت می‌لرزد. خود او گفته است بارها در گرمای تابستان دچار لرزش شده و در سرمای زمستان بدنش خیس عرق شده است.^{۱۵}

در اغلب دوران زندگی‌اش با لباس رسمی در انظار ظاهر می‌شد. مخالفان خارجی‌اش به راه گزافه و اغراق گفته‌اند که مصدق نخست‌وزیر «پیژاماپوش» بوده است. اینکه او تمایل زیادی داشته که کارهای دوران نخست‌وزیری را در تخت‌خواب انجام دهد و مقامات رسمی را نیز به همان صورت و در حالتی که لباس خانه به تن داشته است بپذیرد، علت دیگری داشته است (لباس خانهٔ او از همان پارچه‌های ایرانی ارزان قیمتی تهیه می‌شد که پوشاک مردم عادی بود). مصدق به جلیل بزرگمهر، وکیل مدافعش در دادگاه نظامی گفته بود، برای فرار از شرکت در ضیافت‌های رسمی که باب میلش نبوده عمداً در بستر بیماری می‌مانده و امور

نخست وزیری را از آنجا اداره می‌کرده است.^۶ این را همگان می‌دانند که آدم‌هایی به حساسیت و شخصیت مصدق از تماس‌های رسمی و غیر شخصی خاصه در محافل پر جمعیت خوششان نمی‌آید. دلیل اینکه مصدق بعد از ابراز مخالفت‌های بقایی و دیگران از حضور در مجلس شورای ملی خودداری ورزید، همین ممنوعیت‌های روانشناختی بوده است.

در ۱۳۱۹، وقتی بدون هیچ اتهامی توقیف شد، بسیار خشمگین و عصبانی گردید، از ترس اینکه مبادا به سرنوشت مدرس و دیگران دچار شود و در زندان با نهایت خفت و خواری به قتل برسد. از همین رو مشتی قرص آرام‌بخش از جیب خود بیرون آورد و به قصد خودکشی خورد، اما ضعف معده‌اش از یک سو و ناهمواری راه مشهد و تکان‌های شدید از سوی دیگر، باعث شد که حالت تهوع به او دست داده قرص‌ها را بالا بیاورد. رئیس زندان بیرجند، می‌ترسید که مصدق بار دیگر دست به خودکشی بزند و از طریق شهربانی مشهد به رئیس شهربانی کل کشور در تهران گزارش داد که زندانی، به بیماری غش مبتلاست. مصدق عادت داشت به جای بیماری غش از واژهٔ فرنگی هیستری استفاده کند و زمانی که مکی مرید او بود با او از این بیماری سخن گفته بود و مکی نیز در همان هنگام کتابی دربارهٔ مصدق نوشت و از این بیماری به نام هیستری یاد کرد (فصل سوم).^۷ بدیهی است که مصدق خود به‌خوبی از بیماری عصبی خویش آگاهی داشته، هرچند ظاهراً فکر نمی‌کرده که ضعف مزمن و اختلال‌ها و ناتوانی‌های بدنی ناشی از بیماری عصبی باشد.

مردی فوق‌العاده مؤدب، بانزاکت، مهربان، فروتن، و حتی گاه شکسته نفس بود. البته هرگز تسلیم زور و فشار نمی‌شد. اگر کاشانی و بقایی با خوشی و زبان خوش از او چیزی می‌خواستند، شاید دریغ نمی‌کرد. اما از آنجا که آنها نیز در این زمینه مثل مصدق بودند، مشکلاتی در

روابط شان پدید آمد. برخوردش با رهبران جبهه ملی دوم، با همه اختلاف نظرها، برخوردی دیپلماتیک نبود. آنها عمده محبوبیت شان را مرهون او بودند. با وجود این، حاضر نمی شدند اندک توجهی به خواست ها و پیشنهاد های منطقی و معقول او نشان بدهند، در حالی که این پیشنهاد ها از روی واقع بینی صورت می گرفت و به نفع جبهه و بقای آن بود. با همه اینها، و به امید دریافت پاسخی مثبت از آنان و شاید با توجه به ویژگی های شخصیتی و فردی آنها، مصدق سعی می کرده است از این حساسیت ها در پیشبرد نهضت بهره گیری کند. از قضا، انتقاد خلیل ملکی از ضعف شخصیتی و بی ظرفیتی سران جبهه ملی دوم نیز در همین رابطه بوده، منتها انتقاد خلیل ملکی علنی، صریح و دقیق بوده است (فصل های ۱۶ و ۱۷).

مصدق عوام فریب نبود و در سراسر دوران زندگی سیاسی اش به ندرت در میتینگ ها به سخنرانی پرداخت یا در تظاهرات شرکت جست، تا به تهییج عوام بپردازد. سخنرانی های او در مجلس (خاصه هنگامی که در جبهه مخالف دولت سخن می گفت)، بسیار باز و صریح، و بازتاب شخصیت مصدق و پای بندی او به اصول بود. به خاطر همین صراحت لهجه و عدم تمکین در برابر فشار های تجاوزگرانه و غیر قانونی، دشمنان زیادی برای خود دست و پا کرده بود و آنان این رفتار مصدق را حمل بر «منفی بافی»، انعطاف ناپذیری و لجاجت و خودسری او می کردند. قنر مسلم آن است که در رفتار عمومی و خصوصی او رگ های آرمانگرایانه وجود داشت، اما فرایندهای سیاسی را به خوبی می فهمید و برخلاف بسیاری از همقطاران، در اخذ تصمیم های مهم شهامت زیادی داشت. او از قدرت — اعم از قدرت فرد یا قدرت توده ها — هراسی نداشت. نقطه ضعف او و مشکلات او از جای دیگری بود.

بدیهی است که برای حلّ مشکل نفت به صورتی شرافتمندانه، هر چه در توان داشت کوشید. به جز ردّ پیشنهاد بانک جهانی (که چیزی بیش از اقدامی موقت و فوری نبود)، خطایی در کار نبود. هر چند امروزه می‌دانیم که مصدق خود شخصاً مایل به پذیرش آن پیشنهاد بوده است (فصل ۱۱). با همه اینها، صراحت و بی‌پرده سخن گفتن مصدق به غرور انگلیسی‌ها لطمه زد. مصدق، شرکت سابق نفت و هیأت حاکمه بریتانیا را حتی پیش از نخست وزیر شدنش، با خود دشمن ساخته بود. او بناچار و برخلاف تمایلات فطری‌اش، اصول جبهه و نهضت ملی را نادیده می‌گرفت، تا به راه حلی دست یابد. در حالی که کشورهای مثل هلند یا سوئد اگر چنان کشمکشی با بریتانیا می‌داشتند، به اندازه مصدق حاضر به گذشت و عقب‌نشینی نمی‌شدند. با وجود این، اگر به سازشی دست می‌یافت [که چندان هم مطلوب نبود]، بهتر از آن بود که سقوط کند و کشور زیان‌های به مراتب بیشتری را متحمل گردد. او توانسته بود به اساسی‌ترین اهداف برنامه خویش برسد و ریشه نفوذ انگلیسی‌ها را در ایران قطع کند. مصدق به این نکته واقف بود و در جریان محاکمه و در خاطراتش به این مطلب اشاره می‌کند.

شاه از این دستاورد تاریخی مصدق و نهضت ملی ایران سود فراوان برد. مشکلات بعدی ایران، بیش از آنچه ناشی از مداخلات بیجای قدرت‌های خارجی در امور داخلی کشور باشد، ریشه در دیکتاتوری (و بعداً حکومت استبدادی فردی)، فساد، و رهبری سیاسی ناتوان داشت. علت آنکه این قبیل مداخلات بیگانه باز هم ادامه یافت، صرفاً کارکرد نظام سیاسی کشور بود. اگر نهضت ملی بی‌رحمانه سرکوب نمی‌شد، ایران می‌توانست از «استقلال و آزادی» تازه به دست آمده‌اش در راه توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی استفاده نماید، هر چند مشکل نفت را هم

به طور کامل حل نکرده باشند. بعد هم که مشکل نفت حل می شد، اصلاحات بیشتر ممکن می گردید، اما [دیدیم که] قبل از دهه ۱۳۵۰ شاه و رژیم او از درآمد سرشار و عظیم نفت برخوردار شد، ولی به خاطر ندانم کاری ها، سرانجام مجبور به فرار از کشور گردید.

خلیل ملکی این حقیقت را به رأی العین دید، تحلیلش کرد و مقاله هایی درباره آن نوشت (فصل هشتم). او نیز مانند مصدق در متن جامعه «غریب و بیگانه» بود و اعتقاد داشت که استدلال صریح، بیواسطه و منطقی می تواند هر کسی را متقاعد کند. ملکی [مانند مصدق]، در رختخواب کار نمی کرد. اما او هم از تماس های مفید سیاسی و شخصی سوء استفاده نمی کرد و با ایجاد حس بدبینی، سردرگمی، تهاجم و حسادت در «دوستان»، عملاً به اردوی دشمن کمک می نمود. از سوی دیگر، او و مصدق شاید تنها بیگانه ها و غریبه هایی بودند که با ظرفیت خارق العاده خویش، در تحمل تنهایی و پی گیری قانونی، افق های تازه ای را کشف می نمودند و در علم و جامعه به دستاوردهای تاریخی ای دست می یافتند. افرادی «غیربیگانه» هم پیدا می شوند که استعداد و هوش سرشار دارند و در حیطه خود به مقام رهبران مهم نایل می گردند. در چنان صورتی، پیروزی مادی و جهانی این قبیل افراد [غیربیگانه] بیش از «بیگانه ها» است، اما دستاورد تاریخی شان، به مراتب از دستاورد تاریخی «بیگانه ها» کمتر است. «غیربیگانه ها»، مردان بزرگ زمان خویش هستند و «بیگانه ها»، مردان تمامی دوران ها می باشند.^{۱۸}

بنا به همه این دلایل، مصدق هرگز نمی بایست پست نخست وزیری را قبول کند. او نخست وزیری را نمی خواست و نمی خواست خود را گرفتار آن سازد، اما یک تصادف او را به پست نخست وزیری پرتاب کرد. او هم مانند همه بیگانه ها — بلوم، چرچیل، دوگل — به دلیل شرایط و اوضاع و

احوال خیر عادی به نخست وزیری رسید. با وجود این، برای همان اوضاع و احوال و همان کشور، مصدق حکومتی را ارائه کرد که در ایران قرن حاضر نظیر نداشته است. حتی اگر مسئله آزادی، دموکراسی، حکومت قانون، استقلال، و غیره را در نظر بگیریم، دستاوردهای کابینه او — آن هم با در نظر گرفتن موانع عظیم اقتصادی و سیاسی کشور — انسان را تحت تأثیر قرار می دهد. وزیران کابینه او افرادی شریف، شایسته و در برابر مردم مسئول بودند. مدیریت اقتصادی بر مبنای واقع گرایی بود؛ اصلاحات حقوقی، اداری و اجتماعی، اگرچه با موانعی روبه رو می شدند، اما گسترده بودند (فصل دهم). گاه بر مصدق خرده گرفته می شود که به هنگام نخست وزیری اش، نهضت ملی را به صورت نیروی سیاسی مؤثری در نیاورده است. اما باید در نظر داشت که او از ویژگی های فردی و سیاسی برای چنان سازماندهی برخوردار نبود، او یک تشکیلات چپی اجرائی نبود، این کار را بر عهده کسانی گذاشته بود که آنرا شروع کرده بودند و اگر نهضت به آن سرعت دچار شکست نمی شد، آنها نیز به دستاوردهای بیشتری نائل می آمدند. بزرگترین نقص دولت او آن بود که زیر پا گذاشتن آشکار و پنهان قانون توسط شاه، محافظه کاران و حزب توده را مدارا می کرد. اگر مدارا تا بدان پایه نبود، نهضت و مصدق شاید به چنان سرنوشت بدی دچار نمی شدند. او می بایست دست کم، از آمادگی حزب نیروی سوم در سازماندهی «کمیته های محلی نهضت ملی» و «گارد نهضت ملی» جانبداری می نمود. سران حزب نیروی سوم نومیدانه کوشیدند مصدق را به ضرورت ایجاد این سازمان ها قانع سازند تا از حوادث غیر قانونی که وقوع آنها از مدت ها پیش قابل پیش بینی بود، جلوگیری کرده و با هر نوع حرکتی مقابله کنند (فصل های ۸ و ۱۲).^{۱۹}

گوستاو فلوبر درباره ارنست رنان می نویسد: «اگر انسان، کسی

است، چرا می‌خواهد چیزی باشد؟» این گفته در باره مصدق هم مصداق دارد. عظمتش سبب شده بود تا فروتن باشد. غرورش وی را شکسته نفس ساخته بود. اعتماد به نفس او سبب می‌شد تا در برابر اشخاص نه چندان ثابت قدم احساس نگرانی کند (مگر هنگامی که از پیش، از نظر موافق آنها نسبت به برنامه خود اطمینان داشت). شخصیت او بیشتر مناسب رهبری نهضت با فراغ خاطر بود، در حالی که وی در مقام نخست‌وزیری با مشکلات اداری زیادی روبه‌رو بود؛ در فکر و عمل، یک سر و گردن از اطرافیان بالاتر بود و آماده بود بهای این برتری را به هر قیمت بپردازد. دستاوردها و شکست‌هایش، وی را در زمره برجسته‌ترین مردان این قرن قرار داد. او تجسم آرمان‌های مردمش بود؛ مردمی که در برابر خارجی‌ان، خواهان استقلال و حیثیت ملی بودند و در داخل خواهان آن بودند که به عنوان شهروند شناخته شوند.

پانوشته‌های فصل هجدهم

۱. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، فصل‌های ۴ و ۵.
۲. همان، فصل ۵.
۳. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، جلد ۱.
۴. در مورد بحث مستند و مفصل این مفاهیم و اصطلاحات، نگاه کنید به: کاتوزیان، یادداشتی درباره ملت، ملی، ملی‌گرا، و ناسیونالیسم، فصل کتاب، ۲ و ۳. تابستان و پاییز ۱۳۶۷، و خاطرات سیاسی خلیل ملکی، چاپ دوم، افزوده‌ای بر مقدمه.
۵. کاتوزیان، ایران‌گرایی و ناسیونالیسم رمانتیک در ایران، مسایل سیاست و ادبیات در دوره رضاشاه، در منبع زیر که به زودی منتشر می‌شود:
Paul Luft (ed.), *Literature and Society in Iran Between Two World Wars*.
۶. نگاه کنید به: خاطرات او.
۷. خاطرات، و نیز بزرگمهر، تقریرات.
۸. خاطرات.
۹. خاطرات.
۱۰. این نامه دستنوشته در نشریه جبهه، شماره ۸۳، ۳۰ تیر ۱۳۶۴، عیناً کلیشه شده است.
۱۱. خاطرات، و نیز بزرگمهر، تقریرات.
۱۲. همان.
۱۳. این شخص ولیعهد بود که مصدق در مقام وزیر دارایی حقوق و مستمری‌هایش را به نصف کاهش داده بود و حالا قصد انتقام‌جویی از مصدق را داشت. خاطرات.
۱۴. نگاه کنید به نامه او در مکاتبات، جلد ۱۰، صص ۱۴-۱۱۳ و نیز:
Roy Mottahedeh, *The Mantle of the Prophet* (London, Chatto & Windus, 1968).
۱۵. بزرگمهر: تقریرات.
۱۶. سنجابی، مصاحبه با تاریخ شفاهی هاروارد.
۱۷. مکی، مصدق و نطق‌ها.
۱۸. خلیل ملکی و مسائل آدم غیرعادی، کاتوزیان و پیشداد، یادنامه خلیل ملکی.
۱۹. نیروی سوم و علم و زندگی، شماره‌های گوناگون.

فهرست عمومی اعلام

آشتیانی، میرزا محسن؛ ۲۱، ۲۹۴	آبادان؛ ۱۳۹، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
آشتیانی، محمدحسین (عظام الدوله)؛	آتانورک، مصطفی کمال؛ ۴۶۴
۳۵۳، ۳۴۵	آچسن، دین؛ ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۲۶
آغا جاری؛ ۱۳۷	آخوندوف، میرزا فتحعلی؛ ۴۵۹
آفریقا؛ ۸۶، ۱۹۵، ۱۹۶	آذربایجان؛ ۱۸، ۲۷، ۲۸، ۵۳، ۵۴، ۱۰۰
آقا حسینقلی (استاد تار)؛ ۳۹۱	الی ۲۰۰ در اکثر صفحات؛ ۲۳۷
آقاخان (محلّاتی)؛ ۲۲۴	۴۲۵، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۰
آقاخان کرمانی، میرزا؛ ۴۵۹	آرامش، احمد؛ ۳۴۳
آکسفورد؛ ۲۰، ۲۳۰	آرامکو؛ ۱۴۰
آل احمد، جلال؛ ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۹۰	آرژانتین؛ ۳۶۶
۱۹۱، ۲۱۴، ۳۳۳	آزاد، عبدالقدیر؛ ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲
آلمان؛ ۳۵، ۳۶، ۵۷، ۶۸، ۷۹، ۸۵، ۸۶	۳۰۰
۹۰، ۹۲، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۸۸	آزوده، سرتیپ حسین؛ ۲۴۶، ۳۵۷، ۳۵۹
۲۷۶، ۲۸۱، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۶۶	۳۶۲، ۳۷۷
۴۱۰، ۴۶۰، ۴۶۹	آسیا؛ ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۶۶
آمریکا؛ در اکثر صفحات	آشوری، داریوش؛ ۴۰۱
آیت، دکتر حسن؛ ۳۰۶	آشتیانی، میرزا هاشم؛ ۶۲
آیرم، سرلشکر محمدحسین؛ ۷۷	
آبرونساید، سرلشکر ادموند؛ ۴۸، ۵۰	

الف

- ۳۸۶، ۳۶۶، ۳۶۵، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۶۳
اسدآبادی، سید جمال الدین؛ ۲۵، ۲۶، ۴۶۰
اسدی، محمدولی؛ ۶۴، ۷۷
اسکندرمیرزا؛ ۷۹
اسکندری، پروانه؛ ۴۰۱
اسکندری، سلیمان محسن (میرزا)؛ ۳۶، ۱۰۷، ۶۶، ۳۷
اسکندری، عباس؛ ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
۳۲۵، ۲۳۰
اسمارت، والتر آلکساندر؛ ۴۸، ۴۹، ۵۸
اسماس، سرهنگ (بازرس ژاندارمری)؛ ۴۸، ۵۰
اسمیت، آرمیتا؛ ۵۲، ۸۲
اشرفی، سرهنگ حسینقلی؛ ۳۴۶
اشکانی (سلسله پادشاهی)؛ ۹۳
اصفهان؛ ۹۱، ۱۶۵، ۱۷۴، ۲۲۶، ۳۴۶، ۴۰۲
اصفهان، آقا سید ابوالحسن؛ ۲۹۳
اصفهان، حاج آقا جمال؛ ۵۵، ۲۹۴
افسران خراسان؛ ۱۳۱
افشارطوس، سرتیپ محمود؛ ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۱۶
۳۵۳، ۳۴۷
افضل الملک؛ ۲۳
اقبال، دکتر منوچهر؛ ۱۴۹، ۲۳۷، ۳۸۴
۴۰۶
اکبری، علی اکبر؛ ۴۰۱
- ابتهاج، ابوالحسن؛ ۱۴۵، ۳۸۸
ابومسلم خراسانی؛ ۴۶۵
اپریم، دکتر اسحاق؛ ۱۹۰
اتحادیه عشایر عرب خوزستان؛ ۱۳۸
اتریش؛ ۱۹۴، ۴۱۰
اتلی، کلمنت؛ ۱۶۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۹
احمدآباد؛ ۷۴، ۷۸، ۸۱، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۵۲، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۹۰، ۴۴۵
۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۷۱
احمدشاه؛ ۴۳، ۵۰، ۵۲، ۹۲، ۱۲۰
اخگر، سرهنگ احمد؛ ۴۰۸
اخوان المسلمین؛ ۲۹۸
اخوی، دکتر جمال الدین؛ ۳۰۵، ۳۷۴، ۳۷۵
ارتش سرخ؛ ۴۸، ۱۹۸
اراک (سلطان آباد)؛ ۱۸۷
ارانی، دکتر تقی؛ ۱۸۸
ارسنجانی، دکتر حسن؛ ۲۳۴، ۲۳۹
۳۸۹، ۴۱۹
ارفع، سرلشکر حسن؛ ۱۱۸
اروپای غربی؛ ۱۹۷، ۱۹۹
اسپنسر؛ ۲۰۸
استالین؛ ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۱
۲۱۳، ۴۶۱، ۴۶۴
استوکس، لُرد ریچارد؛ ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۹

- امام جمعه خوئی، سید ابوالقاسم؛ ۲۵،
۲۹۴ انگلستان؛ در اکثر صفحات
- امامی، جمال؛ ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۹،
۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،
۱۸۶، ۲۷۳
- امامی، دکتر سید حسن؛ ۲۲، ۱۵۱، ۲۲۸،
امانت، عباس؛ ۱۹، ۳۳
- امری، جولیان؛ ۲۳۱
- امیر احمدی، سید احمد آقا؛ ۶۴، ۱۰۰
- امیر طهماسبی، سر لشکر عبدالله؛ ۴۹، ۷۶
- امیر علایی، دکتر شمس الدین؛ ۱۴۹،
۲۱۸، ۲۲۲، ۳۰۱، ۳۲۲
- امینی، دکتر علی؛ ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۸۳،
۳۳۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲،
۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۵، ۴۱۶،
۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱،
۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸،
امینی، سرتیپ محمود؛ ۲۴۸، ۲۴۹
- امینی، ابوالقاسم؛ ۳۳۴
- امینی اراکی، نصرت اله؛ ۳۰۵، ۳۰۶
- انتظام، عبدالله؛ ۳۸۸
- انگجی، آیت اله سید محمد علی؛ ۳۱۴،
۴۰۸
- انقلاب روسیه؛ ۳۱۱
- انقلاب سفید؛ ۴۳۶
- انقلاب شاه و مردم؛ ۴۲۵
- انقلاب فرانسه؛ ۲۶، ۲۱۵
- انقلاب مشروطیت؛ ۲۵، ۲۶، ۹۷، ۹۸،
- ۱۱۰
- اهواز؛ ۳۰۲
- ایتالیا؛ ۴۴، ۶۹، ۱۰۷، ۲۷۶
- ایدن، سر آنتونی؛ ۹۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۵۹،
۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۲۵، ۳۴۴
- ایرلند؛ ۴۷
- ایل بختیاری؛ ۵۲
- ایل قشقای؛ ۳۸۱
- ایلویت، گرتا؛ ۲۰
- ایلینویز؛ ۴۱۰
- ب
- باتمانقلیج، سر لشکر نادر؛ ۳۲۴
- بازرگان، مهندس مهدی؛ ۱۹، ۱۴۸، ۲۲۲،
۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۰،
۴۰۲، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴،
۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶
- باستاک، فرانس؛ ۱۹
- باشگاه تاج؛ ۳۷۱، ۳۷۸
- باقر آف، میر باقر؛ ۱۲۶
- باغشاه؛ ۱۱۸
- باکو؛ ۴۲
- بانک جهانی؛ ۲۰۴، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۶۶،
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۹، ۴۷۵
- بایندر، سرتیپ نصر اله؛ ۳۳۵، ۳۳۶
- بختیار، سید تیمور؛ ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۸۴،
۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲

بختیار، دکتر شاپور؛ ۳۹۵، ۳۸۷، ۳۰۳، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۹، ۴۵۴
 بختیاری، سردار اسعد (سردار بهادر)؛ ۷۷
 بختیاری، نجفقلی خان (صمصام السلطنه)؛ ۴۳، ۷۹، ۲۵۳، ۴۷۰
 برادران رشیدیان؛ ۳۰۸، ۳۰۹
 برادران زنجانی؛ ۱۷۳، ۲۹۷، ۳۱۴، ۳۱۸
 ۳۷۹، ۴۱۴
 برادران وحیدی؛ ۲۹۸
 برک، ادموند؛ ۳۹
 برلین؛ ۱۸۸، ۱۹۴
 برن؛ ۴۳
 بروجردی، آیت العظمی حاج آقا حسین؛ ۱۵۷، ۲۴۶، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶
 ۲۹۷، ۳۱۸
 برومند، بهروز؛ ۴۰۱
 برهان، عبدالله؛ ۱۹، ۳۹۷
 بریتانیا؛ رجوع شود به انگلستان
 بزرگمهر، سرهنگ جلیل؛ ۱۹، ۳۶۰، ۳۶۱
 ۳۶۷، ۳۷۷، ۴۷۲
 بصره؛ ۴۵
 بغداد؛ ۴۵، ۵۷، ۳۴۵
 بقائی کرمانی، دکتر مظفر؛ در اکثر صفحات

پ

بمبئی؛ ۴۵، ۴۶
 بندر پهلوی (بندر انزلی)؛ ۲۲۶
 بندر عدن؛ ۴۵
 بنی صدر، دکتر ابوالحسن؛ ۴۰۱، ۴۲۱
 بوشهر؛ ۴۵، ۴۶
 بهارمست، سرلشکر محمود؛ ۲۴۹
 بهرامی، دکتر محمد؛ ۷۷، ۱۶۹، ۱۸۵
 بهنام؛ ۳۹۶
 بهبهانی، آیت اله سید عبدالله؛ ۲۷، ۲۹
 بهبهانی، سید محمد؛ ۱۰۰، ۲۴۶، ۲۹۱
 ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷
 ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۱
 ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۶۳
 ۳۹۰، ۴۱۹، ۴۲۸، ۴۵۹
 بهبهانی، سید علی؛ ۱۸۵
 بیات، مرتضی قلی (سهام السلطان)؛ ۳۰۲
 ۳۰۳
 بیرجند؛ ۷۶، ۸۰، ۴۷۳
 بیروت؛ ۱۴۵، ۲۹۶
 بیرلیان، سیگرز؛ ۴۰۱
 بیسمارک، اوتو؛ ۴۶۴
 بیمارستان نجمیه؛ ۴۵۰
 بین النهرین؛ ۳۶، ۲۹۳
 پاچنار؛ ۴۰۰
 پادگان عشرت آباد؛ ۳۴۹
 پارس (ایران)؛ ۹۰

بلژیک؛ ۸۵، ۲۱۸، ۲۲۹، ۳۷۴
 بلغارستان؛ ۳۹
 بلوم، لئون؛ ۴۷۶

- پارسا، علی اصغر؛ ۲۲۸، ۳۲۹، ۴۰۸
پاریس؛ ۲۹، ۳۰، ۴۵، ۷۳، ۲۲۶، ۲۶۴، ۲۶۵، ۴۵۱، ۴۵۵
پاکدامن، دکتر ناصر؛ ۳۹۷
پالایشگاه آبادان؛ ۲۲۲، ۳۰۲
پالیزی، هدایت اله؛ ۱۸۵
پرسیا (ایران)؛ ۸۶، ۹۰
پرون، ارنست؛ ۸۰
پزشکپور، محسن؛ ۱۷۵
پسیان، کلنل محمد تقی خان؛ ۵۲
پلیس جنوب؛ ۴۷، ۵۸
پهلوی، اشرف؛ ۱۰۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۸۴
۳۲۷، ۳۴۳
پهلوی، ثریا (اسفندیاری)؛ ۳۲۹، ۳۴۳
۳۴۵
پهلوی، حمیدرضا؛ ۳۳۲، ۳۳۶
پهلوی، رضا شاه؛ در اکثر صفحات
پهلوی، علیرضا؛ ۳۳۶
پهلوی، محمدرضا؛ ۲۳، ۸۱
پیراسته، سید مهدی؛ ۳۴۹
پیرنیا، دکتر حسین؛ ۱۷۹
پیشداد، امیر؛ ۲۰، ۱۹۱، ۳۹۷، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۷۹
پیشه وری، سید جعفر؛ ۱۸۹
پیمان بغداد؛ ۳۸۳
پیمان، دکتر حبیب الله؛ ۳۸۳
پیمان سنتو؛ ۱۷۲
- ت
تبریز؛ ۲۵، ۵۴، ۵۵، ۱۸۷، ۴۰۲، ۴۷۱
تقی زاده، سید حسن؛ ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۶۲، ۶۵، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۴، ۱۰۳، ۱۴۲
۱۴۳، ۱۵۷، ۱۹۵، ۴۰۳، ۴۵۹
تدین، سید محمد؛ ۶۵، ۱۲۰
تختی، غلامرضا؛ ۳۴۶
ترکیه؛ ۳۹، ۷۲، ۲۳۷، ۲۹۴
تروتسکی، لیا برونشتین؛ ۴۸، ۲۰۷
ترومن، هاری؛ ۱۲۷، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۶۹، ۲۲۶
تفلیس؛ ۴۲
تنکابنی، سپهسالار محمد ولی خان؛ ۴۵۹
تونس؛ ۳۹
تهران؛ در اکثر صفحات
توللی، فریدون؛ ۱۹۲، ۴۰۲
تهرانی، حاج میرزا حسین؛ ۲۹۳
تیتو، مارشال ژوزف بروز؛ ۱۹۵
تیمورتاش، عبدالحسین (سردار معظم خراسانی)؛ ۴۹، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۳، ۸۴

ج

- جامع آدمیت؛ ۲۶
جامع انسانیت؛ ۲۶
جامعه آزادی مردم ایران (جاما)؛ ۱۷۲
جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران؛ ۱۹۴، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱

جوادى، سرلشكر رضا؛ ۳۶۸	۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳
جودت، دكتر حسين؛ ۱۸۹	۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲
جهانبانى، سرلشكر امان الله؛ ۷۷	۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳
جلاس، ميلوان؛ ۱۹۵، ۱۹۸	۴۴۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱
جامعه ملل؛ ۴۳، ۸۳، ۸۴	

چ

جبهه مللى اول؛ ۴۱۳، ۴۴۱	جبهه مللى دوم؛ ۱۵۱، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶
چرچيل، سروينستون؛ ۱۹۴، ۲۶۹، ۴۷۶	۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۱، ۴۱۲
چكسلواكى؛ ۱۹۴، ۲۷۶	۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸
چوبك، صادق؛ ۱۰۸	۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۵
چيانكايچك؛ ۱۹۴، ۴۶۴	۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۴
چين؛ ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹	جبهه مللى سوم؛ ۱۹، ۱۵۱، ۳۹۸، ۴۳۰

ح

حاج سيد جوادى، آيت اله سيد ضياء الدين؛ ۳۹۷، ۳۲۹، ۳۱۴	۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲
حاج سيد جوادى، دكتر على اصغر؛ ۱۹۲	جزنى، بيژن؛ ۴۰۱
حاج رضاى، طيب؛ ۳۳۳	جعفرى، حسن؛ ۱۶۲، ۱۶۳
حاج ميرزا ابراهيم آقا؛ ۲۷	جعفرى، شعبان (شعبان بى مخ)؛ ۳۳۳
حافظ (شاعر)؛ ۴۶۳	۳۶۹
حائرى زاده، ابوالحسن؛ ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹	جلالى موسوى، آيت اله سيد باقر؛ ۲۹۷
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۸۱، ۱۸۵	۳۱۴، ۳۲۹، ۴۰۸
۱۹۲، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۹۵، ۳۰۰	جلالى نائينى؛ ۱۴۹
۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۹	جم، محمود؛ ۱۰۵، ۱۴۴
۳۳۴، ۳۴۱	جمال زاده، سيد محمدعلى؛ ۳۶، ۵۷
حائرى، حاج شيخ عبدالكريم؛ ۲۹۶	جنگ جهانى اول؛ ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۸۵
حجازى، سرلشكر عبدالحسن؛ ۳۰۸، ۳۰۹	۹۷، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۷، ۲۹۳، ۴۶۰
حجازى، دكتر مسعود؛ ۳۸۲، ۳۹۷، ۳۹۸	۴۶۸
۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۳۵	جنگ جهانى دوم؛ ۸۷، ۹۹، ۱۶۵، ۱۷۴
	۲۴۷
	جنگ كره؛ ۱۹۴

- حجت، آیت‌ا...؛ ۲۹۷
- حزب ایران؛ ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۶، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۵
- حزب پان‌ایرانیست؛ ۱۷۵
- حزب توده؛ در اکثر صفحات
- حزب دموکرات آذربایجان؛ ۱۲۶
- حزب زحمتکشان؛ ۱۵۱، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷
- حزب سوسیالیست؛ ۴۱۳
- حزب کارگر (انگلستان)؛ ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵
- حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران (سومکا)؛ ۱۷۶
- حزب کمونیست آذربایجان شوروی؛ ۱۲۶
- حزب کمونیست شوروی؛ ۱۰۷، ۱۶۱
- حزب مردم ایران؛ ۱۷۵، ۳۸۰، ۳۹۵، ۴۰۰-۴۱۴، ۴۲۵
- حزب ملت ایران؛ ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۵
- حزب ملیون؛ ۳۹۵
- حسینی، اشرف‌الدین؛ ۴۶۰
- حسینی، مهندس کاظم؛ ۱۹، ۱۴۸، ۱۷۲، ۲۲۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۸، ۳۲۲، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۲۰
- حشمت‌الدوله، والا تبار؛ ۲۲، ۳۳، ۳۳۰
- حضرت معصومه (س)؛ ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۸۲
- حکیمی، ابراهیم (حکیم‌الملک)؛ ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰
- حکمت، رضا (سردارفاخر)؛ ۴۲۸
- حمید میرزا قاجار؛ ۹۲
- حیدرخان عمو اوغلی؛ ۴۵۹
- حیدرزاده؛ ۶۲
- خ
- خامه‌ای، دکتر انور؛ ۱۰۸، ۱۴۵، ۱۶۸، ۱۹۰
- خاورمیانه؛ ۳۵، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۹۴، ۳۶۹
- خراسان؛ ۲۱، ۵۲، ۶۴، ۲۳۰، ۲۳۷
- خراسانی، آخوند ملا محمد کاظم؛ ۲۹۳
- خرم‌آباد؛ ۱۹۴
- خروشچف؛ ۱۹۸
- خزعل (شیخ)؛ ۷۶
- خبرگزاری تاس؛ ۲۵۴
- خطیبی، حسین؛ ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۲
- خلعت‌بری، ارسلان؛ ۱۴۹
- خلیج فارس؛ ۷۱، ۸۶، ۲۶۵، ۲۷۲
- خلیج مکزیک؛ ۱۴۱
- خلیلی، عباس؛ ۱۴۹
- خمینی، آیت‌اله العظمی روح‌اله (امام)؛ ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۴، ۴۵۵
- خسروانی، سپهبد پرویز؛ ۳۷۸

- خسروپناه، سرلشکر فرهنگ؛ ۳۴۷ دانشگاه نوشاتل؛ ۳۱
 خسروداد، سرلشکر (فرمانده هوانیروز)؛ دانشگاه هاروارد؛ ۵۸، ۳۵۲
 ۴۲۱ دانشور، دکتر سیمین؛ ۱۹۲
 خنجی، دکتر محمدعلی؛ ۱۹۲، ۳۸۲، داور، علی اکبر؛ ۶۴، ۷۲، ۷۴، ۷۹، ۸۳،
 ۳۸۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۳۵
 خواجه نوری، سناتور ابراهیم؛ ۳۶۳، ۳۶۸ دبیرستان دارالفنون؛ ۴۳۰
 خوارزمشاهیان؛ ۹۳ درخشش، محمد؛ ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۱۵
 خواف؛ ۷۶ درگاهی، سرتیپ محمد؛ ۷۷، ۷۵
 خوانساری، آیت اله محمدتقی؛ ۴۲۸ دریچه ارومیه؛ ۲۴، ۵۵
 خوزستان؛ ۱۰۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۱۸، ۲۶۱ دریای خزر؛ ۲۴، ۷۱، ۲۵۳
 ۲۹۷، ۳۰۱ دریای سرخ؛ ۵۷
 خیابان فخرآباد؛ ۴۳۱ دریک، سیراریک؛ ۲۳۷، ۲۳۸
 خیابانی، شیخ محمد؛ ۴۶۰ دشتی، علی؛ ۱۰۰، ۳۶۳
 ۵ دفتری، سرلشکر محمد؛ ۱۵۶، ۱۶۵، ۳۰۷
 ۳۴۹، ۳۴۷، ۳۲۲، ۳۰۹
 دامستان، سرلشکر فرهاد؛ ۳۷۵، ۳۸۳ دموکرات عامیون؛ ۶۳
 دادگاه لاهه؛ رجوع شود به دیوان لاهه دنیکن، ژنرال؛ ۴۸
 دادگاه سلطنت آباد؛ ۳۷۱ دوانگر، کریم؛ ۱۷۶
 دارسی، ویلیام ناکس؛ ۸۳، ۸۴، ۱۳۵ دولت آبادی، حاج میرزا یحیی؛ ۶۲، ۶۴
 ۱۴۲، ۱۷۷، ۲۶۱ ۸۲، ۷۶، ۶۵
 دالس، آلن؛ ۳۴۳ دوگل، ژنرال؛ ۴۷۶
 دانشکده افسری؛ ۱۰۵ دویچر، ایزاک؛ ۷۸
 دانشگاه پاریس؛ ۱۰۹ دویچلند؛ ۹۰
 دانشگاه آکسفورد؛ ۱۳۱ دهخدا، علی اکبر؛ ۲۶، ۳۴۵، ۳۸۷
 دانشگاه تهران؛ ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۷۱، ۴۳۸، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۰۰، ۳۸۱، ۳۲۸
 ۱۰۳ دیبا (ثقة الملك)؛ ۳۲ دیکسون، ژنرال؛ ۴۸

دیوان لاهه؛ ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۱، ریاحی، سرتیپ تقی؛ ۲۵۰، ۳۳۵، ۳۴۴

۳۵۹، ۳۴۹

۴۷۱، ۲۷۰، ۲۶۶، ۲۴۴

روحانی، سید محمود؛ ۲۹۷، ۳۱۴

دیهیمی، سرهنگ حبیب الله؛ ۱۶۸

روزبه، خسرو؛ ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۶۲

رولن، هانری (قاضی برجسته بلژیکي)؛

۲۲۹

ذوالفقاری، ناصر؛ ۱۸۵

ز

ز

زاخاریان؛ ۲۱۵

زادمنش، دکتر رضا؛ ۱۲۳

زاهدی، سرلشکر فضل اله؛ ۱۵۲، ۱۵۳

زأس؛ ۲۷۰

۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۸۴

راضی؛ ۳۹۶

۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۳۶

ربسپیر؛ ۲۱۵

۲۵۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۰۷

رحیمیان، غلامحسین؛ ۱۲۴، ۱۴۲

۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸

رزم آراء، سپهبد حاج علی؛ صفحات ۱۲۸

۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶

الی ۱۸۶ در اکثر صفحات، ۲۴۷

۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۷۷

۳۴۷، ۳۲۲، ۲۹۷

۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۰۸، ۴۱۸

رسا، باقر؛ ۲۵۱

زاهدی، نصرالله؛ ۳۳۵، ۳۳۶

رسا، شیرین؛ ۲۰

زندان قصر؛ ۳۸۲

رسا، منوچهر؛ ۲۰، ۴۰۱، ۴۱۰

زنگبار؛ ۶۶

رشت؛ ۲۲۶

زنجانی، آیت اله حاج آقا رضا؛ ۲۹۲

راشد، حسینعلی؛ ۲۲۸

۳۸۰، ۳۸۷، ۴۰۸، ۴۲۸، ۴۵۶

رشیدیان، اسدالله؛ ۳۰۹، ۴۱۶

زنجانی، آیت اله سید ابوالفضل؛ ۲۹۲

رضوی، مهندس احمد؛ ۱۴۳، ۱۴۸، ۳۴۹

۳۸۰

۴۰۸، ۳۷۹

زیرک زاده، مهندس احمد؛ ۱۴۸، ۱۴۹

رمضان بیخی، حسین؛ ۳۳۳

۱۷۲، ۲۲۸، ۲۵۰، ۳۰۷، ۴۰۸

رنان، ارنست؛ ۴۷۷

زهري، علی؛ ۲۲۸، ۲۴۲، ۳۳۹

روزولت، کرمیت؛ ۳۴۶

زینر، رابین؛ ۲۳۰، ۳۲۵، ۳۲۶

رومل، فیلمارشال اروین؛ ۸۶

- ر
ژاپن؛ ۳۹، ۴۱
ژاندارک؛ ۶۵
- س
سازمان ملل؛ ۲۲۵، ۳۲۵
سازمان زنان پیشرو؛ ۱۹۳
سازمان نظارت بر آزادی انتخابات؛ ۱۹۱
ساسانی (سلسله پادشاهی)؛ ۹۳
ساعد مراغه‌ای، محمد؛ ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۴
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۹
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۹۵، ۲۳۷
سالار السلطنه؛ ۲۲
سالمی، حسن آقا؛ ۳۱۷
سامی، دکتر کاظم؛ ۱۷۲، ۴۴۹
ساواک؛ ۳۱۳، ۳۴۶، ۳۸۴، ۴۰۱، ۴۰۴
۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۲۰
۴۳۵، ۴۴۶، ۴۷۰
سپهدار رشتی (فتح اله اکبر)؛ ۴۹
ستارخان؛ ۶۰
سدان (خانه سدان)؛ ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۷
۳۰۲
سر پولکی، حسین؛ ۴۰۵
سرتیپ زاده، علی اصغر؛ ۱۸۵
سحابی، دکتریداله؛ ۳۸۰، ۳۹۵، ۳۹۸
۴۱۴
سرشار، حسین؛ ۴۴۹
سروری، محمد؛ ۱۰۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۷۰
- ۴۳۷، ۴۵۷
سمیعی، حسین (ادیب السلطنه)؛ ۱۰۴
۱۰۵
سنت بوو؛ ۲۱۵
سنجابی، دکتر کریم؛ ۱۹، ۱۴۸، ۱۴۹
۱۷۲، ۲۱۷، ۳۰۴، ۳۲۹، ۳۳۰
۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۸۲
۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵
۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳
۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۴
۴۴۶، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۲
سنجابی، پرویز؛ ۴۰۵، ۴۱۰
سونیات سین، دکتر؛ ۱۹۹
سوئر (کانال)؛ ۶۰، ۴۷۵
سوئیس؛ ۲۲، ۳۰، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵
۵۳، ۸۱، ۱۰۵، ۲۳۲، ۳۷۴، ۳۸۸
۴۶۹، ۴۷۰
سهیلی، علی؛ ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۰
سیاح پور، شری؛ ۱۹
سیاح پور، دکتر هوشنگ؛ ۱۹، ۴۰۱، ۴۰۵
۴۱۰
سیاح، کلنل کاظم خان؛ ۵۰، ۵۱
سیا؛ ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳
سیاسی، دکتر علی اکبر؛ ۱۴۴، ۱۴۵
سید ابوالقاسم امام جمعه (برادر همسر دکتر
مصدق)؛ ۲۲
سید زین العابدین امام جمعه (پدر همسر
دکتر مصدق)؛ ۲۲

سید عبدالحمید (شهید انقلاب مشروطیت)؛
 ۲۵
 سید محمد (برادر همسر دکتر مصدق)؛ ۲۲
 شفقت، سرهنگ جعفر؛ ۱۴۹
 شکوه، حسین (شکوه‌الملک)؛ ۱۰۵
 شمشیری، حسن؛ ۳۷۹
 شمیران؛ ۴۰۵

ش
 شاخت، دکتر؛ ۲۸۱، ۲۸۲
 شانس، علیجان؛ ۴۴۹
 شاه‌رود؛ ۸۰
 شاه‌رودی، شیخ عباسعلی؛ ۲۹۷، ۳۱۴
 شاهنده، سرتیپ محمدرضا؛ ۳۴۷
 شایان، رضا؛ ۴۴۹
 شایگان، دکتر سید علی؛ ۱۴۹، ۱۵۲
 ۱۸۵، ۲۲۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۰۵
 ۳۰۶، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۵
 ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۷۹، ۴۰۸، ۴۵۵، ۴۷۷
 شبستری، آیت‌اله سید مرتضی؛ ۳۱۴
 شرکت نفت ایران و انگلیس؛ ۲۴، ۸۲
 ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۵
 ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۶۱، ۲۶۳
 ۳۰۲، ۳۸۶
 شیرازی؛ ۴۰۲، ۴۷، ۴۶
 شین‌ول، امان‌وئل؛ ۲۲۴

ص

ص
 صارم‌الدوله، اکبر میرزا؛ ۴۹
 صالح، اللهیار؛ ۱۰۴، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۷۱
 ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۱۸، ۲۳۳، ۳۸۲
 ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷
 ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲
 ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۳۱
 ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۴۵
 صباغیان، مهندس هاشم؛ ۴۰۱
 صدر، آیت‌اله؛ ۲۹۷
 صدر، حسن؛ ۱۴۹، ۳۶۶
 شرمینی، مهندس نادر؛ ۱۶۹
 شروین، دکتر محمود؛ ۳۰۷
 شریعتمداری، آیت‌اله سید کاظم؛ ۴۲۸،
 ۴۵۴
 شریف امامی، سید جعفر؛ ۳۵۴، ۳۹۹
 شط‌العرب؛ ۱۳۹
 شفایی، سرهنگ احمد؛ ۱۳۱
 شفر، سیرفرانسیس؛ ۱۸۶، ۲۲۲

- صدر، محسن (صدرا لاشراف)؛ ۲۲، ۱۱۸، ۲۳۷، ۱۱۹، ۱۲۵، ۲۳۷
- طباطبائی، آیت الهه سید محمد؛ ۲۷، ۲۹۴، ۴۶۰
- صدیقی، دکتر غلامحسین؛ ۱۹، ۲۱۸، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۴
- طباطبائی، محمدصادق؛ ۲۷
- طبری، احسان؛ ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۸۹، ۲۱۵
- طهماسبی، خلیل؛ ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۴
- ۳۷۹، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۱، ۴۲۰
- ۴۳۴، ۴۵۴، ۴۵۶
- ع
- صفا، دکتر منوچهر؛ ۴۳۲، ۴۴۷
- صفاری، سرتیپ محمدعلی؛ ۱۴۹، ۱۵۲
- صفائی؛ ۳۱۴
- صفویه؛ ۹۳
- صندوق بین المللی پول؛ ۲۷۹
- صنعتی زاده، همایون؛ ۴۳۶
- صوراسرافیل؛ ۴۶۰
- صولت الدوله قشقایی؛ ۷۷
- ض
- ضیاء السلطنه (همسر دکتر مصدق)؛ ۲۲
- ضیاء ظریفی، حسن؛ ۴۰۱
- ط
- طالقانی، آیت الهه سید محمود؛ ۲۹۷، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۸۰، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۴
- طالقانی، آیت الهه سید محمد؛ ۲۹۷، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۸۰، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۴
- ۴۴۶، ۴۵۴، ۴۵۶
- طاهباز، سیروس؛ ۴۰۱
- طباطبائی، سید ضیاء الدین؛ ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۴
- علم، اسداله؛ ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۳۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱
- ۴۲۸، ۳۸۳
- علم، اسداله؛ ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۳۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱
- ۴۳۶، ۴۳۷
- علوی، بزرگ؛ ۱۰۸
- علوی، حسین؛ ۱۸۵
- علوی، دکتر حسن؛ ۱۵۴
- ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۵

- عمیدی نوری، ابوالحسن؛ ۱۴۹
 عنایت، حسن؛ ۴۳۷، ۴۵۷
 عنایت، حمید؛ ۲۳۷، ۲۸۸، ۳۹۷، ۴۵۷
 عین الدوله، عبدالمجید میرزا؛ ۲۵، ۳۲
 غ
 غروی، سید جعفر؛ ۱۴۹، ۲۹۷
 غزنوی، محمود؛ ۳۵
 غنی، دکتر قاسم؛ ۱۰۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۸۴
 غنی زاده؛ ۳۹۶
 ف
 فاتح، مصطفی؛ ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹
 فارس، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۵۷، ۳۸۱
 فاطمی، دکتر سید حسین؛ ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۷، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۹
 فتحعلی شاه قاجار؛ ۲۲
 فدائیان اسلام؛ ۱۰۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۸
 ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۶۳، ۳۶۴
 فخرایی، پرویز؛ ۴۰۱
 فراماسویری؛ ۲۶، ۳۰۶
 فرامرزی، عبدالرحمن؛ ۱۸۵
 فرانسه؛ ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۸۳
 ۸۵، ۹۰، ۱۰۷، ۱۵۹، ۲۱۸، ۲۷۶
 ۲۹۴، ۳۳۰، ۳۷۴، ۴۶۴
 فرانکو، ژنرال؛ ۴۶۴
 فرخی یزدی، محمد؛ ۷۷
 فرامانفرما، عبدالحسین میرزا؛ ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۴۶، ۵۱، ۷۶، ۴۵۹
 فرود، فتح اله؛ ۴۱۶، ۴۳۱
 فروغی، محمدعلی (ذکاء الملک)؛ ۳۷، ۴۵، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۷۹، ۸۹، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۵
 فروهر، داریوش؛ ۱۷۵، ۳۸۰، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۹، ۴۴۹
 فروهر، دکتر غلامحسین؛ ۱۷۹، ۱۸۰
 فرهاد، دکتر احمد؛ ۴۰۰
 فریزر، سیر ویلیام؛ ۴۷، ۴۸، ۱۳۷
 فقیه زاده، ابوالقاسم؛ ۱۸۵
 فلاح، دکتر رضا؛ ۳۰۲، ۳۰۳
 فلسطین؛ ۸۶
 فلسفی، محمد تقی؛ ۳۱۵
 فلک الافلاک؛ ۱۹۴، ۳۷۹، ۳۸۲
 فلوربر، گوستاو؛ ۴۷۷
 فوزیه؛ ۱۰۵
 فولادوند، سرتیپ علی؛ ۳۴۷، ۳۴۹
 فون بوک، فیلمارشال؛ ۸۶
 فیروز، نصرت الدوله؛ ۴۹، ۵۱، ۷۶، ۷۹
 ۸۳
 فیروزآبادی، آیت اله حاج سید رضا؛ ۶۲
 ۴۱۴، ۷۶

- فیض، آیت اله؛ ۲۹۷
فیلیپس، مورگان؛ ۲۱۵
- قیام پانزده خرداد؛ ۴۲۹، ۴۳۲
قیام سی تیر؛ ۱۸۴، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۱۵، ۳۵۱، ۳۳۸، ۳۲۳
قیصر آلمان؛ ۳۵، ۹۹
- ق
قاسم، سرلشکر عبدالکریم؛ ۳۸۳
قاسمی، احمد؛ ۱۸۹
قرارداد داری؛ ۲۶۲
قرارداد گس - گلشاییان؛ ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۳۷۵، ۴۶۲، ۴۷۱
قزایی، سرگرد بلوچ؛ ۳۷۵
قرنی، سرلشکر ولی؛ ۳۸۰، ۴۰۹
قریب؛ ۳۸۷
قزوین؛ ۴۹، ۵۰، ۶۴
قزویی، میرزا محمدخان؛ ۳۶
قشقایی، خسرو؛ ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۶۷، ۳۲۴
قشقایی، محمد حسین خان؛ ۱۵۷، ۲۶۷
قشقایی، ناصر؛ ۱۶۷، ۲۶۷، ۳۲۴، ۳۸۱
قفقاز؛ ۴۴، ۸۶
قم؛ ۶۴، ۷۱، ۱۰۰، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۸۲، ۴۲۹
قوام، احمد (قوام السلطنه)؛ ۳۲، ۴۲، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۷۹، ۱۰۰ الی ۲۰۰ در اکثر صفحات، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۳
قنات آبادی، شمس؛ ۳۱۴
- ک
کاتم، ریچارد؛ ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۳۲
کاتوزیان، امیرمسعود؛ ۴۰۵
کاتوزیان، همایون؛ ۴۷۹
کاخ سعدآباد؛ ۳۴۴، ۳۴۵
کاخ مرمر؛ ۳۰۰، ۳۳۲
کازرون؛ ۴۶
کازرونی، حاج محمدرضا؛ ۶۲، ۷۶
کاشان؛ ۱۵۳، ۲۳۴، ۳۹۵، ۴۰۳
کاشانی، آیت اله سید ابوالقاسم؛ در اکثر صفحات
کاشانی، سید محمد؛ ۳۰۷
کاشانی، سید ابوالمعالی؛ ۳۰۷
کاشانی، شیخ محمدعلی؛ ۳۱، ۳۳
کاشمر؛ ۷۶
کاظم زاده ایرانشهر، حسین؛ ۳۶
کاظمی، باقر (مذهب الدوله)؛ ۲۱۸، ۳۹۵
کافتارادزه؛ ۱۲۱، ۱۲۳
کاکس، سیرپرسی؛ ۴۵
کالج البرز؛ ۳۸۱
کانال سوئر؛ ۲۲۳، ۲۲۵
کاویانی، دکتر رضا؛ ۱۴۹
کیرمن، میر جان؛ ۸۳، ۸۴

- کرباسچیان، عبدالله؛ ۲۹۸
کربلا؛ ۶۴
کردستان؛ ۷۶، ۲۲۸
کرزن، لرد؛ ۴۸، ۴۹
کرج؛ ۵۰، ۹۱
کرمان؛ ۱۹۳
کرمانشاه؛ ۳۶، ۳۴۶
کرمانی، میرزا شهاب؛ ۳۰۳
کریم آبادی، ابراهیم؛ ۲۹۸، ۳۲۱، ۳۹۶
کسروی، احمد؛ ۱۵۱
کشاورز، دکتر فریدون؛ ۱۷۵
کشاورز صدر، هوشنگ؛ ۱۹، ۴۰۱، ۴۳۲
کشاورز صدر، سید محمدعلی؛ ۳۹۵، ۳۹۹
کلاردشت؛ ۳۴۳
کلباسی، سید محمدرضا؛ ۲۹۷
کمیته مقاومت ملی؛ ۴۳
کمیته ملیون؛ ۳۶
کمیتنر؛ ۱۰۷
کمینفرم؛ ۱۰۷، ۱۹۸، ۲۱۳
کندی، پرزیدنت جان اف.؛ ۴۳۴
کوچک خان جنگلی، میرزا؛ ۴۶۰
کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹؛ ۴۸، ۸۲
۱۱۴، ۱۰۲
کودتای ۲۸ مرداد؛ ۴۵، ۵۷، ۹۹، ۱۷۴
۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۴۵
۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۹۲، ۳۱۷
۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۶۹
۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۱، ۴۱۶، ۴۱۸
ل
لاجوردی، حبیب؛ ۱۹
لاهی؛ ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۶
لباسچی، قاسم؛ ۱۷۴، ۴۰۰، ۴۰۶
لبنان؛ ۲۳۹
- ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۳، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۶۹
کولچاک، ژنرال؛ ۴۸
کیانوری، دکتر نورالدین؛ ۱۲۸، ۱۴۳
۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۱۵
۲۲۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۱۳
کیخسرو، ارباب بهرام؛ ۱۶۷
کیف؛ ۸۶
کینز، جان مینارد؛ ۲۸۲
کیهان، سرگرد مسعودخان؛ ۵۰، ۵۱
گ
گاریبالدی، ژوزف؛ ۴۶۴
گاندی، مهاتما؛ ۴۶۴
گرنی، جان؛ ۲۰
گریدی، دکتر هنری؛ ۲۲۰، ۲۲۳
گس، سرنویل؛ ۱۳۹، ۱۴۰
گلشائیان، عباسقلی؛ ۹۱، ۱۰۴، ۱۳۵
۳۷۵، ۳۴۱
گنجه ای، جواد؛ ۱۸۵، ۳۳۴
گیتسکل، هیو؛ ۲۲۴
گیلاتی، رشیدعالی؛ ۸۶
گیزو؛ ۲۰۸

لطفی، عبدالعلی؛ ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷،	مجلس شورای ملی؛ ۲۲، ۲۵، ۴۶، ۶۱،
۳۷۹، ۳۷۰	۶۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۶۷، ۱۷۰،
لندن؛ ۸۴، ۸۶، ۳۷۹	۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۲۹، ۲۴۳،
لنین، لنینیسم؛ ۴۸، ۱۰۷، ۱۹۰، ۲۱۱،	۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۹۴، ۲۹۵،
۲۱۳، ۴۰۱، ۴۲۱، ۴۴۵، ۴۴۹،	۳۳۸، ۳۶۴، ۳۷۵، ۳۸۷، ۴۷۳،
۴۵۵، ۴۵۲	مجلس مؤسسان؛ ۶۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۴،
لورن، سِرپرسی؛ ۵۵	۱۸۲، ۲۹۵، ۲۹۷
لوی؛ ۲۷۰	محامدی، حمید؛ ۳۹۷
لهستان؛ ۲۷۶	محمدحسن میرزا، ولیعهد؛ ۹۲
لیانازوف؛ ۲۵۳	محمدعلی شاه قاجار؛ ۲۹، ۳۰، ۱۱۸
	محلاتی، آیت اله شیخ بهاء الدین؛ ۲۹۲،
م	۲۹۷
مارسی؛ ۴۴، ۴۵	مختاری، سر پاس رکن الدین؛ ۸۰
مارکس، مارکسیسم؛ ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰،	مدبر، سرتیپ نصراله؛ ۳۴۶
۱۹۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۴۰۱،	مدرس، سید حسن؛ ۳۶، ۵۴، ۶۲، ۶۴،
۴۲۱، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳،	۶۵، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۸، ۹۷،
۴۵۵، ۴۶۶	۱۰۲، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۴۸، ۲۹۴،
مازندران؛ ۲۴۸	۴۶۰، ۴۶۱
مانیان، حاج محمود؛ ۱۷۴، ۴۰۶، ۴۰۷،	فرنی، جان؛ ۳۳۵، ۳۳۶
ماتو، ماثوئیسم؛ ۱۹۹، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۳،	مساوات، محمدرضا؛ ۳۶
۴۶۴	مستشارالدوله، صادق؛ ۲۷
متین دفتری، دکتر احمد؛ ۱۱۵، ۳۰۱،	مستوفی الممالک، میرزا حسن؛ ۳۲، ۳۶،
۳۰۲	۴۱، ۴۲، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۰،
مجارستان؛ ۲۷۶	۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۹۷، ۱۲۱،
مجدزاده، بهرام؛ ۳۳۴، ۳۶۶	۴۶۱
مجلس سنا؛ ۲۷، ۸۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۲۹،	مستوفی الممالک، میرزا یوسف؛ ۲۱، ۳۲،
۲۳۰، ۲۴۳، ۲۸۱، ۳۷۴، ۳۷۵،	مسجد جمعه؛ ۲۵
۴۰۳، ۴۰۴	مسجد سپهسالار؛ ۱۵۱

مسجد سلطانی؛ ۱۶۷	۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵
مسجد شاه؛ ۱۶۲، ۳۱۵	۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۱، ۱۸۴
مسعود، محمد؛ ۱۶۲	۱۸۵، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۴۲، ۳۰۰
مسکو؛ ۸۶، ۱۲۶، ۱۹۵، ۲۱۴، ۳۸۳	۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۴
مشار، یوسف؛ ۱۴۹، ۲۲۸، ۲۴۲، ۳۶۷	۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۳۸
مشهد؛ ۷۷، ۸۰، ۱۷۴، ۴۷۳	۳۳۹، ۳۴۱، ۴۷۳
مشیرالدوله، میرزا حسن پیرنیا؛ ۴۵، ۴۶	ملک، مهندس حسین؛ ۱۰۸، ۱۹۰
۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۲، ۷۱، ۷۵، ۷۶	ملک الشعراء بهار، محمدتقی؛ ۴۹، ۵۸
۷۸، ۷۹، ۱۰۳	۶۲، ۶۴، ۷۶، ۸۸، ۱۰۲
مصدق، مهندس احمد؛ ۲۳، ۳۳۳	ملکم خان، میرزا؛ ۵۹
مصدق، خدیجه؛ ۲۳، ۸۱	ملکی، احمد؛ ۱۴۹
مصدق، ضیاء اشرف؛ ۲۳	ملکی، خلیل؛ در اکثر صفحات
مصدق، دکتر غلامحسین؛ ۲۳، ۸۱، ۳۳۴	ممتاز، سرهنگ عزت اله؛ ۳۴۹، ۳۵۰
۴۵۰	منتسکیو؛ ۲۰۷
مصدق، منصوره؛ ۲۳	منزه، سرتیپ دکتر علی اکبر؛ ۳۳۵، ۳۳۶
مصر؛ ۵۷، ۸۶، ۱۰۵، ۱۹۳، ۲۲۶، ۲۹۸	منشی زاده، دکتر داوود؛ ۱۷۶
مصور رحمانی، سرهنگ غلامرضا؛ ۱۹	منصور، علی (منصورالملک)؛ ۱۵۴، ۱۵۵
۱۶۸، ۲۴۸، ۲۵۰	۱۷۸
مظفرالدین شاه قاجار؛ ۲۵	مؤتمن الملک، میرزا حسین خان؛ ۶۲، ۶۳
معتدالسلطنه؛ ۳۲	۷۵، ۷۶، ۷۹، ۱۰۳
معظمی، دکتر عبداله؛ ۱۴۳، ۱۸۳، ۲۳۳	مورخ الدوله، سپهر؛ ۲۳۴
۲۳۴، ۳۰۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰	موريسن، هربرت؛ ۲۲۴
۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۸۷، ۴۰۸	موسولینی، بنیتو؛ ۴۶۴
معظمی، مهندس سیف اله؛ ۳۵۰	مونود؛ ۲۰۸
مفتاح، حسین؛ ۴۰۵	مهاباد؛ ۲۲۸
مقدم مراغه ای، مهندس رحمت اله؛ ۴۱۵	مید، سرگرد مالکوم جان؛ ۴۷
مک گی، جورج؛ ۱۵۲، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۸۹	میدان بهارستان؛ ۳۴۵، ۴۱۵، ۴۳۸
مکی، حسین؛ ۸۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۸	میدان جلالیه (پارک لاله)؛ ۴۰۰، ۴۱۶

۴۱۸

میدلتون، جورج؛ ۱۹۲، ۳۲۶

میرابو؛ ۲۱۵

میراشرافی، سید مهدی؛ ۳۴۹

میرزاده عشقی، میر محمدرضا؛ ۸۸

میرزاخلیل؛ ۲۹۳

میرلوحی، مجتبی؛ رجوع کنید به نواب

صفوی

میلاسی، آیت اله حاج سید ابراهیم؛ ۳۱۴،

۳۳۹، ۴۲۸

مینیه؛ ۲۰۸

ن

ناتینگ، آنتونی؛ ۲۶۱

ناپلئون بناپارت؛ ۴۶۴

نادر پور، نادر؛ ۱۹۱

نارمک؛ ۲۴۶

نازی آباد؛ ۲۴۶، ۳۲۰، ۳۲۴

ناصرالدین شاه قاجار؛ ۲۲، ۲۳، ۲۵

نائینی، آیت اله آقا شیخ محمد حسین؛ ۴۶۰

نجاتی، سرهنگ غلامرضا؛ ۱۹، ۳۵۴

نجف؛ ۶۴، ۲۹۴

نجم السلطنه، (ملک تاج خانم، مادر

مصدق)؛ ۲۲

نجم، ابوالقاسم (نجم الملک)؛ ۱۰۴،

۴۳۷، ۴۵۷

نجیب پاشا، سرلشکر؛ ۱۹۳، ۲۱۴

نخشب، محمد؛ ۱۷۲، ۳۸۰، ۴۱۴

نورمن، هرمن کامرون (وزیرمختار انگلیس

از فروردین ۱۲۹۹)؛ ۴۸، ۵۱

نریمان، محمود؛ ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳،

۱۵۵، ۲۱۷، ۳۴۸، ۳۷۹، ۴۰۸

نصیری، سیهید نعمت اله؛ ۳۴۴، ۳۴۵

نظام السلطنه، میرزا محمد علی خان فرزین؛

۳۶، ۳۷

نقدی، سیهید علی اصغر؛ ۳۶۰

نوسکی، الکساندر؛ ۴۶۵

نوشاتل؛ ۳۰، ۳۱، ۴۳

نهضت آزادی؛ ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۱۴،

۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹،

۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۴، ۴۵۵

نهضت تنباکو؛ ۲۳، ۲۵، ۹۶، ۴۶۳

نهضت زنان پیشرو؛ ۳۱۳

نواب صفوی (مجتبی میرلوحی)؛ ۲۹۸،

۳۰۰

نوشین، عبدالحسین؛ ۱۰۸

نوری، آیت اله بهاء الدین؛ ۳۱۶، ۳۳۲

نوری، آیت اله شیخ فضل اله؛ ۲۷

نهر، جواهر لعل؛ ۱۹۵

نیروی سوم؛ ۱۴۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۱،

۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،

۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲،

۲۴۵، ۲۵۳، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۴۶،

۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۰، ۴۱۲،

۴۳۳، ۴۶۸، ۴۷۶

نیکخواه، پرویز؛ ۴۵۷

هدایت، مهدیقلی (مخبرالسلطنه)؛ ۷۲،

۷۴، ۷۷، ۱۸۵، ۴۵۹

هدایت، صادق؛ ۱۰۸

هدایت‌اله، میرزا (وزیردفتر، پدرمصدق)؛

۲۱، ۲۲

هردر؛ ۲۰۷

هریم، اورل؛ ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۳۰۱

هزارخانی، دکتر منوچهر؛ ۳۹۸

هژیر، عبدالحسین؛ ۱۰۵، ۱۳۳، ۱۳۴،

۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲

هخامنشی (پادشاهی)؛ ۹۰، ۹۳

هگل، فردریک؛ ۲۰۸

هلند؛ ۴۷۵

همایون، داریوش؛ ۱۷۶

هندرسون، لوی؛ ۲۶۹، ۳۳۲، ۳۴۳

هندوستان؛ ۴۴، ۴۵، ۷۲، ۱۳۹، ۱۹۵،

۲۴۳، ۴۶۷

هیتر، آدولف؛ ۸۶، ۴۶۴

هیگ، سیرتامس ولزلی (سرهنک ۲ وابسته

سفارت انگلیس از مرداد ۱۲۹۸)؛ ۴۹

هیئت، علی؛ ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳

ی

یوگسلاوی؛ ۱۰۷، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹

یونان؛ ۹۰

یزدی، سیدعلی آقا؛ ۴۹

نیکسون، ریچارد؛ ۳۸۱

نیکلسن، هارولد؛ ۹۲

نیویورک؛ ۳۰۲

و

واسموس؛ ۲۵

واشنگتن؛ ۱۵۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۴۲۴

وایلی، جان؛ ۱۸۴

وثوق، سپهبد احمد؛ ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹،

۳۱۱

وثوق، حسن (وثوق الدوله)؛ ۳۲، ۳۶، ۴۱،

۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۷۰، ۷۹، ۱۰۴،

۱۷۶، ۲۳۲، ۴۶۸، ۴۷۰

وزیردفتر، میرزا حسن خان؛ ۳۳

وکیل‌الملک، میرزا فضل‌اله؛ ۳۲

وودهاوس، سی.ام.؛ ۳۲۶

ویتنام؛ ۱۹۴، ۴۵۳

ویکو؛ ۲۰۷

وین؛ ۴۳۰

ه

هاروارد؛ ۴۱۳

هاوارد، گودفری تامس (مستشارسفارت

انگلیس در زمان کودتای ۱۲۹۹)؛ ۴۸،

۴۹

- تاریخ اجتماعی تهران
نوشته جعفر شهری
۴۴۴ صفحه در ۶ جلد، قطع وزیری، چاپ
دوم
- تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله
ایران
(از کودتا تا انقلاب)
نوشته سرهنگ غلامرضا نجابتی
۱۲۰۰ صفحه در ۲ جلد، قطع وزیری، چاپ
اول
- مصلقی و نبرد قدرت
نوشته همایون کاتوزیان
ترجمه احمد تدین
۵۰۴ صفحه، قطع رقی، چاپ اول
- ایران در اشغال متفقین
به کوشش صفاء الدین تبرائیان
۷۱۶ صفحه، قطع وزیری، چاپ اول
- در کنار پدرم؛ مصلقی
خاطرات دکتر غلامحسین مصلقی
۲۲۴ صفحه، قطع وزیری، چاپ سوم

● اسرار قتل رزم آرا

تألیف محمد ترکمان

۵۱۶ صفحه، قطع وزیری، چاپ اول

● ناگفته‌ها

خاطرات شهید حاج مهدی عراقی

(پاریس — پائیز ۱۳۵۷)

۲۹۲ صفحه، قطع وزیری، چاپ اول

● سالهای بحران

خاطرات محمدناصر صولت قشقایی

(از فروردین ۱۳۲۹ تا آذر ۱۳۳۲)

۵۵۲ صفحه، قطع وزیری، چاپ سوم

● کهنه سرباز (جلد اول)

خاطرات سرهنگ غلامرضا مصور

رحمانی

۵۹۲ صفحه، قطع وزیری، چاپ سوم

● کهنه سرباز (جلد دوم)

سفرنامه سرهنگ غلامرضا مصور

رحمانی

۳۲۸ صفحه، قطع وزیری، چاپ اول

● یکنفر در برابر پنجاهزار نفر

اتوبیوگرافی ولفگانگ لوتز، جاسوس

اسرائیل

ترجمه احمد بهپور

۳۵۲ صفحه، قطع رقی، چاپ اول

● مأموریت در تهران

خاطرات ژنرال هایزر

ترجمه دکتر سید محمدحسین عادل

۵۱۲ صفحه، قطع رقی، چاپ سوم

